در ۵ ورق [illegible] صفحه ۲۴۳

۲۰۳۰۳

خموش طهرانی ۹ درورق ۲۲	خجسته کاشانی ۱۰ درورق ۲۳۳	خاور تبریزی ۱۱ درورق ۲۳۱	

باب الدال

دیوانه کرمانشاهی ۱ درورق ۲۰۱	دانش طهرانی ۲ درورق ۱۱۱	داعی اصفهانی ۳ درورق ۲۶	دهقی مروی ۴ درورق ۲۵۴
داوری شیرازی ۵ درورق ۲۳۳	دریای اصفهانی ۶ درورق ۲۲۸		

باب الذال

ذوقی بسطامی ۱ درورق ۲۳۸			

باب الراء

رضوان اصفهانی ۱ درورق ۲۰۱	رودکی بخارائی ۲ درورق ۹۳	روشن اصفهانی ۳ درورق ۲۶	رشحه ۴ درورق ۲۱۷
رضائی ۵ درورق ۲۹۶	رودکی بخارائی ۶ درورق ۲۴۳	رشید الدین وطواط ۷ درورق ۲۵۶	رامش شیرازی ۸ درورق ۲۳۹
روشن اصفهانی درورق ۲۴۱	راجی کرمانی ۱۰ درورق ۲۴۳		

باب الزاء

زاهد علی ۱ درورق ۳۸	زیور ۲ درورق ۵۱۶		

باب السین

سلطان کرمانشاهی ۱ درورق ۳۵	سعدی شیرازی ۲ درورق ۳۸	سید یعقوب کرمانشاهی ۳ درورق ۴۴	میرزا سعید خان ۴ درورق ۹۶
سلمان ساوجی ۵ درورق ۱۰۲	ساغر عراقی ۶ درورق ۲۴۳	سنائی غزنوی ۷ درورق ۲۴۵	سیحی جرجانی ۸ درورق ۲۵۸
سلمان ساوجی ۹ درورق ۲۶۲	سروش اصفهانی ۱۱ درورق ۲۶۸	سپهر کاشانی ۱۰ درورق ۲۶۶	سامانی شیرازی ۱۲ درورق ۲۶۹
سید یعقوب کرمانشاهی ۱۳ درورق ۲۶۹	سلطان کرمانشاهی ۱۴ درورق ۳۲	سلطان کرمانشاهی ۱۵ درورق ۳۲۹	سید مسعود کرمانشاهی ۱۶ درورق ۴۰
سلطان جلسه محمد خان ۱۷ درورق ۵۱۰	سید یعقوب کرمانشاهی ۱۸ درورق ۵۵۸	سعدی شیرازی ۱۹ درورق ۴۹۴	سوزنی سمرقندی ۲۰ درورق ۴۱۳
سپهر کاشانی ۲۱ درورق ۲۴۴	سروش اصفهانی ۲۲ درورق ۲۵۲	ساقی خراسانی ۲۳ درورق ۲۵۴	سامانی شیرازی ۲۴ درورق ۲۵۷
مسیحای اصفهانی ۲۵ درورق ۲۶۲			

باب الشین

باب الصاد

باب الضاد

باب الطاء

باب الظاء

باب العین

عصمت ۹ در ورق ۱۱	عفاف ۱۰ در ورق ۱۵	عایشه ۱۱ در ورق ۲۰۴	عصمت ۱۲ در ورق ۲۰۴
عفت ۱۳ در ورق ۲۰۴	عاشق ۱۴ در ورق ۱۷۱	عبجدی مروزی ۱۵ در ورق ۱۵	عرفی شیرازی ۱۶ در ورق ۸۸
عاشق اصفهانی ۱۷ در ورق ۴۲	عندلیب کاشانی ۱۸ در ورق ۳		
	باب الغین		
غوغای اصفهانی ۱ در ورق ۳۰۱	غضاری رازی ۲ در ورق ۵۶	غبار رازی ۳ در ورق ۵	
	باب الفاء		
ملا فتحعلی سبزواری ۱ در ورق ۹	فروغی بسطامی ۲ در ورق ۱۸	سرور فخر الدین ۳ در ورق ۵۷	فردوسی طوسی ۴ در ورق ۸۴
فخری و حشر فتحعلی شاه ۵ در ورق ۱۱	فایق کرمانشاهانی ۶ در ورق ۶۳	فریدون ۷ در ورق ۹	فدائی ۸ در ورق ۸۷
فخری قاجار ۹ در ورق ۸۶	فرزدق یمنی ۱۰ در ورق ۵	فرحی [illegible] ۱۱ در ورق ۶	فریدالدین احول اصفهانی ۱۲ در ورق ۶
صفای تفرشی ۱۳ در ورق ۵ در ورق ۲۴۳	صفائی نراقی کاشانی ۱۴ [illegible]	فرهنگ شیرازی ۱۵ در ورق ۱۱	فخری ایروانی ۱۶ در ورق ۱۶

قریب اصفهانی ۱۷ در ورق ۱۸	فروغی بسطامی ۱۸ در ورق ۲۰۳	فروغ الدین اصفهانی ۱۹ در ورق ۲۰۴	فیروز فارسی ۲۰ در ورق ۲۰۵
	باب القاف		
قهرمان کرمانشاهانی ۱ در ورق ۱۴۱	قهرمان کرمانشاهانی ۲ در ورق ۱۸۱	قاآنی شیرازی ۳ در ورق ۶۸	قمر ۴ در ورق ۱۵
قتیل کرمانشاهانی ۵ در ورق ۱۴۹	قصاب ۶ در ورق [illegible]	قطب ۷ در ورق ۸۹	قطران تبریزی ۸ در ورق ۲۰
قائم مقام فراهانی ۹ در ورق ۲۰۶	قطره اصفهانی ۱۰ در ورق ۲۰۲		
	باب الکاف		
کمال خجندی ۱ در ورق ۱۰۱۷	کلیم ۲ در ورق ۶۶	کوکب [illegible] ۳ در ورق ۲۰۹	
	باب اللام		
لاله خاتون ۱ در ورق ۲۰۱			

باب المیم

۱ محمود یا خان کرمانشاهی در ورق ۳٠۴	۲ مجهول القائله در ورق ۳٠۳	۳ مجهول القائله در ورق ۳٠۷	۴ مجهول القائله در ورق ۳٠۷
۵ مجهول القائله در ورق ۳٠۷	۶ مجهول القائله در ورق ۳٠۹	۷ معین کرمانشاهی در ورق ۴٠۱	۸ مظهر همدانی در ورق ۴٠۳
۹ متفرقه مفردات در ورق ۴٠۴	۱٠ متفرقه مفردات در ورق ۴٠۸	۱۱ مجهول القائله در ورق ۹٠۱	۱۲ مجهول القائله در ورق ۹٠۱
۱۳ مجهول القائله در ورق ۹٠۲	۱۴ معزی سمرقندی در ورق ۹٠۵	[illegible] شاه محمد [illegible] ۹٠۶	۱۶ مشتاق شاه در ورق ۱٠۲۲
۱۷ آقا محمود کرمانشاهی در ورق ۱٠۴۳	۱۸ مجمر اردستانی در ورق ۱٠۴۴	۱۹ محوی هندی در ورق ۱٠۴۵	۲٠ منوچهری دامغانی در ورق ۱٠۵۳
۲۱ مغربی در ورق ۱٠۸۵	۲۲ مظلوم کرمانشاهی در ورق ۲٠۲۷	۲۳ مجهول القائله در ورق ۲٠۵۳	۲۴ مخزون بروجردی در ورق ۲٠۵۸
۲۵ مهری عرب در ورق ۲٠۶۳	۲۶ مشتاق اصفهانی در ورق ۲٠۶۴	۲۷ مجهول القائله در ورق ۲٠۶۵	۲۸ مجهول القائله در ورق ۲٠۶۵
۲۹ مجهول القائله در ورق ۲٠۶۶	۳٠ میر فندرسکی در ورق ۲٠۷	۳۱ مظهر همدانی در ورق ۲٠۷۴	۳۲ معین کرمانشاهی در ورق ۶٠۶
۱۳ مظلوم کرمانشاهی در ورق [illegible]	۳۴ معین کرمانشاهی در ورق ۵٠۷	۳۵ مجهول القائله در ورق ۵٠۷	۳۶ مجهول القائله در ورق ۵٠۷

۳۷ مخفی هندی در ورق ۵٠۸	۳۸ ملک نسوی در ورق ۵۱٠	۳۹ مخفی نسوی در ورق ۵۱٠	۴٠ مستوره در ورق ۵۱۵
۴۱ مطربه نسوی در ورق ۵۲۱	۴۲ مهری علیه عبدالعزیز در ورق ۵۲۱	۴۳ مهستی در ورق ۵۲۲	۴۴ منوچهری دامغانی در ورق ۵۲۳
۴۵ مجهول القائله در ورق ۵۶۲	۴۶ محتشم کاشانی در ورق [illegible]	۴۷ منظر در ورق ۵۶۹	۴۸ مشتاق اصفهانی در ورق ۵۷۱
۴۹ مجهول القائله در ورق ۵۹۳	۵٠ مجهول القائله در ورق ۵۹۳	۵۱ مجهول القائله در ورق ۵۹۳	۵۲ مجهول القائله در ورق ۵۹۴
مجد الدین [illegible]	محمد الدین همگر در ورق ۶۴۸	۵۵ مختاری غزنوی در ورق ۶۵۲	۵۶ معزی سمرقندی در ورق ۶۶۲
[illegible]	[illegible] شیرازی [illegible] ۶۹	۵۹ مبارک در ورق ۶۹۱	۶٠ مخزون بروجردی در ورق ۷۱۱
[illegible] ۸۳٠	۶۲ مجد الدین ساوجی در ورق ۸۳۲	۶۳ محمود خان ملک الشعرا در ورق ۸۳۴	۶۴ میرزا مهدی [illegible] در ورق ۸۳۵
۶۵ مشتاق اصفهانی در ورق ۸۳۷	۶۶ مشفق کرمانشاهی در ورق ۸۳۸	۶۷ مظفر کرمانی در ورق ۸۳۹	۶۸ آقا محمود کرمانشاهی در ورق [illegible]
۶۹ مخزن کرمانشاهی در ورق ۸۴۵	۷٠ محرم یزدی در ورق ۸۴۶	۷۱ منشی باشی طبرستانی در ورق ۸۵۳	۷۲ مجمر اسی مروزی در ورق ۸۹۵
۷۳ مغلق طهرانی در ورق ۸۵۶	۷۴ مایل آشتیانی در ورق ۸۵۸	۷۵ مهدی بن شفیع قا [illegible] در ورق [illegible]	

منصف قاجار ٧٧ در ورق ١٠٦	مصاحب نائینی ٧٨ در ورق ٣٠٣	مصاحب نائینی ٧٩ در ورق ٣٠٣	

باب النون

میر نصیر اصفهانی ١ در ورق ١	شاه نعمت الله ٢ در ورق ٣٠	ناصر خسرو علوی ٣ در ورق ٣٠٤	نادم اصفهانی ٤ در ورق ٣٠٤
نوائی نوائی ٥ در ورق ٤٩	ناصر خسرو علوی ٦ در ورق ٢٠٣	نظامی گنجوی ٧ در ورق ٢٠٣	شاه نعمت الله ٨ در ورق ٢٠٦
حکیم نوری طهرانی ٩ در ورق ٥	نوش نسوی ١٠ در ورق ١٥	نورجهان ١١ در ورق ٢٠٤	نظیری ١٢ در ورق ٧
[illegible]رو علوی [illegible] در ورق ٧٢	نظامی گنجوی ١٤ در ورق ٧٦	نظامی گنجوی ١٥ در ورق ٢٠٣	ناصری قاجار ١٦ در ورق ٧٦
شاه نعمت الله ١٧ در ورق ٩٢	نور علیشاه ١٨ در ورق ٤	نصر الله اردبیلی ١٩ در ورق ٥	نیّری شیرازی ٢٠ در ورق ٧
مجهول الاسم اصفهانی ٢٠٩ در ورق ٦	نشاطی میرزا حسن ٢٢ در ورق ٧١	نامی کرمانشاهی ٢٣ در ورق ٧٣	نثار تبریزی ٢٤ در ورق ٧٤
مظلوم کرمانشاهی ١٣ در ورق ٥ ٢٠٤			

باب الواو

وحشی بافقی کرمانی ١ در ورق ١٨	وحشی بافقی کرمانی ٢ در ورق ٦	وحشی بافقی کرمانی ٣ در ورق ٩١	وفائی شوشتری ٤ در ورق ١٠١
وفائی شوشتری ٥ در ورق ١٠١	وحشی بافقی کرمانی ٦ در ورق ٢٠١	ولی دشت بیاضی ٧ در ورق ٢٠١	وحدت گیلانی ٨ در ورق ٤٩
وحدت گیلانی ٩ در ورق ٤٩	وفائی شوشتری ١٠ در ورق ٨	وفائی شوشتری ١١ در ورق ٤٣	وحشی بافقی کرمانی ١٢ در ورق ٢٤
وفای فراهانی ١٣ در ورق ٧٥	وصال شیرازی ١٤ در ورق ٢٦	وقار شیرازی ١٥ در ورق ١	وصالی مازندرانی ١٦ در ورق ٨٨

باب الهاء

هاتف اصفهانی ١ در ورق ٣٠٢	هاتف اصفهانی ٢ در ورق ١٠١	هاتف اصفهانی ٣ در ورق ٢	هلال نسوی ٤ در ورق ٩
هجری هجری ٥ در ورق ٧	همایون ٦ در ورق ٩	همای شیرازی ٧ در ورق ٩٣	همای مروزی ٨ در ورق ٩٥
هدایت طبرستانی ٩ در ورق ٩			

جانا بداغ هجر دلم تنبیه مکنی

یکباره راه رستی از سی جدا مکنی

پریرو یا پا میزد جمال حور عین داری

احمد صالحی

مدتی در نزد من بد این کتاب
صاحبش آقای شمس الدین جناب

اندرو شعر فراوان دیده ام
نظم استادان در آن بس دیده ام

لیک از بعضی کاتب در آن
بس غلط دیدم چنانکه زر بکان

گر اجاق صالحی کا شمس الدین
همتی بگمارد اندر صحیح این

بهر تصحیحش کر بند دچو شیر
میشود آنگه کتابی بی نظیر

احمد ار هر نصیحت میکند
خواه بپذیرد کسی یا رد کند

گر شنیدی شعر [illegible] رود که
گفت تو چون شیر و ما چو روبهی

ادرا

باب الیاء

یغمای جندقی ۱ در ورق ۱۷۶	یغمای جندقی ۲ در ورق ۲۱۷	[illegible] ۳ [illegible]

اگر معدوم سخن گوید اگر موئی زبان دارد
من آن موم سخن گویم من آن مویم که جان دارد

بازآید یوسف تو سوی کنعان شاد باش — کلبهٔ تو میشود آخر گلستان شاد باش
در ره او گرچه کردی پیش [illegible] — گر سر وصلش بوی جنان تو چنین [illegible] شاد باش
روی تو چون زعفران گر گشته از رنج و تعب — بعد از این چون ارغوان گردد [illegible] شاد باش
هر چه اندر راه او بر تو گذشت از نیک و بد — قسمت این بود گذشت اکنون بوصلش شاد باش
بارها [illegible] که خوش بینی دهی — حالیا عمر باشد [illegible] شاد باش
گر تو را فرمود آز بار هجران کنون — مژده از وصل او بر تخت گلستان شاد باش
هر کسی را مایهٔ شاهی و میری برسر آید — بر سر شاه تو چیزی در [illegible] شاد باش

بسم الله الرحمن الرحیم

من کلام هذا پیر و جوان [illegible]

شبی [illegible] — کهن دردی کشی صافی ضمیری
چه چشم [illegible] دل روشن [illegible] — در میخانه کهن پیر مغانه
که یار نو بهار [illegible] — شنیدم خیمه زد [illegible] طرف گلزار
هر گلبن [illegible] — هر سروی [illegible] برداشت
صدای [illegible] جهان گیر — زلیخای [illegible] عالم [illegible]
[illegible] بهار است — سراسر کوه و صحرا لاله زار است
جهان رشک نگارستان چین است — صبا [illegible] است
زبان عیسی دم [illegible] است — زمین [illegible] است
[illegible] است — [illegible] است
چه [illegible] خوشگوار است — قدح در دست ابر نوبهار است
گلستان [illegible] است — چمن [illegible] است
[illegible] است — هوا [illegible] دارد است
پریشان [illegible] است — نسیم از بوی آن عنبر شمیم است

[illegible]

همه در باغ جان ... نهالان
همه جادو زبانان در ...
همه ... در آشنائی
همه از تاب می افروخته گل
همه چون گل ...
همه ... خون جگر اران
همه ... از جام ارغوانی

پریشان ناله های قمری مست
پریشان روح ... بهاران
همه در ... جگر خواران
همه جادو زبانان در ...
همه ... در آشنائی
چه غلمان بهشتی ...
در ... بی ... باران
همه ... عیش ...

[illegible]

ز طرز آشنائی گشته والی
چه ... صاحب وفائی
که ... دلش ... غباری
ز خون ... جفائی دیده باشد
... جگر ... باشد
... باشد
... عشق
... روان ...
... گذر
... آشنائی
... یاران

... روشن روانی
که ... آشنائی
جفا ... دیده باشد
... باشد
... عشق
... گذر
... یاران

[illegible]

سرو جوان

[illegible]

زخنده آن غنچه به سرو آخر آمد
... هزاران کشته است
... آواز ... است
... خوش ...
... جانان ... است
... در ... است
... کشف ... است
جهان ... است
... جانان ... است

به یکی ... شاد
جهان ... است
... خار ... است
... افسرده ...
... است
... صبا ...
... است
... است
... است
... است
... کاروان رفت
... است
... خورسته
... بسیار
... بهاری

[illegible]

[illegible]

همه با نقش ... خوش آمد
... است
... جانان است
... گردد
... گردد
... است
... است
... است

بیاض قصه یاران خوش آمد
... گلستان است
... است
شب هجرت ...
... خوش ...
... جام گردد
... خوش آمد
... است
... سکوت
... جانان ... است
... است
... است
... است
... عصمت است
... جانان ...

[illegible]

[illegible]

بجا کجا رشتی در ایذ کر زمانی
چه دید آن بازی از چرخ کم اندوز
بدست آنکه باکردن [illegible]
[illegible] بر دوش [illegible]
دلش [illegible] دشت
[illegible] آشفته [illegible]
برآن کاوش [illegible] که
جهان کرچه [illegible]
کرا ز رقم [illegible] ازدست
بسازم بستر از خاکستر نرم
ولی عاشق [illegible]
دلش عاشق [illegible]
هنوز [illegible] حرف [illegible]
چه [illegible]
[illegible]

از آن چون شست خاکستر نشانی
کشید از [illegible] برق آتش [illegible]
بیا آنکه از [illegible] کرز و
نخستین [illegible] آتش [illegible]
ولی دلان صبر از دست [illegible]
در [illegible] خویشتن [illegible]
چه درکف [illegible] آتش [illegible]
نشستن [illegible] از نو
بجز آن کف خاکستری است
[illegible] بستر نرم
[illegible] از نو [illegible]
چه لعبت [illegible]
که تا که [illegible] آید [illegible]
خود [illegible]
خود [illegible]

کر [illegible] شسم
بیابان [illegible] باشم

[illegible]

پیر و جوان پیر و جوان

[illegible]

خدا دوران [illegible] بهار است
بهر جا از [illegible] است
چه بر لوح از قلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] است
[illegible] نشسته است
[illegible]
[illegible] دلان است
[illegible] جمشید
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مجرد نشین بزم ارشاد
فلک فرسا سوار عرصه جاه
حکیم جهان با حکمت آمور
خبردار رموز کنه ما نی
چه از وحدت او همچو [illegible] نند
مجرد شمع جمع اهل بینش
کرامتش معجز است روشن [illegible]
علم شرح خدا شاه مظفر
علم ستر قدر ارباب بینش
علم یاری ده [illegible] کارانی
در علم [illegible] ولایی هر راز
کلامش چون کتاب آسمانی
در حکمت [illegible] در نقش آگاهی
فلک گرفته آواز جلالش
عدو با خود [illegible] برد بار

یگانه گوهر دریای ارشاد
همایون فر همای لامکان جا
دبیر عقل [illegible] آن فر [illegible]
خدا را صاحب [illegible]
خدا را بنده عالم را خداوند
چراغ افروز چشم آفرینش
وحیش حاکم مطلق جهان را
پناه شرع [illegible] پیمبر
هم [illegible] سپهر آفرینش
با چشم همه [illegible] داران
[illegible] از خوان [illegible] پرداز
[illegible] از دو محکم بیانی
بجز آن گوهر گوهر شناسان
جهان برگشته از صیت [illegible]
اگر از رق [illegible] آورد بار

دید شاده جوانی چرخ ماه
عشق در خرمنش آتش شرر زد
[illegible] تا نهایت سوز [illegible]
در آتش سوز محبت [illegible]
تنک از ادهم [illegible] از نار فراق
عاشق لیلی [illegible] مجنونی
محو [illegible] از سوز درون
ناله در حلقش [illegible] همهمه
حلق [illegible] [illegible] جمع
آتش حسرت [illegible]
در عشق [illegible]
شیخ از لطف [illegible]
کفش که سوخته آتش دل
[illegible] قصه [illegible]
درد سوخته سودای تو [illegible]

[illegible] در خساره چه کاه
[illegible] از جان [illegible] صبر و قرار
[illegible] چشم [illegible] مجنون
عشق در [illegible] آینه نما
[illegible] در سلسله [illegible] طاق
عارفی [illegible] معنی مصنول
با کمر دانش [illegible] آشفته مجنون
[illegible] عجب [illegible]
[illegible] چون شمع
هر دم [illegible] منجلا
هر لحظه [illegible] سودای تو دردم
[illegible]
[illegible] بسم
[illegible] زار [illegible]
[illegible] تو کیست

رو بسوی کوچه ترسایان رفت | بر در کفر پی ایمان رفت
پیش بنهاد چو آن پیر | برو ره تا بدر خانه یار
منزلی دید چه خوش کهنه یار | کهنه فرش فضایش معمار
خم خشیمک زن دیوار و سر | عقعقان جاروکشش زلف پریش
پس پیوسته بر آن کوچه | در بکوبید تا گشت عصا
صاحب خانه چه آگاهی یافت | بهر پرسش بدر خانه شتافت
شیخ چون کو نظر در پس در | دختری دید چه ماه انور
دو چه دختر صنم خوش رفتار | کهنه از زلف حمایل زنار
جا لبها که در اطراف جبین | ساخته عشرت ماه پروین
از صلاحت به پا افکنده | شور در سلسله ها افکنده
دلش از آتش جاری بریان | لب ز خنده و چشمش گریان
گفت کو مرشد سالار اسلام | جرأت و عافیت باد بکام
چند ای پیر مبارک مقدم | نشنوی [illegible] نوازی تو کم
مرحبا باد زیارت جا گشت | کامده باد ترسایان گشت
جان من در ره پیغام چه | کفر من در ره اسلام پاک

که همی کو بیاغی تکرار | لب از آن دگر بنوشی بکار
شیخ هم [illegible] در گوش | گشت [illegible] از آن [illegible]
از ششیان [illegible] طایر روح | کو بروز [illegible] اوج فتوح
قصه [illegible] دال [illegible] | جان [illegible] خانه شتافت
شیخ از این واقعه شد شیفته حال | ای [illegible] همه ز کوار و ملال
دختر از [illegible] جوان گشت [illegible] | خلوه [illegible] غوطه در آب
اشکش از دیده رخ آبا دلکان | [illegible] کوچه [illegible] روان
بدر خانه دختر چه رسید | [illegible] خانه شنید
کای [illegible] از فرقت یار | نقد جان در ره [illegible] نثار
شیخ [illegible] بچشم خون بار | مانده از حسرت و غم [illegible]
چونکه [illegible] | [illegible]
[illegible] آن [illegible] | [illegible] چادر خاک
آن [illegible] زنجیر وفا | چونکه [illegible] جفا
در ته خاک [illegible] بنوشته | [illegible]

[illegible]

در ره کوی تو کسی غیر من آواره نبود
[illegible] بیچاره نبود
[illegible] کوی تو [illegible] نبود
[illegible] نیست
[illegible] وفا داری کو
[illegible] غمزه [illegible] دلارای کو
گاه گاهت [illegible] خواری کو
[illegible] وفا [illegible]
[illegible] باش
عاشقان [illegible] جفا [illegible] باش
[illegible] شمع [illegible] باش
طرح لطف ز تو [illegible] غربت
روز [illegible] تو [illegible] فتاد
[illegible]
[illegible] فتاد

چنین سینه [illegible] خبردار نبود
غیر ما تو عشق تو سر و کار نبود
حلقه زلف تو را هیچ گرفتار نبود
[illegible]
شیوه مهر و وفا [illegible] بازی کو
آنهمه [illegible] وفا شیوه دلارای کو
[illegible] لطف شکر بازی کو
غیر [illegible] ستم و شیوه [illegible]
آنقدر [illegible] رحم و جفا کار مباش
با حریفان [illegible] وفادار مباش
[illegible] مباش
[illegible] غربت
[illegible] رحم [illegible] فتاد
[illegible] فتاد
[illegible] فتاد

[illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible] وفادار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شدم
[illegible] شدم
[illegible] شدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرم
[illegible] سرم
[illegible] سرم

[illegible] رانده
[illegible] جفا کار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شدم
از غم عشق تو [illegible] شدم
[illegible] شدم
عاشق تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جان [illegible] سرم
[illegible] سرم
[illegible] سرم

[illegible]

حسنی حسنی

[illegible]

بس سر عشاق [illegible] است کنند
خوش [illegible] غلامت کنند
دار [illegible] کنند
[illegible] یاران [illegible]
[illegible] والهان خوشتر
[illegible] جهان خوشتر
ساقی و بزم [illegible] خوشتر
[illegible] مانند
[illegible] شد
[illegible] شد

دلو [illegible] سلام [illegible] کنند
ساقی و باده [illegible] علامت کنند
[illegible] عشاق [illegible] کنند
[illegible] است
[illegible] خوشتر
[illegible] والهان خوشتر
[illegible] جهان خوشتر
[illegible] مانند
[illegible] شد
[illegible] شد

[illegible]

[illegible] با همه هیچ است | عهد و پیمان [illegible] وفا با همه هیچ است
مهر یاران [illegible] با همه هیچ است | یاری [illegible] وفا با همه هیچ است
همرهی با همه کس در همه جا با همه هیچ است | نسبت [illegible] با همه هیچ است
[illegible] دعا داری [illegible] کن | با چنین [illegible] حق کاری کن
ورنه از تیغ زبان چاک این کار کنم | داستانها ز تو [illegible] اظهار کنم
ماجراها ز تو [illegible] اظهار کنم | [illegible] از آن [illegible] کنم
قصه‌ها از تو [illegible] تکرار کنم | [illegible] اظهار کنم
لیک چندان [illegible] | [illegible] است
دو دلی [illegible] بر پا دادیم | عشق [illegible] بر پا دادیم
لطف کن عهد [illegible] بر پا دادیم | [illegible] بر پا دادیم
با تو [illegible] عشق [illegible] بر پا دادیم | عهد [illegible] بر پا دادیم
عاشقان [illegible] ادب | شیشه [illegible] ادب
جان [illegible] تا کی و چند | جور [illegible] تا کی و چند
مهر [illegible] تا کی و چند | دوری [illegible] تا کی و چند
مستی از [illegible] تا کی و چند | همرهی با همه کس در همه جا تا کی و چند

حسینی

روزی آید [illegible] شود | [illegible] شود
دیوار [illegible] شود | [illegible] شود
[illegible] شود | چون [illegible] شود

[illegible] گوش [illegible] آخر
صبح روزت شود [illegible] شام آخر

وله ایضاً رباعی من کلام حسینی است

دوستان شکوه از [illegible] دارم | شکوه از [illegible] دارم
زخم [illegible] دارم | کوه [illegible] دارم
عقده [illegible] کنم | شکوه [illegible] کنم
[illegible] م | [illegible] ام
نقد جان [illegible] کنم | [illegible] کنم
[illegible] ببین | [illegible] ببین
روز [illegible] دادم | [illegible] افتادم
دیده [illegible] م | [illegible] م
[illegible] است | [illegible] است

[illegible]

همه جا روشنی و باده کشی
یار هر کس شود ز پی معزی
من بیچاره محرم از دل و اس
حسن خود از کس نگیرد تس
شب اگر با فرشته مقرونی
آنکه بنشسته شام و سحر
همه عشق یک او باور
آنهمه سعی یکه پی عوض
آنکه گوید که در تو مفتونم
من در این شیوه از همه افزونم
در جدایش برهی او و کنی
دیگر چه پیشه کان کام طلب
باکرده هر چنین بیش بزم دگر
همه القصه از همه این جای
شب چه در بزم غیر مینازی

سالها رونق تو چه بپاید چه کار
که منه پا دگر نه مستغرق
که تو خود هیچ و مرا بس
گفته ام فریب خویش شناس
صرف او چه برد تو مفتونی
که بهم یار و مال نظر
در روش نشسته و خفته
است آنجا که و درد لش عرض
در نشان ضبط یکی هم
اگر این راست است بلغم
قدرت از دیدن شک
همه در شب تو شکوه
یکشب جام با شب همه شب
حال تا آن گرد حفظ دم یک
همه کس را بردن فرستادی

[illegible]

هر سو کند صد رقیب همه جه بشر
هر زمان با دگری دست و گریبان بشر
جمع با جمع نشسته و پریشان باشد
با نامی که شد که حال تو گشته
شب که شاید غماز بی بار بود
همه جا با همه کس یار بی یار بود
در که عجمی غماز بی یار بود
من اگر کشته شوم عشق مرا محروم است
دگری هیچ تو خواهی به آن گرد
آنکه گوئی تو برم ستمگار گرد
هر شب با دگری با هم کرد
گر ز آزردن من است غرض حال تو

همه جا جلوه گلستان باشد
این بنده کش از کرشمه باشد
یار حیرانی با آن حیران باشد
تحفه ای تو و همه جور نکنی گشته
غیر را شمع شب با بی یار بود
یار غماز جفا کار بی یار بود
تا یا تیر تنه خونخوار بی یار بود
شب بی یار یک دو کار بود
هیچ کس در نظر خلق حال خود کرده
هم ستمگین عهد و کرده کار گرد
همه کس از همه آزار گرد
محرم از کشش از بی آزردن تو
جان من در پی تو دولت غلط است
قسمی برگو براه تو نهادن غلط است
چشم بنهم به نگاه تو گشادن غلط است

[illegible]

[illegible]

من ز بیداد تو آزرده شوم از خلوت | دیده پوشم ز تماشای رخ [illegible]

دست بر هم زنم و در کشم از [illegible] | گوشه گیرم [illegible]

[illegible] یاد کنی [illegible] دل [illegible] | سخن [illegible] گویم [illegible]

بشنوی [illegible] قصه [illegible] آزرده [illegible] | [illegible] کعبه [illegible]

چند [illegible] در شام [illegible] | از [illegible] کام [illegible]

[illegible] آزرده [illegible] | [illegible] کام [illegible]

[illegible] | [illegible] کام [illegible]

آن کس [illegible] | [illegible]

جای [illegible] شمشیر جفا [illegible] | [illegible]

[illegible] | همه کس [illegible]

[illegible] همه کس وضع [illegible] | [illegible]

جای آن است که [illegible] آواره شوم | [illegible] آواره شوم

از سر کوی تو با دیده تر خواهم رفت | چهره آلوده به خوناب جگر خواهم رفت

تا نظر میکنی از پیش نظر خواهم رفت | [illegible] خواهم رفت

[illegible] بار دگر خواهم رفت | [illegible] خواهم رفت

[illegible]

وحشی کاشانی

[illegible]

آنچنان شیوهٔ از تو شکایت نکنم | همه جا قصه درد تو حکایت نکنم

خوش‌تر از شهره به هر شهر و ولایت نکنم | شرح آن قصه بجز بی‌نهایت نکنم

از تو قطع لطف و عنایت نکنم | هیچ کس را خبر از رضای تو روایت نکنم

[illegible]

وله ایضاً مربع من کلام وحشی گیلانی

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید | داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه بی‌سر و سامانی من گوش کنید | گفت و گوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این آتش جانسوز نگفتن تا کی | سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم | ساکن کوی بت عربده‌جویی بودیم

عقل و دین باخته دیوانه رویی بودیم | بسته سلسله سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود | یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه‌زنش این همه بیمار نداشت | سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت

این همه مشتری و گرمی بازار نداشت | یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آن کس که خریدار شدش من بودم | باعث گرمی بازار شدش من بودم

[illegible]

به پادشاهان است

[illegible]

پادشاهان

باب الالف

[illegible]

ولہ

ایضاً

[illegible]

باب الباء

[illegible]

[illegible]

ولـه

از درد عشق دیشب و دیده ..... دام
دایم ..... ثابت است

کیست کز شیر ..... هوس ..... نیست | تا که ..... دام ..... نیست
[illegible] | [illegible]
تیر دل ..... غمزه ..... تو نه | [illegible]
همه گوید که ..... پهلو دارد | [illegible]
ماه نو ..... | [illegible]
تو را ..... زلف دل نوم | [illegible]
[illegible] | [illegible]
همه اسباب ..... پریشان ..... | [illegible]

ولـه ایضاً

[illegible]

ولـه ایضاً

[illegible]

باب الالف ۲۴

[illegible]

ولـه

[illegible] | [illegible]
[illegible] | کار درد ..... گویا ..... نیست
[illegible] | [illegible]
دارم ..... جان | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولـه ایضاً

[illegible]

[illegible] | چون ..... غم .....
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

باب الشین ۱۴

[illegible]

نالهٔ افزون شودم چون دهم از ناصح پند — نغمه بر تار ... زخمه چه بر تار آید

بر در دیده بگفتیم ... — قصه ... کند ... آید

به غلامیت در آید ... — صف شکن ... آید

ماکریت ... محمود ...

گر ... آید

رخت ... ساعد سیمین آن نگار برآید — ز بر کشش ... شمع ... برآید

نشان ز دواج دلم ... — ... برآید

ولیه

چو که چشم ... ان تو ... افتاد — ... در آن چاه افتاد

... — ... از چشم ... ماه افتاد

نقطه ... — تا که در دایره خط ... افتاد

... — ... ناله ... افتاد

... — ... افتاد

... — ... افتاد

... — ... افتاد

[illegible]

پادشاهان شاعر

[illegible]

زنش آورد ... کش — ... ورش

... کش — که ... چنان ... ورش

... محمود — که ... کیش

باب المیم ۳۶

... جام — ... صبح ... شام

... — ... جام

... — ... جام

... — ... خرام

... — ... بام

ولیه

... — ... غلام

... کارم — ... یارم

... — ... یارم

... — ... دارم

[illegible]

تا قیامت ز نام او محمود   نکهت گل ز درد زو دیوانم

ولـه

ز بار زلف تو [illegible] شب تیره شد قم   نه که گوی تو عمری در [illegible] نشستم

حمله که با که [illegible] رخسار نشانه   لعل [illegible] ز چشم تو مستم

چو آگه [illegible] خم ابروی شیخ   مگو که با که [illegible] در پا هم برستم

هزار بار دلم از غمزه زد نشتر آه   از آن میانه که کار [illegible] طالع نشستم

طناب [illegible] که [illegible] چون شب [illegible]   چه صبح وصل شده [illegible] که تو گستی دستم

به جرم عشق [illegible] افتاده نشستم   [illegible] تو [illegible] بخون زدا

ولـه

شمع [illegible] آتش عشق تو چه روشن گویم   شب هجران تو [illegible] گویم

بر سر چاه [illegible] عشق تو [illegible]   در بن چاه [illegible] دلو چه [illegible] گویم

حال [illegible] از آن روزم   رشته عشق تو [illegible] گویم

بار ها [illegible] کشتی [illegible]   [illegible] بر بام تو [illegible] گویم

[illegible] عشق [illegible]   که [illegible] گویم

گاه [illegible] نظرم گشت [illegible]   تا که ایمان [illegible] گویم

باب الباء

۲۰۷

ز هجر [illegible] قرینیم [illegible]   [illegible] چه [illegible] فرش

[illegible]   تا که [illegible] کنیم [illegible]

[illegible]   [illegible] نقش [illegible] سینه [illegible]

خط [illegible]   [illegible] تقسیم [illegible]

[illegible]   [illegible]

ولـه

[illegible]   [illegible] عشق تو [illegible]

[illegible]

از دو کله کشیده از رخ مه چو زلفش آشفتم طره پریشانش دیدم و به دل گفتم

این همه پریشانی بر سر پریشانی

بند ششم

[illegible]

ترجیع بند من کلام غوغا است

[illegible]

[illegible]

للشیخ العارفین مولانا بهاء الدین علیه الرحمه

[illegible]

وله ایضاً للبهائی

[illegible]

شمس الهدی و نور الحق | اظهر الحق بظهور الحق

بند | ترجیم

بار دیگر آینه عکس پدید شد | شاهد معنوی هویدا شد

باز آن کعبه دار پرده نشین | چهره بنمود و عکس شیدا شد

جلوه گر شد بصورت واثق | برقع افکند و عین عذرا شد

بار آن شمع بزم خلوت غیب | مجلس افروز و محفل آرا شد

باز آن تو شکفته شیرین لب | عالمی زان شور غوغا شد

گه بر آن [illegible] محمد زان | که به محفل نشست [illegible] شد

ارنی گو بطور شوق آمد | پرتو انداز [illegible] سینا شد

[illegible] خبر [illegible] | [illegible] جم [illegible] صنعا شد

گاه چو شمع گه چه پروانه | گاه خورشید گاه حربا شد

گاه ساقی بزم مجلس غیب | گاه چون باده [illegible] مینا شد

گاه بر صورت [illegible] آمد | گاه در چشم [illegible] شد

مدتی در رکاب بنده خویش | بنده گردید باز مولا شد

شش جهت چار مام [illegible] | [illegible] آبا شد

همه سیمین عذار و مه رخسار | همه شیرین زبان و خوش دهان

[illegible] | شده ام [illegible] نهان

پیر [illegible] کفتم | عاشقم بی قرار [illegible]

گفتش [illegible] | گرچه [illegible] جهان

ساقی آتش [illegible] | [illegible] آتش سوزان

[illegible] | هم ازان کفر [illegible] ایمان

[illegible] از [illegible] | همه [illegible] الورید و [illegible]

[illegible] هست [illegible] | وحده لا اله الا هو

ترجیع بند من کلام شاه نعمت الله

[illegible] آباد | در غمش جان [illegible]

طاق ابروت قبلهٔ خسرو | چشم جادوت فتنهٔ فرهاد

لب لعل تو کام بخش حیات | سر زلفت گره گشای مراد

ما که ترک [illegible] کردیم | درره [illegible] بر چه باد اباد

هر که شاگردی غم تو کرد | گشت در درس عشق استاد

[illegible] | [illegible]

ناصر خسرو علوی ۱۲

خدا را است کویم قسه از دست | ولا ازرش نتوانم چشیدن
لب قند ان ترکان چشانا | با چوبه نباید افزودن
در از دست لب قند ان بشن | نه ثران دست و لب یار کردن
نباید نینه ای دو کرتش | با هو سکنی ای در صد چیدن
اکر بکی دیکفش خو زاری | نکو از حیث سلطان قرآن
زیرده بکس بردن تو خان

ولہ ایضاً

برای چه چقدم دردین
یار چدا اکر روی خدائی | طیب لبان همه حمید ابرا
طلعت روی و چهره حیثی را | آب خنده چه بود و عشق تشرا
چو سینه و در دی رکی حوشه | هم چه ... دی و درین ستیر
از چه عینه او قتادی و از چه عیوشه | نا ... و کشش کشتع
چیست ضعف اندر آفرینش عالم | چون همه او داده و نشاط تو تیر
نعمت منعم چه است دریا دریا | محتسب مسفش حوایس کشه کشته

من کلام میرزا نادم صفهانی

نیشتر مجنون نیلدت کاه باز | تا چه انجوشیش منفش اراد

کاه تیغ احلان مسکینم | کاه مجنون امریشان سکینم
کاه لیلی دادم چشمان ست | کاه مجنون الکم تنها ست
مرسانه ولوم چو زلف پیچ و تاب | مرسانه و کفم مکن مجنون خراب
مرسوخ اولا ستور لکهام | دوغش چشم تولا تر لکهام
باشد ازم ربت رنکی قراد | مرتو لایار غمم سوی او
مرسوچشمان سیه ولوم باد | مرسانه و کفتم در مجنون الکو
عشق تا ای کرنچ رنکی نبو | عشق نبوی قت نکی نبو

۱۹ محمود العاقله ۲۱

ضیع صرت حالت المعدوری | دجرف قبس تبسار لعدوری
چه آتش کابم نر از فرض شعفت | کرمیودوم لما تنه است بوری
والولم حرت دمعه فی العسونے | فی اطفاء ال ذات الوفور
کانی زیست آتش عشق از دل | الرخمة است چشم نفوری
فی و قتک عذب فرقت دانا | کطان حیران بین المنقوری
ترا دلب آب حیات است آنا | مرتشنه لب لا بخشیده بودی
ولو صرت و یعشک فی ترکید | عبرا ابوعبدہ ابن الصعودی

سلطانی

ولد الصاحب

پسر شیخ الملک ...

مجهول القائله

عیسی لطیم و مریم آدم
میپرورد آسمان جوانان را

رنگ سبز پیش روحش
در فوح منیم بهساوران را

روح جسته هست خلق را بحث
چون روی یوسف برادران را

این دو چشم گوش بیارش
ارده بیدار آن دو را در ان را

تا آسمانی دگر نکلوی
قسمه زنده را آورده ما دوران را

در شهر بحر و قمر رو
تا بشکر بخیر سیکران را

آن رود رود فارسان معنی
دلونه سبق لعا و دان را

مر نعیم در عدم و کرمه
تا ز جه و جو صفدران را

وله الصاحب تاریخ

بیم فی قعده روز جمعه بود
ز نخست شه کریم قلا بجان

در جهان فنا ... پریشان کو
هر جمعی ز غم پریشان کو

والله ... ایام
تو چو مرد گ ... نام

عود تحسر ... ازل
خان و الله ... حیات فتح

کام ناد دیده ... این ...
رنجهان ... وماید پیوست

اکنون تاریخ وش آدم ...
بشنو این شعر مرکز الالهی

مرا ضلن ... حاسه و نوم
گزینه ... وتوم

مر اد ... و اگر زرد شنیم
همه ... کلشنیم

محصول القائله ۵۳

آتش ... ال ... بود
گرم ... بچشم ... طور

شعله ... سنبد
آتش ... خدا ... سنبد

قسمه دلهای ... آلاه ... آین
دعوی ... ان الله ... این

شکر ... آتش ... رحا ... گیت
مر قا داد ... گفت ... گیت

بدلی تو ... فسرده نبود
لا ... کاند مار ... بادم ... آن ... عجو

آتش ... ز ... دم ... باز
بار ... در ... دل ... باز

باز ... آتش ... کان ... بیان
فیک ... آید ... سیلان

انجم ... ساز ... سکنم
ابتهال ... ساز ... سکنم

روز ... صرف ... کلام
با تو ... دعوی محبت ... کلام

سر ... محبت ... سکنم
در ... خوش ... محبت ... سکنم

در ... روز ... اهل ... کلام
در صحبت روزها ... کلام

هر کس ... نصف سیدی
در ... هر کس ... سیدی

مهمل الفاظ

[illegible]

باروی سینه بگشاده دهان [illegible] بردن اقفه [illegible] زبان را

مهمل
نفس کلام

[illegible]

الفاظ
شش کلمه

[illegible]

ولد [illegible]

[illegible]

[illegible]

کو لطف [illegible] نهاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بالصد [illegible]

جمع [illegible]

[illegible]

علی

طبیب — میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی

از ... عجب تو دور خانه چه باک	در ... عجب ... [illegible]
... نسیم کوی ... [illegible]	روزی ... [illegible]
گر عشق تو ... چشم ... [illegible]	... آتش چه ... [illegible]
آن ... [illegible]	... [illegible]
شب ... [illegible]	... [illegible]
دیگر ... طبیب ... [illegible]	گر ... آتش ... [illegible]

وله ایضاً

جان ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

من کلام قهمان

خاشاک ... [illegible]	... [illegible]
... کشور حسن	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

موشح من کلام میرحسین

... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

من کلام دیوانه ...

[illegible]

[illegible]

باز از کوشش کام نگار از رفت — بسته ام ... هیچ خبر داری تو

آتش هجر دو چشم ... — طعنه ... هیچ خبر داری تو

دیده ... — ... هیچ خبر داری تو

بی فروغ رخ ... — ... هیچ خبر داری تو

آقای آقا ... مطهر همدانی

... هیچ خبر داری تو

[illegible]

[illegible]

من کلام آقای آقا سید اسد الله خان

برکرد ... شوق جانان نیشه — ... علطان نیشه

[illegible]

[illegible]

مرجع سدهٔ کلام
حضرت الله

ز دوست قیامم به قرارت [illegible]
هر [illegible] آهی بخواهد سر [illegible]
[illegible] کس کمو

مفردات

معرفه

چه خوش است [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] زلف [illegible] تو دست [illegible]
[illegible] طلعت [illegible] ماه [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] ازل [illegible]
[illegible] خط [illegible]

رخت [illegible] سجده [illegible]
گناه [illegible] کوته [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] جلوس
چون [illegible] عاج [illegible] آبنوس
[illegible] شکاف [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] غبار [illegible] تو [illegible]

[illegible] سپید [illegible]

[illegible] بهاران [illegible] جام [illegible]
[illegible] جمشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] آتش — که بود [illegible] دیوانه
نقشش [illegible] عاشق [illegible] — کز ره عشق تو [illegible] خانه
[illegible] مجلس [illegible] — [illegible] ز جام [illegible]
ساقی [illegible] — [illegible] جام [illegible] افسانه

چون کشیدم [illegible] — [illegible] ویرانه
[illegible] — [illegible] آن خانه

ایضا

[illegible] — مفردات غزل
[illegible]

صبا [illegible] — [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] — [illegible]

وله ایضا قصیده

بهار [illegible] جام [illegible] — چمن [illegible] عیش [illegible]
حرام است در بهار [illegible] — [illegible]
هزاران [illegible] — [illegible] قطار

وله ایضا

[illegible]

وله ایضاً

بیتابت کرد از شوق ... سر / سرم خسته از رشک طفلان نشه

سخن در سخن گر شکست ... / ملای یهود و مسلمان نشه

نبود اگر در تو اعجاز ... / بر دوش تو زلف تو ثعبان نشه

بکنج لبت گر نبود الحیوان / بگویت خضر چشمه حیوان نشه

نبود از زلف تو زنار ترسا / مرید و در صنعان نشه

به صورت خلیل از دمی دم نمرود / رو بیهده آتش گلستان نشه

نبود از رخ ماه حسن جمال تمام / ... فلک مهر رخشان نشه

... اگر چشم مست / ... سر پریشان نشه

وله ایضاً

شب بر آرخ دلم انقلاب ... / ...

گر ز خرابش ... مدار ... / ...

... آتش ... / ...

... / ...

دام گسترده ... / ...

صحبت آشنای گران

با کرده سرفی تو رکمال ... / خسرت از ... حرم ...

فارکوند ... پهلو ... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

مفردات

دو بیتی

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

وله ایضاً

نوائی ٣٦

[illegible]

مولا حسین سرور علاجه دشوم
[illegible] دوتسیاه واگر [illegible] کشتیم
گریه ارم [illegible] [illegible]
همه [illegible] [illegible] کشتیم

ادهم لبابات نوائی ٣٦

عولی درمیان [illegible] دشام
[illegible] [illegible] دوا [illegible]
مدلی چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
ازگر [illegible] [illegible]
چون [illegible] نشت [illegible]
[illegible] [illegible] طعام
دلو اولا جواب [illegible]
[illegible] [illegible]
لعث از [illegible] [illegible]
لعث [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

کب [illegible] [illegible] مرام
از [illegible] [illegible] لبی سفر
[illegible] [illegible] خوش [illegible]
[illegible] [illegible] وطن [illegible]
[illegible] [illegible]
عولی [illegible] [illegible]
پیش [illegible] [illegible]
پیش [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ترام
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
باغ [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] اورفیل [illegible] آوازشه
[illegible] [illegible] آوازشه
جیب از شوق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] پروازشه

نرگس [illegible] [illegible] ساقین

رو [illegible] [illegible] طورشه
[illegible] [illegible] [illegible]
ساحت [illegible] [illegible]
حادر [illegible] [illegible] معمورشه
نرگس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

جیب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
جیب [illegible] [illegible]
نسیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] نسیم
شعد [illegible] [illegible] نسیم
[illegible] [illegible] نسیم
نسیم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نسیم
[illegible] [illegible] عظیم

[illegible]

لعل اول آن بیوکان نمک دردلو
کرمکشت چه قده سبز تو

تیرک ملا نمکه اشت کنزن
درزاین دشت بانهه پرون

کعب اول آن سنگ جون مو
کعب ارکه خون اشتر جولو

کعبش خون شتر در ریحش کو
خاک رزق میر ریحش کو

کعبش شد شتر سر بست
آذر سند آب داش همز بست

لعل اول رز و صهبا جوشند
کرد بار دجو نبردن

لعل ارکه کوشت سر رقن
ادغم قوت اهد سکلین

لعل اول جو کشت اهد
لعل قصرش سرفرو آنه

جمعوب وصه ملا فراغ شند
خاک زر سرفش ند و جامه دراد

تسلی ارکان ملا جند جولی کرفت
هرمی زن زکوشت بیشر کرفت

کس بوالی تو سر چون برمی
بهران برخ تیخ کل کشی

هذا کتاب بسم الله الرحمن الرحیم ملا پریشان

ابتدا کنم من ز بسم الله
من ز بسم الله بنه غز ز بسم الله

پرشای نامه ذکر کنم لله
نه ای هرکس بی فقه و الله

واد خوش اشاره ز ولا یمن
ره ها وا ام نقش آتین

اولین حرف ولایت واو ون
اوز نکمو کلش ... حرف داو ون

اوسط الف ز او ... بیت
مشکر کفر ز کوش ز موبیت

مشکر وعده و خزانه کین
عاصب دودم جای نشین

بکمر ز ادراک مستصوب
و افراط کون بی تصرف

و کش عوام ای قوم عارفن
ضرار اوت مستعار فن

بعضی ورش بعض ارباب علم
بی تفریط کون باکون قایم

جمعی زن قوه درک عوزی
منقه حسن رنقه سبی

لعرای دوم بابد کو عالم
لفقه العالم فقه العالم

بی اشراط تفریط اسم و جعد حرف
ار ملک ای خو بجمعی کو صرف

دست یه قدرت قلم معجز
بو اکر مطلق خطوط و قشه

قلم مکر دست خطش بنت سدرا
و قاشرکی ن همدست ره صدا

چون دست قدرت فاق قلم دا
ز پهلوی اهد ع بی سیدا

تمن شریعت نیشش طریقت
معاش ار ما فقر حقیقت

لوعشق اهد حسن کو عکاسی دانا
لیک شت حسن و عشق بی پیدا

پریشان

همه الف نام حقدن صفتين / زلام اسم مشتق نام نشين

دُرّه سر صفات اولین وقسم / مصداق معنی حدوث وقدم

حق چون آزال سبب بروز کو / ما بنکه راکه ذات شو فردا

ذات لکت کنز مخفی احد / نقطهٔ تحت با کردش واحد

اله اسمکن منتجمع صفات / صفات اوه نیری البته وذات

کی ذات چنه صفات عین ذاتش / ذات خوبه ذاته صفات صفاتن

ذات اوصفشاده ذات عقل کیم ذات / ما عرفناک حق معرفتک بالذات

چون سوجوده داخل ووجه / کل ما خطر ببالک شاه بسه

لا اسم ولا رسم لا صفت ایزان / بی خبر جهتی خمو نشان

حکمی توحید نفی صفاتش / لا یحیط شیء بمیزان ذاتن

جنبی وحدتش ... دولت / توحیدش سرای متوی میه

علم وصف واسع بحت ذاتن / کی شی سالی ذات حه صفاتن

علم هم عاجزان ادراک ذات / چون ذات محیط محیط ایش صفات

شان حق ماعرفناک جانبه / شمه کثرت ... عاجز

دل بحر ژرف فکر فروز فتش / تا ... کعش

وجه ودود ولاان ولای آل یاسین / تا ... شان نقط یاسین

ماه چهارده هم رفرف وعرش / باب چهارده من بلو عرش

وهاب وجلوه مرطه وجه الله / کی منکشف وصفات الله

وصورت چهارده کی ومعناه / بر نام اعبرا وطه حق ولانا

وجه الله مع عشر ... / کل شیء هالک الا وجهه

... الله کوله وجه الله شو ... / چهارده وجه وحجاب واحد

اول وحروف دو اوسط کشته احد / دو ... اولین ودود ...

... بشر خلق کرد جدای عالم / ماسوا شبه ابن ... انس اقدم

پس چهارده معصوم شناس بران / نور ... دو ...

ما خلق مخلوق مطلق انسان / و احدیث ... انسان

... معروف کون / دو قرار ... وردن

ما خلقت الجن والانس ... چون / الا لیعبدون ای لیعرفون

... معروف زبان / دم ... معروف زبان

وصف ... / اگر ... فروتش

وصف ... بران ... حرفن / حرف ... کلام ... صرفن

پریشان ٥٨٦

کرکه مرادر دخی حرکت ثبت
جنبه الترکیبی موجه بالسوی
وبرون داده لامکان خلعت
رصعب کثیف مرادر دخی
درک و برون هر فرضی که محال
لقابت و بین دیرد ادلو لی
عنصر و عادیت اخلو ماهی
به هیچ حال مذکور احمد
سوی الله و جنب بیخ محاطه
احاطه وات و کم ماسوی
عناصر جنبینی حی طه
لمشته حاصف لی شی
یکصف غضب کحات دور
صفت غضب لی دغو تنی
مکانی لی دخی اراق دوره

روح و ماسوی وصف ثبت
جنبه الیلوش محی لاهوی
سوت مروح فی ما جامعت
وارداز نه برس ترتل
الرکیم لی از صبح اراسی
به زمان معلوم بکمال هید
ای اعتقاده لقرآن بسمال
جزا شینی لر و قیعه رسه
وماسوی الله اش حق ذا احاطه
به دو قوه ویش قوه خدا
جونی و ماسوی دارد احاطه
حق مجسم او لو صفات المنبر
که زمانی ریك بنعماری
تجلی و مجمیش لی و آثر فنی
جبر مجسم و نعماد رشن

پریشان ٥٨٦

حقیقت ویش دینی وجه الله
حرکت کی ثبات حرکت واحد
قبض و بسط و عکس و عاکس و الفناء
قبضه لقاح اکر محجوب لن
دول هدیه بحر فراق کاثت
محجوب حالی رخی ماحظات
حد ادراک خلقت لی وات
حمد مشتق بین زیاده حمد
چون حمد احمدن زیاده سن
ارث اهل حقا هر له علی ویرد
چون رب قبضه موم مالو اثر
خوجه احمدن ماسوی کم
بر ملکان حق حق زهی ستور
لر شوق مشهور اسرار کمون
غور کرده باطن معراج ارسه

مصداق مع و تفسیر لوله
عجب لم هر کس ریش لی شاهد
خاتم لی احاطه داود لی اله
بیمن دو القهار نیمن متول
حرج الجحیم حقیقتن ذات
ذات بین للاحباب لسقط الادب
خلقت لاشیاء ولکنهم مراتب
احمد هم مشتق زیاده احمد
الحمد لله رب العالمین
اثر ایش بین حمد سبقت کرد
حرف حق و هر شی نظر فرست
بس نامه و طن حرف و لیس الرسم
خیر الزیاره فقدان المزور
انی اعلم ما لا تعلمون
خانه کرکه ای محرف لسه

[illegible]

وقف لقمه عقدی [illegible] ودق
وات صوت جسد [illegible] خلع
ارش دریدن جوش [illegible]
اسم اعظم [illegible] الحسنی
بی آگاه خلق ز حق مستوری
شفقی ذات [illegible] مطلق
اوکه وجه الله از روش روشن
جوش ضرب [illegible] نشین
عوض کوش [illegible] صوت کن
[illegible] کوشم [illegible]
زحق خبر ز حق آگاهی
بی [illegible] محجوب واحد
[illegible] الله [illegible]
[illegible] علم قوت [illegible]
قدرت [illegible]

آواز جسد [illegible] از حق
حق ذات [illegible] صورت [illegible]
[illegible] القمر [illegible]
شفع دور [illegible] ذات [illegible]
مستجمع جمیع [illegible]
ذات [illegible] فقه [illegible] الحق
[illegible] صفات [illegible]
الرحمن علی العرش استوی [illegible]
[illegible]
بابا [illegible] ز رخ [illegible]
[illegible] فی اللیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نه معرشعرم خلق و تضرع
واهم محجولن گشت [illegible]
[illegible] عظیم
[illegible] موجوب
[illegible] صفاته
[illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] حق
[illegible]
[illegible] مولا
ذات [illegible] حق
[illegible] حق [illegible]
چون خلاق [illegible] ذات [illegible]

جز عارف حق [illegible] شرع
من البدایه الی النهایه
[illegible] مولا [illegible]
[illegible] العظام [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] ذاته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مطلق
[illegible] موجود [illegible]
موجود [illegible]
[illegible] فی الافعال [illegible]
[illegible] فی الحجاب [illegible]
[illegible] علی شرک [illegible]

[illegible]

ثم اما بحر الحدیدی
سبح [illegible] ز دوات
سطر حقایق پیشه و خلف
علم عام وخاص وخص اخص عقیم
اصلاح سطب [illegible]
و دو جنبش واحدت [illegible]
[illegible] صفحه ان کربت کم
[illegible] ذات کردم علی
[illegible]
قلم و قاف [illegible]
[illegible]
[illegible] باجان خدا [illegible]
[illegible]
ادم سینه [illegible]
[illegible] کمت

ز قول خدا یاس شدید [illegible]
سوره [illegible] والقلم و شاشت
لیک [illegible]
و فوق کل ذی علم علیم
ظهر الفساد فی البر والبحر
شاهد [illegible]
مصداق [illegible]
[illegible] مقام قلم
[illegible] نقص [illegible]
[illegible] لا [illegible]
علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
نوح غرق طوفان [illegible]
[illegible]

[illegible] طیب اللهم
وصف [illegible] و رضا و طول
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] حلو کیر
ذی [illegible] و شان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معدوم
[illegible] عالم
[illegible]
[illegible] الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الکافر
[illegible] احسن البشر

[illegible] کوری
[illegible]
کوره [illegible] کوره
پیغمبر [illegible]
[illegible] خدا و پیغمبر
[illegible]
[illegible] عصب
[illegible] معلوم
[illegible]
[illegible] وصف
[illegible]
[illegible] القصار
[illegible] ولا الضالین
[illegible]
[illegible]

۵۸۶

[illegible]

۵۸۶

[illegible]

عرش و کرسی ز نور او شهیر
ز نور حسین هشت کرد بنا
نور هفت کوشا طره [illegible]
ز نورش روشن کلیسا [illegible]
ضمیرش [illegible] اجمع [illegible]
پایه [illegible] وجانیش [illegible]
لا شرقیه ولا غربیه
وجود بخش ضعفش بی
اگر [illegible] معنی کرد عیان
حسین منی [illegible] هرکه
کار وجای [illegible] معنویه کافر
پس حقیقت نام [illegible] بی
او شهادت [illegible] مظلوم
وفدیناه بذبح عظیم
ذبح اسمعیل [illegible]

آسمان و زمین [illegible] محیر
جلوه کر لی نور بتول [illegible]
اطلس افلاک [illegible]
مقیه بی [illegible] زهرا
وکانها لولؤ [illegible] دری
لم یطمثهن انس ولا جان
محیض وجود [illegible]
الدال علی الخیر کفاعله
حسین منی وانا من حسین
اظهر من الشمس [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
نه حکم باقی [illegible] نام [illegible]
سر امام حسین بی معلوم
[illegible] حسین [illegible] کریم
باید [illegible] رسول

دهلیز ماهیه کرد بات وکربلا
غسل وصیت ها ولای خدا
[illegible] بالقدرت [illegible]
درک [illegible] خواسته در رضا
از خبر خواه ماشاء الله کان
[illegible]
[illegible] آگاه
[illegible] کردان [illegible]
دست [illegible] دست بسته [illegible]
حرکت [illegible] حق [illegible] خاطر
[illegible] مولای [illegible]
بی [illegible] ولای خلق فدا بردن
[illegible]
[illegible] کبر [illegible]
[illegible] امامی [illegible]

محشر و [illegible] کرد [illegible] و بلا
خواسته [illegible] رضا
بحکم ما یرید به مشیت [illegible]
بجبر و تفویض [illegible]
وما لم یشأ [illegible]
علم و [illegible] فعل [illegible]
حدیث [illegible] کرد [illegible]
[illegible]
استدلال [illegible] باید کرد
العبد [illegible] والله المقدر
[illegible] ساکن [illegible]
[illegible]
عزمن قنع وذل من طمع
[illegible]
[illegible]

سوره توحیده عقدوات دیدیلر
خلاف ضعف ضعاعف ده بار
ادیا و علم هو مراتب
حق نویت کشت کس بین بیره
صب هو تعین الله دون او
رفرط کرم در اطلاب فرد
زهم منگا دین بنجن وشمار
بنجه برالله علاین مبانات
اطلاق مطلق فرعیه ضیب
وحدت دعی ایر که
رضا ورسول دو رتبه لبن تات
احمد احمدن اکرکا ی
ظلب وباد و دی ظن ستهلکین
عقدوات چاچه شر لم یدر سو
عقدوات لم یولد ای گرمتن

ذات صغرا وکبری نتیجه ش لیه
مرتبه هم تنزلی او تابا ر
هو هو اشاره زهمعنا بیان
جنه ها وتخص شار الیه
احد حن حرن با پی هرکو
بنجه انسانی وشکل الله کرد
بتون انکشتان عدد ده وجار
برالله فوق ایدیهم حق آت
منصرف بید و فرد کا ی
فرق فیها بین خدا وخلق لیه
ان صغر قرر پی لبشین ذات
عالین رتبه احمد اللذی
خوبی قطر تحوف بین
ذات در بین اخولی رده شرکو
عشق ذات فاطمه شرکی سنن

جمع ضدین وطلب منعن
کن زلطف حق کرم اکاه
جبر نهب ظاهر ای تو دمن
حقیقت جبریب کین لنجر یه
دیا بی پایان تکلم قطره
نبات وجماد وحیوان موالید
ای سکران نه ریب جعفر
دو رتبه هات پت نبات ز حیوان
دو جنبشتن نوع انسانی
درخت لیش دو رتبه پت
بی انگور وتاک پرورش هری
بی ما العنب آب هری باغش
تبع لتاک جنبش منکر رو
بالوجوب مغلوب حیوانی کلی
جون الغریق حی نو زپیش

عوام گشت چون گوشه پیشین
تاکه ظاهر بو وهرکس معنا
در باب الظاهر عنوان الباطن
وحی فیه بین اله وجود
بهنرز اطوار قوم لیس فطره
سر زمعنا شش کرم تولید
مصطفی حس شراب خور
بین شرفن قرر دت زان
نیمی فرشته نیمی حیوانی
نباتن شنو هم شرح ولطا
عذرش مع الله کمر شی حی
تاکه رحمت تر بود باغش
تا آدو غلیانی ای ورت بارد
حیوانی ودت نباتی هری
نیشت میوه یک خششیر

وابسته ختنشب
معنی تقی زدهان لیش
خمدن سبع وخلق
نن ویرا نکمال زروح
که بیح وراجح راجح
زین بودری کمطلع صبر
انکم بانیقی بهتر بو زد ل

٧٣١

[illegible]

زیرا دیت یا شاه مملوی دارم
شنلش حضرت ربنا ز قرآن
نیز وارد شادات و هی خواه
وقتی در حشر دنیا بوت حجت
کی دیت حمیر از ال یاسین
ای روز محشر ناجی ما اما
الجنس مع الجنس بمیر ودرک کر
بشنو اتقوا من موضع التهم
چه خاص حرفیت دات جوکه ردمی
ذره ذره کا مرزمین ارض و سما ات
دات دشمنی مانو متهم
ده هبر ملکش و بطلب رده
هر بطلب ذکر کو به جزاء الله
احسن وجه نیت اقبلنی
طلاق مطلق فرصه فاصنر

برآمد یا رب دیت مولای عالم
کلمت فی حقت ذات عین یزدان
ذات مخلوق را خلاق اله
کلمتنی یا حمیرا ذات
الخبیثات للخبیثین
کل شی یرجع الی اصلها
ما نیت وما خبث ترک کر
کلم الناس علی قدر عقولهم
موجش کوهم وار معدومی
جنس جوا ای هیچ کاه کبر ماست
تعرف الاشیاء باضدادها بسم
تخصیص وار وتعمیش میره
استنش کرد روشن دات شنو اینه
رسول قسلم اول عثمن
تصرف مید وفرد کاهی

[illegible]

بوستان ٥٨٦

[illegible]

بحسن و علائن محفوظن دایم
موقوفن بحوفنی عوام
کیمیای دانش وشت ما لکن
از قدرت حق قمع کفار
زعمین الطاف حی فرد
فرق فیه بین نطق والسکوت
ساکت بیم ز قول شیخ مولوی
هر که را اسرار حق آموخته
حرف موزون کون کچ حرفین
منظوم در شعر مطلب کوئین
پراکم له شعر و طمع صله
ای لقمه نان ضرد ضایع کر
ای کتاب ر گاه کری اثبات
نسبت هری مخلوق و خدا
شاه محمد اکه از رفعت کنج مطلقش

الففک ثن یا منو رأیهم
ظهور موقوف السرور حضرت قاسم
تمیز اهنده با حجب دما لکن
روی لمن الملک واحد القهار
له سکوت ذکر نفس با هو کرد
شد آوردن کا الصفدع والحوت
دفارسی بیت دایش معنوی
مهر کرد زدو دهانش و دوخته
شاعری معنی موشکافی فین
گوش شودی خلق و دل جو تمین
ما علمنه الشعر وما ینبغی له
باعث تشنیع حمد و پیغمبر
ای اشش خبر اویزکار الا
لحشمه رستمه اوی
اوقات و خبر بج پیدا شده قاتق زمان

[illegible]

مشهد مقدس کاظمین و قم — امکنهٔ ادعونی استجب لکم
بلکه خطر عرش نه خلد برین — بلکه شرف المکان بالمکین
درسن سلم وسلم تری — شیخ رجب برسی ده همه قرمی
پنیه بلک طریق حضرتم کذشت — خرکریشته علم حروبه بنزاشت
ده ایسه جعفر بهور کافرن — یکی صوفیه بیک مستکبرن
لکرز قولم مکری دوغان — ثابت بکریم ولد ولد و برهان
عنبر محض کبر ایمن — حقین قورین یه خدایمن
قادر ورزاق وحقین ودادور — نه عاجز ومرزوق ومعمولی دیور
لیکن صوفیه دومعناشن بین — تصفیه کردیده بیک پشم پوشین
تصفیه کردیده حمالی کیمن — خوب وبیدارش خوشمادین
بیرمباق وتقلل وجبال — پیدین شنفقش ودو زوال
قی خدائی دبالدشن رات — نه خو خدایمن بر خدایهشت
متمنی جابر علی ما کو — ردن له بهشت ارنو البشر
هم شانی کردن وخدا ورسول — کافرن ولای ارباب عقول
لیکن معنا صوفیه پشم پوش — کلاب وسباع ودواب ووحوش

ثقوق لهم حسب مشیته بالذی دت — وب امره بالذی هو من رات
ذوخونه دعمر وغاصب ثالث — پیدو ما خوشی صدره ذات بحث
بلنی بین له علم خفش پی بار — شد الحمد بحمد الدسفار
بریام اسش دت عثمان من — واتم الدسهم تنزل من السما
بخشون کیشا زخیر درشه — من بالذی علی ادو بالذی عمر
وات برکه دت علی عمر بهترن — دو ذات خدا وبالقطع کافرن
من فضل علی دات علی عمر — تصد نقش کردم وقفه کفر
بهر حو اعمر مکان — ثبت العرش ثم النقش دالن
اثبات نفی شری ونطق محرعین — سائل ما منتقع موصوعین
عمر وتعریف عثمان محتاج — زخم تریک سک علاج
اود بور وره من وسقع — اژدوین قحبه ای لیک اقع
هرچند ما وردم دلیر قرآن — بودت جلا بزرگ وبحخر ادین
واتم کام دلیر دکردم آیه — شعقد وزنقش ما دکام پایه
الطرایسمع افهم اعلم بوریی — طالب مجهول مطلقی تا کی
صد وبیس چار هزار پیغمبر — الای ولایت هری خبر

[illegible]

حسین منصور

هادی دینی و وجه حسن | دلت شکسته وبال کردن
هر رحم الذین ایت ابکبید | یا جلیلی ارحم عبدک الذلید
فبشراوات لطف عمیم | بمغفرة و اجر کریم
بعد ازین شیئ حق دت ویاین | احصیناه فی امام مبین
عسر دنیا والله ویسر عقبات | ان مع العسر یسر حق دت
ولسوف یعطیک فترضی خطاب | ارای دت آیات حین المآب
دل ز محبت مولیم رالشن | القلب یهدی الی القلب حین
ذکر کرمت چون بکم تجدید | خوف ضم نمرد روز بیم امید
پرس ز عصیان غفاری سیه | ومن کان کالانف لیته
فبوسیه لاتنیر رحمن | دت عن ذنبه انس ولا جان

پس معنای آیه حین قیاس
کاظمین الغیظ عافین عن الناس

مجلس قصاید وعولبات آنکا رحسین منصور حلاج

در مدد تا زنده حرم حرمی کبریا | سوی وطن رجوع کن از خط خطا
در خور زنده انس جهانمیری ببر | چون در ریاض انس لبیکه جود

پوستان ٥٨٦

نقولون ما فواه لیس فی قلوب | تبهر ثون بانه ما فوق ذنوب
او که نسبت کفر و نفاق هری | تکذیب صلاب شاه محمد تکم
محمول بغرض رد وداد دن | که النجاة فی الصدق ارشاددن
گر به تا با که اکر هزاری | در وی کور نجیه بای زنجاری
تصدیق روز الست ما و یکین | متی هذا الوعد ان کنتم صادقین
کج بحث لا غیری و برزم صفا | چه لزوم ز الکلام فی اللقا
وقف ز هر ارهبری لکوله | سلونی قبل ان تفقدونی
جاء الحق وزهق الباطل یعنی | ان الباطل کان زهوقا
ما عجز الی دیمی بیعنبر | شنی مغلوب بی ز وصف عمر
وصف حیدر کو هیچون وچرا | الفضل ما شهدت به الاعداء
یا علی بی بنده بحقوقت بارم | ز گشته عمر ویم شرمسارم
نه حق نه نبی نه ولیم دین | دستم وداما ن ولایت بابین
دیمان و ولایت غیر القلوم | مؤمنون بالغیب ویم شمردم
زنده تو دیم زشت باین | که المؤمن حی فی الدارین
ما نا پادشاه هی نه شیر ز کر | بی امعال از رسته کلر سیمان در

۸۹۸

[illegible]

حسین منصور

۹۱

چون در بر بستان نوائم بر سر ناز … باری بکو در صفه بکوش منی درا

کوه تلوتم متزلزل شود … لو ثبت الجبال ولو دکت السما

وله ایضا

دامن همت برفشان ایدل از کنر دو عالم … بعد از آن بر روش جان افکن ردای کبریا

عمر خوش از دست و تو در خلوت عشقش … قافله بگذشت و تو می نشنوی بانگ صلا

چو زبان صورت بینی که گفتی ایدل … جوش جمع ... درس وصف جوان درا

بند ... نقش آید ترا جز بند که … ... دل ... شهر باش

دلی ... همت دل ... … تا بیابد شاه جاه ... از بقا

... … ما رسد از عالم وحدت ندای مرحبا

... … پس چه ... معجونی چرا

طلعت ... چشم جان تو بینی ... … ... در چشم جان ... تو تیا

... … ما نخواهی کند ... بیخ ... هوا

... … ... گاه ... شوی ... لقا

... … ... روز ... رود

زان ... … زان ... خطای خطه ... خطا

[illegible]

حسین منصور

[illegible]

مصطفی ... چند فخر ... … از وجود اوست فخر مصطفی و مرتضی

... عالم از ... … کشته عالم از وجودش شاه تنها ...

چشم ... از ... … جان ... خلق روح ... افزای ...

چون ... جنبش ... … ... لطفش آمده خورشید ... مشتاق

ذات ... … کشتیش ... محمد ...

... … آتش ... بود ... باغ دلکش

کر سلیمان ... در ... … کی طلب ... تاج و لوا

... … ... نوای درد ...

از دم ... … زان ... عنبر ...

... … ... جلالت ...

عطف ... … خاک درگاه جلالش ...

... … ... از ...

... … ... لطف ...

... … ... کعبه ... علا

موی ... تعبیر ... آمده … روح ... تعبیر ... الضحی

[illegible]

[illegible]

چون حسین ... [illegible]
میکند ... [illegible]

مرحبا ای وقت ... [illegible]
روزگارم ... [illegible]

بعراق ... [illegible]
هر خراسان ... [illegible]

... [illegible]
چشم ... [illegible]

سایه لطف ... [illegible]
سایه از ما وا نگیر ای سایه لطف خدا

هر زوال ... [illegible]
ما گدایان ... [illegible] صلا

وله

ایضا

دلا ما که ... [illegible]
قدم ... [illegible]

[illegible]

حسین منصور [illegible]

[illegible]

نگر و بلا در وله نور هر تو رزد ابد — که بر خان شهنشاهی زعصر به نو صلود
نیاز از ناز به نیاز درین ره کاست — بود بر بستوان بهتر ز روز صبح و در بر
خداوندا ره کام ما از رق دل — که از قهر زبان والی زبون آبی دل
دلم بخش و زبان بستان از آنهاست — هر قرص گشته است دایم خاطر گو ما
خداوندا کان آمد دلم از درد بیهودی — شفای خویش از ره ذوق طلبت بود
دلم تا شد بشارت ان درد و بیچو — به اوای دلم صاحب درد خوش فرما

حسین از بیان چگونه گشت گویان
بلطف چو شاهی الا الوی چو هر فرما

ز درد و جور اهل دل ما اهل شکایت ها — که درد و غم عاشق درمان و جور او عنایت ها
کلیم در که اذن کلیم فقر در بر آتش — ز قرعه چه بیجوی سر زمین روایت ها
قلب عشق جانا در آید در آتش نورانی — بر هر دو روح تا آتش شد شفا و ولایت ها
چه رحمت نهان ز جهت راحت جانان — در بغا و دمید دلم خفا و ا رحمت ها

اگر چه با معشوق کشته تیغ و کشته عاشق
به هر دم که لطفی به پنهانی خورد تیرها

چون تو جان منی این چشم جان جانان — چه بیتم زین معشوق چه چشم است ان ها

[illegible]

حسین منصور [illegible]

[illegible]

بیان شب تجلی آفتاب بتوان گفت — که آفتاب هم از نور خود شود پیدا
بجای نور چه شوان که قاف رسید — برو تعبیه کنج خویش در ره عشق

طریق عقل رها کن بعشق بار خلیل
اگر تو عاشق حقی و عشق اوج ما

ز همرهان همه هر دم بر تمنا بید جا — دلت تمنا به کسی دگر تمنا بید جا
چه روی از پیش هر آینه تابان فراوان — تابش ماه و شعاع خور تمنا بید جا
خلق مشتاق هر حور در روضه رضوان — چو جمال آن نگر دگر تمنا بید جا
گر به چشم قد او دیگر لطافت بنگرم — در بهای لعل او گوهر تمنا بید جا
چون معطر شد مشامم از نسیم موی او — بعد از آن نکهت عنبر تمنا بید جا
چون منور گشت دیدم از فروغ روی او — پرتو مهر و مه انور تمنا بید جا

یار در آید بیت دهر و سیم که گوهر اضغم
چو حسین خسته ابر تمنا بر جا

دوای درد دل خستام مکن یارا — ز جستجوی تو بار از روان نیم سازم
چه عشق بر تکوی تو راه میسا هند — جا که نیست جا تسو ریش یارا
ز چشم تو ز درد بیم هزار دریا را — که گنشند تمش بهشت اعلا را

[illegible]

۵۹

حسین منصور

[illegible]

هردم زنو [illegible] آن نازنین مرا — تا گشته ام [illegible] همنشین مرا

آن [illegible] — [illegible] شده [illegible] مرا

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] تو [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

فردا که [illegible] — داغ غلامی تو [illegible] مرا

[illegible] — [illegible] مرا

[illegible] عشق تو [illegible] — [illegible] مرا

[illegible] عشق تو [illegible] — حقا که عشق [illegible] مرا

[illegible] چنین [illegible]

[illegible] عنبرین مرا

[illegible]

حسین منصور

[illegible]

[illegible] مفتح الابواب

[illegible] — [illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

حسین [illegible]

[illegible]

له

ایضا

وله ایضا

ایضا

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٢١٨

[illegible]

[illegible]

وحشی

به مجنون گفت روزی عیبجویی
که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی زشت رو خوئی ندارد
[illegible]

که لیلی گرچه در چشم تو حوریست
به هر عضوی ز اعضایش قصوریست

ز حرف عیبجو مجنون برآشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت

تو دیدی مو و من پیچش مو
تو ابرو من اشارتهای ابرو

تو قد بینی و مجنون جلوه ناز
تو چشم و من نگاه ناوک انداز

اگر در دیده مجنون نشینی
بغیر از خوبی لیلی نبینی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مثنوی ۹

برقص ... تشنگی

... بر تشنگی

در بستان بیچ نو طرف چمن | ... لطف ... سخن
ما ازین ... بستان رسته ایم | ما ... بستان بسته ایم
ما ازین گلزار ... خواهیم چید | ما ... خواهیم دید
در دهان عندلیب نو ... سخن | ناگهان ... ریوش در دهن
در دهان ... خوش ... | عمر کوته ... و ... دراز
یار ... عهدان ... | ... در ... مرغزار
که روا ... چنین ... بستان | ... این ... در بستان
که روا ... در ... | جان دهیم ... از فراق
که روا ... سخن | که ... برد ...

رباعیات باباطاهر ۳

لاله کوهساران هفته‌ای بی | بنفشه جو کناران هفته‌ای بی
منادی ... شهر و شهر و | وفای گلعذاران هفته‌ای بی

وله

[illegible]

[illegible]

روته ... باغبان ... سینه | جدا ... سر ... بی
وله
هر آن باغی که دارش سر بدر بی | مدامش باغبان خونین جگر بی
بباید کندنش از بیخ و از بن | اگر بارش همه لعل و گهر بی
وله
چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی | که یکسر مهربانی درد سر بی
اگر مجنون دل شوریده داشت | دل لیلی ازو شوریده‌تر بی
وله
دلی دارم که بهبودش نمیبو | نصیحت میکرم سودش نمیبو
به بادش میدهم نش میبرد باد | بر آتش مینهم دودش نمیبو
وله
بوری سوته دلان گرد هم آیم | همه سوته دلان ... هم
ترازو آوریم غمها بسنجیم | هر آن سوته‌تریم وزنین‌تر آییم
روزی ... آیم تا ... م | ... آیم ... سیرم
الهی ... | ... بار ... م
وله
... و ... م ... | چه ... م ...
... | ... نگارم ...
وله
... | ... شمع ... پروانه ... بایم
... اندر ... | ... باییم

[illegible]

[illegible]

چهار گوشهٔ دیوار چو کاغذ جمع
هزار مرتبه خوشتر به پیش این بینی

کز کس به از تمنای خسرو انگار د
[illegible] کشف و [illegible]

انتخاب اشعار من کلام امیر خسرو دهلوی ۴۳

[illegible] آمده
در [illegible] آمده
یارب [illegible] آمده ایم
[illegible] آمده ایم

ولی

[illegible]

ولد امیر [illegible]

[illegible]

کوه درد تو [illegible] که [illegible] به دولت گران شده ام
[illegible]

رباعی

گر غلام تو را الکان شده ام

آن [illegible] است
[illegible]

وله

[illegible]

رباعی

[illegible]

مختصری از من کلام جامی منتخبات

[illegible]

والـه

[illegible]

الضا

[illegible]

من کلام شاه [illegible]

نوش کم چیز [illegible]

چون آب [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ ایضاً

باب الباء

او خونی کہ لبی صنم لطیف لقب
کس نیست در جہان درین شیوہ معجب

ہر کس جرعۂ ز جام صبر دو
تا لب تو نیست خوشتر از شربت

کامل ز بخش از عشق حشمہ
روشن بسر طاق لوب نیست در رست

باز منزل غم و بر جان متقدمیست
ثوب برکی نور عجم قشنہ عرب

بر دل کمال حسن محنتر ز ہر عجب
ز این رنگ تشنہ حضر ز حقیقت

دانستہ و الطرب خمار دو روز و شب
صید جان دارد و جگر ز زبان رطب

ما عاشقیم و نیست نباید ز ما لوب
کان روح شرف تو آن با طرب

مطلوب عمر از طلبم کعبہ محبت

ولہ ایضاً

مطلوب لعل حسن دہن دین طلب

چند لب معلم ہر روز تا شب
باشد غم الم محبوس مکتب

شد فرش دنیا از سبزہ صحرا
از شعلہ معنی بر تیغ و ملعب

تعلیم او ادب او در چہ حجت
کو خواہ ز آغاز آمد مودب

[illegible]

[illegible]

ہر کہ بیند کہ بقرار کی شب
وصل از بہر تو ہمہ شب در بر یار است

سخن طلعم و گفتش بسلطان بر رساند
نہ از آن نیست معظم ہوس کشش عشقی

نور مہر تو از بہر کنعانی بباید
تا بہ ہجران تیار ہوس حکم نور نیست

چہ شود اگر اندر از نہیم بر سیم بر کب
چہ زنم لاف ز حسن چو تنم دیگر بس

کہ در آن بحر عالم چو زلش مرغوب
تو او این باز کشتہ ز چہ بوی عشق

زر تو تو ز ارجان ز جانان محبوب
کہ طلب از دو شب بر دو جان کس از بین

ز شراب نور چشم سر و دستار رحمت

باب التاء

تیغم در صف ز ان بس ازین دہ جو شرب

اگر نہ ز لطف کرہ از حبہ بجز بی تو بیست
طعنہ ز روحی طعم زبان ازکم محنتر

اللہ اکبر و جان معتکف حضرت نیست
ہیچ شب و نیم شبیم غم و غمدیدہ مکتوب

جای صبر ز آرزو رو ہر آخرت فتنہ
نالہ از غم جگر و در دش آہی چاہین

سینہ ہر زیست بار از ہجر جامی ما

رشتۂ جان حمائل بی تو بیست
کہ رو و عالم سخن لب بہ سحر کوی تو بیست

گر چہ ہمی دار او بیست زر گوی تو بیست
چہ کنم خط خمار ز کس جان بی تو بیست

در بر این قلعۂ طاق خم ابروی تو بیست
در دلش خمی کہ از ہست گیسوی تو بیست

عمر نظر در و صف قد و دلجوی تو بیست

[illegible]

جامی ۳۶۵

[illegible marginal text]

عمری سر فتاده در آن کوی کس نگفت
کاین سر چرا گذشته درین راه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جامی از غم عشق آن دلی
[illegible]

تو چون [illegible] چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب الحاء

ایها الساقی ادر کاس الصبوح
[illegible]

[illegible]
ام بریق البرق ام بدر یلوح

[illegible]
ام شمیم الراح ام مسک یفوح

[illegible marginal text]

باب الدال

[illegible marginal text]

جامی ۳۶۵

[illegible marginal text]

خط مشکین تو بر صفحهٔ رخ شد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جامی [illegible]
در [illegible]

بار [illegible] دلم از دیده روان خواهد شد
[illegible] خواهد شد

[illegible]
[illegible] خواهد شد

[illegible marginal text]

زلف تو [illegible] | هر زمان دیوانهٔ گردد [illegible] دگر

چون [illegible] دلم [illegible] | هر [illegible] حلقهٔ [illegible] دگر

گر [illegible] خورشید [illegible] ماه [illegible] | [illegible] دگر

[illegible] | خوش [illegible] دگر

[illegible] | ده [illegible] دگر

[illegible]

ولهٗ

[illegible] دگر

[illegible] دگر

[illegible] دگر

[illegible] دگر

[illegible] دگر

[illegible] دگر

[illegible] دگر

ولهٗ

[illegible] دگر

باب الراء

باب الزاء

[illegible] میسوزد

[illegible] میسوزد

[illegible] میسوزد

[illegible] میسوزد

[illegible] میسوزد

[illegible] میسوزد

جامی [illegible]

ولهٗ

[illegible] میسوزد

[illegible] هر کو

[illegible] هر کو

[illegible] هر کو

[illegible] هر کو

[illegible] هر کو

[illegible] هر کو

[illegible] هر کو

باب السین

[illegible]

جامی ۳۶۵

باب الضاد

[illegible]

دل به خاک ... [illegible]

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب الظاء

[illegible]

جامی ۳۶۵

[illegible]

باب الشین

گردون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جاری چنین ز شیشه ادراک خون آه

حالیا رسید عاقبت الامر به حرف

باب الکاف

ای که چو غنچه دلی دارم از آزرده و تنگ [illegible]

[illegible]

ولیه

[illegible]

باب اللام

[illegible]

حالیا ما قصه عشق تو سر بسته [illegible] آن

[illegible] دل

ولیه

[illegible] دل

[illegible]

باب اللام

[illegible]

جامی ۳۶۵

[illegible]

کر تا به سر کوی تو بر تن شود ... | شوان کشته برون از در طه جدانم

صبح چراغ چشم شد کشته از دم تو | تا که شرک جهان بر بر روی ... [illegible]

ولّه

بیم برسم ز جامی به درد عشق چو نی
... چه دانم ... [illegible]

ایضاً

خیال تو باد ... در خواب ... | که ز روی ... در نظر ... [illegible]

... سعادت ... | ... همچون کیمیا ... [illegible]

چه حاجت ... شمع ... | چه از عکس ... عالم ... [illegible]

... خواب ... | چه خواهد ... [illegible]

... | ... که در گوشه محراب ... [illegible]

تا به ... | دل ... [illegible]

... جامی ... [illegible]

باب النون

... [illegible] ...

[illegible]

جامی ۳۶۵

[illegible]

هر لحظه دل ... دگر ... ز خلق | در ده ... چون تو ذوفنون

دل از مجرم عشق ملامت ... | چون نخست ... در شقیقه ... [illegible]

ولّه

در حوض جامی ... توان ... از حرف

ایضاً

... دگر ... [illegible]

برون آن ... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

... | ... [illegible]

... جامی ... [illegible]

باب الواو

... [illegible] ...

[illegible]

جامی

[illegible]

هر صبح سکینه چو صبا ره سوی چمن / باشد که با نیم از گل [illegible] تو

پایم چو غنچه [illegible] بر [illegible] / غلط مکن [illegible] جستجوی تو

[illegible] / [illegible] گوی تو

این نقش [illegible] کشید جمال [illegible]

وله — ایضاً

طاعات محبت [illegible] تو

[illegible]

باب الیاء

[illegible]

باب الطاء

حاجی [illegible] سر [illegible]

صفه نقش [illegible] گاه / اشرق شمس الضحی بنور صحاه

وصف [illegible] / که رسد [illegible] همت کوتاه

[illegible]

هاتف

[illegible]

[illegible]

ولہ ایضاً — هاتف

[illegible]

قصیده [illegible]

[illegible]

هاتف ۱۷

پس ازانکه در جهان [illegible] کو لطف [illegible]
چه شد کاطفال باغ در جهان حجله [illegible]
[illegible] زده [illegible] بهمن [illegible]
[illegible] آب زلال خوش [illegible]
پریشان طره شمشاد [illegible] سنبل
بستان [illegible] صبا [illegible] گلشن
[illegible] نازک [illegible] طفل چمن [illegible]
[illegible] زرد [illegible]
[illegible] عصفر [illegible]
ولی حضرت [illegible] قسیم [illegible]
[illegible] کوثر [illegible] خیبر
[illegible] عصمت [illegible] پیغمبر
[illegible] آدم و حوا
طفیلست [illegible]
[illegible] دین [illegible] پیغمبر

جهان از نازدن [illegible] که [illegible] آزاد
[illegible] رنگان [illegible] و [illegible]
بستان [illegible] تماشا [illegible]
که تا اطفال [illegible] باغ [illegible]
[illegible] آزاد [illegible] پرواز
عیان [illegible] رنگ [illegible]
که هر روز [illegible] از شوق [illegible]
[illegible] شاه لا فتی [illegible]
امیرالمؤمنین حیدر [illegible] عالی [illegible]
[illegible] نظام [illegible] والمرسل
[illegible] پیغمبر ولی [illegible] والله
[illegible] امید [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] نام [illegible] طغرا
[illegible] اعزا

هاتف ۱۷

زهی [illegible] رضوان
ز [illegible] و صفت ذات [illegible] لیکن
[illegible] نام تو امام الحق [illegible]
[illegible] بادی [illegible]
بادی [illegible] رسم کریم
[illegible] اکلاف [illegible]
کلام [illegible] رافع
[illegible] اطهار [illegible]
[illegible] اولاد [illegible]
شهان [illegible] عصیان
[illegible] قوای [illegible]
[illegible] گردد
قسیم [illegible] محشر
[illegible] از شوق [illegible] گردد
[illegible]

[illegible] نرگس [illegible]
[illegible] مصطفی حق
[illegible] خطاب [illegible] الله
[illegible] عنقا
[illegible] شعرا
[illegible] ازل [illegible]
[illegible] عالی [illegible]
که [illegible] عقبا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعدا
[illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] دیده [illegible]

هاتف

ساقی ماه روی مشکین موی / مطرب بذله گوی و خوش الحان

مغ و مغ زاده موبد و دستور / خدمتش را تمام بسته میان

من شرمنده از مسلمانی / شدم آنجا بگوشه‌ای پنهان

پیر پرسید کیست این گفتم / عاشقی بیقرار و سرگردان

گفت جامی دهیدش از می ناب / گرچه ناخوانده باشد این مهمان

ساقی آتش پرست آتش دست / ریخت در ساغر آتش سوزان

چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش / سوخت هم کفر از آن و هم ایمان

مست افتادم و در آن مستی / بزبانی که شرح آن نتوان

این سخن میشنیدم از اعضا / همه حتی الورید و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

وله

از تو ای دوست نگسلم پیوند / گر بتیغم برند بند از بند

الحق ارزان بود ز ما صد جان / وز دهان تو نیم شکرخند

ای پدر پند کم ده از عشقم / که نخواهد شد اهل این فرزند

من ره کوی عافیت دانم / چه کنم کاوفتاده‌ام در بند

هاتف

چاکران ایستاده صف در صف / باده خواران نشسته دوش بدوش

پیر در صدر و می‌کشان گردش / پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

سینه بی کینه و درون صافی / دل پر از گفتگو و لب خاموش

همه را از عنایت ازلی / چشم حق بین و گوش راست نیوش

سخن این بآن هنیئاً لک / پاسخ آن باین که بادت نوش

گوش بر چنگ و چشم بر ساغر / آرزوی دو کون در آغوش

بادب پیش رفتم و گفتم / ای ترا دل قرارگاه سروش

عاشقم دردمند و حاجتمند / درد من بنگر و بدرمان کوش

پیر خندان بطنز با من گفت / ای ترا پیر عقل حلقه بگوش

تو کجا ما کجا ای از شرمت / دختر رز نشسته برقع پوش

گفتمش سوخت جانم آبی ده / آتش من فرو نشان از جوش

دوش میسوختم از این آتش / آه اگر امشبم بود چون دوش

گفت خندان که هین پیاله بگیر / ستدم گفت هان زیاده منوش

جرعه‌ای درکشیدم و گشتم / فارغ از رنج عقل و محنت هوش

چون بهوش آمدم یکی دیدم / مابقی را همه خطوط و نقوش

هاتف

[illegible]

از مضیق جهات درگذری / وسعت ملک لامکان بینی

آنچه نشنیده گوش آن شنوی / وانچه نادیده چشم آن بینی

تا بجایی رساندت که یکی / از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورز از دل و جان / تا بعین الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او / وحده لا اله الا هو

ولہ

یار بی پرده از در و دیوار / در تجلی است یا اولی الابصار

شمع جویی و آفتاب بلند / روز بس روشن و تو در شب تار

گر ز ظلمات خود رهی بینی / همه عالم مشارق انوار

کوروش قاید و عصا طلبی / بهر این راه روشن و هموار

چشم بگشا بگلستان و ببین / جلوه آب صاف در گل و خار

ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ / لاله و گل نگر درین گلزار

پا براه طلب نه و از عشق / بهر این راه توشه بردار

شود آسان ز عشق کاری چند / که بود نزد عقل بس دشوار

یار گو بالغدو و الآصال / یار جو بالعشی و الابکار

[illegible]

هاتف

[illegible]

از [illegible] مهر دلفروز رخت [illegible] / روزی که نکو و روز کاری [illegible]

ای خسته ام از ناوک دلدوز فراق / جان سوخته از آتش جانسوز فراق

دردا که هنوز [illegible] / شب آخر شد و روز [illegible] فراق

ولہ

حاکم [illegible] / دلم جدا از تو دل [illegible] قطره [illegible]

ولہ

بنگر که همه چشم فسون گر تو شود / تا چند که [illegible] زنده این [illegible]

ولہ

خدا [illegible] دشمنان گرچه جا نگهی ما / هیچ نگاه نگردند و بستر [illegible]

نخست چون در [illegible] نشسته گفتم / گر [illegible] دور [illegible] رفتی [illegible]

ولہ

چه حاجت است از وفا داری من کان [illegible] / وفا با بیوفایان [illegible] با وفا داران

ولہ

منم آن رند قدح نوش [illegible] / باشم حرفه [illegible] آن [illegible] حکایات [illegible]

ولہ

بیگانه و آشنا [illegible] / بیگانه گشتی و آشنا [illegible] ام

ولہ

شرمندگان [illegible] نقدی [illegible] / تو که [illegible] خداوندی

ولہ

من بیش از [illegible] چشم [illegible] / کار [illegible] نقشه کار کسی

من کلام کمال الدین جحدری

[illegible]

نشان شب [illegible] زلف [illegible] / ولی [illegible]

[illegible]

[illegible]

دانش

اگر [illegible] غزل [illegible]

وله ایضاً

تا بدل عشق [illegible] جان دارم
جان [illegible] طلب [illegible] جان دارم

[illegible]
این همه [illegible] محنت هجران دارم

[illegible]
[illegible] لطف [illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دل [illegible] دارم

[illegible]
در دل [illegible] دارم

[illegible]

[illegible] از زلف پریشان دارم

[illegible]
[illegible] مژه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خم [illegible]

این زهد و علم در دل [illegible]
دانش [illegible] درد [illegible]

[illegible] شاه
گرد [illegible]

من کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

لعب [illegible]

من کلام عبدالواسع

[illegible] وصف [illegible]
همه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
در چشم [illegible]

قطعه

[illegible] هیچ غمی [illegible]
هر چند [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] یقین [illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

من کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلمان ساوجی

[illegible]

از گلستان شاه مظفر [illegible]

[illegible]

تا تاب تب تو رشته شد گرد شکر — کام من شد چو رشته از غم جگر

عقد [illegible] دایره [illegible] — نقطه [illegible] عقد ثریا [illegible]

[illegible] منطق — [illegible] تمام نظر

گر زلف تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] در خور

من کلام سلمان ساوجی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلمان

[illegible]

[illegible] دولت — [illegible] عبادت

[illegible] زیارت — [illegible] عبادت

[illegible] — [illegible] دولت

[illegible] — [illegible] اجابت

[illegible] — [illegible] ولادت

[illegible] — [illegible] سعادت

[illegible] حکایت — [illegible] زیارت

[illegible] — [illegible] شهادت

[illegible] — نسیم صبحدم [illegible] کلاه دولت

حافظ [illegible] و لطیفه سلمان

و له

[illegible]

[illegible]

مشتاقعلیشاه

[illegible]

حال دل در قلم آمد ز قلم خون بچکید [illegible]

وله

ایضاً

ما همه [illegible] سر خویش
در غایت تقصیر [illegible] چشم درویش

[illegible] درویش [illegible]
زنهار [illegible] درویش

[illegible] دارم [illegible]

وله

[illegible]

نسیم صبح برد بوی بوستان [illegible] آورد
سلام من [illegible] آورد

[illegible]
[illegible] آورد

من کلام مشتاقعلیشاه

[illegible]

[illegible] نیست
چون زهره [illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
[illegible] نیست

[illegible]
این [illegible] دل [illegible] نیست

[illegible]
چون زهره [illegible] نیست

[illegible] علیه و آله السلام

[illegible]

۲۲۲

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible] صلی الله علیه و آله

[illegible]

[illegible]

مستعلی شاه

۲۴۲

ولہ العنا

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

بند ششم

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله

مستعلی شاه

۲۴۲

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله

ولہ العنا

بند چهارم

حسنت جمیع خصاله صلوا علیه واله

مستان علیشاه

۲۲۲

همه روزی دو بر سر من شد بیم — آه شکوف از نفس غنچه دلم

از نجف نفس ابر کرم رشحه کشید — بس قطره بافشاند بخشنده عالم

خورشید از مشارق غیب طلوع کرد — خوش جلوه کرد آینه سان در تعلم

آینه دار جلوه ها در حما دیدم — زد جلوه گر بدیده تماشای حما ثم

بس گاه هیچه آینه گردیده قابلی — ادراک هیچه آینه گردیده قابلم

زنجیر زلف اوست و گرنه مرا ان صف — دیوانه گشته ام ... بند و سلاسلم

ماده حال القصه زیاد کار رفت — تا دل الطاق ابر فتو گشته مایلم

مشعوق مخط ... خواستم شتا ن — گر زلف تو ... کشیده ... حاصلم

بس عقده باز ... حاگرفته بو — انگشت تو گشود ز ... عقده مشکلم

بس مشکلات زلف تو در دل ... — صد شکر ... خوب تو ... شاکلم

مستان علیشاه

۲۲۲

حلادمی ... چنان گمه له بو — که جسم ... کمان لطف ... بو

محمد تو بو ... در شاهی ... — بهم صورت ضد ... بو

اگر رسید ... عشق بالاست — مقام شکر دلم ... کمه بو

ربای دل ... کمند ... — که در طریق عشق ... سلسله بو

بچشم عقده ... عشق ... دیدم — تمام ... زنجیر زلف قافله بو

رها خطائی ... زلف ... — صد بار گفتم این نکته ... بو

ولە

ایضا

عاشقان ... سایه — شاه ... عیسی نفس سایه

... — ... سایه

... — ... سایه

خطش چه خضر چه لبش چشمه حیات | چشمه لطیف و آب لطیف و خضر لطیف

رمزیست از لبش [illegible] | آمد لطیف [illegible] لبش [illegible] لطیف

چو سرو در مقام رضا ایستاده ام | طبع [illegible] لطیف [illegible] لطیف

آن [illegible] لطیف چو نظر [illegible] | [illegible] لطیف [illegible] لطیف

مشتاق [illegible] فیض [illegible]

وله

ساغر [illegible] لطیف [illegible] لطیف

غنچه [illegible] در [illegible] جوش [illegible] | از فیض جام ساقی [illegible] از ازل

[illegible] مستان [illegible] | [illegible] بستان [illegible]

برده [illegible] شد نغمه [illegible] قمری | [illegible] شد [illegible] بهار [illegible]

[illegible] | قمری [illegible] سرو [illegible]

شد [illegible] | چون ساغر [illegible]

شاخ شکوفه [illegible] کشید [illegible] | محمود چشم [illegible] محمود زلف [illegible]

گردید جام لاله پر از شراب [illegible] | در گردش پیاله ساقی [illegible]

ساقی به بزم دلها [illegible] | هستی [illegible]

[illegible] | کام [illegible] مشتاق با حشمت و تجمل

وعده [illegible] چو [illegible] | [illegible]

وعده [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] وله

[illegible] | [illegible] ضعیف و شیشه دل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] زلف یار [illegible] سلسله

[illegible] زلف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible]

[illegible] لطیفه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ساطع شاه ٢٤٢

ریحان بهشت عنبرین است / با طرهٔ مشکبار داری

مژگان دراز غمزه سازت / با خنجر آبدار داری

گر نقطهٔ ذات عشق خواهی / ای درد که هزار داری

زین پیش مرا چه حال سازد / با غمزدگان چه کار داری

ما را نه قرار هست [illegible] / ای دل تو که قرار داری

اسیری عشق اگر نباشد / ای قیس که اعتبار داری

جان تو اگر عشق دلفروز است / با موسی طور نار داری

باین اوزاع چشم مشتاق / گر دیده اشکبار داری

چون [illegible] ای چشم رهواری / گر نیز گناه [illegible] دلت کشته [illegible]

ای نظرها شکست [illegible] دل / ای چشم اشکبار است یا ابر نوبهاری

گر [illegible] دل [illegible] که ابر سحاب دیده / در مزرع امید است [illegible]

[illegible] دل [illegible] دیده / همچو ابر [illegible] قطره باری

باران الطاف [illegible] / [illegible]

در لطف طبع یاران که می کند [illegible] / [illegible]

وفائی ٣٧٣

بیابان [illegible] کرده [illegible] داری / بر [illegible] جان داری

براه عشق چه حکم قدم [illegible] / قدم تا رک [illegible] داری

نظر [illegible] چنان [illegible] / شهی [illegible] لامکان داری

[illegible] / [illegible] طره [illegible] داری

زاهد [illegible] دل [illegible] / چه [illegible] داری

چه [illegible] / [illegible] داری

تو [illegible] / حجاب [illegible] داری

حقیقت [illegible] / [illegible] داری

[illegible] انکار شو / نظر [illegible] داری

[illegible] چشم [illegible] / [illegible] داری

در [illegible] / تو [illegible] داری

من کلام وفائی شوشتری فی مدح حضرت رسول

روز [illegible] منور شد / [illegible]

وفائی

شرح او شغل تو و ما سده جهد لا یزالی — وین دو آتش بیش محکم تر از خرش بزن شده

چون ... حجت حق در ... نغمه — ... نفس رحمة للعالمین شده

عقد ... نفس ... سینه ... — ... خیر المرسلین شده

... قرب ... — ... بین ... قوسین ...

قصه ... تقریر نتوانم ولکن — ... در ... چنین شده

... از ... قرآن ... — ... عین آن ... عین ...

از ... معشوق ازل ... — ... عشقش ... از ... شده

... عرف ... — در ... عشقش معین شده

لا و الله ... — ... حصن حصین شده

[illegible]

وفائی

... جملان چون ... ماه و ماه — ما شود او معین ... زین الدین شده

نیزه برکف ... آه ... از قفا — لیکن او از ضعف ... گون اندرین شده

با محمد ... گرشت کرد لا — ... ظلم ... شده

در دین کرده شده ... — اینجا ظلم ... کین شده

تشنه کشته شده ... حق

[illegible]

وقائی ٢٧٣

[illegible]

بند

الله لکوز نسیم دری بهار اوزنده بی او / که رشته رشته بوی او [illegible]

نکرده باغ جان کیم روی او نظر [illegible] نهم

بند

دلم چنان اسیر شد بزلف خط [illegible] وی / که نیست تا ابد دگر رهائی [illegible] وی

نکرده ام [illegible] وی / هزار شکر کز ازل [illegible] وی

بند

ز کلک [illegible] دهم

[illegible] / هزار پرده [illegible] حجاب را

[illegible] / [illegible] انقلاب را

بند

[illegible] یازدهم

بچین زلف [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

بند

[illegible]

بند

[illegible] سیزدهم

[illegible]

وقائی ٢٧٣

[illegible]

بند

[illegible] چهاردهم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بند

[illegible] پانزدهم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بند

[illegible] شانزدهم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بند

[illegible] هفدهم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بند

[illegible] هیجدهم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

وفاتُ [illegible]

٢٧٣

ستاره تا به تکوینِ سپهر است مشتری — ملوک تا فلک تکیه و سکندری

بگلبه ویت تا هم هزار حرف چنبری — تا کشته تا که شهران برون کار حشری

بند — نگاه [illegible] به آخر — [illegible]

بکر [illegible] نظاره کن ببین بنو بهار رارد — زسبزه خط بتان [illegible] بنفشه زار دارد

[illegible] لطف جویبار دارد — [illegible] جهان [illegible] دارد

بند — [illegible] اکبر [illegible] — [illegible]

برنگ لاله سرو اگر ندیده تو در چمن — ببین بسرو [illegible] چمن [illegible] لاله کرده تن

بلاله گر [illegible] زرنگ نسترن — [illegible] این گلشن [illegible] که زینت [illegible]

بند — که زینتش [illegible] — [illegible]

[illegible] بستان سرو [illegible] چنین — [illegible] بر [illegible] چنین

[illegible] جمع [illegible] بر جبین — [illegible] خط [illegible] تن

بند — [illegible] — [illegible]

ندیده دیده جهان جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

من مدیح [illegible] امیر المؤمنین علی

[illegible]

وفاتُ [illegible]

٢٧٣

زخیرِ عاشقان [illegible] — [illegible] تا در آوردم

[illegible] — ششم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — هفتم

[illegible] زن — [illegible] زن

[illegible] زن — [illegible] زن

[illegible] — هشتم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

بند — [illegible] — نهم

الذکر [illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]

بند — [illegible] — دهم

[illegible] — [illegible] کنم

[illegible]

[illegible]

بجز تیر ... مگر کس که شود / خورده در ... جانان الا سینه ... کس که شود

عمر شد ... در جهان غم شناس که شود / شاهی ... در این ... کس که شود

که چشم ... ساز ...

مقام ... قرار ... / ... هزار بار ...

هزار ... و ... / نشان ... خون ...

[illegible]

[illegible]

کر رسد دست من از زلف دراز ... / ... بی تو ... هجران ما

کر ستاره ... لب ... جان تو / ... جان ... جان ما

بر حجیم ... دست ... عشق / ... بیار تو کنم ... ما

... که ... از ما / ... که ... آن ما

باب الثاء

... زلف ... / ... زلف ...

[illegible]

باب الدال

[illegible]

وفائی ۲۷۳

هشنه چشمت بخشنه بود که تا که | فتنه و مکر رقابت تو بپا شد
خوبی و باقیم دگر سرو کاری | [illegible] صفا شد

حاصل عمر دو دا صبح بود وفائی
جور و جفا حاصلم به عمر دو تا شد

عشق اگر بودی ترا از دو کشته | باید مجنون چو لیلی اول وصل کشته
با نازم پرکشان محبت [illegible] | در بزم عشق [illegible] سر را اگر [illegible] کشته
کفر است در شریعت و آیین عاشقی | از ذات غیر [illegible] اگر از دو کشته
بعد از هزار بار رخ [illegible] عشق | باشد دوی خون اگر [illegible] کشته
از جور حسرت تیشت که کرند عاشقان | این اشکها روان ز پی [illegible] کشته
لب یار [illegible] | از خاک [illegible] کشته
[illegible] عاشق و شیدای خود [illegible] | گر باد [illegible] کشته
زخم [illegible] | گر [illegible] طره [illegible] کشته
چون [illegible] | [illegible] خضر و چشمه حیوان [illegible] کشته
هر موی من [illegible] | [illegible] شرح [illegible] کشته
این خرقه [illegible] | دلهای [illegible] کشته

وفائی ۲۷۳

بر زلف تو ار که گره [illegible] | تیغ [illegible] زند [illegible] جسم
آنچنان عشق تو دل [illegible] | که ز دل [illegible] جسم
شاه و خرم [illegible] | بر شوم شاه و دهند از [illegible] جسم
آنکه در کوه [illegible] | [illegible] جسم
هر کوی تو [illegible] | تو از خاک [illegible] جسم
من محتاج [illegible] | رفع حاجت [illegible] جسم

[illegible] در سینه عشق وفائی [illegible]
[illegible] گران در سینه [illegible]

زهی علاقه که با تار زلف یار بستم | که از علاقه [illegible] گسستم
[illegible] شدم [illegible] | [illegible] پرستم
[illegible] | [illegible] ساله زدستم
[illegible] | [illegible] شکستم
[illegible] | که تو به [illegible] شکستم
[illegible] | [illegible] عهد [illegible] بستم
حیات [illegible] که در نظر [illegible] | چه چشم تو [illegible] مستم

[illegible]

۷۱۳

من کلام ...

صد شکر ... ازل | با مهر علی سرشته آب و گلم

وله ایضاً

عاشق ز غفلت همه در بود که راز | زاهد ز شوق همه درد صبر و نیاز

وله ایضاً

دارم محو ... حسرت خشی
از ... که ... رونق ...

گرد دست ... همه دشمن باش | در حصن حصین قادر ... باش

وله ایضاً

گر ... بخط او ... چین ...
در کام ... اگر ... ش

هم سر داری ... سود داری | یکدل ... هزار عوی داری

وله ایضاً

چندان ... شرم ... این ... نیست
کتاش لا اله الا الله ... دوی

بیچاره ... اگر ... شدم چه شود | آنچه ... نشدم چه شود

وله ایضاً

زنهار ... ساغر ... کنند
فارغ ز جهان چون ... شود

با گشت رضای او رضای من ... | ... هر ... من ...

من کلام ... | هیچ ... دست ... | هواتی
با ... دست

روز کاری ... تو منزل کردم | ... دست
ز عشق تو نهان چون کنم ... | ... دست
... | در ... دست
... غنچه ... | در ... دست
طایران ... نظر | ... دل ... دست

آقا محمود | ساغر ... | کرمانشاهی
... دست

ساقی ... است | ... لاله ... گشت است
خورشید ... روشن | ... است
... عشق ... | ... است
... عشق نصیر | ... گشت است

تاراج | ... ابروز | نراقی
... تو ... کرده ...

[illegible]

من مجمر اردستانی

[illegible]

ولکرد صحبت توبشری ولگرد [illegible] / دیگران [illegible] که [illegible]

[illegible]

همه درخلوت وصالی تو [illegible] / همه هجران [illegible]

[illegible]

وله

الصا

[illegible]

عنصری

شبها [illegible] زلف [illegible] / از گوهر [illegible]

[illegible]

محفی

هندی

[illegible]

من کلام

محفی

عنصری

[illegible]

باغ همچون کعبه [illegible] / باده همچون [illegible]

وله ایضا

[illegible]

عنصری

نگر لاله در کنار طبیعی پذیره | یکی برنگ عقیق و دو گرد بوی عبیر
چه چیز زلف بتان شاخهای سبز بباغ | یکی همه گره است و یکی همه زنجیر
بکار شیره و ازار دشت مینا رنگ | یکی بیان غبار و دو گریبان عنبر
هوا [illegible] علامت [illegible] رنگ | یکی بر از حرکات و دو گر بر از [illegible] تیر
بهشت سبز و [illegible] گشنده [illegible] | یکی بمعدن برف و دو گر [illegible] زریر
[illegible] بهار [illegible] شعرهای بدیع | یکی است پر ز توشیح و دگر پر از تسخیر
[illegible] و بوی بهار

وله

یکی [illegible] دو گره ابر مطیر

نقش عالم فردوس گردارد | ز فر خار رو همه پر نقش و فرخار
بپوشش از طلعت ماه آن پر از نور | [illegible] شان بر ز تاتار
بنات [illegible] خط خوبان | بگرد عارض [illegible] رخسار
[illegible] | [illegible] و لاله [illegible]
[illegible] | [illegible] عطار
[illegible] لاله [illegible] | [illegible] لاله [illegible] بار
[illegible] | [illegible] غالیه بار

عنصری ۱۴۶

نکوتر ز روشن شب تیره زلفش | دگر چند روشن ز تیره نکوتر
نکوتر ز روز است لاغر میانش | دگر چند فربه نکوتر ز لاغر
بماه نکوتر رخش تابنده گردم | چه از روز شب گرد ماه منور
همی تابد آن خط مشکینش دایم | همی چو شبه آن زلف چفته چو چنبر
شنیدم از او گرد در چشم [illegible] گشتم | [illegible] منظر

وله

عقیق [illegible] بر ماه منور | خط و زلف آن بت [illegible]
یکی [illegible] سنبل [illegible] | یکی لاله [illegible] بستر
[illegible] زنجیر است [illegible] | ز عنبر حلقه زلفش [illegible]
[illegible] | شود از [illegible] مضطر
یکی [illegible] لعبت کشمیر [illegible] | یکی [illegible] سرو کشمر
[illegible] | [illegible] آذر
یکی [illegible] دو ماه [illegible] تیره | یکی [illegible] منور
[illegible] | [illegible]
یکی لولوی عمان [illegible] | یکی یاقوت رمانی و شکر

عنصری ۱۹۶

روی و موی بت برابر ماه و زرشک
پیش روی تو ماه را چه شرف
چون رخ و چون بت رنگ در ره
بر رخ دوست گردم در عجب
بسته خوبی همه در اندر بود
سنگ و سیم در نه جانور باشند
چنبر زلف او از من تر بوش

بس نباز است از کس با درد
پیش موی تو مشک را چه خطر
چهره آمد برار ارغوان و شکر
زخم از دم بر او میان جگر
با تو لعبت کوی از ما در
چون تو سنگین دل و سیمین بر
از غمش گشت پشت من چنبر

نگری تو بمن از غمزه بین

ولِه

دل ضلالی روا نبود شکر

چنین غم شمشیر خسروان آثار
برتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان
چه برد به هنر خویش دشمنی دارد

چنین نگشتند بزرگان چه کرد دگار
که هست راستر از نامه تیغ او بسیار
رهی بمرد دشمن بجستن بیکار

به زر نگر لعل آبدارش بخشد گهر

ولِه

به ناگوی که لعل آبدارش به کار کرد

چگونه برخورم از هجران بت دلبر
که جوش آتش هجرش دل مرا در بر

اردو ران و لیون

عنصری ۱۹۶

ار دو ران و لیون رخ او زر زلف بار
با مشک بیخ دلدم از آن زلف نیم رنگ
ماننده است چو نزل مرا عشق او اسیر

در دست نگارم حور و مه لاله زار
بر لاله کار روی دارم از ابروی لاله کار
رخسار آبدارش در زلف تابدار

که بسته دشمن بحلقه که دارش اسیر

ولِه

تا بیجا بردارد سیه گشت و بیقرار

فرو شکن تو تاب زلف بر شکن
چه چه بسته کردی زهر لب من
بس آنکه روز رخ تو سیاه کردم روز
نظاره کنان تو از روی خط تو همی

بزن به تیغ دلم را به تیر غمزه مزن
روا نبود برخ بر مرا تو چاه مکن
شب سیاه بر آن روز دلفروز تن
به بند فتنه بحر دار و مشک بوده بمن

تو شمشاد لعلی لیکن تو دار که ما دار

ولِه

تو سرو قدی لیکن ترا جای چمن

گفتم نشان ده از روی بخت لبستان
گفتم ور شاخی بر مرا فرو نشین
گفتم ز باد سرو زبان دارد بهر
گفتم ز خشت است همه عالم بر حسرت

گفتا ز بخت شیرین تا ز بر من جهان
گفتا ز باد سرو زمانی فرو نشان
گفتا ز باد سرو رسید لاله زبان
گفتا که کار خوبست نباشد گلستان

بدان کردست آن سیمین زنخدان — بدان خسته که زلفین جانان

نگه گوئی که از کافور گوی است — نگه گوئی که ابر است از شب چوگان

چه چیز است آن بخط مشکین و آن لب — که دارد رنگ مرجان و بوی ریحان

نگه مانند مشک آلوده لاله است — نگه مانند زهر الفصد پیچان

شکنج زلف و چشم او ربا بد — دل از دست خردمندان به بهتان

نگه دعوی کند مرجادوی را — نگه نهد بر اندر وصف برهان

[illegible]

وله

[illegible]

گل خندان خجل کرده بهاری — که تو رنگ از بهار و گل برآری

نسیم و نکهت از وی جان [illegible] — که سیمین عارض و مشکین عذاری

نگار قندباری قند لب است — تو قند لب نگار رشته باری

بمشکین زلف شهر آشوب [illegible] — بجادو غمزه جان را هیچ کاری

نگار از رنگ [illegible] — بجبهه ز رخ و ز زلف نگاری

برنگ از لاله [illegible] — ببوی از عنبر سود [illegible]

همی خندی [illegible] ماه [illegible] — همی بالی [illegible] سرو جویباری

[illegible] — [illegible]

وله — غزل

[illegible] برد و بوسه بربود
از رسم شاخ ارغوان برجست

بگرد ماه بر از غالیه حصار که کرد — برخ روز برابر تیره شب نگار که کرد

بنفشه [illegible] بطبع و بجیش ظلمت و نور — بر فرق خوب ترا این همه [illegible] که کرد

ترا که کرد جدا از بهار خانه برون — جهان بر فرق تو بر جان من بهار که کرد

بماه مانی از آنکه که تو نور شوی — چگونه ای عجب ماه را [illegible] که کرد

اگر ز عشق تو پر بار گشت جان و دلم — چرا بگوی رخ تو [illegible] که کرد

[illegible] دلم

وله — ایضا

چرا به مهر تو [illegible]

[illegible] — [illegible]

در جاه [illegible] معلم [illegible] — در شکر [illegible] مقدم [illegible]

مشکین خط [illegible] سیم عارض — شیرین لب [illegible]

خارج شود [illegible] طبع غضنفری — خاطر شود ز وصف [illegible]

تو همچو [illegible] — برجمع خلق [illegible]

رباعی العاطفی

کفتم صنما دلم تو را جویان است
کفتا که لبم درد تو را درمان است

عنصری

کفشم چراغ چه ابر خون بارانم | کف از پی آنکه چون شمع خندانم

کفشم چراغ بسته چنین بر بامم | کف از پی آنکه تو شمع جانم

وله ایضا

کی عیب سر زلف بت از کاستن است | چه جای بغم نشستن و خواستن است

وله ایضا

از روز طرب و نشاط و پیراستن است | کارایش سرو ز پیراستن است

سه چیز برد از سه چیز رونق و صفای | از رنگ گل و از لب بت و از قمر جلای

سه چیز برد از سه چیز هم بهای | از دل غم و از دیده نم و از دیده جلای

وله

عقیق [illegible] نسیم دارد آن دلبر من | سیبش ز نخ و گلش رخ و سیمین تن

وله ایضا

بنگر زلف و رخ آن سیم ذقن | ما لاله بکردار پری شکست [illegible]

در چشم و کس هایی ندارد جز من | بر شوره کسی تخم نکارد جز من

باد و شم و باده [illegible] | ما هیچکس دوست ندارد جز من

وله ایضا

ای لاله برقی لاله رنگ آمده ای | از سینه [illegible] چو مشک آمده ای

گر تو بر ماهان وز خشم منک آمده ای | دل تنگ چرایی [illegible] آمده ای

سنگر تو سرو [illegible] دولت از راه | در [illegible] دل بروکن تو لکاه

اشعار و قصاید و غزل من کلام حکیم منوچهری

نوبهار آمد و آورد گل [illegible] یاسمنا | باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

بوستان گوئی همچون بت [illegible] شدست | مرغکان چون شمن و گلبنکان چون وثنا

برکف پای شمن بوسه بداده وثنش | کرده [illegible] برکف پای شمنا

کبک ناقوس زن و شارک سنتور زن است | فاخته نای زن و بط شده طنبور زنا

پرده راست زند نارو بر شاخ چنار | پرده باده زند قمری بر نارونا

کبک دوشیزه [illegible] بر برزن خرم گرده | گرده با قمر [illegible] پیرهنا

بوبویک [illegible] نامه زده بر سر خویش | نامه که باز کند گه شکند بر شکنا

فاخته راست بکردار یکی لعبگر است | در کف بسته یکی حلقه شکین رسنا

ارغوان [illegible] اهرمن آید چمن | از پری باره [illegible] اهرمنا

نرگس تازه چو چاه ذقن [illegible] | که [illegible] نقره [illegible]

چو که [illegible] کف سیمین صنم | با درخشنده چراغی میان پرنا

وان گل نار بکردار کفی شنبرم سرخ | بسته [illegible]

وان گل نو رس [illegible] چاه زنخن | ریخته معصفر سوده میان لبنا

سمن سرخ لبان [illegible] | که دهانش بود از زر زده در دهنا

وله ایضا

چه [illegible]

منوچهری

منیجم بهار آمد از نور ... گرفت از لقاع سطرلاب ها

بر بربط و بر تمبور عشق و قیس زننده همیشه دم مضراب ها

و کاس ترت علی لذت

وله

داعری ...

درختهای پر شبنم از یک جهت آب انگور ...

آب انگور ...

وله

منوچهری

چه آواز رعد از سحاب بهاری قباده بره از عضیط کباب

همه راه در راه خار مغیلان عقابان و ادیان عقارب

چه ...

منوچهری

ما مویزاییم و کتابیم و رباییم
خوش آن زر است که با رز ...

الملة لله که این خزانست | ما شهزادان و آن رزان راه رزانست
زان پس که درین راه رز انگور گشایند | این سلیا زر ابر برون چهره کارگشاست
چون وشی قرمز و برگ رزان ریخت | در وشی قرمز خوشه انگور جهانست
آن پیچه یکی کیسه کی از خز زرد است | در کیسه یکی بیضه کافور کلانست
وندر دل آن بیضه کافور رباحی | ده نافه و ده نافه مشک نهانست
وان بیضه بکردار یکی توم بهار | گر جمله اعضای تن او در او در رفانست
رگ نیمه زرخش زاده کر همه زرخش بریع | این ما همچنان قوم دا آن ز خفقانست
وان مادر همیدون زن حامله مانند | واندر شکم حامله شتی پسرانست
تا بر بر لب بر ز مشین بچه نزاید | چون ملو بچه ملون و حلوش ز نبر گشت
مادر بچه را ما پسر بلا بر ما سه | وین بار حمل مادر سر صید بکشانست
مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون | بستر نکند وین نه بهانست سعادت
وندر شکم بچه او بستر کی زرد | گرد دست برد در بر بچه پیانست
اکنون صفت بچه انگور بگویم | کاین صفتی در صفت او بیانست

تا کشتن و کشتن

منوچهری

تا کشتن و کشتن صفت روم و فرس بود | تا کشتن و کشتن صفت این حیوانست
گر قصه ... بود در کشتن عیسی | در کشتن این قصه همه صدق عیانست
آن را که مرا کشتن انها چه زبان بود | وین را که مرا کشتن اینها چه زیانست
آن را ز پس سختی زینها رنج امان بود | وین را ز پس سختی زینها رنج امانست
آن را ز پس صد ... نکشت مراین را | بر دست امیران و وزیران شهانست

وله

چون دختر رز در رگ ما جوش کند
از همگان ...

ضعف است و دلم هیچ شکیبا نشود | وگر از درد شکیب شده فرسوده نشود
یکدل و یکتا خواهم ز تو ای جمله حال | وانکه او چون تو بود یکدل و یکتا نشود
تجربت کردم و والا شدم از کار زمن | تا مجرب نشود مرد همه دانا نشود
تا ز چندان که برم کرده ام صحبت من | تا نگیرد صحبت ... نشود
نکشم تا ز تو از دو نه هم دل بیرون | تا جمال تو دگر ... پیدا نشود
کوته از ... بوسه ... چه کنی | دادم ... نشود
بعد از ادل تو نرم کنم آخر کار | ... نشود
وین ... از دل ... بیرون زدو | وین ... نشود

منوچهری

وقت بهار است و وقت ورد مورّد | گیتی آراسته چو خلّه حلّه
گیتی فرتوت گشته و دژم زرد | بنگر تا چون بهار گشت و مجدّد
برنا و بدرم پیر گردد هر کس | پیر بد و بدرم تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبری است کش همه چشم | سرو چو معشوقه‌ای است کش همه قد
لاله تو گویی طلایه‌ای است که بر بام | لبش عقیقی و قعر کاسش اسود
رنگ بنفشه چو پشت دست در زنان | نرگس چون عنبر در میان مجمّد
سوسن چون طوطی است منقار | بازش منقارش از زبانش عسجد
نرگس چون ماه در میان ثریا | لاله چو اندر کسوف گوشه فرقد
شاخ گل از بار گل گردن چون چنگ | مرغان بر شاخ نالان گشته ارصد
بلبل بر گل نشسته چون غول بیابان | بانگش و بیاد چنین از آنها در بد
باغ چنان ... دهانش ... | در گلوی او ... گنبد معبد
کبک دری گرد شده ... | اینهمه اندر ... صفت برادر و
... کلاه ... | قطره ... چون ... مقعد
... | نرگس چون ... چون سلیم ...
ابر چنان ... سیاه برآرد برق | ... کتاب ...

منوچهری

ساقی بیا که امشب ساغر به کار باشد | زان ده مرا که رنگش چون گل انار باشد
می ده چهار ساغر تا خوشگوار باشد | زیرا که طبع عالم زین هم چهار باشد
اول طبع را زو جنبش فزاینده وار باشد | تا نه خروش تنها نه خمار باشد
نه نه دروغ گفتم این چه شمار باشد | باری نبید خوردن کم از هزار باشد
باید خوردیم روشن تا روزگار باشد | خوشتر همه ... اندر کنار باشد
اندر شب گویی ... باشد | صحنش ... عرضش ... باشد
کز سرو و لاله گوهر بر سر نثار باشد | در گوهر از عنبر در سر خمار باشد
چمیدن فرازش گویی بهار باشد | رخشیدن شعاعش گویی قطار باشد
خورشید روز ... عنبر عذار باشد | از ... نقش ... نگار باشد

وله

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود | تا ز سحرش هر درختی برگلبنی ناظر شود
گل ... ساحر شود ... گردد باد لو | وین گلبن ز سحر چون ساحر ... شود
ابر بهرامان ... | آسمان ... در بوستان ... شود
زرد گل ... گردد فاخته ... | ... گردد ... شود
آستین ... پر عنبر شود | دامن ... شود

منوچهری

کر بهمه چشمه کشت هر جا کو چشمه کن — چشمه باید چنگ تا بر چنگ او ...
در همی آتش فروزد و در دل من کو فروز — شمع زرچون بر فروزی ... بهر ...
ور ز دیده اشک بارد و بریزم کو بهار — نوبهاران ابر باران ...

وله

ابر آذاری برآمد از کنار کوهسار — باد فروردین بجنبید از میان مرغزار
این یکی گل برد سوی کوهسار ... — وان گلاب آرد بسوی مرغزار از کوهسار
خاک ... — مرغ ... ابر ...
این یکی گوید چرا شد ... چو گنج — وانگر ... چون مریم ... بار
ابر دیبا ... — باد عنبر بوی عنبر بوز و انبر لاله زار
این یکی بوی ... آتش ... — وان یک ... دستهٔ دینار ...
نافهٔ ... آن ... — دانه در ... آن ... در چو ...
این یکی در ... — وان دگر شاخ که دارد ...
چنگ ... گرد ... — باد ... برگ بر شاخ چنار
این یکی سبزه ... فام — وان ... کرده ...
ژاله باران زده بر لالهٔ نعمان نقط — لالهٔ نعمان شده از ژاله باران نگار

ایضاً

منوچهری

صد صدف بچه زاده ... — شعر ربود ... همی خواند جریر
بر سیه خیمه ... باغ شهریار — بر ... باف ... زنبق ... دفتر
عاشق شده است نرگس تازه بکودکی — تا هم بکودکی ... چه قدر پیر
تا سر بر دان از زرین ... — کرده ... بران ... عنبر
گل را ... دوزی ... بر کشید — جامه حریر ... کون حریر
کو ... همه ... زرد کوف — تا ... کرد بر وشش ... زر
بر ... لاله ... شنگرف بر چکید — کو ... همه شنگرف ...
بر شاخ نار شکفته سرخ شاخ نار — چون ... نرگس ... بو صغیر
نرگس ... رباب — ... گردی ... بو صعقه ... زیر
برگ بنفشه چون ... — ور دست ... خواره ...
وان نسترن ... — در کاسه ... عنبرین ...

اکنون میان ابر و میان بوستان

وله

کافور بوی باد بهاری ... صفیر — ایضاً

هنگام ... — خیز ای ... بهار ...
آن ... مرد ... — در خلوت ... کمر ...

منوچهری

[illegible]

پنداری تبخاله خورد که بدسیه است | بر گرد عقیق دو لب دلبر عیّار
گوئیکه مشاطه ز بر فرق عروسان | ما ورد همی ریزد بار یک بمقدار
وان قطره باران ز بر فرو ابر از شاخ | بر تازه بنفشه نه بتعجیل به ادرار
وان قطره باران ز بر شاخ گل نغز | چون [illegible] بر نامه رخسار
وان قطره باران که برافتد به سر خوید | چون قطره سیماب است افتاده به زنگار
وان قطره باران که برافتد به گل زرد | گوئیکه چکیده است گل زرد [illegible]
وان قطره باران ز چکیده ز گل خیری | چون قطره می بر لب معشوقه میخوار
وان قطره باران که برافتد به نسرین برگ | چون نقطه سفید آب بود از بر طومار
وان قطره باران ز بر لاله احمر | همچون شرر [illegible] فراز علم [illegible]
وان قطره باران ز بر سوسن کوهی | گوئیکه ثریاست بر این گنبد دوار
بر برگ گل نسرین آن قطره دیگر | چون قطره خوی بر زنخ لعبت فرخار
وان دایرها بسکه اندر شمر آب | هر یک که در آن آب چکد قطره امطار
چون مرکز پرگار شد آن قطره باران | صد دایره بر دایره گردد به یک بار
هرگز نشود دایره وان مرکز باران | وین دایره است بسان خط پرگار
آن دایره پرگار ز ارکان بگشند | وین دایره در جنبش صعب آرد رفتار

[illegible]

منوچهری

[illegible]

همچو ایمن گری دهقان که امروز | بگیری خنجری مانند ساطور
بخنجر خنجر من تن بازبری | ز نای مرد برگیری سر مرد
بگوئی زیر پای خویش خوردم | ز پشت و گردن مرغ [illegible]
بجز خشت اندر اندرزی بگویم | دو کتف من بسنداری چه شاپور
لکد بسیار هزاران بر سر من | زنی وز من همان باشی تو مأجور
بجنبه ازین عظام و لحم و شحم | رگ و پی هیچ نهم جسد و منشور
بگیری خون من چون آب ولاله | چه قطره ژاله و چون اشک مهجور
فرو ریزی بخم خسروانی | نظر داری در او [illegible]
مگر ماری زمین جوشنده گرد | بود در کار این سعی تو مشکور
بس الله اکبر فرود آور رخ خم | چه لطف و دست موسی در که طور

پیاله بهر بار دوش گردان

ولِه

به بانگ چنگ و بربط و طنبور

چه برگیرندم دل از دیده از دلبر | نهادم مهر خورسندی به دلبر
تو گوئی داغ سوزان بر نهادم | [illegible] دل دیده بروز آذر
سزا دیدم [illegible] هم بر جست | ز مژگان همچو سوزان نوش زار

[illegible]

زمین روشن تر از تاغم مزار ر | که زی تو زو باز آیم توان کرد
رهی صعب و شبی تاریک و تیره | بیابان بر ره انگاسی مشتهر
هوا اندوده رخساره به دوده | هوا چون قیره زرها چون مقیر
جهان بودی که باد اندر پر اشکنه | سپهر آراسته چهره بگوهر
مکلل کوه اندر تاج اکلید | بنارک بر نهاده غفره معفر
مجره چون هبوبا راه موری | که اندر قعر او بگذشت لشکر
بنات النعش چون طبطاب سیمین | نهاده دسته زیر و پهنه از بر
همی گفتم به طبطاب منت زرد | چه گوی کو شاید بردن ایدر
زمانی بود سر برزد مه از کوه | برنگ و روی مشخوردان معفر
چه زر اندوده کرده گوی سیمین | شده از دیدار او گیتی منور
خطا چشم اندر ایشان مانده خیره | روان هر هوش و مغز و دل متفکر
برنگ اندر همی شد پاره تا زان | چه در غرقاب جو آشنا در
بشکم حالان بهاموری فرش | شده تا مون زیر آن معقر
بدون رفتم ز رنگ و شکر کردم | بسجده پیش یزدان کردگر
و شنده اژدهائی پیش آمد | خروشان و بی آرام و زمین در

جهان بودی ... ساعت برآید | فروزان آتش اندر دیار خضر

ولهُ ایضاً غزل فی مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رو دیده از کشف الی ولاد باز | که بودی دلبر دارا عشق بازی باز باز
عشق بازی جز چنین شطرنج بازیدن نبود | عاشقا گر دل ببازی دست بر او میاز
دل بکاری شاه شه و اندر کر اندر جها | ساخته چون لشکر شطرنج تکیه کرد فراز
شاه را بکشت چو شطرنج اشکم شود | که تو با جز چنین شطرنجا شطرنج باز
من بیازردستی و کشتم دهر گوشه چنین | عاشق بازی و بر سینه اش هر گونه نیاز

تغزل فی مدح ابو احمد ابن حسن میمندی

دی بگو زود دوام جشن نوروزی فراز | کار ملکا کار گیتی تازه از سر گیر باز
لاله خورشید چون ... | سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ ... سیمین ... | درخت شکران ... شطرنج باز
کلبنان در بوستان چون ... | ... چون شعوان ... بالعراز
لاله را از خوش شکفته ... سیمین | چون ... سیمین کرفته لاله
بوستان چو ... درخشان در کوع | فاخته چون ... داود ...

[illegible]

جمال برق عاشقان و لعبت کشمیر بالا ری | که طرازش لعبت رود است و برکار در ورقش
گرفتم عشق آن جادو بکردم دل از آن بر | کنون دشنام گشت و جادو گرد او فرقش
زر سالار است و بهار همه ساله بر سبز کوه | زرار بهار سیدم من از آن چشم رد فرش
بیابان بر آسمن نشادی به هم عاشقان یکجا | ملامت نقد معشوقان چه اگر در عشقش
میان عاشقان از رنج مشتاق گستره‌ای | حکایت بر کس اندر برکتی بیش بیش

فی مدح خواجه احمد بن سلطان مسعود

الا یا خیمگی خیمه فرو هل | که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد طبل نخستین | شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیک است امشب | مه و خورشید را دیدم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا | فرو شد آفتاب از کوه بابل
چنان دو کفهٔ سیمین ترازو | که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر | که گردد روز چونین زود زایل
من و تو غافلیم و ماه و خورشید | برین گردون گردان نیست غافل
نگارینا منا برگرد و بنگر | که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجر است لابد | نهد یک روز بار خویش حامل

[illegible]

[illegible]

غراب از ماه بالاتر نباشد | که روز و شب همی برد منازل
چه گفت آن زمان معشوق ممول | نهادم صابری را سنگ بر دل
نگه کردم به گرد کاروان گاه | کمانی خیمه و طنابی بر رواحل
[illegible] دیدم آنجا دمه اشتر | بهر [illegible] دیدم آنجا دمه راحل
عجب چون اشتر دیدم سنگ بوی | که دلو من زنیب و بار سلاسل
گشادم هر دو بازو بندش از دست | فرو بستم به هودجش تا کاهل
نشستم از برش چون تخت بلقیس | عجب ز او چون یکی عفریت بابل
همی راندم عجب خوبش چون باد | همی گفتم بر [illegible] سهل
چه شامی [illegible] زمین [illegible] | همی گردم یکی منزل دو منزل
همی رفتم شتابان در بیابان | به همودم بیابانی از او مراحل
بیابانی چنان برود چنان سخت | که از وی فارغ نباشد هیچ داخل
ز بالش چون همی بفسرده از تن | که بالش داشت طبع زمهریر قابل
سراردت بوقت صبح بر تن | همی گشت از بیاض برف مشکل
زنخ گشته شتر ما را چو سیمین | طبقها بر سر زرین مراحل
همی گفتی که برف از بر بیابان | تو گویی دارد از ش [illegible]

عماری از بر ترکی کعبی | که طاعت [illegible] ترتیب [illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

فی مدح سلطان ابوسعید

آمده پیروز در ماه تا کلک سوی بهم — با همه سوی بحیر با کلک سوی بحیم

زلف بنفشه بوی لب محجبه بوس — دست جناره کمر بهشت جو نه بحجم

از لب برد باز دلبوکران بنشه — از دو کف بادکان ساده گشن گوش بهم

لب ضنم باهم جسد دماغ انیر [illegible] — باز که شد از رنگ دری باغ لسان ضنم

شاخ ز کلکش در [illegible] بر کج بحث نقش — ماه فرو در بحث ابر فرو در بحث نم

میفره زن گشت رعد [illegible] عود در خوش — تماشه کش درخت بار تماشه ادد نیم

قمری در شیر کابل طوطی در شه بر قض — بلبل در شیر نجحی فاخته در شیر بهم

در صلوات آیه ابر کلک سحاب — در حرکات آیه سالک لعل ابرم

باد علمدار شد ابر علم شه سیاه — برق چنان چون ز زر کمر و اطراز علم

راغ بباغ اندرون چون علم اندر علم — باغ براغ اندرون چون ارم اندر ارم

بردم طاوس ماه بر سر هدهد کلاه — بر رخ دراج لعل بر لب طوطی بقم

گردن هر قمری معدن چینی ز رنگ — دیده هر کبک کان شکن چینی بهم

رنگ رخ لاله لا از [illegible] غالیه — شمع دلعل ز رد لا لاله گردن [illegible] شیم

ماه را [illegible] دارد [illegible] زره — ابر در در [illegible] دارد سیمین شکم

[illegible marginal verses]

[illegible marginal notes]

یک چند است این هنر محجره — زرده گردش نقط از آب روشن

تعلیم بیش او چون چار جالب — بپیش چار جالب چار [illegible]

مراد از زر زران انبر کمیتی — گشته [illegible] گلی و [illegible]

عنان بر گردن رخش [illegible] — چه بوم مار سیه بر شاخ چندن

دلش چون [illegible] بر شیم — سمش چون [illegible] دولاد ناودن

همیشه هم [illegible] این بقرب — چه [illegible] مروا [illegible]

سراز البرز برزد قرص خورشید — چو چون آرده [illegible] بر [illegible]

برکرداز چراغ [illegible] مرده — که هر ساعت فرون گرد [illegible]

بر آمد بار [illegible] قصاب با بلب — [illegible] دره دره باره [illegible]

تو گوئی گز [illegible] تیغ کوه سبیع — فروز آورد [illegible]

ز رفی بار [illegible] بر خواست گردی — که گیتی گرد [illegible] چون خز ادکن

چنان گرد [illegible] در یا با مدادان — بخار از آب خیزد ماه بهمن

بر آمد [illegible] رنگ و دماغ [illegible] — یکی تیغ از [illegible] تیغ کوه قارن

چنان چون صد هزاران [illegible] — که عمدا برزند آتش بخرمن

بجستی هر زمان از تیغ برقی — که گردی گیتی تاریک روشن

[illegible marginal verses]

[illegible]

در آن پیراهن سبز که دارد | ز شعر زرد همی زند پیراهن

رسیده‌ام من ... | از آن جنبد چه رعنای زنخدان

همه ساله ... | همه ماهه بگروان ...

فی مدح حکیم ابوالقاسم عنصری

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن | جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند | گوئی اندر روح تو مضمر همی گردد بدن

گر نه ای کوکب چرا پیدا نگردی جز به شب | ور نه ای عاشق چرا گریی همی بر خویشتن

کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم | عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن

پیرهن در زیر تنت پوشی و پوشند ... | پیرهن ... تن تو پوشی ...

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی | چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن

تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست | هم تو معشوقه و عاشق هم بتی هم شمن

بشکفی بی نوبهار و بپژمری بی مهرگان | بگریی بی دیده گان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم درست | دشمن جان یکدیگریم و هر دو ... انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان | دوستان در راحت از ما و ما اندر حزن

[illegible]

[illegible]

دی بامداد عید که بر صدر روزگار | ... گذشته ...

یاد رخ تو ... | آنجا بت همه ... طلال ...

بوی خوش تو باد همه ساله بخورم | بادر کف من ... یاد ...

بلکه رفیقان ... | رنگ رخ تو باد ...

از دانه انگور ... | از ... تر ...

در سایه رز اندر ... | در برگ رز سبز ...

گر زود ... | تا ... جائی باشد ...

وله

ایضاً

جوی ... اندر ... من

فغان از این غراب بین و وای او | که در نوا فکندمان نوای او

غراب بین نیست جز پیمبری | که مستجاب زود شد دعای او

غراب بین نای زن شتربان | ... نای او

برفت یار ... | سرای او خراب ...

کجای او ... | وفا ... جای او ...

لبان ... چشم من | که کعبه ... سرای او

سحاب او لبان و دیده‌گان من | لبان آه ... صبای او

[illegible]

منوچهری

حکیم سلطان مسعود

سهیل و سطربان بگرد او درون | ز ببر و گرگ و شیر پر عوای او
چه راه پر سموم گرم آسترم | بگرد او عکاره و عقفای او
شمیده من ورزان میان [illegible] | ز سهم دیو و بانگ [illegible] های او
به آنکه [illegible] چو دفتر کهن شود | چه رفتن عاشقان بود ضیای او
شب از میان با خنجر برون شود | بگسترد ز بر چرخ جای او
فلک چه چاه لاجورد [illegible] او | دو سکید معجزه هیچ نای او
چه جامه [illegible] گو شود هوا | نقط [illegible] شود بر او لقای او
جنوب او هوا و بر جنوب او | کسی فشانده گرد [illegible] او
رقیقه چه نیم خانه [illegible] | بنات النعش [illegible] او
چه [illegible] نشاره در اختر | چه نقطه نمود در [illegible] های او
هوا برنگ شکوفه [illegible] | شهاب [illegible] برق [illegible] او
مجره چون صبا که [illegible] | بردن نجوم او [illegible] او
[illegible] صبح [illegible] | بهای او بهم [illegible] بهای او
قمر [illegible] چشم [illegible] شود | سپیده دم شود چه [illegible] او
رسیده من به [illegible] باده | با شبها رسیده هم غنای او

چو ماکه من شادی روزی [illegible] کردم | خواهم که تو شادی روزی [illegible] کردم
گر دوستدار [illegible] ترک خوب چهره | زین پیش [illegible] چو [illegible] داری
[illegible] | دانکه [illegible] باشد ز دوستداری
تو خوارکار ترک که من بود یار عاشق | زشت [illegible] خوار کاری [illegible] داری
گر با تو بود یاری چندان [illegible] من | در عشق هم [illegible] چندان تو خوار کاری
گر گرد خوار [illegible] کار با تو [illegible] من | [illegible] تو [illegible]
من [illegible] بسپردم [illegible] | زان دل [illegible] بسپردم [illegible]
[illegible] جرم کردم [illegible] بسپردم | خواهم [illegible] تو [illegible]
دل [illegible] | [illegible] ترک [illegible]
[illegible] | [illegible] ماه ده چهاری
چون [illegible] لطف | جهان [illegible]
[illegible] | نیک [illegible]
یا [illegible] | [illegible] سپید کاری

در صفت

تو دیر [illegible] من [illegible]
زیرا که [illegible]

بهار گوید

هر لاله زار لاله نعمان سرخ رو / خال از رشک غالیه برصفه کند همی

وان نسترن چو ناف طرین دلبری / کو ناف مشک سیاه پر از نده کند همی

وان برگهای سبز تو گوئی که بنفشه / بیکی نهانی بهمن ز برصفه کند همی

صد برگ در باغ گلی زرد همچو زر / دینارهای کرده و حصه کند همی

از بهر آنکه زلف معقد نکو بود / سنبل بباغ زلف معقد کند همی

و ز بهر آنکه رخش نبود سرخ خوبتر / گلنار رخ خویش مورد کند همی

خود باز مجمری بعنبر زند بر دستان / کو نے برتیغ مهند کند همی

ابر گلاب ریز همی بر گلاب دان / در همی گلاب مصعد کند همی

ابر بهار بار کند مطر و سیاه / هر که که کرد جوش برادر کند همی

بی عود باد خوش بشت کند همی / بیتاب آب درع مزرد کند همی

باغ طراز سبزق رومی کند همی / بربر همی قلاده ز فرقد کند همی

بربر عصابه زر ده همی کند همی / بربر لباده رز زبرصه کند همی

سوسن بزین زبرجم گلی کند همی / خیری رخ از صحیفه صحیفه کند همی

لاله دل از قسینه عنبر کند همی / نسرین دهن زدر منضد کند همی

باد بدین صناعت ما کند همی / مرغ حزین رود ت مردد کند همی

شیخ بهائی

بیشکوه نمودی گره بر جبین کردی / پیرو همی کردی گره بر جبین کردی

غنچه صفت رخ ابکا نمود کا تو شد / تو اب حشت ابکا نمود کا لو دی

بهر تو از آن تو هرکس آن کینی ی / دو سه ز تو همه کس تو نه کس بودی

تا عرض کلام مولانا / دیگر دوام زمانه پرقت ب بود
توان زمانه تو عمر قشار بی

شیخ بهائی

گفتم که کم بنجه است ای لاله عذار / جان بلبه تو ام رو چهره تو بجو دارد
گفتا که بهائی این فضولی بگذار / جان خود رس است غم جان نخه بیار

انجم چه با تجم نادان یاری / هر لحظه بر ای فتنه غم بیاری
بوسته زتو برد دل فرح یار غمت / کو شاد در ان اب وا نشم بیداری

نا سرو قبا پوش تو در دیده ام برفد / دریای من از ذوق نخجیده ام بر فزد
انشیا رفته دیم بغم دلی قیامت / زان با بجه در دست تو نوشیده ام بر فزد

رسالی و دیر نو به صد آنچه بهائی / آن طره طرار در من دیده ام بر فزد

لبر انکه دلم عیش ... از تو بدید / وی از تو حکایت و فا کس نشنید
قربان سرت شوم بکو از ره لطف / لعنت بر ما چه کنت کرین بر سید

شکسته غیرت حلال کرده ... / لا لحم بیترسیم از رنگ تو باشد آه له

[illegible]

جذبه از عشق بباید که جهان / تا شود همه مکان و همه زمان

روز از دود دلم تاریک و تار / شب چه روز آمد از آه شعله بار

کارم از سینه‌ی بی نقش دارد کون / روز من شب شد شبم روز از جنون

و له

جان بسوزد همچو آن شهریار / تحفه عشق شان گشت کار

از صحبت من بر همه تان رفت از هوش / ور ناله من فتاده در شهر خروش

دانشیخ که خرقه داد و زنار خرید / کشمیر ز من گرفت در میکده دوش

تا مهر ترا رقم لوح دل من / شد دشمنم محو ز لوح دل دشمن

من کلام افصح المتکلمین تنهای حنیف

یار است ساغر از عشق ره بند در شراب را / ساخت میل شهر ترک خانه خراب را

ای بی سامان زده کو کرده وجود دی / سوی جو از دور عدم باز کشم شتاب را

تو همه غم خود و حلاجت عجب مستی / جلوه‌ای [illegible] تو شاید بی نقاب را

خون بس دشمن کشته هر که ز جام خمر دی / بانگ جو در آفتو [illegible] خراب را

تو به فردی [illegible] تو ساقی / باز دو هم با آسمان [illegible] مهتاب را

ساقی [illegible] / صاحب کش و [illegible] را

[illegible]

[illegible]

ما سایه از سایه طوبی بسر ما سایه / در جهان [illegible] سایه دیوار هست

[illegible] / منزل [illegible]

دلم [illegible] / [illegible]

زان حمایل [illegible] / [illegible]

چشم [illegible] / [illegible]

دل [illegible] / [illegible]

روز [illegible] / [illegible]

خرقه و سجاده [illegible] / [illegible]

باید [illegible] / آه [illegible]

کار دل با تو [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

تا بکف بر رخ و گردن سیمای است | خبر هست پر تبسم و ... است

چون خم ابرو که نقش اکثر و ... است | که خم ... شده ... است

من که ... از لب لعل تو ... دلم | جان شیرین ... قیمت ... است

تا نشیمان بود از گلشن ... عنبر | ...

[illegible]

بسیم ... حلقه ... تو ... | ... است

بار زلفها شده دیوانه ... جمع

گوردان ... غوغائی است

بر تن ... | که ... نیاید ... است

[illegible]

باب اللام

لعل شکر خسرو شیرین که دل ... | کاکله در ... که فرهاد است

هر که ... آن ... کوه

آن ... کویند ... است

در کوه ... | آن ...

شهر از آن ... | ...

[illegible]

چون ... شش ... ساعت ... است

دیگر ... آن ... | ... است

[illegible]

[illegible]

آن بیخ که خضر در چمن از دام ندارد | پیداست که مسکین خبر از دام ندارد
کافر نمی‌آید که چشم تو با خلق | این ترک سیه مست مگر اسلام ندارد
آغاز مکن داغ عشق به صد ره | من رفتم و باز آمدم انجام ندارد
خط آمد و کار از کف نقش شد ابرو | یکروز هم این [illegible] فرصت ندارد
آن [illegible] که از [illegible] باده بنوشند | هر [illegible] که در [illegible] شد نام ندارد
[illegible] | این صبح بهشت است و در پی شام ندارد
آن را که چو جم دست به جام [illegible] | دارای عراق است اگر شام ندارد
محمود غلامی است اگر عشق نورزد | جمشید گدائی است اگر جام ندارد
با خاک [illegible] | این است که [illegible] تو در بام ندارد

[illegible] در گردش جام آمده [illegible]
[illegible] غم از گردش ایام ندارد

از دوری [illegible] به خاک آید | [illegible] از آن [illegible] به خاک آید
[illegible] | کار [illegible] ز دیده نمناک آید

[illegible]

[illegible]

چه فسون کرد [illegible] | در ضمیرش [illegible]
یار [illegible] یعقوب | کاین [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] | ما [illegible] دل دیوانه [illegible]
[illegible] | دل [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] | [illegible] که گاه [illegible]
[illegible] | دل دیوانه از [illegible]
[illegible] | [illegible] گردش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] | [illegible] دیوانه [illegible]

[illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]

[illegible] | [illegible] خضر [illegible] آید

[illegible]

[illegible]

سوی کعبه ز بتخانه رهی باید کرد
آخر عمر بعذر گنهی باید کرد

شیخ مستوره [illegible] باز ره [illegible]
چاره عجز و فلک کلهی باید کرد

گفت زاهد [illegible] که بنگرم
لا نسلم [illegible] گنهی باید کرد

[illegible] ره زده [illegible]
مکر [illegible] تهی باید کرد

تا بکی [illegible] گرد ایوان [illegible]
دست در حلقه فتراک شهی باید کرد

چند و چندان کنم [illegible]
که علاج [illegible] روز سیهی باید کرد

نفس [illegible] خود [illegible]
نیست [illegible] سپهی باید کرد

گفتم [illegible] اند
آن [illegible] خیل سیه خانه [illegible] اند

[illegible] کعبه حسن
زین [illegible] اطراف [illegible] اند

[illegible]
[illegible] سیه [illegible] اند

[illegible]
[illegible] سنگسار [illegible] اند

[illegible]
[illegible] هشیار [illegible] اند

[illegible]
گر تو [illegible] در زلفین سیه مار [illegible] اند

[illegible] زلف بتان
[illegible] کار [illegible] اند

[illegible]

[illegible]

باب المیم

[illegible] بالیه [illegible]
[illegible] رستم

[illegible]
[illegible] نشستم

[illegible]
[illegible] شکستم

[illegible]
[illegible] دستم

[illegible]
[illegible] نشستم

[illegible]
[illegible] دستم

[illegible]
[illegible] نشستم

[illegible]
[illegible] بستم

[illegible]
[illegible] رستم

[illegible]
[illegible] بستم

[illegible]
[illegible] بستم

باب الیاء

[illegible]

[illegible]

دلت ار گرد رهت بیکسم که بر گردی | تن و صبر است و جوانم ار که اینهمه بر گردی

رخ جانان چو خوش و برادم روشن است نشست | نگر وقت طلوعت آمد و خورشید بر گردی

تو داری چشم شاس نشست اکنون گره نخل | برای خاطر عکس شیدائی دگر گردی

خروش است که داری سر سهو بیکش ز ری | التی لال با شتر کر یوبی دیگر دور گردی

عجب بود نخ خنج قیامت پرده بگشائی | گرای صبح سعادت ار [illegible] خبر گردی

سهیت شیب سرد [illegible] داری

که شتر بیم [illegible] را اسیر گردی

بر جوی از تماشا عمر خویش اللهم | گر نوازی [illegible] الهی به نگاهی

آتش عشق تو ما وجود من آن کرد | کاتش [illegible] کند بخرمن کاهی

گر بکشی ز کس کم رود [illegible] صم | طمع و نبود [illegible] الشرع گناهی

[illegible] محبت [illegible] | گر تو بکشیم [illegible]

کشته [illegible] خواریم چه [illegible] روت | [illegible] شب هجران [illegible] تو گواهی

گشت پیدا [illegible] و دل [illegible]

ده که [illegible] روت سیاهی

دل از لقای تو گفتم رسد به [illegible] | سینه [illegible] آتش [illegible]

ما آنکه شمشیر کج فرو خسته ایم | بر جان تن خویش سپر ساخته ایم

[illegible] حضرت [illegible] | [illegible] بر [illegible] ساخته ایم

ما بکسره از عشق [illegible] آمده ایم | جان [illegible] معشوقه [illegible] آمده ایم

ما بهتر [illegible] خویش [illegible] شسته ایم | در [illegible] ما [illegible] آنچه [illegible] آمده ایم

ما [illegible] همه [illegible] جان داریم | چشم [illegible] گوش [illegible] فرمان داریم

[illegible] گرفته جانها [illegible] | ما [illegible] جانان داریم

[illegible] کردم [illegible] | چون [illegible] تباه

[illegible] قدرت [illegible] | لا حول ولا قوة الا بالله

من كلام مولانا مغربي باب الالف

خورشید رخش چو گشت پیدا | ذرات دو کون شد هویدا

[illegible] تو چه سایه [illegible] | زان سایه پدید گشت اشیا

هر ذره به مهر [illegible] | [illegible] ذره گشت پیدا

[illegible] موج زن شد | موج [illegible] سوی صحرا

[illegible] فرو شد [illegible] بر آمد | در صورت [illegible] دل ما

[illegible] و [illegible] | چون خط [illegible] نگار [illegible]

چه دالی سرو بالای زمین و آسمان چه بود — ندیدی سطوتی در جوش [illegible] بالا

چه بیستی شود جانان فرو رود در وجود لکن — رسید ای دو هلال است آن نشانی پیدا

الا ای مغرب عشاق مغرب را اگه جویی

وله

برون از [illegible] مغرب بیاید حرف عشقا

چو با چشم عاشق کن نگه در زیبا — که جز و بین هر اندرکس کمال [illegible]

[illegible] دل عاشق بیا صلوه کن نگه — رفیق عالم [illegible] بیا از در صحرا

دمی از وحدت و خلوت [illegible] شاد بصحرا شو — نظر [illegible]

[illegible]

باب التاء

باب الباء

[illegible]

مغربی

خرد بیرون شد آنجا کو در آمد — روان [illegible] از [illegible] چه [illegible]

بود یکسان زمین تست و هشیار — [illegible] زمین [illegible]

کسی کو جز [illegible] هر که بر [illegible] — چه [illegible] که [illegible]

ز بالا و ز پستی در گه نشستیم — کنون بنشیم نه بالا ماند نه پست

مجو در نه رواق چار طاقش — کسی کز حبس شش بودی چه جان جست

فرو ماند مگر در قاب قوسین — چه تیر دل جهد از قبضه دست

دگر در شرق و مغرب کم بجوید

وله

[illegible]

[illegible marginal text]

که خود حضرت ... [illegible] | تا تو طلبی الصدور که آنجاست

ایول ... [illegible] مغربی

ایضا

ای روی تو مظهر کون در ذات | ذات تو برون ز نفی و اثبات

ذرات کجا رسند در مهر | هیهات کجاست ... هیهات

اسماء و صفات کون هر یک | در ذات تو بود محو بالذات

یک اسم و یک نعت بود اینجا | در رسم و یگانگی و وضع و ... [illegible]

چون داشت ظهور از مظاهر | اسماء و صفات را کمالات

موجود شده بهر این کار | از ضمن و عناصر و سماوات

مسطور و معین و مبین | شد بر ورق وجود و آیات

از روی نگار و از تو بینی | دیده بدیده عیان که ... [illegible]

یک معنی و صد هزار صورت | یک صورت و صد هزار مرآت

مفتاح رخ تو را ... [illegible] | کو این همه حجاب و ... [illegible]

مهر تو بمغربی عیان شد | با آنکه عیان ... [illegible]

[illegible marginal text]

مغربی

[illegible marginal text]

خاک عدم ار گرفته آثار منتظر | شد نور وجود ... [illegible] وارد ذات

... [illegible] صبح تو جلوه کرد | ... [illegible]

لات و منات ... [illegible] سجده برد | کافر ... [illegible] لات

... [illegible] در آورد عشق تو | از شوق ... [illegible] افلاک دایرات

ای ... [illegible] | ... [illegible] آبا و امهات

... [illegible] | ... [illegible] عالم ... [illegible]

... [illegible] محیط ... [illegible] | ... [illegible] قطب ثابت ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] الملاح | یا الطف اللطائف ... [illegible]

... [illegible] سلام ... [illegible] | ... [illegible] صلوات

... [illegible] | ... [illegible] برکات

هم درد و هم ... [illegible] حزن و هم فرح | هم ... [illegible] و هم ... [illegible]

... [illegible] و هم روان | هم اسم و هم ... [illegible] هم ذات و هم صفات

... [illegible] مغربی ... [illegible] مهر

[illegible marginal text]

هر آن نقشی که می بینی از آن رو | در آن نقاش آن نقش است مستور

تو این چشمی که داری دیده بینی | ندانی میدان که این انجم دوار است

نظر کن باز در خوبان نظر کن | به ایشان بین که جان جمع در راست

چه خوبان نظر روی نگار است

ولد

در آن معرفی حیران از آن روست

مهر [illegible] کباب است | آب [illegible] روان که آب کباب است

خوب [illegible] زدیده [illegible] رسیده | که جهان بین [illegible] که خوب کباب است

مست [illegible] که خانه را دیدی | یار [illegible] آن [illegible] خراب کباب است

بالم در میکده [illegible] مست کرد و | کرد همچنین [illegible] شراب کباب است

یار [illegible] بی نقاب مست کرد و | که میان یار بی نقاب کباب است

همه در [illegible] خویش را چو بیان | عارف [illegible] رشته ز احتجاب کباب است

مغربی را چون تو مهر [illegible] | چند [illegible] آفتاب کباب است

ولد

چند [illegible] همچو کلیه خوبی

کیست [illegible] باب کباب است

باب الثاء

ساقی باقی که جام دست [illegible] | باده [illegible] دادگان پر رنگ [illegible]

[illegible]

مغربی

جناب [illegible] آن [illegible] نوح از دم عیسی | کز [illegible] همین [illegible] فتح [illegible]

ولا [illegible] نظر کن برون [illegible] | که هیچ کار [illegible] لا باش

در آن [illegible] بدان [illegible] شراب [illegible] | شراب [illegible] ام خراب [illegible]

[illegible] ز دست خویش [illegible] | از آن که [illegible] باده است [illegible]

چو مغربی [illegible] نشست [illegible]

خوشا کسیکه بود [illegible] صفیه [illegible]

باب الحاء

سحر [illegible] صباح | صلای [illegible] دلان [illegible] صلاح

[illegible] عاشقان [illegible] | برای [illegible] کن از [illegible]

[illegible] فتح [illegible] | [illegible] انفتاح

از [illegible] که از روی [illegible] | از [illegible] در [illegible] افراح

از آن [illegible] که [illegible] | از آن [illegible] صباح [illegible]

[illegible] از آن [illegible] | که [illegible] باج

[illegible] جماع [illegible] خرد | چه [illegible] صباح

[illegible] که [illegible] | [illegible] فلاح

[illegible] مغربی [illegible] | [illegible] اقداح

[illegible]

مغربی

برآمد وانگه گشت ... | در فیروزه نقش ... پدید شد

بشد یقین ... | دل ... از غم پدید شد

چو شد ... آن ... | مغربی ... عالم پدید شد

گوهری از موج بحر بیکران آمد پدید | هر طرف ز آن گوهر بیضه در آن آمد پدید

گوهری دیگر برون آمد ز جوش بحر محیط | کز نقوش معنی‌اش هر دو جهان آمد پدید

باز موج از محیط آمد بجوش پرده‌ای گوهری | کز صفای او جهان جسم و جان آمد پدید

چونکه موج گوهر از دریا بپایان شد روان | در جهان از موج گوهر بحر کان آمد پدید

سر بحر بیکران ... موج زد ... | گنج مخفی ... از نشانه نهان آمد پدید

آنکه مخفی بد نشان ... رحمت ... | چون نشان ... از نشان آمد پدید

آنکه دایم از جهان ... کردی کران | غائب ... در جهان آمد پدید

صد هزاران گوهر اسرار در معرفت | در جهان از موج بحر بیکران آمد پدید

از علم آنکه ناشناسد ... | موج در یاد ... آمد پدید

از زبان مغربی چون گهر گوید سخن | مغربی ... از آن آمد پدید

ز حسن روی تو تا عیان شد | ازان خورشید تابان آفریدند

نوری از لطف خود ... دادند | پس آنگه تخت سلطان آفریدند

ازان سرچشمه نوش حیات است | بگیتی آب حیوان آفریدند

لب چون ... او را چون بدیدند | ورود یاقوت و مرجان آفریدند

ز خط و عارض نور جبینش | شب شمع و شبستان آفریدند

سیه در روی ... جهان را | که او را خود ... آفریدند

چه عکس زلف در رخسارش نمودند | بگیتی کفر و ایمان آفریدند

برای سجده بودن پیش رویش | جهانی را مسلمان آفریدند

که تا از زلف او تار شنیدند | بسی کس را پریشان آفریدند

مرآن را دو چشم دیدار دادند | مرآن را بهر ... آفریدند

یکی را بهر طاعت خلق کردند | یکی را بهر عصیان آفریدند

یکی از بهر مالک گشت موجود | دگر از بهر رضوان آفریدند

چه عزم جویبار دهر کردند | درو سرو خرامان آفریدند

گذر کردند بر صحرای امکان | دو عالم را ازین کان آفریدند

بظاهر ملک جسم آباد کردند | بباطن عالم جان آفریدند

[illegible]

هم بر شاه باسم شاهم از دریا برون — باشه که فرجی در رسد یارم [illegible]

[illegible] خورشید و آن ماه [illegible] — [illegible] دل طالع [illegible]

آن [illegible] همه [illegible] از مغربی

[illegible] نهان [illegible]

بیرون دو دیده یار ز خلوتکده شهود — خود را بشکل جمله جهان هم نمود

[illegible] هزاران زبان بگفت — گفتار خویش [illegible] همه گوشها شنود

در ما نگاه کرد هزاران هزار بار — در خود نگاه کرد همه [illegible]

در هر که بنگرید در و غیر خود ندید — چون جمله [illegible]

یک نکته گفت [illegible] لیکن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] این نمود

از دست [illegible] همه عالم [illegible] — تا [illegible] در جهان در کنج نهان گشود

کس در جهان [illegible] — آن مایه [illegible] زبان [illegible]

با آنکه [illegible] همه عالم ز کنج او — [illegible]

چون مغربی [illegible] — [illegible] در جهان [illegible]

وله ایضا

[illegible]

مغربی

[illegible]

صورت او [illegible] معنی دگر [illegible] — معنیش [illegible] لحظه از صورتی سر بر کند

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سر بر کند

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — لطفش [illegible] سر بر کند

[illegible] دگر دارد — [illegible] دگر دارد

[illegible] — [illegible] دگر دارد

[illegible] — [illegible] دگر دارد

[illegible] — [illegible] دگر دارد

[illegible] — [illegible] دگر دارد

[illegible] — [illegible] دگر دارد

[illegible] — [illegible] دگر دارد

[illegible] — [illegible] دگر دارد

[illegible]

عالم که گشته ام در و کس نمی باید / که عرق بحر تو را در کنار کی داند

عالم که نور تیم اهل نور کی بیند / عالم که نار تیم اهل نار کی داند

چون نیست در جهان جنت خوش جحیم / روز محشرم اهل شمار کی داند

عالم که نیست شدم در تو چند سنت / عالم که نیست شدم هوشیار کی داند

بیش آنکه یکی دیده صد هزار نکو / به غیر غیر یکی صد هزار کی داند

کسی کاسیر دل من به عقبت ... / عالم که رسته ام از چهار کی داند

ز نور خویش برگ حصار گون بینید / ... سر حصار کی داند

باب ۴۱ الواو

از علو الوجه فی النار ... / چشم بیند جمال قهر و لطف ...

از علو این چنین کفر ... / سوی دار الملک آن کفر ...

کفر طبع ... / کفر حق ...

تا تو در بند ... حق ... / ... کفر ...

چون تجلی ... کردی ... / چون ... کافر ...

آنکه از چشمه کفر ... / ... عالم ...

چون ... / ... خورشید ...

ای جمال تو در جهان مشهور / لیکن از چشم انس و جان مستور

نور روی تو دیده ها نزدیک / لیکن از دیده ... نظرها دور

گرچه ... عیان چه شاید دید / قرص خورشید را ... منظور

غیر ... که ... اوراک / ... ها ... نور

... تو را داده ... / ... ناظر و تو ... منظور

... تو را ... / که ... ذاکر و تو ... مذکور

شد ... غیر تو نیست / ذاکر و ... شاکر و مشکور

... روی ... بر عالم / ... کاینات ظهور

... زلف ... / در جهان کفر و دین ظلمت و نور

لب ... چشم ... / ... فتنه ... شور

ولی

... آن لب ... چشم / در جهان ... دارد ... مخمور

... زمان ... دیگر / ... کی ... دیگر

دل ... / دل ... دیگر

چون ... / ... دیگر

مغربی

[illegible]

از گلشن جان بچینیم گلچین قدش [illegible]
جان اول [illegible]

[illegible]

ولم

[illegible]

چه مهر است آن [illegible] که عالم [illegible]

[illegible]

باب ۲۹ الکاف

[illegible]

مغربی

[illegible]

ولم

[illegible]

[illegible]

ای بت تو از آن مشکی که با تست — ور ده قدحی [illegible] در خمارم
تا هست [illegible] در جو — در جیب [illegible] سری بر آریم

در عهد تو ما مغربی دارد

وله

ابروی تو [illegible] داریم

که از لطف [illegible] که از روی تو [illegible] — از دین [illegible] کفر از آن [illegible]
هم یک لحظه [illegible] تو [illegible] — گهی [illegible] کهی [illegible]
[illegible] — [illegible]
از شوق موی او [illegible] — [illegible]
تو [illegible] — اگر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
من آن [illegible] — [illegible]

تو [illegible] مغربی [illegible]

وله

کر [illegible]

ز چشم [illegible] — [illegible] از جام [illegible]

[illegible]

بود عکس تو عالم بسوی من ترنگ — بیرون عرصه [illegible] توام
[illegible] — از آن [illegible] همه روی جان فزای توام
[illegible] — چو آیینه [illegible] لقای توام
[illegible] — چو آنکه منظر جام جهان نمای توام
[illegible] — [illegible] خدای توام

[illegible]

وله

بس که در صورت جهان همه او می بینم — [illegible] تو می بینم
[illegible] — [illegible] همه روی می بینم
[illegible] — [illegible] می بینم
[illegible] — [illegible] می بینم
[illegible] — [illegible] می بینم
گاه [illegible] — گاه [illegible] می بینم
بوی [illegible] — [illegible] می بینم
مغربی [illegible] — [illegible] می بینم

[illegible]

هرچند [illegible] مجمل [illegible] گوئیم — تفصیل جمیع مجملا [illegible]

ای درد کشیده دوا [illegible] — [illegible] ما [illegible]

برتر ز مکان و [illegible] — بیرون ز جهان و در جهانیم

ما [illegible] علومیم — شان جمیع [illegible]

[illegible] — محبوس [illegible]

گر [illegible] روح بخشیم — گر تشنه [illegible]

چون قطب زمانی [illegible] — [illegible]

ولہ

هر سوی [illegible] همه سوی تو دیدیم — هر جا [illegible] سوی تو دیدیم

هر قبله [illegible] دل [illegible] — الغرض [illegible] روی تو دیدیم

[illegible] جهان [illegible] — دیدیم [illegible] روی تو دیدیم

در دیده [illegible] همه عالم — [illegible] سوی تو دیدیم

[illegible] — در [illegible] سوی تو دیدیم

در [illegible] و تحقیق — خلق [illegible] همه [illegible] سوی تو دیدیم

باب النون

در حال [illegible] درد [illegible] — از [illegible] درد [illegible]

ای ساقی [illegible] — [illegible] نظری [illegible]

چشمت [illegible] — چون [illegible]

[illegible] — [illegible] پرشکن

ولہ

[illegible] حجاب گوئین — بردار [illegible] نقاب گوئین

[illegible] که تو [illegible] — [illegible] عین حجاب گوئین

با [illegible] وجود تو [illegible] — [illegible] سراب گوئین

برکن ز [illegible] — [illegible] گوئین

[illegible] — طاهر [illegible] گوئین

محجوب [illegible] — از [illegible] حجاب گوئین

سر چشمه [illegible] — [illegible] گوئین

عمری است که تشنه [illegible] — سیراب [illegible] گوئین

[illegible] جان و دل [illegible] — از جان [illegible] گوئین

از ظهور قرب روی تو | گشته ظاهر جمله ذرات کون
در فروغ نور خورشید رخت | کوکب دری شده مشکات کون

دیده بیرون صفات و ذات او
مغربی دریافت آیات کون

و له

ای تجلی در ظهور خویشتن | وی رخت پنهان به نور خویشتن
با دو عالم بی دو عالم در دو | عشق بازی در حضور خویشتن
در حضورت هر دو عالم روز و شام | در همه خالی ظهور خویشتن
هر که با بس غیر کرد اثبات | محو دید از غرور خویشتن
یار چون در تماشاگاه ذات | جنت خود به وجود خویشتن
در تماشای بهشت ذات خود | بود جای قصور خویشتن
چون تو خود دلکو خود یار خود | بشنود از خود زبور خویشتن
چون شعوری یافت از عادت | گشت عاشق از شعور خویشتن
دیده در خود بحرهای بیکران | حیرت آمد از بحور خویشتن
جمله کارستان خود در خود بدید | در عجب ماند از امور خویشتن
زان سبب در دی کو شد پدید | مغربی شد [illegible] خویشتن

با همه کوشی همیشه خویش را | بشنود گویا شود در هر دهن
عشق چون بیند جمال خویش را | در لباس حور و لقا با دو من
غیرت آرد و جا کند در زلف او | جامه غیر از برکند از تن
حسن چون او را لباس آرد درون | باز در ذات خویش سازد وطن
کثرت [illegible] | بحر وحدت چونکه گردد موج زن

[illegible] ذات مغربی

و له

[illegible]

ز چشم من چه بود ار جمال تو پنهان | چرا جمال تو از چشم [illegible] پنهان
چه [illegible] | پس از چه روی چنین گشته‌ام حیران
اگر نه در خم چوگان زلف تو است دلم | چو گوی آنکه [illegible] چه گوی سرگردان
[illegible] | [illegible] گدا سلطان
چه قدرت [illegible] بود ذره ز خورشید | چه [illegible] قطره ز عمان
ز قطره [illegible] بیکران کم و بیش | ز ذره [illegible] نقصان
اگر ز مغربی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هیچ کس بی خویشتن ره برد سوی او | بلکه [illegible] اورد ره کم رهو سوی او

بر تو مهر روی او [illegible] شود [illegible] جان | جان [illegible] مهر روی او

دل کشتی [illegible] هیچ سوی او [illegible] | با کشتی [illegible] سوی دلم [illegible] سوی او

تا که [illegible] که او دارد [illegible] | می [illegible] آرزو [illegible] او

چون زبان [illegible] هر نفسی [illegible] گفتگو | پس [illegible] گفتگوی ما [illegible] گفتگوی او

تا که [illegible] طلب [illegible] | [illegible] جستجوی ما [illegible] جستجوی او

[illegible] زلف او [illegible] | هر که [illegible] لطف [illegible] نوی او

بلکه [illegible] دل [illegible] | دل [illegible] خوی او

[illegible] | [illegible] روی او

[illegible] | [illegible] سوی او

[illegible] | [illegible] خوی او

باب [illegible] الهاء

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ۶۷۶

محبت [illegible] زبان [illegible] | [illegible] روانه

با خویش [illegible] عشق [illegible] | با خویشتن [illegible]

معشوقه و عشق و عاشق آمد | آینه و روی و زلف و شانه

بر صورت خویش گشته عاشق | بر غیر نهاده [illegible] بهانه

آوازه [illegible] شنیده [illegible] | تهمت به [illegible]

از نغمه خویشتن شنیده | هر لحظه [illegible] عاشقانه

بر نغمه [illegible] کرده | بی مطرب و بی دف و ترانه

بی [illegible] غیرت [illegible] پیدا | [illegible] نشان [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible] | [illegible] عشاق [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

عشق [illegible] معشوق [illegible] عاشق [illegible] | تا که عاشق [illegible] عشق [illegible]

چون [illegible] | [illegible] عشق کرد [illegible]

عشق [illegible] | [illegible]

[illegible]

معرفی

[illegible]

ای سراده بهانه زکوان ارزنت / واری ازبیره کوکب دارد جو دارد ای

[illegible]

ولـه

[illegible]

فتشبر ملاحظ و ذاك [illegible] / [illegible] لا اقیت فیه [illegible]

[illegible]

لقد صلوت علی العین [illegible] / [illegible] جلوه گاه [illegible]

[illegible]

بنی تجمعوا [illegible] بمغرب [illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible]

معرفی ۴۷۶

[illegible]

ما هر آن جا جو که [illegible]

[illegible]

ولـه

[illegible]

زجو [illegible] که دریائی [illegible] جوی / [illegible]

چراجون [illegible] کوچه کردی / [illegible]

[illegible] عالم [illegible] / [illegible]

اگرچه سالها در جستجوی / [illegible] کردی

کلاه فقر [illegible] نهادی / [illegible] ترک [illegible]

کی هر کوی او کردن نهادی / که طبع در پی چوکان کوی

[illegible]

[illegible]

مغربی ۶۷۶

[illegible]

هر لحظه جلوه‌ای دگر دلم چو رخ خوبها
رو در پی جلوه بصد کوت دیبا

از دیر عشق برون کعبه گاه هر
تا حسن جلوه از رخ بتان کعبه شما

رویت ز بهر جلوه گری آینه ساخت
آن آینه‌ها کام [illegible] دعا

حسن رخ خوبا بهر روی در دید
زان روی شد آینه جمله اسما

الحسن تو پرده جو کرده تجلی
از دیده جو دید عیان چهره خوبها

چون ناظر و منظور تو ای غیر تو کس نیست
بلبل ز چه پس گشت چه [illegible]

المغربی آفاق پر از لولو گردد

وله ایضا مغربی در سلطان جام [illegible]

بت و زنار و تسبیح و چلیپا
مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا

شراب و شاهد و شمع و شبستان
خروش بربط و آواز مستان

می و میخانه و رند و خرابات
حریف و ساقی و نقل و مناجات

نوای ارغنون و ناله نی
صبوح و مجلس و جام پیاپی

چم و جام و سبوی مستی و شی
خرابی کردن اندر [illegible]

ز مسجد سوی میخانه دویدن
[illegible]

کرد کردن بباده خویش را
نهادن بر سر می جان و تن را

[illegible]

حیران ۷۹

[illegible]

ای بلبل خوبان فرشاری نگارت
چون ترکان خطا بر کف نگارت

سینه‌ام ای آتش خانان همچو لاله
تا صبح روز محشر داغدارت

خلق [illegible] از دور گیتی شکوه من
روز و شب سرگشته از لیل و نهارت

آتش رخ چه آن جان نو بهارت
روضه رضوان چه این دوزخ عذارت

آسمان با داغ خود مانند [illegible] شد
نقشش تا حشر بس این افتخارت

شرم دارم گویم از جم از [illegible]
با [illegible] از [illegible] آشفته [illegible]

ما [illegible] چون [illegible] محرم شد
از قصور [illegible] حیران شرمسارت

وله [illegible]

الحیران محرر

دل اینجاست [illegible] تو ای [illegible]
در آن [illegible] ال مقیم

ز چشم جن تو رفتی [illegible]
و جانی جان [illegible] حلقه میم

زیر سایه زلفش [illegible]
ضلال روضه طوبی [illegible] نعیم

[illegible] چشمه رضوان
بخنده طعنه زند [illegible] تسنیم

در آتش [illegible] دور [illegible]
که به [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]
[illegible] کلیم

[illegible]

ملا حسن ۷۹

خونخوار و بیرحم و بیمروت و دل سنگ
گرچه زخمم ز زخمه‌اش دیو کم
جان ضعیف افیون [illegible]
هیچ [illegible] نکش [illegible] کند رم
رحم به افیون مکر [illegible]
کو بر [illegible] ظلم که زیاله
خرمن عمرم به باد [illegible]
جامع املاض باشد ایردن افیون
قاطع [illegible] و مخرز عصب و خون
باعث [illegible] و مزاج [illegible]
منبع صد گونه رنج و درد درون است
از پی وصفش عقول زار و زبون است

نفسم گوید که خیز و ساغر مِی آر
مطرب [illegible] تار و بربط و دف آر

هر دل و هر روی که بینی شده غمناک
کشته قوایم ضعیف و سرد و ترم جسم
همچو روان در تن من آمده هر عضو
که شوم آنچه از کشیدن تریاک
مادر گیتی [illegible] ظلوم [illegible]
کشور دل با [illegible] جور [illegible]
زهره ام از بیم کوک [illegible]
کوشش [illegible] رشک [illegible]
کرد [illegible] الف [illegible]
مات [illegible] دگر [illegible]
جلوه‌اش از صد هزار لون [illegible] است
برق [illegible] از همیشه نگون است
غافل و دیوانه از کشیدن تریاک

لذن می با [illegible] جام [illegible]
همچو [illegible] باره [illegible]

ملا حسن ۷۹

افیون [illegible] شاهی
ظلم [illegible] اوغبایی
[illegible] روانه [illegible]
طبع [illegible] طاوس
کاه [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] دد [illegible] روس
[illegible] محرز و [illegible]
[illegible] کوش
[illegible] وش
سر تو [illegible] [illegible] بوی
[illegible] بوی
[illegible] افیون بوی
[illegible] است
شاه [illegible] ام است
[illegible] تو فام است

جای [illegible] غنچه [illegible]
چندان [illegible] [illegible]
جمله قوا در [illegible] در [illegible]
گاه که [illegible] طاوس
گاه که [illegible] کاوس
[illegible] و شرار [illegible]
در نظر عامه کبر و لاف [illegible]
[illegible] زیاله [illegible] نوش
بر در [illegible] رو به [illegible] خاک
[illegible] رضوان [illegible] بوی
عقده جبین [illegible] کودی
[illegible] بر تو [illegible] پاک
[illegible] جلال [illegible] است
[illegible] تمام است
افیون [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

من غزليات مولانا ... جامی

چه کردم [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

رهبرت پرده خطر ره عشق | در آنجا همه رهزنان بی باک
پی برده عنایت تو | نتوان شد از آن ره خطرناک
یارب بکمال آنکه دارد | بر کسوت جان طراز لولاک
گردان هم صفه حرم وحدت | در بزم مجردان چالاک

آن بابیه [illegible]
کز وصف آتشش کند پاک

ولہ

گر شنوی همه صفات محمد صلی الله علیه و آله | خلق نبود ز نور ذات محمد
شاه محو آتش گری است چو زین | هر که درین عرصه نیست مات محمد
ساخته چون [illegible] بس | پرتو اکسیر التفات محمد
مستی او [illegible] ساقی | نیستی باقی ز باقیات محمد
سایه نهان شد چه آفتاب حقیقت | [illegible] از همه جهات محمد
سکه زنم [illegible] دم اعجاز | عاجزم از شرح معجزات محمد

لیس کمثله [illegible]

صلی اللهی علی النبی و آله

ای بهره رقیب [illegible] | [illegible]

[illegible]

بر سر کوی تو [illegible] وقوف | چون [illegible] وقوف از عرفات
غم عشق تو آخر نشود | ز نزل الله علیهم برکات
[illegible] هر طرف انگشت [illegible] | بس [illegible] بالصحاب [illegible]

من کلام مولانا [illegible] فی نعت محمد [illegible]

[illegible]

ولہ

[illegible] محراب [illegible]

ولہ

حرف [illegible] ساله | [illegible] دیگران [illegible] ساله
[illegible] | [illegible] ساله
[illegible] | [illegible] ساله
[illegible] | [illegible] ساله
[illegible] | [illegible] ساله

[illegible]

من اشعار ... افکار ...

من اشعار ...

افکار فروغی

[illegible]

چه کردم دلبر از من چه دیدی

[illegible]

ولد

[illegible]

ولد

[illegible]

وحشی

۵۵

[illegible]

چون نغمه عنبرین کلکش شد

[illegible]

من کلام وحشی ما فیه گرانی ساقی هر محفلی کو شد

[illegible]

ولد ایضا

مثنوی

[illegible]

خیره صفائی بره آیینه را | رو بزدا ظلمت دیرینه را
آینه از زنگ شود تیره رنگ | ما نشوی [illegible] ازو بعد ز زنگ
آتشی از قهر و فنا بر فروز | هر چه حجابی ز علایق بسوز
زان که جلا گستری آور بکف | زنگ ازان آینه کن برطرف
ما چه نظر [illegible] ادب [illegible] | دیده شود [illegible] دهد
آینه [illegible] زنگ [illegible] | از نفس تیره [illegible]
آینه دل [illegible] نور باد | از نفس تیره دلان دور باد
زنگ [illegible] چه شود [illegible] | رفع [illegible] دم صاحب دلش
صبح [illegible] نفس [illegible] | از نفس خور [illegible] ظلمت [illegible]
هر نفسی [illegible] اثر | سوز [illegible] باد ز باغ [illegible]
که [illegible] دم ما [illegible] | آنچه [illegible] دم [illegible]
صاف [illegible] | ما [illegible] ز آینه ظلمت زدای

وله ایضا

ماه چو با مهر مقابل شود | دایره از ظلمت دلها [illegible] شود

ای [illegible] همه عالم بجنگ | [illegible]

نظامی

۸۹

شمع ز آتش ز درون بر فروخت | [illegible] چون [illegible] پروانه سوخت
از دم مردم همه راحت دهد | آتش [illegible] سلامت دهد
خار گزنده همه را پا فکار | [illegible] آتش گزار
نور فشان گرچه نبود زی چراغ | کسب کن ای [illegible] از چراغ

باید اگر [illegible] لباس [illegible] بسوز
[illegible] برفروز

من کلام ناظر

روزی از این سنگ [illegible] هوا خواست | [illegible] طمع [illegible] خوش [illegible]
[illegible] چنین [illegible] | هر [illegible] همه [illegible] زیر [illegible]
[illegible] | [illegible] همه [illegible]
[illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] قضا و قدر [illegible]
[illegible] آید آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خسرو علوی

[illegible]

نظامی ۸۹

گراو حقها دارد از لعل تر
چه برقع بر اندازم از روی خویش
چه زه [illegible] کمندی عنبرین
زره طوق [illegible] غبغبم
به چشمی دل خسته بریان کنم
ازین [illegible] نوازش
فریبم [illegible] ببرد
[illegible] ز خاره سنگ
نگار [illegible] دور
کنم سیم کاری [illegible]
در باغ [illegible] نابدید
رطب [illegible] دارم
مه [illegible] نوکان هلالی
چه زلفم [illegible]
بناگوش [illegible]

حقها هست از لعل و در
کمر [illegible] خویش
[illegible] ماه از زمین
[illegible] لبم
به چشمی دگر غارت جان کنم
[illegible] نوازش
[illegible]
[illegible] گنجینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
دهان [illegible] گلاب

نظامی ۸۹

گرازش عنبرین سکندر جوهری
چه اسکندر [illegible] جام
[illegible] کرد
نشسته [illegible] سرو [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
طلب کرد [illegible]
[illegible] آراسته
[illegible] دلبر [illegible]
[illegible]
[illegible] عنبرفشان
طرازنده [illegible]
[illegible]
که از [illegible]
[illegible] روزگار
گل سرخ چون کله بندد بباغ

سخن با [illegible] یاقوت اسکندری
بیار [illegible] بر کرد جام
[illegible] در گوش کرد
که گه لاله ریزد گهی ارغوان
[illegible]
بری پیکر نازنین اندام را
[illegible] آراسته
نبات از طبرزد شکر ریزتر
یکی راه دل زد یکی راه جنگ
رسن دارد از عطف دامن کشان
نوازنده چنگ در جنگ شاه
در درج گوهر لب باز کرد
همه [illegible] خسروی
بخندد جهان چون بخندد بهار
فروزد به هر غنچه صد چراغ

نظامی گنجه

۸۹

صبحکهی این نوبت نوشروان	چون شد از کوکبهٔ خسروان
موبد خسرو شه دستور ونیس	خسرو و دستور و دیگر هیچ کس
شاه در آن ناحیهٔ صیدیاب	دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر	از دل شه قافیه شان تنگتر
گفت بدستور چه دم میزنند	چیست صفیری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملک روزگار	گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا از پی رامشگری است	خطبهٔ از بهر زن و شوهری است
دختری این مرغ بدان مرغ داد	شیربها خواهد از او بامداد
کین ده ویران بگذاری بما	نیز چنین چند سپاری بما
آن دگرش گفت ازین درگذر	جور ملک بین و برو غم مخور
گر ملک این است نه بس روزگار	زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این لفظ چنان درگرفت	کآه برآورد و فغان درگرفت
دست بسر برزد و لختی گریست	حاصل بیداد بجز گریه چیست
زین ستم انگشت بدندان گزید	گفت ستم بین که بمرغان رسید
ای من غافل شده دنیاپرست	بسکه زنم بر سر ازین کار دست

وله من کلام شاه نعمة الله

وجود عین الله است

شاه نعمة الله

۱۸

طالب دیدار خدا طرزه عشق	آخر اهل رشد و معنی مقرنه
ما زلنا تزال و نحن لم نزل	هستنده بنشسته و بنام رمنه
معشوقه عاشقند می جام حبسیم دهان	از کام یار رسته و آنچه آرمنه
روح القدسنه حور قصع جان روان	حقه گشته زنده که عنبر فرمنه
جمعنه نیم شاه و ماه رو	گرچه چه زلف یار پریشان دو رمنه
شمعنه دوده شمسه و قائم ستاره اند	گرد نه و ثابتند اگر در حجمنه
ورا دولی بچشم حقارت نظر مکن	زیرا که نور حضرت ختم رمنه

رباعی

نقش نگین صاحم ختم رسالتنه

نقد خزانهٔ ملک و علی جانتمنه

کنجینه گنج پادشاهی هست

وان منظر الطف الهی هست

مجموعه مجموع کمالات وجود

وله

از روی لطف بر چه بیرون هست

یک عالم از آب کلی سر و چشمه نر

خود را بمیان آن در هر چشمه نر

خوش خوش کوینه راز و خوش شنو نر

وله

در ما و شما بهانه بر سر چشمه اند

مظلوم ۱۸۹

بیام ز رقیب چه برقیاب لعلکی ور قتی | جگر لسینه خورشید آب لعلکی ور دیر

بتیغ اخته غمزه ما خشی بسر | هر کچه خلاف دست بجا لعلکی ور دیر

تو سیر خانه کنی ازکرام لعله رسیدی | بنای ملک و جوم جلالد لعلکی ور دیر

ز دیده جنحر دلم [illegible] وصال کر قتی | بکام خصم [illegible] شراب لعلکی ور دیر

تاب لعلت غیر از [illegible] | بتاب [illegible] لعلکی ور دیر

نشام [illegible] دمی در نک [illegible] | چه روز کار [illegible] لعلکی ور دیر

بکین لعل خم ابرو کرشمه جادو

بیار [illegible] لعلکی ور دیر

هر که نظر [illegible] کنم ترا | تشبیه با مشرق کنعان کنم ترا

خندم بتیره روزی خود [illegible] | [illegible] پریشان کنم ترا

دست از دم [illegible] بخش [illegible] | [illegible] سلطان کنم ترا

دهقان باغ نرگس [illegible] | [illegible] پریشان کنم ترا

ای زلف [illegible] زنجیر [illegible] | تشبیه [illegible] کنم ترا

در شام تیره صبح فروزان کنم ترا | تشبیه [illegible] طلعت تابان کنم ترا

بکشای [illegible] | [illegible] خندان کنم ترا

مظلوم ۱۸۹

دلا [illegible]

ولہ ایضا — بحر [illegible]

عمری زبون از دست دل گردیده ام | از دل است [illegible] خون [illegible] دیده ام

[illegible] ناز از دست [illegible] | عشق [illegible] گزیده ام

تا بمی رنگین نمودم جام دل | خانه زرق و ریا [illegible] ام

غوص کردم در محیط دل هزار | زان هزار [illegible] گهر چیده ام

فاش گویم گو [illegible] شیخ شهر | من ز غم [illegible] توبه [illegible] ام

[illegible] | [illegible] تو خندیده ام

تو [illegible] | عمر [illegible] دیده ام

طبع از [illegible] | در بهار [illegible] نکته سنجیده ام

عمر [illegible] عشق [illegible] | تا ز مظلوم [illegible] بشنیده ام

بحر [illegible] — مستزاد

زکوه کوه که بر هزار نامه سیه … بلطف … جانی بمیران بست
بشیشه های دلم یار … بار … که … سپهسالار

وله ایضاً

قصیده

شنیده ام … زهوش هشیار … نغمه … شور جلال افکار
چه … تمیز … دلو فجر زنگار
زابر … ور دکر حرف بارد … چه … نغمه … بار
بچشم کشف … ضعف … دیدم … بس … گلزار
… که … دو وجه … بهیچ کس … اولوالابصار
… سپهسالار … دیار … چهار … دشت … دیار
… الله … خروش غلغله شکر و … اقتدار
یسبحون ولا یفترون تسبیحه … یشکرون له بالعین والاسحار
یمجدون له بالغدو والاصال … یقدسون له بالعشی والابکار
نبات … روضه … نو و … زبان … شکر … دیوار
بنام … خار … بلاغ … جان … صبا … بهار

نگاه قهر وفا و … فضلی و کمال … و سعه دهر فرقه … دستار
… عفاف … بار … زمین … سپهان … غفار
دمش … سبح … فالق الاصباح … دلت چه کف کلیم … الانوار
توکوئی … سپهر ارز تسلیم … قرار
… حکمت … درون … آر
محیط … فلک … خیال … شعار
هوای … عروج … شرف … فضای … قرار
… عشق … عقاب … حکمت … شعار
کلید گنج همه عالم … دم … دو … بسیار
… درویش … زنیم … بسیار
بصفه … مجتبی … جمیع اولو العزم … مختار
نگاه صلصه … درویشان … سالار
بس … عظیم … چه ذات … همه ادوار
… جان … کرم … زگاه … وکبار
چه دست … نه … بیا … نظر … گلزار

مطلوب ۱۹۹

رباعی

شگفت صنعتم از کرده کار درویش است — [illegible] عجب [illegible] است

عجب [illegible] صورت [illegible] — [illegible] مغیلان [illegible] است

ولهٔ ایضاً

یک چند دلم در غم جانانه بسوخت — چندی به ره باده و میخانه بسوخت

تا عشق [illegible] سوخت

هم خانه بسوخت هم صاحب خانه بسوخت

آن یار [illegible] است — بی مهر رخش چشم دلم بی نور است

در حسن اگر کسی نظیری باشد

[illegible]

یاری [illegible] سفر — گفته است [illegible] دست [illegible]

گر یار [illegible]

ما یار [illegible] دیگر

آن یار [illegible] صحبت [illegible] هزار — [illegible] یار و دو یار

گر [illegible] — مردان [illegible] یار

[illegible]

مطلوب ۱۹۹

[illegible]

با همه [illegible] شد — زهی [illegible] چشم [illegible] شد

زلف [illegible] شد — نوبت می در گردش [illegible] شد

[illegible] افسون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — نوبت می در گردش [illegible] شد

[illegible] زند — [illegible] زند

[illegible] زند — [illegible] زند

[illegible] زند — نوبت می در گردش [illegible] شد

[illegible] سینه — [illegible] سینه

[illegible] سینه — [illegible] سینه

[illegible] سینه — نوبت می در گردش [illegible] شد

[illegible] زند — [illegible] زند

[illegible] زند — [illegible] زند

[illegible] زند — نوبت می در گردش [illegible] شد

[illegible] — [illegible]

[illegible]

حسن دهلوی

٢٧

شهر سنده توم لگن بهی عسلم ای لگرم لگرمن سامر زور پرس

ولە ایضا

تاب آه می رسد قرصه خورشید از آن
دیل و اچچون شه لازم دلبر ثوید

هر آتش رنبه رخت آکون
تابشه بیم سیم تحن لکم دصلون

رباعیات

ای دهری

منظومه (١٨٩)

نوبت می در گذشت دولت داور شه
تنگ سمان سبز باس شریعت بردار
لسوز شرک شرب لب زبان گفتار
نوبت می گذشت دولت داور شه
کی زلزله گشتی امن یزدان شری
تسبیح قبض ارجک بام سمان شری
نوبت می درگذشت دولت داور شه
نجم زادی زرهی ایجمه رنج و عذاب
گمدی از دست جور فنای خنجر خراب
نوبت می درگذشت دولت داور شه
عرصه گیتی پر از دولت حسین کش شد
تا طعام گنه از خشم حسین کش شد
نوبت می درگذشت دولت داور شه
ایس شمشه حسین حمتحن
مقوی عقل در دم ضعف نفس دن

هم سبحان سندی...

تیغ زران برسید نوبت حسین کش شد

شهر سنه لگن...

شاه جهان گوید دهلوی — حسن کز سلطان وارد صحبتم کو رفت

المشهور المکنی

فی وصف اللیل والاستغاثة بالله من شدة الویل من حضرة ...

شبی تاریک چون دیگی پر قیر | هوا را دیده چشمه چشمه شیر
زحبسش بین فلک بیکار گشته | ستاره‌ها در رهش سیار گشته
سوادش تیره چون سودای نادان | هراسان قیامت بسته دامان
غنوده در عدم صبح شب افروز | نقیب آسا نشسته دروازه روز
ز گنج صبح نقدی گشته افلاک | کلید گنجها گم گشته در خاک
جهان چون اژدها پیچ در پیچ | نجومش دو سه کوکب دگر هیچ
شبی از شبیکه تاریک و جگر سوز | ز غم بیخواب شد هم سینه روز
اگرچه پاسبانان بیدار باشد | همه چون عاشق بیمار باشد
بیاب دیده پاس شب بلا می‌کشد | درون هم حکایات باز گفت
گذشتی جهودی و تاریک روئی | شبی تاری ز بخت من بگوئی
بیا یارب تو ام از این بیقراری | بخواهم ... از این شب زنده داری
مگر تو کنه خودی انجا نوروز | ... چون شیرین شوی روز

وله

ای گرفته هر نفس پیکان | جز تو کیست لیک ای کیان
بیکسیم و هر نفس بی تو ای | رو به که آریم که کس جز تو ای
ای رخ جان تو جهان غرق نور | نور بطون تو حجاب ظهور
کون و مکان منظر نور تو اند | جمله جهان محفل ظهور تو اند
در دل هر ذره بود سیر تو | نیست در هیچ کسی غیر تو
جز تو کسی نیست ببالا و پست | ما همه هیچیم و توئی هرچه هست
بزم بقا ساقی و ساقی توئی | جز تو همه فانی و باقی توئی
ای همه جهان محو تماشای تو | جز تو کسی نیست تماشای تو
چیست در آفاق بشمار تو نیست | کیست در ایام بقای تو نیست
ما همه مشغول ثنای تو ایم | واله و مشتاق لقای تو ایم

ایضا

وله وصف

عشق فرمانده

روزن جان ... | خاطر ما صدف راز ...

[illegible]

[illegible marginal annotations]

عشق کی راحت و آلوده که
گر تو در سینه آتشکده
عشق همه سوز و گداز است و بس
گرم از عشق در آتش خوش است
آتش عشق از تو گدازد تو را
عشق گران مزرع جان روشن است
ما که درین آتش سوزنده ایم
لوح دل از نقش حوادث بشوی
اهل سلامت ره سلامت روند

عشق کجا دام آلوده که
عاشق آتش خوش بهشت
نیستی و عجز و نیاز است و بس
لقمه روان صافی و تیغش خوش است
صاف برآرد آینه سازد تو را
بستر آتش صحبت خرم است
کشته عشقیم و باد زنده ایم
دست ملامت ز سلامت بشوی
راه ملامت بملامت روند

عشق و عشقبازی ملامت هرچه
عاشق و زهد و سلامت هرچه

وله

اهل سینه ... آتش افروز
ایران ... [illegible]
گر است ... درد ... [illegible]
دلم پر شعله گردان سینه پر دود

ایضاً

دران سینه دلی وان دل همه سوز
دل افسرده ... [illegible]
دلی در وی درون درد و درون دود
زبانم کن ... آتش آلود

[illegible marginal annotations]

[illegible marginal annotations]

در جنت ... [illegible]
... [illegible]
... آویزش کرده ست

گر داغ غلامی تو ... نباشد
در چمن ... نباشد
تو داغ کنم ... کرشمه نباشد

من کلام مجنون

صحبت نادر

لب لولای تو لولای من
... [illegible]

در خود ... [illegible]
گر ... [illegible]

سر ... [illegible]
نغمه عشق است ... سر دوش

... [illegible]
... [illegible]

... کرم ... [illegible]
قصه شیرین دل خسرو ... [illegible]

... [illegible]
جلوه ... [illegible]

دیده نظر باز تو ... [illegible]
... [illegible]

[illegible marginal annotations]

حلیمه عمر [illegible]

[illegible]

نه عواری [illegible] حرص [illegible]

نه [illegible] کردیه بر [illegible]

[illegible] طره مانده [illegible] خون [illegible]

صد یار [illegible] اید چه اوردر

[illegible] عون صورت [illegible]

محلی اوردباغات وعلیاباد ولی دشت باسفی

وصحر [illegible] غیر دین بگفت

دردین [illegible] طمع زبان بگفت

ولی دشت [illegible]

چون [illegible] بگفت

باسفی

کرمیحو [illegible] دلم [illegible] ازار نیست

[illegible] کار دوام [illegible] کار نیست

ولی اصفهانی دشت باسفی

[illegible]

محصول از دباغات حلیمه عمر [illegible]

[illegible]

صحبت [illegible]

[illegible]

شهر [illegible]

[illegible]

بسکه [illegible] زتو — [illegible] زلف [illegible] زتو

لعبت چین [illegible] زتو — ای تو [illegible] زتو

[illegible]

[illegible] عشق [illegible] — زلزله در طاق [illegible]

غلغله در مسجد [illegible] — [illegible]

[illegible]

طینت صحبت [illegible] — [illegible] رضوان و بهشت برین

جه در این [illegible] — صحبت ازین حجره [illegible]

[illegible]

کومند این بغدا [illegible] صحبت سنت قرة العین محمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

حکیم عمر خیام

وله — ایضاً

در شیشه ای غصه هر چیز خورم
چون مست شوم هر چه باداباد

کی بخوری طعنه مزن مستان را — گر توبه دهد توبه کنم یزدان را

وله — ایضاً

تو فخر بدان کنی که می نخورم
صد کار کنی که می غلام است آن را

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب — آید ز تراب چون روم زیر تراب

تا بر سر خاک من رسد مخموری
از بوی شراب من شود مست و خراب

وله — ایضاً

هر روز بر آنم که کنم شب توبه — [illegible]

عیش [illegible]
[illegible]

وله — ایضاً

ای دل بر من باش [illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]

وله — ایضاً

ای دلبر عیسی نفس ترسائی — [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

۴۸

خیام تو را چه [illegible] — [illegible]

که از آتش [illegible] خیام

وله ایضاً — عمر خیام

[illegible]

چون فوت شوم [illegible] — [illegible]

وله ایضاً — عمر خیام

از خاک [illegible]

دیشب [illegible] — [illegible] وطن

[illegible]

وله ایضاً — عمر خیام

[illegible]

دیشب [illegible] — [illegible]

[illegible]

وله ایضاً — عمر خیام

[illegible]

ابریق می [illegible] — [illegible]

[illegible]

وله ایضاً — عمر خیام

[illegible]

[illegible marginal notes]

۳۷۵

الشیخ بهائی

۲۸

[illegible marginal notes]

فرد

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی
یکذره از آنچه هستی افزون نشوی

ولە

گاه دیت در بستان دانش بودن / گاه در کنج صفه در زیر زمین
چشم خرد تو کی رسد به یقین
زیر و زبر هلال شتی خرمن

غزل

از آنکه شمع آرزو در بزم عشق افروختند / از تنم جان کنده و از عاشقی واسوختند
در سفیان شهر از تعلیم کوهم سنفه / در میزان [illegible] سوختند
چون گرفته اهل دل [illegible] / [illegible] سوختند
یا رب این قوم [illegible] که در بازار عشق / [illegible]
ده گوش [illegible]
گامزدان [illegible] اوراق [illegible]

ولە

شرف خلاهی [illegible] کو / [illegible] شو
چه [illegible] تا تار / [illegible] آرد [illegible]
[illegible]

شیر و شکر — [illegible] — من شیخ

[illegible marginal notes]

[illegible marginal note]

حکیم سنائی

۹۶

[illegible marginal notes]

مجملی از رباعیات و قصاید مولانا حکیم سنائی غزنوی است

خدایا [illegible] خانه [illegible] / کشته نصیب [illegible]
[illegible] که دادست
[illegible] بختر ما کو

از لطف تو [illegible] نشد / مقبول تو [illegible] نشد
[illegible] ذره [illegible] / کان ذره به از هزار خورشید نشد

ولە ایضاً

تا آینه [illegible] / [illegible]
زبهر [illegible] / زبهر [illegible]

ولە — ایضاً

در کعبه شدم [illegible] / در دیر شدم [illegible]
[illegible]
[illegible]

ولە — ایضاً

ممکن نبود [illegible] / [illegible] عشق [illegible]
[illegible] نقش خیال تو / [illegible]

ولە ایضاً

[illegible marginal notes]

حکیم سنائی

هر روز همان شتر ازان [illegible] / رضوان [illegible] بر همه درهای جنان را

کو [illegible] غالیه [illegible] / پر لولو ازان غالیه‌ها غالیه‌دان را

گنجور [illegible] گنج نهان [illegible] / از خاک برآورد همان گنج نهان را

ابری [illegible] برف [illegible] / شه غرقه [illegible] گران را

وان ابر [illegible] / پر کرده زر و درم و دانه دهان را

از [illegible] آب [illegible] لولو / چون لولو [illegible] همه آب روان را

که آن [illegible] کافور [illegible] / [illegible] روان [illegible] را

هر کو ازان [illegible] کافور [illegible] بهار / خورشید [illegible] را

خاک [illegible] ژاله [illegible] از [illegible] ابر / تا [illegible] آن لاله [illegible] را

چندان زمرد [illegible] / تا لاله‌ستان [illegible] لاله‌ستان را

از رنگ [illegible] لاله گون [illegible] بنفشه / چون [illegible] گوهرکان را

[illegible] / در نعره [illegible] را

آن لک لک [illegible] / [illegible] دهان را

[illegible] / لکنون [illegible] را

طاوس [illegible] / [illegible] تاج کیان را

ولـه

ای سنائی [illegible] / عقبی [illegible] مصطفی

[illegible] / [illegible] عقبی [illegible]

مصطفی [illegible] عقبی / [illegible] عقبی

[illegible] / [illegible] عقبی [illegible]

[illegible] عقبی / [illegible]

عقبی [illegible] / [illegible]

چون [illegible] رحمت / [illegible]

رحمة للعالمین [illegible] طبیب [illegible] طلب / [illegible] شفا

کان شفا [illegible] عقبی [illegible] / [illegible] شفا

کان [illegible] / [illegible] شفا

[illegible] طبیب / [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا [illegible] / [illegible]

خواجوی کرمانی

[illegible]

هر که بود کز سر تیغ زبان نوشش | هر که نبی بخت بگفتار نبی
با همه سرکش گوهر مالک است | الحلم اینی زتو ضایع بود
کرم بگوشش ... ضایع ... بیمش | از هر حسنی نزلت و از هر کسی عنا
... اگرچه بصورت برادرم | فرقی بود هر ... آخر میان
... ایر ... همچو ... | از ... نزلت و از دشمنان
و ... رفعت ... | با عقیده و لیکن ... و لی
زدشمنان ... بود ... | زدوستان ... گو مستحق
... تشبیه ... القوم ... نظیر | شمشیر خیر ... بتحته
... همه ... عجب ... | ... غریب بود ...
گر ... ازرای حکیمی قلم ... | کرد و همه ... لطائفه ...
... همه ... جان | در موضعی ... کف ... بود ...
... علم در جهان | بر گوشه ... از مرکز ...
... تیغ ... | ... نشسته ...
... | لا البرق ... الدرجه ... فی ...
عالمی است ... همه ... | صافیست نظم ... همه ... حسن ...

[illegible]

خواجوی کرمانی

خواجوی کرمانی

۱۹

[illegible]

خواجوی کرمانی ابوالعطا محمود ابن علی ابن محمود مداح سلطان ابوسعید خان چنگیزیست ... فنون ...

نهم از مخزن اسرار کردگار | ای ... تحکمه ملک اقتدار
پیران وجوان ... طبع | دو ... همان ...
باسته همچو کوه و جهان کوچ ... | تجشنه همچو ... چرخ ...
هم ... روضه هم روضه النظیر | هم زائران کعبه و هم کعبه ...

از درطه ... نقدشان ...

در ... تحقیقشان قرار

نوشته ... زنگار | که ... نقش نگار ...
... کتابه ... زر نگار | ... صحیفه ... نقش نگار
... نظر ... کون | ... نه ... دو ...
... نظر نگار ... کون | ... رخساره ... زنگار
پیچ ... در خط ... | که ... چرخ ...
چه ... این کعبتین ... | ... زنج ... چهار
... عالم ملکوت | ... بالعشی والابکار

[illegible]

اصفهانی
سپهری

[illegible]

از صفیر آه می روئیم درون

[illegible]

یک عالم از [illegible] هر [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

من کلام عرفی شاعر

[illegible]

٥٢٥

حکیم گنجوی

دل [illegible]

[illegible]

من کلام حکیم گنجوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابو سعید ... سلطان

عمری به نفاق میگذاریم

شوریده دلان بیقراریم

هر یو چشمه کان ... کاریم

زنار ... داریم

محنت زده گان ز عمر ... ایم

جان خسته کان ... عشقیم

خوش وقت ... عشر

[illegible]

ولبعض شعراء عجم القائلة

اجمال میرضه سرکردان ... پشت مخوق ... کردان

الحمد ... عالم اکبر ... عالم الملابس

شب خیز ... عاشقان ... بسنند

هر جا ... بسنند

و له ... سلطان ابو سعید

ما نازد ... شیر ... معشوقه ... شیر

کریم زخم ... زرق است ... زرق ... است

[illegible]

[illegible marginal notes]

ابن یمین فریومدی خراسانی رحمه الله اسمش امیر محمود است

قطعه

هر کس ز نان ... گندم است اگر از جو | وز جامه ... کهنه است اگر از نو
چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع | که کس نگوید از اینجا خیز و آنجا رو

هزار مرتبه خوشتر به پیش ابن یمین
ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

وله ایضاً

آنکه امروز سعد هست آید | هم امروز خضر کجا یابد
آنکه در بحر غوطه می نخورد | سلک در و گوهر کی یابد
باز کز آشیان برون نپرد | دستگاری ظفر کجا یابد

در هنر نسبه گوشه گیرد
کام مرزان هنر کی یابد

وله

بود در کس مرد ز بهر طمع | تا زد از هیچ کس بر نخندت
گوشی گوشه گیر چون ابرو | بر سر دیده ها نشینندت

این همه قید و جهد حاجت نیست
هرچه روزیست میرساندت

وله

اول نظم ما که بود به از نثرش | گفتم و ارزد هر که نکوی کی روید

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

من رباعیات و غزلیات اهلی شیرازی

عشق است ... آفرینش همه اوست | عشق است و حریم آستان همه اوست
... بس که ... | لیکن همه دان و همزبان همه اوست

وله ایضاً

ای برده من آن زلف چو لاله پرست | رخسار بتان چار ده ساله پرست
چون چشم خدا این نظر بازی | خورشید پرست به که گوساله پرست

وله ایضاً

در دیر عشق عاشقی بو خوش است | جان باختن و محتسب ابرو خوش است
جانی که چراغ روی خوش میسوزد | عاشق دل آن روی چراغ خوش است

وله ایضاً

ای شب عیش آن ماه بفردا گذشت | روز غم ما نیز بهمه سود گذشت
مانند سیاهی و سفیدی در چشم | با چشم بهم روز و شب ما گذشت

وله ایضاً

گمره شده ایم لیکه ره است رفته ایم | یارب تو دستگیر هر از دست رفته ایم
رفتیم از آستان تو در کعبه حرم | با همت بلند مجنب بت رفته ایم

[illegible marginal notes]

اهلی شیرازی

عمر در جهد بهر پاکی برم | کرد گرد از قرارت خدای نقشم

نیز تو لا ادری ستوده که | بردان در آیه لنه ثبت عشقم

شب تو ز بهر خدا گرسنه نخفتی | لقمه خود را که نداشت ز شکم

احمد بردم دل ای تو بد جنگ | کرد برادر کردگار رحیم

چون تو به رتبت که بهر خرد می | خود خشتن نیارد از تو تقدیم

منقبت تو فزون بود ز تحریر | مدحت تو برون بود ز قلم

ولد ایضا

مرح کالبس همه منقبت تو
لا له محرمست رقم دفاطمه اسم

من کلام اوحد الدین کرمانی

سبحه ز سرمد شرب آب بقا را | زنهار بها از آب تشنه ما را

رهرا ست غمت گر بتو عین بشر | بی چاشنی جو نخورم ز هر بلا را

آن کعبه که از چار طرف پنجره برنش | خشتی بود از خاک درت اهل صفا را

از وادی محنت ... | کما کار تو ... نام ... وفا را

ولد ایضا

پیشتر جهان خاک گشته ...
در عشق ... تو شاه ...

ز شکست ... | گر به نیارد ... طاقت ننهد ما را

میرزا فخر الدین

چشم از آن رنگ دید ... | عقل از آن گردد ...

ولد

یک جشم ... نه
برگرفتم از انجال ... اوحدی ۱۲

سالها بار بار ... | ... بار چو بودم

میکشیم یار در گذر ... | روز رشته ... بودم

ولد ایضا من اوحدی ۱۲

گویم سخنی ... چون برق ازمیغ | ... دریغ

ای ... تیغ ...
... تیغ

٢٣

من غزلیات مرحوم میرزا فخر الدین بروجردی ست

شب آمد ... نماند | ... نماند

... | شب آمد ... نماند

... | ... پروانه نماند

... | ... دانه نماند

... | ... نماند

[illegible]

سحابی خرجانی مشهور به ... علاوه غزلیات ...

کاکلت چه بدوش فکنی و چهره فروزی | گوینه خلایق که تویی یوسف ثانی
گر پیر و جوان هم کنون از ستم دهر | اما زنو از سر ما شور جوانی
لایق چه ... | آن لایق ما است ...
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای راه عشق تو خیال تو خوشنود | راه روان ... مقصود
هر که ... | ... طالع مسعود
زخم محبت ... | ...
... | ...
جلوه حسن ... | ... محمود
... | عمر گذشت ...
چشم ... | ... معبود
... | ...

وله ایضا

[illegible]

سحابی استرآبادی

[illegible]

کار ... | ...

وله ایضا

... | ...
... | ...

وله ایضا

... | ...
... | ...

وله ایضا

... | ...
... | ...

وله ایضا

جانا ستم تو ... بگذشت | دستان جفای تو ... بگذشت
... | ... بگذشت

وله ایضا

... | ...

[illegible]

داعی اصفهانی سید نظام‌الدین محمود ابوالغط رحمه الله

لکن چه طاعت هر شبی با توست / هر روز دو دو له در جان نیستی بدخت

و له نحمده از حرم نیری عشق ن

و له
بتحقیق تو هر به ... آن ابرخش

مست لاله‌ای برآرد دوست / خوش که از طرف گلستانی خرد است

سبزه به بخور نفسی میزند / وان نفس از چه کسی میزند

ابر بگرید مگر از شوق او / باغ بخندد مگر از ذوق او

کوه یکقطره در پی ذوق اوست / گردن یکره در پی طوق اوست

ذره هر ذره رقیب می است / در طلب مهر حبیب می است

از طلب خویش کس آگاه نیست / ورنه هر جوینده بی راه نیست

و له ایضاً سعید الله

شر طریقت تن ... / از سر کرشمه شیشه بشکنید

که غمزه ... زلف ...

و له
... حیرت ...

صافی اصفهانی از اجله سادات اند یار است او را دوست

دریغا که فصل بهاران گذشت / دریغ آن لب سبزه و طرف کشت

دریغ آنهمه ناله عندلیب / دریغ آن نوای دل‌آرا فریب

دو صد حیف از آن جوی و آن چشمه خوش / که در سایه‌اش می‌فکندیم رخت

کارش چه شد چه شد آن فاخته / چه شد سرو آن قمری فاخته

نظاره‌کن سینه هم کس ز باغ / بر خود چه دید از تو و ان باغ

در هوای ... بر باد ... / گران روزگار آن نسیم ...

چمن بود و آواز مرغان باغ / شکفته دل از ... فراغ

هوا شاد و سبزه زمین لاله خیز / گل از قطره‌ها سبز شاله ریز

بزن ساقیا شیشه می بسنگ / در مستی نشیند ... چنگ

کنون چون بخندد در آن بوستان / در کوه ... بوستان

لگر دین لب غنچه با نسترن / بخندید روزی در ایم انجمن

و له

هاتف اصفهانی

[illegible]

~~هاتف اصفهانی سید احمد از اوایل ولیستان مجمع ارباب اشعار~~

و قصاید او مل گو بهشد این چند شعر هم از اوست

[illegible]

مهدی عرب

[illegible]

مهدی عرب و هو سید علی از اهل جبل عامل است

[illegible]

رباعی کلام مشتاق اصفهانی

[illegible]

در جواب سؤالی که از شیخ محمود شبستری می‌کنند شیخ بیاناتی نیست که خالی از فایده نخواهد بود   سؤال

کدامین فکر ما را شرط راه است　　چرا گه طاعت و گاهی گناه است

در جواب فرماید

در آلاء فکر کردن شرط راه است　　ولی در ذات حق محض گناه است

بود در ذات حق اندیشه باطل　　محال محض دان تحصیل حاصل

چو آیات است روشن گشته از ذات　　نگردد ذات او روشن ز آیات

همه عالم ز نور اوست پیدا　　کجا او گردد از عالم هویدا

نگنجد نور ذات اندر مظاهر　　که سبحات جلالش هست قاهر

رها کن عقل را با حق همی باش　　که تاب خور ندارد چشم خفاش

در آن موضع که نور حق دلیل است　　چه جای گفتگوی جبرئیل است

فرشته گرچه دارد قرب درگاه　　نگنجد در مقام لی مع الله

چو نورش بال و پر را می‌بسوزد　　خرد را جمله پا و سر بسوزد

بود نور خرد در ذات انور　　بسان چشم سر در چشمهٔ خور

چو مبصر با بصر نزدیک گردد　　بصر ز ادراک آن تاریک گردد

دو چشم عشق را او نور دیده است　　ببین دیده که دیده دیده است

کسی کو بنگرد در حسن لیلی　　هم او بیننده هم دیده است او یار

حدیث ... مجنون گو

لیلی مجنون　　ولی لیلی ... گو　　مجنون الفانله

کسی در دار مجنون غمناک　　که گوش دام او بوش هوس پاک

چه با لیلی بخلوت گاه بنشست　　شنیدم ... چشم خوب بست

حیا بزنش گفت لیلی که لطفا نه　　ز چشم گشته در عالم ف نه

چرا از دیدنم فارغ نشستی　　ز دیدار تو کم دیده بستی

تو را صد چشم دیگر باید امروز　　که تا بینی بدان ... افروز

جوابش داد مجنون از سر درد　　که ای ... از دیگران فرد

سرا با خویشتن دیدم اکنون　　ز لیلی بود خالی ... مجنون

بچشم خود ... که مجنون در میان نیست پیدا　　مجنون الفانله

وله بهاریه

بهار آمد و از گلشن همی بانگ هزار آید　　به هر ساعت خروش مرغ ... از ... آید

... ز خون بنفشه ... دو ... آید

۳۵

[illegible]

وله مجهول القائل

۳۶ ۳۷

سبزه پوشی بو مشک از دهان داری | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

گشت از نور تیغ خجسته البشر [illegible]

گشت ارزو فرزه [illegible]

سپهر نام نامش میرزا محمد تقی کاشانی اداوست

[illegible]

قصیده مصنوعه است از [illegible]

[illegible]

۲۵

[illegible]

بت لشکر [illegible] لشکر [illegible] | [illegible] روش عنبر

روش عنبر ازان چو جادوی جرار | جادوی جرار یار لاله عبهر

لاله و عبهر گرفته مهر در آغوش | مهر در آغوش آنکه و پیچان اژدر

پیچان اژدر کمند گردن گردن | گردن گردن ببند داور صفدر

داور صفدر ستوده خسرو قاجار | خسرو قاجار پادشاه مظفر

شاه مظفر ستوده خسرو ایران | خسرو ایران ظهیر لشکر و کشور

لشکر و کشور ازوست خرم و خندان | خرم و خرسند ازوست کشور و لشکر

کشور و لشکر فزون ز عرصه عالم | عرصه عالم ازوست تنگ و محقر

الی ان یقول فی آخر القصیده

در همه کشور کسی نگفته چنین شعر | گفته چنین شعر هیچ مرد سخنور

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

سپاهان داوری [illegible] سید علی [illegible]

ساداة طهران [illegible] بر مجلس شعرا [illegible]

[illegible]

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

ولـه

بهاریه

چون گلستان [illegible] زمین دارد بهشت / چمن [illegible] بستان [illegible] هوا دارد نوبهار

لاله‌ها چون چهر [illegible] طراز اندر طراز / نرگسان چون چشم خوبان [illegible] اندر [illegible]

در فروغ لاله شقایق همچو مهر اندر تموز / در خروش [illegible] همچو ابر اندر بهار

باد مانا [illegible] نسیم و خاک [illegible] شمیم / باغ از [illegible] طراز و راغ از [illegible] نگار

دشت [illegible] هوای و ابر [illegible] / کوه [illegible] میان [illegible] نگاری [illegible]

آب مروارید [illegible] ریگ خاک مروارید [illegible] / خاک مروارید [illegible] مروارید بار

[illegible] نگار [illegible] زمین [illegible] / همچو [illegible] فرش [illegible] نقش [illegible]

تا [illegible] نقش [illegible] / در [illegible] افکنده اندر [illegible]

سبزه جوشان [illegible] چمن [illegible] / آب [illegible] سبزه چمن [illegible]

سروش اصفهانی در وصف [illegible]

[illegible] گل [illegible] عشق کار / زمین [illegible] کار [illegible] جان [illegible]

ولـه ایضاً

[illegible]

[illegible]

ولـه ایضاً

[illegible]

ساکانی شیرازی مرحوم [illegible] حکیم قاآنی شیرازی

لب آن [illegible] رخ آن [illegible] / [illegible] سرین [illegible] خجسته یار

یکی برگ ارغوان یکی شاخ سرخ گل / یکی [illegible] نسترن یکی سرو جویبار

[illegible] / لبش [illegible] خطش [illegible]

یکی ماه [illegible] یکی سرو [illegible] / یکی مار [illegible] یکی مور [illegible] مار

[illegible] لطف [illegible] / [illegible] چشم [illegible] خواب [illegible]

یکی سرو کاشمر یکی ماه [illegible] / یکی آهوی ختن یکی نافه تتار

[illegible] / [illegible] طلعتش [illegible]

یکی [illegible] یکی [illegible] / یکی ماه [illegible] یکی ابر [illegible] بار

چه [illegible] در نظر چه [illegible] جلوه‌گر / چه [illegible] در [illegible] چه [illegible]

یکی تیغ [illegible] یکی [illegible] / یکی دزد [illegible]

[illegible]

[illegible]

ما جان ز غزالان چو ... زینه
ایل کمزی ... تیر فرهاد
... خم طره
سیلم ... محراب ...

دلبر ... سید ...
... صبح ...

هر چند ... رود ... تم
... بر کمن علت ...
لم زلف خم ... عارض ...
پس ...
تا ...
پاینده ...
... روز محشر ...
هوای ...
هم ...
در شرط ...
لم بخت پریشان ...
هر ... جوان ... طالع ...
اصلا ...
پیرانه سرم عشق جوانی ...

وله — آن ... — ایضاً

... دل ...
... جوانی که ...

[illegible]

[illegible]

جان ... ز ... ازین ...
هر چه ...
...
صورت ...
جان عالم ...
...
...

این ...
عقرب ...
روشن ...
با همه ...
در ... ذره ...
...
...

شمس الادبا میرزا سید محمد اصفهانی دل‌ العزیزها و فوائدها

جنت ...
روح بخش ...
گاه ...
نکته ...
شمع ...
...
برق ...

مجلس ...
نور ...
گاهی ...
...
دم ...
...
ابر ...

[illegible]

بابا طاهر

همه گشت و همه گفت و همه زیر و... | که هر گشت و هر... زیر و زیرت

ولە ایضا

دلا خونین بن تیشه دیرم | نگه آهی کشم اندیشه دیرم
هر شکم کرد بو خونی عجب نی | هر آن نخلم که در خون ریشه دیرم

ولە

دلا راحت ز دارغ دوخک بی | که از دست برین چرخ فلک بی
که از دست بلا گیر جان... | بشکن تا که یارت نمک بی

ولە

چو آن رنگی... پروانه نه | در عالم اسیر چو من دیوانه نه
همه یاران و ماران لانه دیرند | هر سرگشته... ویرانه نه

ولە

مو از قالوا بلی اندیشه دیرم | که از برگ و باران ریشه دیرم
نگه از... دستم نگیرد | هر ازیاد حبیب اندیشه دیرم

ولە

غم عشق تو که بر سر آید | ... که همه باغی بر آید

ولە

...

سلیل کیوان بر تاب که | خارم از نرگس بر خواب که
بران تا که مهر از مو بری | بر میه روزگار اشتاب که

ولە

عشق آن بی پروایم در بلا بی | ایوب آسا گرمان مبتلا بی
حسن آسا بنوشه کاسه زهر | حسین آسا شهید کربلا بی

طرزی معاصر با صفویه بوده گویند در صفر که حاوش بوده
این رباعی را خوانده چون بشام و بشنیدند بکوش وا لی سپیدند

شکر لله که ما سنیدیم | نقطه کفر زنی حلسیدیم
پس از نخستین | عسمه ریم و آنا کر ریم

والشام امر حسین و زهراء فقو یقتل ادهکم ولوکف ایتها الوالی شعری ادلالتم
شلوت ما نظر شعر مکوم دو له دارم لگر هر والی ... جمیع ما کفرتم
دو ام له ها ... ره ... تو عقوم ... و الله ... والی است فصیح شد و در جنس کر
زمانی دیوانه ... نظر والی رسانیده زنر خون او ... است

در دیر حرم ... از تقلیسنا | بر کعبه ام از مهر تو جب و تعلیسنا
باد ام و عجب همه اوان ... شه | چشمان تو بادام و لبات بعنیسنا

ولە

مطهر آقا علی ... اصلا از اصفهان متوطن در همدان

گردیدم و در گریه ... دیدم — در دیده ... العجب دیدم

گرم ... ز ... — چون ... العجب دیدم

... — عمریست ... دیدم

شعبان ... — بی آتش ... دیدم

در صبح ... — ... دیدم

... — ... دیدم

ای ... صبر تو ... عشق — بازآی ... در کوره ... تو ... دیدم

زان لعل ... جان ...

ولها

طرزی ... حکایت نشنیدم

دلبر ... از غم تو ... — ... از جان خویش سیر ...

... — ... دیدم

... — ... غمزه تو ...

... — ... دیدم

... — ...

... — ...

[illegible]

مطهر همدانی

[illegible]

... — در ... معطر زن

... — ... زن

... — ... زن

... — ... زن

... — ... زن

... — ... زن

... — ... زن

... — ... زن

... — ... زن

مطهر ... از ...

... زن

... کشیدند — ...

... کشیدند — ...

... کشیدند — ...

... کشیدند — ...

[illegible]

الوالی گوناشاهی

صبح بهر تماشا خبر کن ... دیگر روش از باغ فکر دیگر کن
چه ای ... ترک بر خود کوشید ... که از آن ... حذر کن
در شب چه خوش گفت پروانه با شمع ... شب بر رخ فکر وقت سحر کن

ولە ایضاً

بس بر بهی سودا زده ام ... کرد ... خمی ... از کوی تو صدا کرد
... اشک ... ضعف ... جدا ... کرد
... تو ... ... رضا کرد
... کرد ... تعلیم ز چشم تو ... خطا کرد

من کلام میرزا الهامی گوناشاهی غزل از اوست

دل شوخ ... فر یار ... آزادم ... چند ... از ... که ... آزادم
از حلقه زلف تو چو ... زلف ... درهم ... در غمزه چشم تو ... چشم تو ... درهم
از سایه ... سایه ... مگر ... زلف تو در سایه ... رم
مانند ... ما ... تو ... دل دارم
... از تیر ... دل ... تیر ... گارم
... در آن شب ... گردان ... ... در آن ... آزادم

الهامی گوناشاهی

چون ... آمد ... پس ... دگر ... کس ... لبی که هر ... دانه تو
آمدم ... سود ... تخت ... چشم ... زلفان دل دیوانه تو
... امروز ... گر ... از آنکه ... تو
... زلف ... دل ... دل ... از ... صد دانه تو
همه ... قلاش و شاهد ... هست ... فسانه تو
آمدم ... بر ... گاه ... از ... نشان ... ییگانه تو
... عجب ... جند ... عار ... دیوانه تو

نظر چشم از ... ولە قصیده از ... از ... تو ... دانه تو ... الهامی

غنچه ... شاخ ... آمد ... با ز ... وخزه ... آمد
... آمد ... از شوق آن ... آمد

... از ... طلال

گشت ... بهار ... کرد ... باغ ... ناله ... کرد
... سب ... لوار ... کرد ... گریه ... کرد

... بحفال

سبزه کهسار در سبزه‌شی بخندق   بلبلکان در فغان و ناله متعلق

کوه بیزی شده از طقه لال

باد چیده کی در مشام صحاری   گشته دری ز بیم کوز رخ حصاری

که هوا چوب ترکمون بخاری   دو نماز چه شاهباز شکاری

سر بهوا میرود کشم پر بال

ابر که کرد رعد کی ابر میرد   ابر چه کوش دری بکنت بمیرد

عرش لا ز رشته حواس به برد   رشته چه بریده گشت مرغ بپرد

بر آن آرد همی پر بچه بچنگال

نرگس بگچشم هیچ هرزه گشده است   شت دهان غنچه لاجه کرن [illegible] است

سوری لاله نر است لاهر بیاله است   شد در [illegible] نشترن [illegible] نهاله است

باسپورد همه جمیع اطفال

ابر بکون فلک چه ز بنفشه دد   زمین خضر هموار شجه دی صو

فاطرنج ز انجم باد سفید   هر چه هموار برف ربیع زمین جورد

بار دکر قه نمو چار کن بقال

زاغ بر بند زنخار و ببرد   هر زرب شمر چه شیر بغیرد

موسم مجون ز ربط عقل پهال

صورت او در جهان [illegible] نیاس   در برش ابلیس مثل لقمه [illegible]

ریش چون [illegible] گرده کناس   بات [illegible] عباس

مادر او در حسب ولیه محتال

شعر ذکر [illegible] چه زبکی عالی   تبقعه [illegible] بروش لی

خاطر [illegible] نکنه بکم حالی   حایه ریش [illegible] فاعلی

بکه در او از دهام شه جبال

هر چه بلای [illegible] نواره کشیده م   هر چه بهر تو م دو بیاله دودیرم

مختلف [illegible] هر چه سنده بیرم   ز ابهمه کونه کونه سنده [illegible] م

زشت تر از نقش [illegible] ادیمانیکال

حیله ز ابلیس کرکو بوداز حرص   موش صفت رخنه سولیه بوداز حرص

هر چه بونشاف در قو بوداز حرص   در که [illegible] غد افرد بوداز حرص

سینه بکر [illegible] ز رخ نقال

مقصد او چیمه است دجره ستونش   بوده چه سیاه [illegible] ز سکونش

یخ چه بنمی [illegible] زنوش   تا نکرم طاعت تخته کونش

است نظم و نثر تو شرکت حکومت — گاه خورد خانه گاه بیک حکومت

گاه بجو ماکیان دیگ حکومت — ریشن [illegible] بجنبک حکومت

تا که بجا آمدش از کار و عمل

فرقه اهل عیان [illegible] لعینند — [illegible]

در چه [illegible] چون نشینند — از خوض [illegible] غول کنده [illegible]

که گشتند در [illegible] تمثال

[illegible] — است [illegible] و کشش

[illegible] — [illegible] ریزه [illegible]

گرد [illegible] و ترک طارم و [illegible]

شرع قوی [illegible] پایه از دو شد — هرچه حلال [illegible] حلال از دو شد

[illegible] زیر دال از دو شد — [illegible] بلال از دو شد

کام [illegible] و [illegible]

منحرف [illegible] شریعت — ضایع [illegible] شریعت

در شریعت [illegible] صدر شریعت — قافیه [illegible] شریعت

[illegible]

متوسطست الحق طبع خوشی دارد از افکار ابکار او است

اولین ذکر [illegible] نعت — عاری [illegible] منکره [illegible]

حمد بی حد بار [illegible] — که [illegible] باقی است

جلّ عالم [illegible] و [illegible] — ریزه خوار [illegible] است

درس [illegible] حضرت رب — [illegible] لب

[illegible] او موجود — هرچه [illegible] بوده

شاه شاهان محمد محمود — حضرت مصطفی حبیب ودود

[illegible] درود بی حد — [illegible] در که [illegible]

آنکه [illegible] — کم ز [illegible] تنش

پس صدیق و سلام حضرت [illegible] — [illegible] طینت او

[illegible] علی عمر [illegible] — کم [illegible]

[illegible] — [illegible] بر بودم [illegible]

[illegible] — که ره [illegible] و شاب [illegible]

آنکه [illegible] خطا [illegible] — شنو [illegible] نکته [illegible]

تا که دارد [illegible] لطیف سخن — چند [illegible] کهن

چون شد آن بیچاره جان ... [illegible]
داشت اشک چه از خرد خواری
شاخه ظلم و جور آن بی‌دین
عاقبت از آتش ... روان
بهر او از متابعان ربع
تا که زد آتش‌های شبگیری
آتش کفر و قوم احمد ... [illegible]
آب کفر و نفاقشان کم کم
دور از ملک ... بلاپس شدند
شاه ایران پناه ... [illegible]
دیدشان ... [illegible]
... [illegible] شدند
... [illegible]
از کارات ... شده
... که از پس سیر

به زیر آن ... پس فتنه رسید
گشت ... از شرب ... معذور
سایه ... تخم زمین
همچو گوری ... گردنکشان
هر کسی ... فتنه ... کم
... به نقره ... [illegible]
رفته رفته چه ... گشت ... [illegible]
گرچه یک قطره عاقبت شد یم
صاحب ... و ... شدند
که از او ... [illegible]
دلوشان ... [illegible]
خاطر ... افتاد ... شوند
از پس ... آتش ... [illegible]
... شدند
... جهانگیری

زاغ و زرده ... سرخ و سنبر
چه یکی ... شان و چه ماهی
هر که ... و ... دتر
توره آمد بر ... بزرگ
خوردن استخوان حرامت باد
ران با او و پهلوی خر بر
... کن ... از ... او نیز
تا که ... از ربع سیاه و سفید
... از گردش زمانه ... ان
چاک ... پاره کنیم
چون ... شنیده از توره
دم ... زد بر خاک
گفت ... شیر شکار
... شد ... [illegible]
هر که ... زبان ... علم

فهمی استخوان خورد دم ... [illegible]
شیر ... و از رزق ... [illegible]
جمع شد جمله ... [illegible]
گفت ... رفتند ... [illegible]
... زحمت باد
تا ... باد ... تقصیر
تا مگر ... [illegible]
... [illegible]
رفت از دست ما چه ... کنان
چاره چه ... چه چاره کنیم
در غضب شد چه آتش کوره
جست ... از زمین ... [illegible]
زمین ... که ... کار
کرد ... [illegible]
بر خط او ... قلم

از شاهنامه الجناب است

ستدی کرز جوع جان سپرد | دیت ناکه سفرشان بر بود
روز و شب تولهیب وتاب لشکنه | ما مزحون اوحلال لشکنه
چون هر روی ایر دام شوند | لیک کوشان غلام شوند
العرض از خروش و ضعف سک | نه نجان آرد و غره و نه بک
قصه کوته زخوش سک پاس | شیر نردانش زکرسنه هراس
لفظ از ابر و لشکنه بسیار | جای نم رحیف و جان بیکار
چون لکان دم عسیم عمو وزی | عمو م از سایه رم عمو وزی
چیر از دل غنم قریر راه شوند | ملتجی بر جناب شاه شوند
میرکان چه باش اکا اثر | سند فی باکو کو باتر
هر فوج نامه بستر و نعش | شیشه عمرشان زسنه لشکن
رو نهاده فوق خوزه و کبار | همه از بهر کشش سک باز
لیکان لسته شره درو بام | روزشان شد سیاه تر از شام
اجر و سنک و پاره خشت و کلوخ | بتن بوره بار ماقت زلوخ
چیر سک میشدی عیان از دور | جمع کشتی برادر اناث و ذکور
آن هر یکی لغت در طرق بیا | نه نه آت خیزه نوزده سال

۵۲

جهانجوی دردر بولدی بو | بجهانش برتر چون بال بو
بر اینجب ز بام گرز گران | غمی شد زنگار دست و بزان
بند کارکر گرز بزرگ اوی | لکرخنه بهجت خوحال اوی
بگرز گران دست برد اشکبوس | زمین آهنین شد سپهر آبنوس
برد گرز بر ترک ز بام کرد | که چو او گشت زار خم خورد
چو رهام گشت از کشانی ستوه | بپیچید از و روی و شد سوی کوه
ز قلب سپه اندر آشفت طوس | بزد اسب کاید بر اشکبوس
تهمتن برآشفت و با طوس گفت | که رهام را جام باده است جفت
تو قلب سپه را بآیین بدار | میان یلان سرفرازی کند
کمان را بزه کرد بر گلشنه | سواری بود کمتر از اشکبوس
یک تیر در زنگ جان اشکبوس | من اکنون پیاده کنم کارزار
خورشید که حو جنب از نه | ببند کمر برد تیر چند
کشانی بجنبید و خیره شد | خروشید و آمد بر اشکبوس
 | هم آورد آمد مرو باز جای
 | عنان را گران کرد و او را بخواند

قاآنی

[illegible]

فردوسی رحمه الله

[illegible]

حکیم قاآنی

مر شیخ و آن بدل خرام است ... — تا شوخ جوان ماه رخسار است

تسبیح ببرده در کفم بند است — دستار ز ... خمار است

... نسیم سبزه در مغز م — مشکین نفحات طره دلدار است

... باغ بوستان بخرام — کش سبزه بهشت و ... است

برگرد سمن بنفشه کان چنبر — پیرایه روز از شب تار است

... دایره زلف و ... — دو مار ... برکار است

آن ... گرکش ان در حلق — با صنعت خلق ربط و تار است

وان ربط و تار ابروش ان ... — حاجت ... ار است

وان قسم ... ان ابرو — چون موزون ... شعار است

وان ... پریشان در مغز — ... گلاب عطار است

وان ... چو قوس از ... — کش ... زنهار است

یا گرد ... طبچه از تن — ... سپهر ...

وان شاخه ارغوان ... کش — چون طره عاشقان خونخوار است

یا خسته ... کش ... — از ... خون ... است

یا پاره از شقایقان خورد — ... ساغر ... است

حکیم قاآنی ۳۹۸

با ... بهار ... است — ... خدای عشق ... است

... همه دم که ... — ... چه ... است

... همه دم که ... — ... چه ... است

... شب ... — ... خدا ... است

شهر ... که از ... — ... است

ولـه

حمد ... سرو ... هستی — وجه ... عالی ... هستی

... — ... هستی

منقطع کردد ... — هستی از ذرات عالم ... هستی

هر که از ... الله ... — کنج الله ... هستی

... — ... عالم قطره ... گوهر ... هستی

... — ... الله ... هستی

... — ... هستی

... — ... هستی

... — که توان ... هستی

هرکه غیر از حق جدا کرده ز من یک‌سون ... آنکه در فرق عاشقان با جمله کس نیستی

کمتر ... از نوش از تعشق دار ظهور ... و ز معلوم و غیران از عشق حق رستی

شاهراه عاشقان عشقست در راه ... بنده او عالم او بر همه مولاستی

نظر عشق است حسن و درد حسن است عشق ... شکنه او که آن ... آن داناستی

عشق اسرار حقیقت و عقل از سر او عشق ... هر دو اسرار و سر از عشق او والاستی

عشق تا شد ... از وصف و بس وصف او ... ز شرط و لا بشرط و ز شرط و لاستی

حق حقیقت و خلق خلق و ... ... تا نه او ز ... معرا نه ز هر دو ناستی

در حقیقت هر چه ... و صد حکمت ... کلها ... نموده شاهد و ... استی

... عشق ... در تحیر جمله دانایان ... استی

چونکه ... هر چه ... ... حمد و ... در ... استی

حکمت ... در ظهور ... پارا ستی

... بار از ... حکمت ... استی

... حکمت ... ... کفش اولاستی

بار کو ... از وصف ... که ... عشق او ... استی

... حکمت ... همچه ... جد ... ستی

ورشم ... زود کاه کبریا ... که ... کبر ... ربا

خانه ... و خلاف تو ... دارد ... صبر و خطا ... تو بر ملا

کرده ... حال ... در خطا ... حطا

ما کر عطا ... خلق از کرم ... هر ربا

... خدمت ... ز درد ... تن ... لیبا

کر چون ... ما ... کر ... عیش ... ز رضوان ... عیبنا

کاهی ... طلبیدن ... کاهی ... ... ابن ...

یعنی ... ایم ... از ... یعنی ... ایم ... در رود

دلدار ... که ... شود ... نفس ... گذشت ... محمود

آن از طریق شرع ... با تو ... ستی ... آشنا

آن ... شبه ... وان کرم ... حق ... او

آن ... کوه ... المکن ... وان خنده زن ... مصطفا

کر ... قول ... جد ... در جو ... طالب ... کوکا

ای ... دزد کاروان و مسکین کاروان ... وان ... و تو ... دان ...

ای ... توجه ... وان ... ... زرد ...

شاه اردوی تخت نقش دهر جلا
هرجت کنی نخست بنقش انس پر
کوئیا یکی صنعت نقاش آفرین
چرخ چگونه کوه بران شوکت و شکوه
پیچ تاوری بلادی هستی نهند قدم
... فرش مرحه کم از کاخ پادشه
بادی که هیبه نقش ... که
الله همی بجاعت برهان حق عیان
چهر کرم والنعم فاشر اجم
سطح حیات خط لقا نقطه وجو
نقش بسیط حضرت محمود روان ...
مرصاد لوح منظر لون معنی قسلم
منهاج عدل تاج شریعت رواج دین
فیض تخت صادر ... ظهور حق
معنی بالسمله سنداتین کن

میرا ... افلاک سر نسر ...
تحسین ... رحمت ... انسر
... قدرت ...
چرخ چگونه چرخ ... زمین رفعت و علا
... سلطان ... زنیر لوا
... حکم از تخت پادشا
بادی خط خطا ... خطا
الله نعون رحمت سلطان دین رضا
... امام ... نقا
قطب نجات قوس صفا مرکز وفا
مصباح فیض راح روان ... نعمت
نور ازل چراغ ... بقا
مقام صنع ...
مرآت ...
مرصاد ...

[illegible]

[illegible]

وله قصیده مسمط فی مدح علیقلی میرزای عضد السلطنه

بکره ... زبر کنار ... کهر ... دل ... هزار
نسیم ... در چمن ... هم ... چهار بار
... ریار

... صبا ... باغ رفته بین ... سبزان ... شکفته بین
... شکفته ... نو گرفته بین ... دگرش ... بین
... از حوق ... نگار

چه ... کمان ... بید ... زبالا ... سید ... سید
نظاره ... روان ... خنید ... پرند ... روان ... دید
... آمد ... بهار

چه رعد ... ابر ... بغمه دا ... هزار ... نهش ... دا
بشمشیر صاعقه ... برده ... خنجر ... رک ... دا
... خنجر ... لاله دار

لطیف ... بر ... شاخ ... سیب ... ترنج
چه ... سپید ... رخ ... نیسترن ... ترنج

وله

[illegible]

وله

حلیم ... ۳۹۶

[illegible]

الدیا پروش الایا سبز شد | سر سرو ازچمن چه خوش سر برد
به نظاره بهار برون آ ز منظر | ... شکوفه ... و دردا
نوبهار ... گل ... [illegible]

شب ... بستان خرام کن | ... و ... سلام کن
... زبان ... نگه ... | در زخم فراق ... وصل ... کن
[illegible] ... دلم ... انتظار

امید ... تر ... داغ | ... آنجا مقیم باغ
مگر بهر چاره ... داغ | در بستان ... بهر ... چراغ
[illegible]

... ارزه شام ... ارزه | بمغز و ... چه ... مغز
که ... روم ... | در ... دوان دوان در ... مغز
در ... [illegible]

الدای ... روز ... | ... آتش ... چه خوش ... سر
با ... عطر خوش ... | ... سر ... ز ... و نی
... بهار

[illegible]

حلیم ... ۳۹۸

[illegible]

... قدم زند | زند ... که لاف ... قدم زند
... رهوار

... زنبق ... | چه ... چه ... صبح
... درم | ... صبحدم
... چمن ... گلزار

... محبت | ... محبت
... محبت | ... زلال محبت
... که سخن ... دلدار

هر علم ... معقال | که ... سخن ... سؤال
... تپنیه ... | ... طبع ... کمال
همه ... علوم ...

... چه سر کند | سخن ... محشر کند
که ... قالب ... | همه ... اول ... کند
... اگر ... ابرار

هر علم ... کار ... | ... عقیده چه ... عقید

[illegible]

[illegible]

چه روز و شب [illegible] / [illegible]

[illegible]

الله تا [illegible] / الله تا [illegible]

الله تا بهر بهار برآید [illegible] / الله تا [illegible]

ولها قصیده [illegible]

باز برآمد بکوه رایت ابر بهار / سیل فرو ریخت سنگ از زبر کوهسار

باز بجوش آمدند مرغان از هر کنار / فاخته و بلبل و صلصل و کلنگ و هزار

طوطی و طاوس و بط سیره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت / کز همه گلها دمید زودتر از طرف کشت

در نفسش چهار گشته چه باغ بهشت / گویی از غالیه بر سرش ایزد نوشت

[illegible]

[illegible]

باغ چو از اردیبهشت جامه مخلع شود / طارم از انواع گل [illegible] مرصع شود

نیک مخمس شود یا مربع شود / تا مسدس شود یا مسبع شود

[illegible] کردگار

نرگس آن طشت سیم [illegible] بر نهاد / [illegible] طشت طاس زر [illegible] بر نهاد

در وسط طاس زر [illegible] بر نهاد / [illegible]

[illegible]

چون [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] کار

نرگس صفت [illegible] / [illegible] سیمین

ستاره مانند [illegible] / [illegible]

[illegible]

دایره سرخ گل گشته [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

نسبت قطر و محیط و صورت قوس و وتر | زاویه و جیب و ظل جمله برانداز بر

دیم همه با علم او [illegible]

تو الفرج و ابو العلا و بحتری و قطربه | اصمعی و [illegible] و سیبویه

از هری و یافعی و جاحظ و ابن خالویه | کل شیء علیه کل ماوی الیه

که تو بعلم و ادب باشی آموزگار

بعلم جغرافیا [illegible] در وصف ارض | که چه [illegible] طول و عرض

هم از رسوم [illegible] | هم از نظام دول [illegible] بیع و قرض

چندان [illegible] شمار

یازده سیاره [illegible] کره آفتاب | [illegible] دور [illegible] شتاب

دوره اقمار [illegible] انجذاب | [illegible] باب

نیوتن و کپلر [illegible]

در [illegible] زده | طعنه [illegible] باغ [illegible] زده

پیر [illegible] چه طفل [illegible] زده | [illegible] بچه [illegible] زده

لیک [illegible] علم [illegible]

در صف [illegible] جرأت | دو [illegible] کدام [illegible] جرأت

که [illegible] دوار

ملک [illegible] جهان [illegible] | پس از [illegible] حکیم [illegible] باید

[illegible] | [illegible] بیاید

که کاش قاآنی [illegible] روزگار

تا که زمین روز و شب گرد [illegible] شمس | تا که [illegible] روز [illegible]

تا که [illegible] عشر [illegible] خمس | سامعه و باصره و ذائقه و شم و لمس

وله قصیده بهاریه

[illegible] جهان [illegible]

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها | [illegible] زلف خویش تارها

[illegible] | [illegible] لاله زارها

که [illegible] کوهسارها

[illegible] شکوفه [illegible] شد | [illegible] شد

[illegible] شد | [illegible] شد

[illegible] عاشقان [illegible]

در [illegible] هوای باغ دارد | [illegible] باغ دارد

[illegible] دارد | [illegible] داغ دارد

[illegible]

٣٩٦

کسی نپرسدم خبر که کیستم چه کاره ام
بعشقتم محبتت نظر بالکه خاره ام
کادم مساجد و نه شوذن مناره ام
نه خود کی چو شقان نغمتی زواره ام

نه شیر و نه تیم نه جوشت رها

بهشت اگر چه میکنیم ما بهشت من تو ئی
بهار و باغ من تو ئی رباحق کشت من تو ئی
بکن ار اگر چه میکنی در سرنوشت من تو ئی
بدل نه غایتی رحم در درشت من تو ئی

نهفته در عروق من چه پود کو چه تار ها

دم رخنده تحصیل ایمن شو
یمن ز سبزه خط تجر و حی شو
چمن ز جلوه رخش پر از گل و یسمن شو
سمن چه بنگر درخشان آتش شو

ار انچه منکر و چه و نگار ز ارنگار ها

بت قد حشان من جام می پیاله ده
زچشم چو نقشان زلعل لب پیاله ده
نگار لاله چو من منی بر کف لاله ده
ز نهر لقبی بوسه حباب حاله ده

که دو صبت نقب و نی بر سنگ ها

بهشت کرت ای بهم ار محو درس نیتم
نهار اگر چه میکنیم ورز ابی عرس نیتم
شراب ما نگار ده ار محو ترس نیتم
بخط کشت عمر خودم کم از ترس نیتم

کو منع جان در کند بهشت زار ها

[illegible]

[illegible]

٣٩٨

شب چو سیاه بلال نور انش
ماه عزه جبین براق لقا ورش
موج جی نو فلک ز محیط غایتش
فوج جی نو ملک ز سپاه بطرش
قمر نو مجتم فرخنده فالش
روح جی نو تصور ز جنبده بیکرش
ار کرد کار ملک رساب نقوش
در کار ساز تاج ولایت نقورش
خاک سیاه چهره غباری ز رو کنش
چرخ کبود جامه دخان ز مجمرش
با کهکشان سعادت جرید خالش
با بیلقله سر شب بکال ح ارزش
شیروزه مرکه سلطان انجمش
پیروزه بام کردن خضرش
از نشأ بلغ رضوان نامی ز مجلسش
ار چار جی جنت و دوی غرش
کرچو الای او به بهشتم صلا زنند
نغز بیخ بم کوری غلمان و کوثرش
در با هوای او نفوذ جان در جحیم
بر ان ضمیر و اردو هر کمر ز آذرش
تا بر خطا خطایم خطا خطا کشنه
نو کنده سیم بحر او در قنبرش

با دلیم چه کتاه بیم با دیده ازاد
خواهم سیاه نامه و خود ساید ازاد

مرز لف یار از بس عنبری
یک نفه نا که یک طبله عنبری
همسایه می بپیرایه بر وحی
از زین گلشنی زیب صنوبری

[illegible]

بر تو فنون وسنه فنون گران و تو | هستند به فنون هم تو فنون گری

کردی تو راهزن در دزدخانه لیک | با آن ببر عشق ... بلوری

باید نوشته زان رو مکرّر | لازم نوشته زان رو مقرری

در موی رشک شیطان کند وطن | مو یا تو خود ابن شیطان دیگری

انجیره ... است تو چو آتشی | آزردی تجمر ... تو عود مجمری

کاهی ... هم رسته ... | کاهی ... لازم ... چنبری

ای ... ضرورت گر وصف تو قلم | خود عطسه میزند از بس معطری

تو در چو من مرد خوار تو زانک | تو مادری بحسن من در سخنوری

هم من بحسن شعر معقول عالم | هم تو بحسن شعر مشهور کشوری

زلف شاف ... زاید کنم بر تو | چون خلق صدر ... دین ... معنبری

مهدی ... درپیت ... کرده ... او

آهن ... قانون حیدری

قصاید من افکار ابکار حسینعلی خان سلطانی مرحوم

تا از سپهر و ستاره نام و نشان است | هر جا که ... شاه نشان است

تا مهر ... آفتاب ... | ظل خدا ... بر زمین ... است

نور ضرار ... رخ یوسف دید | آن چشم دل ... زلیخا را

و آنکو شناخت قدرت حق ورنه | چشم از غبار ... غنچه را

بس ستاره کان ... درخشنده | و آن کوه کو ... سینا را

و آن ... و آن زحل و بهرام | و آن تیر و ماه ... زهرا را

و آن آفتاب کز رخ نور افشان | بخشد فروغ ... خضرا را

و آن کهکشان و منطقه کا ... | درج گهر ... فلک ... را

و آن لوح و عرش اعظم و کرسی را | و آن ساحت قیامت و دنیا را

و آن باد و خاک ... و دول را | و آن نار و آب ... دریا را

و آن باغ پر ز لاله و سنبل را | و آن ابر پر ز ... لالا را

هر یک در آفرینش خود شاهد | تو چشم ... کار ... را

معلول دانم این همه را لیکن | علت ... لعل ... را

از مهر مرکب آمده چون اجزاء | او ... آمده اجزا را

دریا ... و موج است | از ... موجه دریا را

مغفیر ... در عرش رضوان | جاروب کرده ... را

وین ... بیشه شیر ... | از بن ... ریشه اعدا را

[illegible]

جوان نوال اوست گران قیمت — نعمت رسیده پیشه وحشق ا
نوبه اورستایش اولسیرد — کیوان زیتر ترالش جوزا ا
درخشم نعمت اوسزد اوکریم — هرحت بوارودل شهبا ا
آن به در سناقب دامادش — بخشم طراز دفتر انش ا
سلطان دین علی در حاشش کرد — ازلا بپید جواسه الله ا
شاهنشهی ورچهرم ازمهرش — ماند شگفته لاله حمرا ا
هرور مرحش آرم ودارم چشم — ازلطف اوشفاعت فردا ا
سودای مرح اوهمه سود آرد — زین به چه بود هاشه سود ا
روز جزا بمدحت اوخواهم — دربزم خلد عیش مهنا ا
گفتم بنعت احمد سلطانی — این نامور قصیده غرا ا

زان سان بشیبم خرم گشت

در شعبت برالمؤمنین — امیر ولدهم صحبت و دنیا ا — علی علیه السلام

مگر بهار جوای سکندری گشدا — گرآب درشمر آئینه بروری گشدا
جهان در آمده فراش ابرفروردین — که فرش باغ زدیبای ششتری گشدا
دو ده شده گلرو شگفته درگلشن — دوگونه نافه چون ماه و مشتری گشدا

[illegible]

[illegible]

چه باشد مرکرا مغنش بکام آرد — فردن زه زدن سازتوانگری گشدا
چه باشد مرکرا مشام روح رسید — مشام روح جهان بوی عنبری گشدا
چه باشد مرکرا زان جهان خود جر — بمیر ودار شجاعان دلاوری گشدا
عم ارچه اهرمن آید شهاب باشد بحوالی — زدست اکه بسا بس جنش بری گشدا
نبی مرده شته ابرهر اد بخوتوزنی — سخن زجوهر شمشیر حیدری گشدا
ابوالحسن اسد الله هشیره حیدر — بیام قصر جلالش کبوتری گشدا
امیر یثرب و بطحی علی ولی الله — گرو نقاخر شرع پیمبری گشدا
فراتن امیر رضی غام دین لقب دارد — که عاف قدرت حق غضنفری گشدا
رزکه ظفر اودرت کش بیا بر — جدای جوش لوای مظفری گشدا
زروح بخشی تسنیم لطف او نه عجب — که بارکین هوس طمع کوثری گشدا
اگرنه باغ فلک سرخ مرح او نبرد — چراغ دوبانش بر زر جعفری گشدا
را مراد ست مر صبح بط خورشید — بموجه شطا کردن شنادری گشدا
زجهر ادست ار بانو شگفته غنچه بهار — بنو بهار جهان جهر بادری گشدا
شب شه صف ازجهره سپه نازد — که بردر اسد الله قنبری گشدا
علا زدرده مکان قدم فرازرد — که زاو منیش باده برادری گشدا

[illegible]

سلطانی ۶۳

عدوی لعن تو شها هر آنچه از محشر | که هر دو شش غضب [illegible] محشر [illegible] کندا
غرض هر هیچ و از شعر گفتش آید و بس | دگر نه بنگرد از مس شاعری [illegible] کندا
که این علوم و شعله ای حبیب رسول | ز خاک در لعنت الهی قیصری [illegible] کندا
از آن فضیلت ذریت و عاقبت محمود | سجود عنصر او در وع عنصری [illegible] کندا
و مار او که خدای از بدش [illegible] کندا | تفاخر از تو بیا ورد انوری [illegible] کندا
همیشه چو غزل سرای تا گفت شعر | ز جعد سنبل و زلف سعدی [illegible] کندا
چه زلف یار بگوید و چهره روی مدام | [illegible] زولای تو ایش [illegible] کندا

در منقبت حضرت قائم [illegible]
برین ترانه خوش آید از [illegible]
خزان نیاید تا کیمیا گری کندا
صاحب عصر [illegible]

آن پری [illegible] زد [illegible] خیزدا | آتش ار دریا اگر خیزد چه ز دریا خیزدا
تا جهان [illegible] عجب | گر ز خوب [illegible] زلف شه [illegible] خیزدا
[illegible] گوشتش | خضر [illegible] از [illegible] مسیحی خیزدا
[illegible] | در زلف او [illegible] پیدا خیزدا
آن [illegible] صرف | در [illegible] از [illegible] جمرا خیزدا
تا [illegible] حمال | کاکل [illegible] ز [illegible] سیما خیزدا

سلطانی ۶۴

نکته تا گفتیم و شد تا گفته شد تران و مان | مقصد از تحقیق حق این [illegible] خیزدا
چین هر سو کیش [illegible] چو دل برد | هر نگار خورد گر چین و [illegible] خیزدا
گر نگار چین [illegible] نظر [illegible] | از [illegible] جان و دلش [illegible] خیزدا
چو خرامان [illegible] خورشید منظر [illegible] | دیر [illegible] گر نظر باران چه چو غا خیزدا
تا او [illegible] زخمش پیشه خون ریختش | از میان [illegible] رسم [illegible] خیزدا
گر [illegible] نظر [illegible] باشد پس [illegible] | آتش [illegible] تجمره [illegible] خیزدا
تا [illegible] دلش [illegible] که [illegible] | کاف عشق از [illegible] تا زدم دلها خیزدا
گرچه در [illegible] دانش عشق [illegible] | تا که [illegible] شه دانا توانا خیزدا
حضرت غایب ابو القاسم که هر دل او | در سخا [illegible] گنج کان و دریا خیزدا
[illegible] | از [illegible] تعظیم باشش [illegible] خیزدا
[illegible] شیطان [illegible] | هم [illegible] گر آدم علم [illegible] خیزدا
[illegible] | زان زمانه [illegible] خیزدا
[illegible] | هر که [illegible] خیزدا
تا [illegible] | هر کرا در [illegible] خیزدا
[illegible] | [illegible] خیزدا

[illegible]

دیجه با عجب سطلوع صبح طبع من | است چون در عجز ارکان لولوی لالا خیز را
هر زمان کز هیبت وهم بحر افتتاح | فام ازرق بخت آن فتح خیز را
زهره شوم از هیبت بپهر طبع تافت | دین شرف از نهر سلطین درنیزا خیز را
عزه مهر درخشان از ادراح ... | زبیده از نور آن حسین ... خیز را
بر فراز شاخ ... عشق ... | ... دامن ... عزر خیز را

طبع سلطان ... | کلک ... خیز را

پیوسته ... | ...
ملک ابری ... دین را | ... زمان ... دین را
... علم نصب | ... زمین را
آن ... که با ... | پیوسته ... سنین را
گر چه ... بتعزل ... | وصف ... کر ... را
... که ... | ... شیران ... را
ای ... صد قرن | همچون ... قرین را
... ملک ... را | ... تاج نگین را
و سلطنت شاه کدام است ... تو | ... علم ... را

[illegible]

[illegible]

در دفع مهالک تو یکا حصن حصینی | ارکان گنه منهدم از حصن متین را
در حفظ ممالک تو یکا حصن حصینی | ... گنه منهدم از حصن حصین را
... زکین ... | ... خواهم این ... را
ویران کند الطاف تو بنیان ستم را | ... کند الطاف تو ... را
زود آنکه ... حکم تو چون ... | در ... تن دوان لعین را
زود آنکه ... نبودی | ... بتخانه چین را
زود آنکه ... تاج | با ... تخت نشین را
زود آنکه ... نام ... ملکان ... | چون ... سبحه ... را
... طبع ... در ... است | جو ... در ثمین را
... نظم ... | ... نور ... را
... عقل | ... را
با سلطنت ... قطب ملکان ... | با سلطنت قطب ... را
حضرت ... صلابت ... | آن ... دین ... را

... سلطنت تو
... خسرو ... قرن ... را

[illegible]

[illegible marginal notes]

الا ای خسرو ملک صباحت [illegible] / [illegible] ... ان را

[illegible]

[illegible] ... نیم ... شهنشاه جهانبان را

[illegible] ... سلطان را

[illegible] ... اورنگ ... آل ساسان را

[illegible] ... ملک ایران را

[illegible] ... توران را

[illegible]

[illegible]

سلطانی

وان زمان که چتر شاهی با برت برتر بود
چتر کش از زلف حور العین کنند امروز ترا

زلف ... است کز ... سیمرغ زه
زاغ کم ... سیمرغ زیر پر ترا

نه چه برق خنجر شاه است در ... نیام
چهره ... در زلف شب ... ترا

سایه حق ناصر الدین شاه غازی ...
کو برش ... و ... برد ترا

بر بساط شاه ... بود بهر خطاب
کو ... نعت ... جان پرور ترا

کار ... ترا
دین ... بر نام ... ترا

... در ... فرق
آسمان ... و ... اختر ترا

از ... و ... پیشتر
هست ... نشکر ترا

... پیغمبر از ... تست
تا خدا ... پیغمبر ترا

وین ... تیغ ذوالفقار ... تو
ذوالفقار ... ترا

چون ... از هم بگسلد
... گوهر ترا

... از ... اشرف ...
جوشن ... ترا

... ترک ... اهل ...
جوشن ... مغفر ... ترا

گر ... با ...
خسروان ... ترا

خون ... کاسه سر ... بزم
ساتگین ... ترا

سلطانی

شکر ایزد ... قرآن ...
روزگاری خوشتر است ...

...
جاودان ...

نظم در صفت ... ذوالاعتضاد السلطنه ...

بر سر افتاده باز هوای سفر حملا
شاید لگام دل دهد ابروی ظفر حملا

هر چند گفته شد ... دل
باشد ... در سفر حملا

...
در زیر زین ... در ... حملا

چون ... زمان تنگ
باشد ... حملا

چون ... از ...
از ... حملا

چون ...
کو در ... سیمرغ ... حملا

چون ...
کاهی ... حملا

...
چون ... حملا

...
تا که ... از ... حملا

...
... حملا

...
... حملا

...
گاه ... حملا

سلطان [illegible]

[illegible]

آن نیستی در ساحت ادراک دام خویش | چه بسا فنون و حیله و بوک و مگر حملا
بردم نخست بر کمان وفا ولیک | ایدون ز گردهای تو باشد عنبر حملا
این رسته بار و بستن زین بر نهاده چیست | [illegible] الحکیم قریب [illegible] حملا
از فراق خویش بسندی [illegible] | [illegible] صاف دل ز کدورت کمر حملا
[illegible] | هر جا که [illegible] خواهی [illegible] حملا
زیرا که چون [illegible] | [illegible] حملا
[illegible] رحمت طبیب | [illegible] حملا
[illegible] | [illegible] تازه [illegible] حملا
آتش [illegible] | تا کام خشک [illegible] با چشم تر حملا
گفتم [illegible] دل [illegible] | وقت چنان دقیق [illegible] حملا
[illegible] | [illegible] دگر حملا
لیکن [illegible] | گر تاج [illegible] از این پس [illegible] حملا
[illegible] | [illegible] حملا
[illegible] | [illegible] حملا
[illegible] | [illegible] حملا

[illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

اکنون که کعبه گردش گردون [illegible] دل | در سایه عنایت تو انجم حملا
[illegible] | ز فیض حضرت تو گنبد در بر حملا
تو درج سلطنت را درخشنده گوهری | در برج [illegible] گنج در حملا
در هر هنر [illegible] و در هر فن اوستاد | [illegible] امتحان [illegible] حملا
آن ابر [illegible] در چمن سپاس تو | فکر [illegible] سخن [illegible] حملا
[illegible] | در حضرت تو [illegible] حملا
[illegible] | کو ماند [illegible] فلک [illegible] حملا
در مزرع ثنای تو گشتم چه خوشه چین | از برق [illegible] حملا
تا باغبان مهر تو گردید جان من | هرگز [illegible] میوه حرمان ثمر حملا
[illegible] | [illegible] حملا
تا آسمان [illegible] | خورشید [illegible] انجم [illegible] حملا
[illegible] | وین [illegible] حملا
[illegible] | از آسمان و انجم و خورشید [illegible] حملا

وله ایضاً در مدح محمد محسن میرزای ابن اخوی

تا جام جم [illegible] بهشتی [illegible] | که آید [illegible] گلشنا

[illegible]

سلطانی

دگر باغ چون از پی بر آتش از دی | بهاری بری کنون بزاد [illegible]

شده از گونه گون صحن و [illegible] | عجایب [illegible]

به [illegible] نهد کنون تاج زرنگار | [illegible] دست [illegible]

[illegible] | [illegible] شاخ گل [illegible] عشرت [illegible]

ز ارزش ژاله ها [illegible] پیاله ها | [illegible] لاله [illegible] یاقوت [illegible]

لاله ناله سرگشته [illegible] عندلیب | که صورت نقش گل [illegible]

[illegible] چون [illegible] ابر گریه روا بود | [illegible]

بیابان شده آن زمان که چونان باغ را | [illegible] هوا [illegible] و گرد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] با گلستان | [illegible]

[illegible] ز فنون [illegible] | [illegible] گردد [illegible]

[illegible] محسن آن که [illegible] | [illegible]

دلیر [illegible] سپهدار صف شکن | [illegible] دشمن [illegible]

[illegible] | [illegible] شیر [illegible]

به شمشیر اگر برد در آورد [illegible] دست | [illegible] دشمنا

[illegible]

سلطانی

[illegible]

وآن لالهٔ نعمان بگونه مانند | از شاله برآرد پالهٔ سب نگین را
وآن شاخ معلق شده بگوهر | مانند بطراز قیصر نگین را
در قصه نگین بهارا کردی | مانند بمی دیو سلیمان نگین را
ابکه دگر بار چون سلیمان | برگرفت بهار از دیو آن نگین را
یارب برساند بهای از من | خورشید بر آن شتری جبین را
آن یار دل آزار فتنه جو را | وآن شوخ دل آزار نازنین را
کای ترک طراز ای نگار چنگل | فرخ کن از آن موسیقی جبین را
زین باغ بجم شاد خوار و خرم | بپسند بغم عاشق حزین را
آن عهد کهن گشته باز نو کن | در وقت بهی چو پیش ازین را
رخسار میوشان و در و غارت | صنعت گرم صورت آفرین را
چشم و رخسار ابروت بیمارت | با هم چه قرین جوت ماه و طین را
چشم و رخسار افسرده بابر | آن حسن دل افروز بی نشین را
آن غمزه و آن هر دو چشم و ابرو | وآن ساقی و پروردهٔ عود برین را
وآن غبغب سیمین و گوی زرین | وآن خم شده چوگان عنبرین را
جشن جم و فرزانه جشن است | این قصه و شاهان کنه عمین را

ور خنده برآورده خصم و دشمن
مانند بتن اهرمن لعین را

رازی تو بپرده نور خورشید | الحمد چنین رفعت گزین را
منظور لقای تو بود | که رشته دراز آهن ستین را
چون همت از خاک در گهت دید | آیا هر دو بجث شده یمین را
وندانه قاف از سنان خشمت | مانند لطف رخنهای سین را
از عون تو بود عجب که آهو | بپهلو هرد و ضیغم عرین را
در کام دل الصید سلو مانند | هرچ تو شرمنده المکین را
نظم تو شنا ینی از آن که سخنه | میزان تو اسم عشق و هم یمین را
بنگر بمن از لطف خواهی از دیده | از خیمه سخن گستران جهان را
تا تخت که قرب تابان | از رسته حق چرخ و حاربین را

با سبقی همی خواهم از نو بث
و له ایضا در حفظ سایه ازو معین را | عطار رحمه الله

ای برده دل از دست بیان لیغ تا | ز دست از حسرتش خنده دل آموز تا
ابکه از چشم سیاه تو جهان نحس سیاه | دیکه از زلف تو شب و جهان اشب تا
دلم از شوق رخش همچه شرار آذر | چشمم از حیرت تسبیح لب گوهر
با پرسا بجمع تسلیم از عشق تو کم | با پرسا آدری از عاشقی آید رسود

زین همه عزم تو در نشست وقت شاه — وین همه سعی تو در تقویت دین خدا

از سر شوق صله تو با ذکر جمیلت مرام — وز پی آن شد مرا از هم خوش [illegible] جزا

رونق این شعر [illegible] چه مدیح تو گفتم — نی عجب ار روح سنائی کند ار کس ثنا

لاله زاری که رباید دل از ره عرف — هر چه مدیح آمده [illegible] ربان شعرا

بهره هر شعر در مدح تو منظوم کنم — [illegible] عجب عرض [illegible] و ادب ربا

تو شکفته گلی [illegible] گلستان جلال — [illegible] کلزار [illegible] شها

تو شکفته گلی [illegible] دارد هر طرف — جلوه کنند هزاران [illegible] نغمه سرا

تا در قطار [illegible] با بود از سود زیان — تا در [illegible] سخن با بود از خوف رجا

کامران باشد [illegible] عطایت جواب — [illegible] ترس خائف [illegible]

صدر عزت ز جود تو [illegible] تهی — کاخ [illegible] شکوه تو [illegible] جدا

ساحران [illegible] عصا [illegible] — مرکبان [illegible] عیسی [illegible]

بد نکو خواه [illegible] حشم [illegible] — آنچه عیسی [illegible] کرده [illegible] بیضا

ولـه فی مدح سید سند سلطان العلماء میر محمد حسین صفاهانی

بهره شد فیضی بزرگ از [illegible] در جها — کشت [illegible] بهر [illegible] در جها

گردش اختر [illegible] بخشید [illegible] — [illegible] بجان از گردش اختر جدا

صدر اعظم [illegible] مهین [illegible] — همه قطاع عجم باشد فرمان فرما

[illegible] منصور [illegible] فرشت — نصر الدین الله نصرت [illegible] لوا

[illegible] دارد — انجمن [illegible] جلوه [illegible] خورشید لقا

[illegible] زمان [illegible] اقبال وجود — زنده خلق زمین [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] — [illegible] برگ [illegible]

[illegible] بعهد تو [illegible] — [illegible] بمدح تو [illegible]

[illegible] — [illegible] دلدار [illegible]

[illegible] عدم — [illegible] گشته صحرای [illegible]

[illegible] گشته [illegible] — [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] — قصر جاه تو [illegible] قدر [illegible]

[illegible] — جز تو آن کمیت [illegible]

خصم [illegible] — دشمن [illegible] تو [illegible]

[illegible] بخت [illegible] — [illegible] نکو خواه تو [illegible] حفا

[illegible] — [illegible] لطف تو دوا

[illegible] — [illegible] تو [illegible]

قباب طارم حسن حسین بن حسن — کافتاب چهر او در دل ضیا گستر ما
احمدی رو حسینی خو [illegible] دین حب او — از خدا و خیر خلق احمد صدر ما
خسرو او زینت جنت کسری ایوان شرع — کرد دوش در سخن شیرینی شکر ما
او سبیل ساقی کوثر بود در هر خصلتش — بود و فردوس حضرت چشمه کوثر ما
محضر صدر زبان خلق حق است — خلق حق شد بهر از فیض [illegible] محضر ما
دیده چرخ منظر اجلال او کردم فراز — در نظر شد بر فراز ایوان نه منظر ما
نور یزدان گفتمش بر چهره شیرین جمال — چون بچشم آمد شکوه تیر بر [illegible] ما
قیصر [illegible] تخت [illegible] — [illegible] قسطنطین [illegible] ما
[illegible] جهان [illegible] از لقای [illegible] — شکرگزار فتح [illegible] جان [illegible] ما
او هنر سنجان گیتی [illegible] — زاد [illegible] ما
امر وی [illegible] — نظم خود [illegible] شعرا [illegible] ما
[illegible] — [illegible] محشر ما
[illegible] — [illegible] ما
[illegible] — [illegible] ما
ای جهان صدر و گنج و سیم [illegible] — [illegible] ما

از ضمیر [illegible] — دیر عجب [illegible] ضمیر [illegible] ما
آنچنان این [illegible] — گوهری گویا گردد [illegible] ما
زنده گر بودی [illegible] — [illegible] ما
نام [illegible] — [illegible] ما
نظم [illegible] — [illegible] ما

در مدح مرحوم امیر الشعرا رضاقلیخان هدایت رحمه الله

الهام خسرو سخندان ما — تا مدح گسترد رضاقلیخان ما
خامه قلمی نگارش [illegible] — هم رتبه عصای پور عمران ما
دور [illegible] — [illegible] دوران ما
فرهنگ [illegible] — برهان [illegible] ما
از فضل [illegible] — کو [illegible] شان ما
در علم [illegible] — [illegible] ما
حکمت [illegible] — شد [illegible] کان ما
کو [illegible] خرد [illegible] چشم — تا بینه [illegible] قرآن ما
علم است [illegible] — دارالست [illegible] سلیمان ما

پیش قلمش [illegible] آید / همسر شده [illegible] قطران را

در جنس قصیده در سخن سازی / آموخته طفلی [illegible] قطران را

گر پیش از او بود که برآید نام / [illegible] و فتر آل سامان را

در مرحمت عنصری شده ار پیدا / شهرت محمود زابلستان را

از نامه عمو سیر ما نامی / نام [illegible] دوده سلطان را

گیتی شده روضه الصفا از [illegible] / تاریخ نگاشت آل خاقان را

در حضرت محیی المآثر شد / [illegible] شاه ایران را

آیینه رای او چه [illegible] شد / عکس [illegible] خیال پنهان را

کس نامده در سخن چنو هرچند / شهرت [illegible] فراوان را

شه داشت [illegible] زنور بود / [illegible] توران را

بسیار [illegible] آمد اما کس / همرزم نگشت پور دستان را

بسیار ستاره بر فلک لیکن / [illegible] تابان را

بسیار فصیح در جهان لیکن / خاص [illegible] سخن را

بسیار بحضرت [illegible] / شه [illegible] ستود خاقان را

در هیچ [illegible] تیغ است / تیغ [illegible] عمران را

و له ایضا فی مدح استادی مرحوم میرزا علی محمد بیدل

زهی [illegible] نشته بود [illegible] / گرفت [illegible] سخن [illegible] هوا

ازان [illegible] صفحه [illegible] / هوا [illegible] الا [illegible] هوا

برو [illegible] بوستان [illegible] / تبارک [illegible] طبع بوستان [illegible]

هوای فکرم [illegible] / [illegible] چنان عشق

[illegible] چنان [illegible] / سخن [illegible] طبع [illegible] دریا

ازان زمان که [illegible] قلم / بنجه [illegible] قلم [illegible]

[illegible] / [illegible] تیر [illegible]

[illegible] / که [illegible] خون شد [illegible]

[illegible] / [illegible] خط

بران [illegible] غالب / [illegible] الله [illegible]

[illegible] / که رفته [illegible] دانش [illegible]

شکسته کردم از خشم [illegible] عجب / که [illegible] را

[illegible] / که در [illegible]

[illegible] / که [illegible]

تو چه عشق ما شکر ای بی زبان | دیده زبان از غضب دارد بیان
تو تماشای شادی و ما خندیده‌ایم | کز تبسم شادی و خنده ایم
گردش سنگ آسیا در اضطراب | شاهد آمد بر وجود جوی آب

ای برون از وهم و قال و قیل من | خاک بر فرق من و تمثیل من

گر ترا از غیب چشمی باز شد | با تو ذرات جهان همراز شد
نطق خاک و نطق آب و نطق گل | هست محسوس حواس اهل دل
هر جمادی با تو می‌گوید سخن | کو ترا آن گوش و چشم ای بوالحسن
گر نبودی واقف از حق جان باد | فرق کی کردی میان قوم عاد
جمله ذرات عالم در نهان | با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم | با شما نامحرمان ما خامشیم
از جمادی سوی جان جان شوید | غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت | وسوسه تاویلها نربایدت
چون ندارد جان تو قندیلها | بهر بینش کرده‌ای تاویلها

ولو فی السفر الاول من مثنوی

ای حریفان بت موزون خود | من قدحها میخورم پر خون خود
یک قدح می نوش کن بر یاد من | گر همی خواهی که بدهی داد من
یا به یاد این فتاده خاکبیز | چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز
ای عجب آن عهد و آن سوگند کو | وعده‌های آن لب چون قند کو
در فراق بنده از بد بندگیست | چون تو با بد بد کنی پس فرق چیست
ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ | با طرب تر از سماع و بانگ چنگ
ای جفای تو ز دولت خوبتر | وانتقام تو ز جان محبوبتر
نار تو اینست نورت چون بود | ماتم این تا خود که سورت چون بود
از حلاوتها که دارد جور تو | وز لطافت کس نیابد غور تو
یاد آر از محبت [illegible] ما | حق صحبتها و صحبت [illegible] ما
نالم و ترسم که او باور کند | وز ترحم جور را کمتر کند
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد | بوالعجب من عاشق این هر دو ضد
واله از این خار در بستان شوم | همچو بلبل زین سبب نالان شوم

الی ان یقول

قصه طوطی جان زینسان بود | کو کسی کو محرم مرغان بود

گفت گفتم آن شکایتهای تو | با گروه طوطیان همتای تو
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد | زهره‌اش بدرید و لرزید و بمرد
من پشیمان گشتم این گفتن چه بود | لیک چون گفتم پشیمانی چه سود
چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد | هم بلرزید و فتاد و گشت سرد
خواجه چون دیدش فتاده همچنین | بر جهید و زد کله را بر زمین
گفت ای طوطی خوب خوش حنین | این چه بودت این چرا گشتی چنین
ای دریغا مرغ خوش آواز من | ای دریغا همدم و همراز من
ای دریغا مرغ خوش الحان من | راح روح و روضه رضوان من
ای زبان تو بس زیانی مر مرا | چون تویی گویا چه گویم مر ترا
ای زبان هم آتش و هم خرمنی | چند این آتش درین خرمن زنی
ای زبان هم گنج بی‌پایان تویی | ای زبان هم رنج بی‌درمان تویی
خواجه اندر آتش و درد و حنین | صد پراکنده همی گفت این چنین
بعد از آنش از قفس بیرون فکند | طوطیک پرید تا شاخ بلند
طوطی مرده چنان پرواز کرد | کافتاب از چرخ ترکی تاز کرد
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ | بیخبر ناگه بدید اسرار مرغ

جسم مجنون را ز رنج دوری | پیش آمد علت رنجوری
خون بجوش آمد ز شعلهٔ اشتیاق | تا که پیدا شد در مجنون خناق
پس طبیب آمد بدارو کردنش | گفت چاره نیست جز از رگ زدنش
رگ زدن باید برای دفع خون | رگ زنی آمد بدانجا ذوفنون
بازوش بست و گرفت آن نیش او | بانگ برزد در زمان آن عشق خو
مزد خود بستان و ترک فصد کن | گر بمیرم گو برو جسم کهن
گفت آخر از چه می‌ترسی ازین | چون نمی‌ترسی تو از شیر عرین
شیر و خرس و گور و هر گرگ و دده | گرد بر گرد تو شب گرد آمده
گفت مجنون من نمی‌ترسم ز نیش | صبر من از کوه سنگین است بیش
لیک از لیلی وجود من پر است | این صدف پر از صفات آن در است
ترسم ای فصاد گر فصدم کنی | نیش را ناگاه بر لیلی زنی
داند آن عقلی که او دل روشنی است | در میان لیلی و من فرق نیست

[illegible]

بهارزادی کاده کشور به دارا فریدون فر
برادر سر بعیتین که با پیرزن از روم
ناخجم برنگین بیاییه ز حسنی
درخشان کن ... که از ... قرقر
تر سلطان جان خسرو سلطان ... سپرد اورنو
... فرزند ... سپهر سلطان ...
یمین الدوله ... آن که ... نورزان
... ایران ... طفر ... دلیران
سپهر ... اختر ... جوهر
...

پسر سلطان ...

فردون ... قیصر ... ایران
...

[illegible]

[illegible]

... اودا ... صفا
... دیده ...
... طغرا
... صفا
... صدا
...
... خضرا
...
... جوزا
... صباح ...
...
... طبع ...
...
...
... عاقبت ...

[illegible]

بهارزادی کاده سواد

سلطانی

[illegible]

الا ای بخت ... [illegible]

شها کام ... [illegible]

[illegible]

وله في المدح

[illegible]

سلطانی

دوام ... نظام ... [illegible]

[illegible]

۶۶۵

[illegible]

چه سگ که موکب پر از چتر و بارگاه — از رونشه [illegible] دور دست [illegible]

بند سیم

هوا لباس تن زودز شد — زمین لباس عقیق زود شکفته شد
[illegible] شوخ [illegible] خوش شد — زچشم غبار [illegible] در رفته شد
زرنگ بلبلان بلبلان شکفته شد — سروی قطران سرد شد [illegible]

بند چهارم

زعشق هزار [illegible] قسم زرنا لها — چمن زان زنا لها پر از خوش معا لها
[illegible] شنیز [illegible] سر لا لها — که برفرق [illegible] زمستی پیا لها
[illegible] ارغوان لالها [illegible] — شفق خیل [illegible] باکه خوار [illegible]

بند پنجم

نبات نبات [illegible] ابر داده شد — سپاه ربیع [illegible] طلا [illegible] شد
[illegible] دل [illegible] شد — که [illegible] دو دل و [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] — که [illegible] بهشت [illegible]

بند ششم

[illegible] — که [illegible] ملون است

[illegible]

[illegible]

کنون در فرح [illegible] — که از [illegible] صبا [illegible]
کنون [illegible] — که [illegible] غنچه [illegible]
[illegible] — چنان [illegible] قرار [illegible]

بند یازدهم

بهار [illegible] بنفشه مو — چه خط [illegible] بنفشه لطف جو
نشاط [illegible] — [illegible] برآورد [illegible]
[illegible] — طلب [illegible] زان [illegible]

بند دوازدهم

[illegible] شالقان — میان کنج شالقان [illegible]
[illegible] — چو [illegible] شالقان
[illegible] خه الهقان — [illegible] شد [illegible] تقار [illegible]

بند سیزدهم

مظفر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شد
[illegible] — زهی داوری [illegible]

[illegible]

[illegible]

بند هفدهم

[illegible]

بند هیجدهم

[illegible]

بند نوزدهم

[illegible]

[illegible]

بند سیم

[illegible]

بند چهارم

[illegible]

بند پنجم

[illegible]

[illegible]

چه آوری ز ... همی برد کز ... آرد
چه ... آسمان ... آرد
چنان که ... نامه ... آرد

... نجم ... آرد
... روا ... آرد
... شده زبان ... کارها

بند یازدهم

... سرد ... تشر
وزان ... گردش چون ... شر
... لطیف ...

در طبع ... همی کند ...
همی ... خیال ...
... آن ... کند ...

بند دوازدهم

چه ... قبله ...
... ازان ... چنان ...
... اگر ...

... آرد ...
... چنان ...
... آن ...

بند سیزدهم

چه ... جام آن ... آرد
ازان ... چه ... آرد
... حکم آرد

... غم ... آرد
... فلک ... آرد
... آن ...

[illegible]

[illegible]

... دیده‌ام
... کشیده‌ام
... بخشیده‌ام

... رسیده‌ام
... چشیده‌ام
... را

بند [illegible]

... کرده
... کرده
... کرده

... کرده
... چشم ... کرده
... را

بند [illegible]

... نمیزنم
... غم نمیزنم
... نمیزنم

... نمیزنم
... قدم نمیزنم
... را

بند [illegible]

... جهان ...
... چه طبع ...
... جهان ...

... جهان ...
... ازین ...
... را

[illegible]

[illegible]

زیبد ترا بپایهٔ شرف از شاه راستین — کو از هنر برار هم هفته در آستین
چون گوهر صدف شود توده در آن دو شمین — زمانه در تو اگر بود بشارت از یقین
زه چون دشمنان شود شکسته در کمین — ره کمتر از زشت ترا اگر [illegible]

بند بیت هشتم

بر تخت [illegible] القاب دلفروز — [illegible] آسمان تو [illegible] دلفروز
نصب [illegible] هنر تو [illegible] دلفروز — گنج خانه سخن تو فتح باب دلفروز
[illegible] هنر [illegible] دلفروز — الا [illegible] چنین [illegible] در مزار ما

بند بیت نهم

تو دانی اگر [illegible] در فن سخنوری — [illegible] زمعجز پیغمبر
[illegible] سرکنم مدحت [illegible] — [illegible] سخن [illegible]
[illegible] نظم [illegible] تیغ حیدری — [illegible] طبع از سخن [illegible]

بند بیت دهم

[illegible] حضرت [illegible] — [illegible] فروغ خور [illegible]
[illegible] سالها [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر روزه دست [illegible] — هر روزه [illegible]
دو ماه [illegible] — [illegible] صد شیشه شراب
اشکم [illegible] خاتم [illegible] — از مهر [illegible] از چشم [illegible]
سکن دلم بود در دست عشق تو — بیچاره صعوه در چنگل عقاب
[illegible] — [illegible]
زنگ [illegible] دلم [illegible] مهر تو — مهر بود دلم [illegible] در رباب
ویران هجران گشت ملک دلم [illegible] — [illegible]
[illegible] — روز [illegible] شد چون [illegible]
از جمله [illegible] ترس [illegible] — کم با تو دادرس [illegible]
هم تیغ ابروت [illegible] اضطرار — هم [illegible] اضطراب
ما را نمونه در تیغ بو الحسن — گویا [illegible] تراب
شیر خدا علی آن والی ولی — [illegible]
فریاد رس [illegible] — [illegible]
کهتر [illegible] — هم [illegible] آسمان سحاب
بر آسمان دین او قطب راستین — در کشور یقین او شاه کامیاب

[illegible]

۹۱۳

سلطانی ۳۰۹

[illegible]

ز منبر فلک به مشتری خطیب
خیر حضرت تو داده در خطاب

آن روز روز که کار دهد جام هر
کف الخضیب دارد از خون دل خضاب

هر تیر در کمین تیر از کمان کین
کیخسرو تیغ که کشیدش آفتاب

هم از بر آسمان در معرکه تیغ
هم از نهیب جان و تیغ نقاب

سر ز نو از بدن جان برود از نظر
جمله آیه از غضب خون زاهد از رکاب

تیغت چه گشته از مشرق نیام
خورشید آسمان بزد از مغرب

با روح و لب روح عدوی تو
لعل و می [illegible] در التهاب

تیغ زمردین از خون دشمنت
ریش [illegible] کند [illegible]

دشتی در خون [illegible] از [illegible] در آن
تا حشر سر زند زان [illegible] لعل ناب

در شهر بار دیگر [illegible] شرف
در بحر قدر تو [illegible] آسمان حباب

سلطانی از تو شد در دفتر سخن
زین دست نظم خوش چون [illegible] آفتاب

دریای طبع هر [illegible] موج خیز
در پیش [illegible] دریا [illegible]

بخشش [illegible] در [illegible]
[illegible] بخشش [illegible] خواب

یارب [illegible] بخشش
از [illegible] آتش کباب

[illegible] از [illegible]
[illegible] مستجاب

چشم [illegible] ابر [illegible]
[illegible] کوکب

[illegible]

سلطانی ۳۰۹

[illegible]

رخنه پیدا بود در [illegible] دم [illegible]
مستی ز [illegible] بربع [illegible]

[illegible] از [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] ز راز آب

وان [illegible] وارد دم [illegible]
[illegible] آن چه چشم و چشم [illegible] آب

چاه [illegible] از [illegible] او [illegible]
[illegible] شیخ و شاب

هم [illegible] باز [illegible]
هم [illegible] چراغ [illegible] اضطراب

[illegible] از [illegible] چیز
[illegible] نقاب

[illegible] آتش [illegible]
[illegible] آب

در [illegible] دارم [illegible]
تا [illegible] آن [illegible] خضاب

موی [illegible] چشم [illegible]
[illegible] آب

[illegible] فرق
[illegible] غضب

عشق [illegible] نقب
[illegible] حجاب

[illegible] دارم [illegible] حاق
[illegible] ملک [illegible] کلاب

چراق [illegible] چراغ
[illegible] انقلاب

[illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] کواکب

[illegible] تتار
[illegible] آب

[illegible]

[illegible]

در لطمت خانه افق مهر نور بخش
در بحث مصر خانه ازو یوسف سرفراز
در گلستانه از درت سپهر نه رواق
در ولایت مصر ایمن تو چون مهر و ماه
دست معمار کنار دریا در استحکام شرح
در دهلیز جلالت کاسه نقش روان
در عقبات گرز حرب دشمن آید عجب
در قلعین ولایت گشت ذات پاک تو
در تیغ از بهر داش تو شد بس انجرد
در شمشیر چو خلق شعبت از دهر منی
نجم او خنجر ادران رمح برج تو
توام کو خود دشته ثابت ورد
که زره بازی کودن جان در ره غم است
تو به نظم جان آتش خر که درسته
در بهر حساب نظم و تا دارد از طبع طوع

هر به شهر خانه اکلیل و فرود آفتاب
هر یکی چون تیغ از او دوش کامیاب
هر بهار ستانه از خوی شب پشت تاب
در خلاف شاه بیرقان تو چه جید دباب
شهر در ایوانگشت چمن بگذر از خراب
در فضای عرش فرش رود عقاب
چید تو فرقان هو فرقان بو حکم عدا
چون رنگی آورد شاه ولایت انتساب
جنت از بهر تو خلاق تو شد نعم المآب
رحم او افتد زد ان بس بهر نجم شهاب
چشم‌های فیض سر دود دم حسب الثعب
کو قطب آرد عجب تو چه کهو شتاب
ما تو در بیشه تو چه شیر شیر غاب
در مه رحمت شهریار انجم طارق قباب
شهریار چرخ کو شد لشکر اعراب

[illegible]

[illegible]

با قیاس صورت چهره کز نسبت شود
وقت و عصر تمر حسن تلا رمان شو
از گلستان رحمت خدای ازدر است
با چنین حسن اعظم شایسته شد گرد ما
بر کوی زمین و سینه اگر شتا زمان
چرخ کز حسن تلا دو چه آلا کنند
زینه از کوه بیان شد و که شه خور است
از تو با نه زش حسن ماه رخ کنابت
گر ز مژگان تو روی زکف آرد بیچکان
در حجب نیفتد بی نقره شیر سا در
حجت تو ان حسن شاه بر روی زمان او
سرور در حشر گز لیکن ز رحم اوست
جبرال و لقب آرد عهد و تیر او
از علاش سلطنت سبحان است و پیر گشته
جان از حجاب او شد ان گنج رهی

ماه برج از درگهش نقش جهان قباب
دین در چارم فلک شریف تو برج قباب
یاسمن بهر دهان ماه ترین قباب
زهره کو هر برج و به توصیف تحسین قباب
دارد آهنگ زمین دیر تختش قباب
بخشد آن دو ساحه از خوش بهار قباب
از حوادث ماه از ایشان قرین قباب
خور پرستان آسمانه شهنه نفرین قباب
پاره سازد جوش گردن بهر زین قباب
گر چه در سایه فرنه دین قباب
عنه صفر ماه چه سقف زر و دین قباب
بر سر گردن ماه تاج زرین قباب
در نقاط چار عنصر از خیالش قباب
از حصول ظفر در فرقش قباب
سلطنت اجابت شرع و تمکین قباب

[illegible]

در حضرت جنت خوش احتراز / در شهوت نفت [illegible] اجتناب

زان پیش [illegible] محتسب / بگذر ز کشش نفس [illegible] حجاب

گرچه [illegible] سبک / در خشم [illegible] اجتناب

بیدار شو [illegible] هوس / بگشای دمی دیده از خواب

کاخ [illegible] چه چشم / کز قصر [illegible] خراب

بهتر بود از چشم سر [illegible] / آن چشم که از خوف حق پر آب

وان ذات که پیوسته در دعاست / خوشتر بود از دست در خضاب

گیرم که [illegible] / در ملک جهان مالک الرقاب

گیرم که [illegible] بهره از صدای / شه خاتم جمشید و تاج [illegible]

گیرم که [illegible] / فرق تو با فلک [illegible] اجتناب

گیرم که [illegible] گنج [illegible] / [illegible] زر گشت و سیم ناب

گیرم که [illegible] حلاوت / از سعدی و پروین [illegible] قنات

روزی [illegible] / [illegible] آتش نهاب

چون [illegible] / چو [illegible] عقاب

[illegible] دار / با مویه شو نوحه گر [illegible]

دارای ام صاحب الزمان / انجم حشم [illegible] جناب

شاهی [illegible] / از بیم نهیبش در اضطراب

در نه فلک از فروغ [illegible] / [illegible] عقاب

با [illegible] اسلام [illegible] / [illegible] رخ کفر در نقاب

[illegible] / [illegible] وکتاب

[illegible] / [illegible] قطب [illegible]

چون [illegible] / [illegible] در انشعاب

چون ذات خدا [illegible] ذات او / [illegible] از دیده در حجاب

[illegible] در انبساط / [illegible] در التهاب

[illegible] / [illegible] گلاب

در [illegible] چشم [illegible] / چون [illegible] رخشنده در سحاب

او دارد [illegible] / با نور [illegible]

رخشنده [illegible] / [illegible] در خوشاب

[illegible] / [illegible] در رکاب

آفاق [illegible] / [illegible] بدون عذاب

ازجو که بوقت ظهور حق — درگاه تو لطف [illegible] حلاب

فرمعصه [illegible] ایت اسیر نظم — زینسکونه منظم [illegible] خوناب

درگوش [illegible] آن درکه مطلعش — در نجم جهان کم [illegible] شباب

وله فی مدح حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه

تو در بحر [illegible] دوشب — حلا ازان [illegible] دواب نواب

ترا با توجانی دمی چشم جان — تو از نور صافی [illegible] از [illegible]

تو تیغی [illegible] فولاد هندی — حلا فانه [illegible] ز نسخ [illegible]

تو از طره [illegible] چه [illegible] ترسا — حلا [illegible] فروزان چه قندیل [illegible]

تو لعل شیرین حلا چشم خونین — ترا شمع روشن حلا دمع [illegible]

ترا حسن صاعد حلا بخت هابط — ترا عشق [illegible] حلا قلب [illegible]

تو معشوق و حسن ترا دیده عاشق — تو مطلوب و مهر ترا سینه طالب

تو ماه تابان منم [illegible] — تو شمس بارق منم نجم غارب

تو لعل از خنده [illegible] — حلا چشم از گریه [illegible]

رحیق است [illegible] چه [illegible] — دقیق است [illegible] چه [illegible] حباب

چه عطشان دایم [illegible] — چه [illegible] و خواهم [illegible] تو راغب

خوشا آنکه [illegible] بزرتت مقارن — خوشا آنکه [illegible] توصلت مقارب

زهی شعله چشم [illegible] — [illegible]

حلا [illegible] بعشق [illegible] — دگر [illegible] کار [illegible]

تو دو [illegible] تا [illegible] — [illegible] در جهان خلق [illegible]

جهان [illegible] — که [illegible] مواب

[illegible] — حلا [illegible] صاحب

[illegible] شاه [illegible] — [illegible] مناقب

امام [illegible] قائم [illegible] — [illegible] ازو [illegible]

[illegible] خصوص [illegible] — [illegible] علو [illegible]

جهان [illegible] — [illegible] مراتب

[illegible] دوش [illegible] — [illegible] کواکب

[illegible] — [illegible] غایب

[illegible] جمع [illegible] — [illegible] الرغائب

[illegible] — [illegible] الاطایب

چه [illegible] — چه [illegible]

[illegible]

ما پر ورق فلک رقم در مدحت	مر صاحب چنین سلطان را مطالب
بوده غرایب جمال در ستایش	ز سرمه تو نگهش چه طبع خراب
تو خورشید نظم جمال جلوه دادی	وزان لب سرخ ... در عجایب
جمال را رضای صاحب تو باشد	که بخشد سعادت چنین دارای صاحب
سخن را عجب ز مدحت بینید	... هنر در عجایب
الا ما ز الطاف درگاه یزدان	بود ... غایب
ز فیض برکت ... جاه و عقبی	مدد دار ... حکمران ... آب

وله فی مدح صاحب الزمان عجل الله فرجه

ما در عرق تب آتش جفا ز تو در تب	دارم ... آتش و دلم ... آب
بر عکس طبع ... دارد	از چهره ... آتش ... آب
باید ز درس چشم ...	شرمنده ... طوفان شد ... آب
تا آتش شمشیر غمت شعله ...	دل ... در هر واقعه در آب
از آه ...	هم ما همان آتش ... آب
باور ...	در ... آتش ... آب
از دیده ... آب ... روان	... دیگر آب

[illegible]

[illegible]

شاه ولی که حجت قائم ...	دهان ... آب ... آب
... آتش ...	از انجم ... دارد چشمه ... آب
در صوت ... همه ... آتش	در صفوت ... همه ... آب
... آتش ...	... موج ... آب
... آتش	... آتش ... آب
... آتش ...	... آتش ... آب
... آتش ...	... ظرف آب
...	... سلطان ... آب
... آتش	... چشمه ... آب
... آتش	... آب
... آتش	... آب
...	... آب
... جلوه ...	... آب
... دارد	... آب
...	... آب

[illegible]

از چار عنصر که موجود است ز عنصر — [illegible] آتش [illegible] دگر آب

بر کشور [illegible] خاک سرگاه تو باد — [illegible] سوخته در آتش و غرق آمده در آب

فی مدح ظل اللهی [illegible]

حلا بخواه ز [illegible] آتش و آب — زاده و [illegible] آسیا [illegible] آتش و آب

[illegible] واه [illegible] کنی [illegible] — مقام [illegible] آتش و آب

[illegible] واه [illegible] فراق [illegible] — حلا فکنده [illegible] آتش و آب

حلا [illegible] آتش [illegible] چشم — تو با هم [illegible] آتش و آب

[illegible] آتش [illegible] — [illegible] آتش و آب

[illegible] — بمنجنیق [illegible] آتش و آب

عجب [illegible] حرف [illegible] — [illegible] آتش و آب

[illegible] — [illegible] آتش و آب

خلاف [illegible] — گرفته [illegible] آتش و آب

[illegible] — عجب [illegible] آتش و آب

[illegible] عشق [illegible] لب تو — فکنده [illegible] آتش و آب

اگر [illegible] — که [illegible] آتش و آب

[illegible] روم — [illegible] قیصر آتش و آب

[illegible] — [illegible] آتش و آب

[illegible] — [illegible] آتش و آب

خیال [illegible] دل — [illegible] آتش و آب

[illegible] — چرا [illegible] آتش و آب

[illegible] — [illegible] آتش و آب

[illegible] — چرا [illegible] خاک [illegible] آتش و آب

[illegible] تو — [illegible] آتش و آب

[illegible] تو — که [illegible] آتش و آب

[illegible] — [illegible] آتش و آب

[illegible] طبیعت [illegible] — ولی [illegible] آتش و آب

[illegible] تو — [illegible] آتش و آب

[illegible] — [illegible] آتش و آب

[illegible] — که [illegible] آتش و آب

[illegible] روی — [illegible] آتش و آب

عجب [illegible] — [illegible] آتش و آب

سلطانی

سلطانی

سلطانی

وله مدح ناصر الدین شاه

اگر نه دشت شده همچو ... | چرا نثار نکند رشته رشته در خوشاب

اگر نه خلق شد از ... صبا | برای گلشن ز چه رو بوده ... عنبر ناب

و گر نه بستان ز رهشت برین ... باغ | ز رایش ... چه بود ... داراب

شد از زمانه که ... دیگر بار | سرادق مه نوروز ... طناب

ز اوج صعب ... آمد از ... خزان | عوض نوای ... آمد ... خوشاب

نگر نه بینی با بوستان ... | نگر نه بینی با باغ ... شراب

چه کو ... ز نوبهار ... | چه کو ... لمعات ...

شه آسمان که ... لاف ... قسم | نهفته بود ... و ...

کنون رسیده ... آسمان ... | ببین که چمن از ... بهشت طناب

ز نو ... شکوفه ... رنگ | ز نو ... نقشه ... آب

ز نو ... نوای ... | هزار دستان ... زر ناب

... | ... مضراب

ز هر طرف ... | چرا که ... زر ناب

ز هر ... سرد | اگر ... عجب

سلطانی

اگر ... جهان ... | و گر نه ... خوب

علم ... حسام ... | ... چمن ...

ز ... لطف ... دل | ... نسیم ... بوی ... آب

... عوض ... | ... حباب

... چون خورشید | ... صوالب

... ز چشم ... | ... آفتاب

... خطبا ... | ... خطاب

... ز چرخ ... | ... محراب

... | ...

... زنده ... | ... خراب

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

ابر پیش سر قدر [illegible] رخ زهره جبین | که نیارد چه توئی عاشق معشوق طلب

سروی اما نه چو آن سرو که اندر کشمیر | ماهی اما نه چو آن مه که اندر نخشب

[illegible] | [illegible] ادب

[illegible] | [illegible]

هر که [illegible] | هر که چند رخ [illegible] لطرب

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | [illegible] عجب

[illegible] | [illegible]

هر که آتش عشق تو در دل [illegible] | [illegible]

عاشقان [illegible] | که بعشاق [illegible]

دل [illegible] درخم زلف | [illegible] لعب

[illegible] | [illegible]

عمده [illegible] عماد الدوله | [illegible]

فخر [illegible] | [illegible] لقب

[illegible]

[illegible]

ذکر انعام تو از هرچه که خاطر گذرد | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در قوای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | ظفر و فتح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جوشن خصم [illegible] خنجر و تیغ | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چه غم از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عرض حاجت بحضور تو [illegible] | که [illegible] نشاط طلب

[illegible]

ملک آرزو کرد ایدون درس ساکی
رفت آن زمان در پیچ خوزلان چین
کشته شده سینه سوی گلستان تکر
رفت آن زمان در پیش دلبر در
رفت آن زمان بخود رو ریگر شربت
رفت آن زمان در ترکش با جام را
ملک بسیج براه بیت پگاه اندرون
رفت آن زمان در پیچه چون جمره بت
ملک شاخ را دو نیشه قدح ما
رفت آن زمان در پای چمن در لفکار
ملک شد ناکه بیکصد جام لکر
نرگس دو دیده بشنید خشم بار
بوب و زنهار ساخت گلشن آلکر
ما ناعمزاده دلبری بود از آن
از هر لکش شود سوار کهر زرف

لهف باغ و شد سیمین ستاب
خدو زلف ثنره همی شکناب
کافور بستر زوش آن بیت سیاب
در نعمه دو بیت معجز قصه الخطاب
تا بازش بصنعت او شاب
جم او بخت بود بر سیاب
زهر نیز از ستیزه در آسیاب
بر روش زلف سنبل بر پیچ و تاب
مانند شب عاشق بر همر و تاب
در خون بغنه لب کوشکی حضاب
هم بر عمرو دم مرثیه خوان شده خوب
زان سبه چشم یار بر هر ترخواب
یار چمر نغمه رخ از شعر لعاب
در بیچه رفت و شد رلطا در حجاب
کیز نغمه نیره چشم ماه تاب

دره و فر فوشت و جدول و فر
یازده هزار و ابیات ملک هزار
تا بهر و چوش از اوقی حشم
از بار حجره بهمن شکسته پر
تا گفته بار زبس کش اندر سؤال
رخ ما به از وجود ملک عدم
بر قضای او در خور فرشته اگر
حقیقت بر خصم تو بار و حسام
فتح و ظفر بحقیقه قرین ک تو
کر خصم نکار تو داهر من آید
او صنع لطف و فیض انصاف تست
جز دوست تو هر حمی از ما خطاب
فرماند که بیچ تو شد هیچ
جز بر حمت تو برم در هیچ وقت
زرکار رسیدم تو کشودی کره

فردوس دوست او زخیره شباب
تا باب الابیات بخوش خطاب
تا خور او زنوش در عتراب
در شجر ثنره عرش و کنده ناب
او ده اختر از فرشت و کرد حجاب
بسینه عدو زهول او کرد عقاب
و نصرت زنده بود در فقار ریاب
تا ز سینه انجم تو کرد رباب
از رشته بیچو زهره و لعل ناب
او دلارب است نام تو حجر شهاب
پیوسته و ورد وجود زن و شیخ و شاب
ما تنیم و خدمت تو طراز صواب
رب بیان ما بحضور و غیاب
جز طاعت تو کوئیم در هیچ باب
خوش دیدم از عنایت تو نیز فتح باب

در صحبت او آمد همی روزی خبر
در صحبت حق در حسرت حق
تا از عقب ارجمندی حق و دم شتاب
ز شرف توی سعادت ز ناز فرط
در ادوار و دوست زدیست در عقاب
اهر اوج هوت از بخت در عتاب

جاوید در ظلال جلال ملک دار
پیوسته در عطای خدا کامیاب

[illegible]

چشم من چون بتان در بار — بحث من بسکه چشمان در خواب
درمیان سینه‌ام ز محنت و غم — آتش عشق دیده خشم سحاب
که مرا از غم فراق نگار — دارد آیا ز مسبب الاسباب
که بود هر دم از وصال حبیب — در کشد بر مفتح الابواب
دارم از هجر یار بیم [illegible] — مضطرب هر سینه چون سیماب
خواهد ار تیر سر مرا چون [illegible] — گوش چرخ [illegible]
نه مرا [illegible] — سرو چرخ [illegible] آفتاب عالمتاب
دور از آن طاق ابروان [illegible] — [illegible] به قبه و محراب
[illegible] — که [illegible] نقش چهره [illegible]
[illegible] چشم [illegible] — تا [illegible] در سایه حجاب
[illegible] غم او — [illegible] زنده [illegible]
تا زلف خاتم عقیق لبش — رفته [illegible] عقیق مذاب
بی جمالش ز خون دیده [illegible] — همچو کف الخضیب کشته خضاب
نه سرودی مرا ز ناله چنگ — نه نشاط مرا ز جام شراب
[illegible] از غصه پیر [illegible] — [illegible] آرد مرا زمان شباب

[illegible]

[illegible]

[illegible] ز طوق طاعت او — چه گران [illegible] طراز و رقاب
بر ظلم از حسام عدلش [illegible] — چون ز تیغ [illegible] سهراب
[illegible] از دل مسعودش — [illegible] دانش و آداب
فتنه از بیم خنجر [illegible] — [illegible] شد [illegible]
نور یزدان درخشش ز جبین — گر لطیف [illegible] شد زر ناب
[illegible] اختلاف [illegible] — [illegible] ز کلکت [illegible] گلاب
در جلالت [illegible] شاه — بهمن ملک [illegible] داراب
تا بود [illegible] در ملک — کنده عدلش [illegible] احباب
[illegible] لقب [illegible] — [illegible] نایب الله [illegible] خطاب
دارد [illegible] شکر نعمت اوست — نه عدو [illegible] عتاب
با چنین [illegible] شرف — [illegible] ایزد وهاب
[illegible] شاطری [illegible] او — [illegible]
[illegible] و پور [illegible] — [illegible]
[illegible] شد — [illegible] جلاب
ای تو میزان عدل [illegible] شاهین — [illegible] ظلم [illegible]

[illegible]

[illegible marginal notes]

سفر نه بهار بهر معیشت است سبب | سعی فراوان ... ز ... الاسباب
بجز ز ... تو کمالات ... | شنیده ام که ... ز ... ب
پس از تو دانم ... که ... | جمال ... ... جمال ... ب
جمال ... بخشان ... نگار | جمال نه عارضه ... ز ... خضاب
ز رشک ... تو داری لب ... | ... ز ... خضاب
از آن صنم چه شنیدم ... | چنین ... از ... جواب
که ... غزل ... رخ تو | جمال ... که ... ز رباب
نظیر ... در حضور تو ... | جمال ... بربط ... رباب
ز ... تو دلم ... سپهر | ... چشم چه ... کباب
غم فراق ... از ... | که ... آن ... چه جب
... دیگر | ... طالع سعود ... تاب
جمال ... تو باز آیم | ... ز ... تاب
... در سفر کون | جمال ... حساب
... آن | ... شمع ... آفتاب
... حش | ... آتش ... شباب

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

در مدح سلطان العلماء ... محمد حسین اصفهانی

... کرده ... خوشتر از طناب

خوب دار شنیده ام ز بس بود از خواب | بنای طاقت و صبرم بسیل تو خراب
جمال ... تفرقه ... دل | ... تو ... سهراب
در اشتیاق ... از لقا مهجور | ... برنگ ... اضطراب
خلاف آنکه ... سعادت فال | ... طالع ... در خواب
جمال ... شبان دراز | چه ... تا ... خوب
شنیده ... ز شعف | ولی ... خط ... آب
از ... الکون ... نی | که گشته بر دلم ... غم حباب
ز وصل دلبر ... عاشقان ... | میانه ... فراق حجاب
طناب عشرت ... در گسسته ... تو | که ... طناب
... | بر ... ماه نو در آب
... | چه ... اسباب
ستارگان ... | هلال ... از محراب
چه ... ز کوه | ... گلاب

[illegible marginal notes]

[illegible]

زهره سیام [illegible] تو [illegible]

[illegible] لطف خود نصیب بخش

[illegible] گشت [illegible]

[illegible]

وله ایضاً فی مدح سلطان العلماء میر محمد حسین اصفهانی

زشت گفتم [illegible]

زشت گفتم [illegible]

زشت گفتم [illegible]

زشت گفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطانی ۳۶۹

[illegible]

بهر بنا نگاری آنقرخ استان / آورد فال سعد درین حرف شتاب

خورشید آسمان چه برون آمد از افق / چون قیرترک مو به بر آمد از نقاب

جستم ز جای خویش چه بیدار بخت شاه / گفتم بخیم خفته به بیدار شو ز خواب

تا که چو صبح بر آمد عمارتی در / مه زهره پیران سان که ز مشرق آفتاب

ما ناشنیده بود کردیم آن شیار / عزم رحیل حسته ز راحت جستناب

که بیخبر ز حضرت رستن عقیق / که بیخبر ز حیرت بر ناکسی کلاب

چو نانکه شاخ سنبل ز جنبش نسیم / سوی نکرد چهره در آنفش در اضطراب

پیدا عرق ز روی هر بر دو وجه در عرق / چون آب آنکه ز آتش حق ز آتش آن ربایت

گفت شعر زانکه در گفته عهد یار / ای سعر چه چون که زهی از دو طرح شتاب

دایم زمرمری چه سعر کوری اشیار / مشهد نبود پاره زرین کلاب

ذر شرط یارت نه چنین چو تحر / تو بیم نشین ز رحمت وی جهد مه عذاب

دریا به هلی ز تو خواهی شه و شو / هیچ غوث سر م بود که غرب

شش بر کشیدم و گفتم صبر باش / گر چه ز رحمه خون نیکو صبر آید شتاب

بهر شعر چه طالع صدر جهانیان / فرخنده گشت فال مرا زانست کتاب

هر چند اگر مرا ز رحمت غمت آمد / کهو دلم چه تیهو در چنگل عقاب

[illegible]

سلطانی ۳۶۹

[illegible]

گفتم راست بخت سعادت از آنکه هست / چه مرا هم سرحد صدر مستطاب

کهف امم عناب نجم مرد ملک جم / کابلی از دریا ز آن خصم شد خراب

او در اسیر شد چوش هر آنچه چیز / تا هر دو را بهمه شسته شیخ و شاب

بهر صفت کف یحیی وجود فقد / تحت که دلکش فرودون و تاج زاب

فرش رسته تا نه خراج مصطفی / کلکش بهشت باب شمشیر بود آب

از باز شکایت به بید در نقش / آن سقف بینها در باریش کتاب

تا زد سیاستش بقوی نجات بیب / تا کرد سطوتش نتیم بیشه کان عقاب

بهر دو ان نخواهم حرطوم د باز پر / شیر زبان بخود جنگان و سر آب

آن برجهه رنگه دگر کشود بابت / هر زم کشته بخود دگر در خرف عب

در طاق حج خفته هزار آمد و مسیر / از قدر او ستاره داره فلک او شتاب

زنوره هر کام و دو هو د حسود داد / اهم نشس در رفعت شده هم نوش دلو ب

زاد کنه شاره بر نمه بودش / در او ده بر چاره زور در سحاب

گر چون طیار جرخ در گوش از انگشتان عمود / تا تنگسله بیه بر در فرقهش طناب

زر و قرب سپر کرده آن / تیغ شکوه او چه بر ما اجل آب

گر ترکمان ز نورش نشسته ز ربت / در چیر کمان زخشمش کوثر سیماب

[illegible]

در سینه کیست دیده ... جو چه دیر — دایم بحجت تو ... ارکه تب

سلطانی ... کامیاب نیست — هر کس ... حضرت ... جوب

تا شود ... عقوبت ... — تا ... عقاب ... حجاب

چشم ... سیتره ... — جان ... ابر ... تاب

وله ترکیب بند فی مدح مولای متقیان علیه السلام

صنم هر چه دلم ... گشته — قصه ... جفای تو گشته

... در عشق تو گو — هر که عاشق شود ... گشته

بستر ... عاشق ... — سر و جان ... گشته

برین ... خورشید ... — که ... زلف ... گشته

چون ... در دل ... — شو ... خدای تو گشته

بت ... کام ... — ... گشته

... تو — گر بخواهم ... گشته

باید ... عاشق تو ... — ... طریق شوق ... گشته

ده ز چشم تو ... نگاه

بند — ... بخش ... شاه — [illegible]

از لب ... خواهم — عرق شرم ... میزند

خبر ... عاشق ... — تو که ... میزند

... — ... میزند

لعل تو ... میزند — ... میزند

بهتر از لعل تو ... — ... میزند

صاحب تیغ ... اقلیم ... — ... ده هیم ...

بند — [illegible]

... رحما — ... رحما

تو که ... دارد — ... رحما

... دل — ... رحما

... — ... رحما

دل ... — ... رحما

... — ... رحما

... — ... رحما

از عشق تو ... — ... رحما

سلطانی

هرچه صاحب نسبت معنی فیض ازلی
رزق هر نفس هر روزی [illegible]
خلق را دست [illegible]
[illegible] اوست
خادم حق که روای [illegible]

بهر ستان ولا [illegible] اوست
فتح باش کف [illegible] کرم گستر اوست
[illegible] اوست
[illegible] اوست
[illegible] اوست

کیست [illegible]
کیست والی [illegible]

هشتم

صاحب سلطنت [illegible] جهان است ع
[illegible]
گرچه [illegible] حضرت سلطان ازل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسم [illegible]
[illegible] تاج [illegible]

کارفرمای زمین [illegible] است ع
[illegible] است ع
[illegible] است ع
دیده [illegible] است ع
[illegible] عالم [illegible] است ع
[illegible] است ع
[illegible] است ع
که بهر تاج ده و تاج ستان است ع

سلطانی

صاحب [illegible] نظری که غضب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] لهو
[illegible] لهو
[illegible] لهو
[illegible] لهو
[illegible] لهو
[illegible] لهو

برده [illegible] توان

[illegible] همه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه از تیغ [illegible]
همه [illegible]

[illegible] سلطانی ۳۰۹

با جفا پیشه چو مان جهان
سر وجه رودی نخواهیم داشت
بکشم زین پس چه کاری نیست
بکسی آشنا نخواهیم داشت
زان نشیمان در همه حیث ان
چشم جود و عطا نخواهیم داشت
کنندم آنکه کرم که همه بکنند
قدر بجو خیا نخواهیم داشت
بر سر هوا و حرص و طمع
نفس را پادشا نخواهیم داشت
همتی چنین عزت شرفم
در بند انش جما نخواهیم داشت
بهر اودای دردکاری خویش
غیر معروف دوا نخواهیم داشت
چرخ گسترده خوان و غیر ستم
هر ز خوانش غذا نخواهیم داشت
شد یقینم که تا زمان پسین
بهره جز غمنا نخواهیم داشت
هر عنا چون غنای آخرت است
هوس الا عنا نخواهیم داشت
کوه غم شد شم صد اشکسته
کوه از ار صدا نخواهیم داشت
در جهان زر هر جهان نظر
جز بر راه خطا نخواهیم داشت
آه کز بهر دستگیری خویش
وقت جون عصا نخواهیم داشت
هنر ایان چند از این پس
هر زدی ثنا نخواهیم داشت
در کس هم ناکان زین پس
طمع لیمیا نخواهیم داشت

الهی از رنگان روبه بار
جز بشر غذا نخواهیم داشت

[illegible] پس حوادث چند روال
هم [illegible] نخواهیم داشت
خشم عوض و جود [illegible]
[illegible] نخواهیم داشت
[illegible]

[illegible] سلطانی ۳۰۹

خانه کلو چهار ده نورم
زین شرفش ادا نخواهیم داشت
روز محشر طمع شفاعت زال
جز ز خیر النسا نخواهیم داشت
فیض حق بهره از که دارم الکر
بهره از مجتبی نخواهیم داشت
عذر خواهی برای عفو گناه
جز شه کربلا نخواهیم داشت
کامیاب از ولای سبطا دم
که بجز آن ولا نخواهیم داشت
جز به درگاه باقر و صادق
ثبت طاعت جز با نخواهیم داشت
غیر باب بحوائج انشاد دیم
حاجت از کس روا نخواهیم داشت
قبه در شریعت نبوی
جز علی الرضا نخواهیم داشت
جز نقی را امینی نخواهیم خواست
جز نقی پیشوا نخواهیم داشت
جز حسن مقتدای یازدهم
شه فرمان روا نخواهیم داشت
از وجود بغیر صاحب عصر
فیض رزق و لقا نخواهیم داشت
بر بر شان بد چه پسندند
خطری از بلا نخواهیم داشت
نقش اگر ازدها چه شان بار
باکی از آن اژدها نخواهیم داشت
چرخ اگر بیوفا چه شان بار
بیم از آن بیوفا نخواهیم داشت
جز از شان برای رفع شکست
طمع مومیا نخواهیم داشت

[illegible]

[illegible]

که زبس نکهت ده بار از نصر باران [illegible] / چشم چشمش تو لعلی رنگ [illegible] گرفت

که زبس نشو [illegible] / بر رخ [illegible] لاله احمر گرفت

که بهم [illegible] / بادیه [illegible] بوسه [illegible] گرفت

که بسر سبزی [illegible] ساق / یعنی از ساق [illegible] گرفت

که [illegible] باد گاه [illegible] نثار / از [illegible] گرفت

کف [illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / از [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

چشم [illegible] / چرخ [illegible] گرفت

تا دل و جان [illegible] / [illegible] گرفت

جان [illegible] / [illegible] گرفت

شاه [illegible] / چرخ [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / تیره [illegible] گرفت

[illegible]

[illegible]

والی مطلق امام بحق امیر المؤمنین / [illegible] گرفت

حیدر صفدر علی عالی اعلا که چرخ / تا کمر [illegible] گرفت

[illegible] گردان / جان [illegible] گرفت

دست [illegible] دراز / از سر شاهان گردون بارگاه قیصر گرفت

[illegible] / رتبه خاکی از سدره و [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

جان [illegible] / زان [illegible] گرفت

[illegible] / باج [illegible] گرفت

منبر [illegible] / رتبه عرش معظم عرشه منبر گرفت

شاه [illegible] / چون خورشید [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / [illegible] گرفت

[illegible] / گرد کار [illegible] گرفت

[illegible]

از زلف تو شد روز من تیره و پیش تو دگر
فرد الوی ... کنی روز ... تسخیر
زین غلط گفتم جواب شعر ... گفت

دادم لطف تو خواهم وصف محشر گرفت
چون ... صاف تو ... عالم گرفت
... بار ... تو ... مرا ... گرفت

فی مدح ناصر الدین شاه قاجار

در شش جهت عالم از شک دهان نیست
آن ملک که ... تسخیر نکردی
هر سینه ... ز جفای تو پر از شعله
از زهر تو در خانه ... جهانیست
که ... دلبری ... هر کز
آن دفتر حسنی ... چه صورت
پیران به ... عشق ظفر تو آموز
با این صفت حسن ... زبان
در ... و لطف ... دلعه ... هم
... بلبل و ... تا از رخ تو ...
غیرت شدم چند بعبرت سر ایشان

از غم عشاق ز بار یک میان نیست
جانها همه قربان تو و ملک ستان نیست
ما شد ... دلوشان ... نیست
یارب ... افسر ... خر انیست
ما ... عجب ... عده دانیست
جز ... کس ... بمعانیست
این تازه جوان ... جوانیست
الف ... غیر ... گیسو انیست
با ... چکند ... نیست
سر و چمن ... لاله ستانیست
جانا بطلب ... دشمن جانیست

در خشش فلک پیر ملک طرفه نباشد
این شعر تو تا ... ز فلک طبع
این شانی تو که ... دولو
لطف ... تا در کف ... تو ...
زان تاج کیان ... فرق تو نهاد
شاهان همه بر تخت ... تو نشینند
دیدیم ز نو صفحه ... نامه شاهان
هر دو ... خط فرمان
منشور پیمبر ... خوانم ما است
بوسه گر ... کند کو هر ملت
تخت از ازل ... علامت
هر ... جهان ... سکاره
سلطان زمانی تو ...
زان بیش ... جاوید ... خضر بار

گر رعد ... کنه و برق عیانست
دارد ... فرق ز شعرای ... نیست
حاکم ... خوانم ... نیست
ظلم است ... نو شروانیست
کافاق ... اشراق ... تاج کیانیست
جان ... شرف شاه نشانیست
بیش از همه لشکر تو ... سپاه نیست
از ... دکانی کشانیست
منشور ملک ... جیب ... نشانیست
از تیغ ... قوت ... نیست
جوی ... بیان ... نیست
تا ... آیات قرآنیست
... از ... نیست
بر تخت شهی سلطنت ... نیست

وله الصامد

سلطانی
٣٠٩

شاها توان بکام خود از سپهر از — [illegible] بدست
شاه [illegible] بهر طمع آورد برون — از آستین [illegible] بدست
با قامت سنان تو [illegible] — [illegible] بدست
خصم ار [illegible] ضعف [illegible] — گردد [illegible] بدست
[illegible] — شیر خدا [illegible] بدست
[illegible] — هر لحظه [illegible] بدست
سپاه [illegible] — کس [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
سلطان [illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
باشی تو شاه تا دوران زمانه را — [illegible] بدست

وله فی مدح ناصر الدین شاه

١٩٧

سلطانی
٣٠٩

[illegible] — [illegible] بدست
هر جا که [illegible] — هر جا که [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — هر لحظه [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — هر کز [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — چون [illegible] بدست
[illegible] — [illegible] بدست
[illegible] — چون [illegible] بدست
تاج ملوک ناصر الدین شه [illegible] — [illegible] بدست
خورشید [illegible] — [illegible] بدست

سرو چمن خواهد و بستر ورد / در چمن نصرت نوشد [illegible] ست

سرو خورد آب و خورد فخر خسم / رمح ملک چون علمش عالی است

تا ملک آراسته قانون دلو / رایت [illegible] ازلی دلها نو است

نظم ممالک ز حکمش نظام / در دو جهان ملک ز لطفش دوات

با جوران [illegible] همه بر تخت ملک / در سر [illegible] شاه [illegible] است

زان سبب آمد رمح خور سپوز / گر ز اثر چو [illegible] ست

رود [illegible] شک نو ملک چرخ / در بر حکمش وسیع الفضا است

از غضب شاه که منصور باد / جای [illegible] بیش [illegible] است

دم [illegible] شه از بس دراز / دست [illegible] چرخ [illegible] است

حکم ملک را شمرد حکم حق / هر که [illegible] ستیز [illegible] است

دولت دکنج است بنام ملک / لیک [illegible] دیگران [illegible] است

شاه چنین در همه آفاق نیست / و آنکه در ین [illegible] کجاست

بخت در [illegible] / باشه فرخنده [illegible] است

پیر [illegible] بکف [illegible] / بخت جوان شه [illegible] است

[illegible] قضا آن [illegible] / در همه کار [illegible] قضا است

بهر مداوای ستمدیدگان / معدلت خواجه نشان [illegible] است

بر سر [illegible] خواهد [illegible] / سایه الطاف [illegible] است

نعت تو در مدحت [illegible] / برتر از آن است [illegible] است

عدل بنا از تو و [illegible] / تا [illegible] ابر [illegible] نبات

تا به بهار ابر چون [illegible] / از نم ابر و دم الصبا است

نرگس [illegible] تا [illegible] شاخسار / در همه [illegible] است

تا رخ [illegible] سرو قد افراشته / فاخته را [illegible] است

تا گل نازک سبب [illegible] چمن / از قصب آراسته [illegible] است

باغ چه [illegible] خضر آبدار / تا در [illegible] همه دم [illegible] است

[illegible] تو [illegible] / خوشه [illegible] است

تا [illegible] / تا ملک گیتی [illegible] است

وله فی مدح ناصرالدین شاه

ای جوان [illegible] پرور است / [illegible] خط [illegible] پرور است

شهد [illegible] / [illegible] پرور است

[illegible] / دل [illegible] برزد [illegible]

[illegible]

چو سلطان محمد که به او ... فوج | جمع بر سنگ ظفر نصرت حق ... اوست

ناصر الدین شه غازی ملک ملک آرای | شه مسعود محمد ... اوست

آنکه در حجله ناموس عروس ملکش | قهر ... دارد ... اوست

... صیغه الطاف همایون ... | شرق تا غرب جهان ... اوست

مصدر نصرت و فتح و ظفر آمد شه ما | ... صفت ... اوست

... نظر ... ملکش ... جلال | ظاهر ... اوست

صبحدم ... نسیم سحری روح افزاست | گویا ... زلف ... اوست

در گه رزم قمر طاس و شفق ... اوست | در صف رزم فلک ... اوست

لاف ... ده سه در ... گوما | که به ... قائم ... کنیز اوست

هر کجا پادشهی ... تخت ... است | ... خطه ... کشور اوست

رستم ... سپه دار ... | صد سپهدار ... رستم ... لشکر اوست

مالک الملک ... شه ملکستان | ... ملک ... فرمان بر اوست

... ملک را ... ست | ... زمان ملک ... اوست

شه ... فریدون صفت ... ملکش | ... علم ... اوست

صدر ... ملک آرا ... ارسطو فطرت | ... ملک اسکندر اوست

[illegible]

[illegible]

تو قهرمان ده و شهریاران مطیعت | تو شاهنشه و تاجداران غلامت

تو خورشید تابان و چرخت سپهرت | تو ضرغام ... دشمن کنامت

... دیهیم داری ... سرشته | ز ... عزت ... جلالت

ز گیتی ... کشور ستانی | ... زبان فصاحت

... چو ... کمند است | ... بخت ... راحت

... زمین ... | ز بس برده از خسروان ... است

... سعادت | ... است

ز چشم ... نخواهم ... باشد | چنین ... ادام الله ...

... داد ... انچه خواهی | ... لطف و توفیق ... است

... منتظم | ... است

ز عون خداوند و دعای پیمبر | ... امامت

... خلاق ز فرمان خالق | ... است

... ارغوانی | ... است

... بخت ... جمشید | ... است

... پادشاهست | خدا خواند ... شهریاران امامت

[illegible]

[illegible]

تو تنها سوار ار بیرون آزمائی | همیشه بعون خدای نصرت
تو ای افسر تاجداران دوران | که پیوسته بر تخت دولت عزت
چه خون ریزی و دشمن شد هلاک | هم از آنکه دولت بالا جهت
چه پروان گشت سجده و جب نباشد | چه ابلیس سجود آورد فاضل و طاعت
بدان سان دلیری در آوای سر غالی | به از نغمه ساز و سنج حاجت
نشانه‌ای کستر تستان شهریاری | که باشد دل شاه و عیش مراحت
تو چون مایه کوش صبح و روزگاری | نکو باد ماه و مه و صبح و ساعت
الله تعالی همیشه باد | چون فرخنده عید صیامت
خدا تو سایه پیوسته باد | بحق المبین خدای محمد صفات

وله فی مدح ناصر الدین شاه

چه در بر شاه مشرق آسمان است | بحسن ماه نو ابرو کمان است
غلام شه شود تاج فرخ انجم | کمر بند مرصع بر میان است
شب با استحکام کر عقد ثریا | فلک در گوش نقشه شاهکان است
برابر دریای تابنده گهر بار | پیاله سیم صافی کهکشان است
تو گفتی در بر کوزه گردون | شبه گون شب مجره اصل ابست

[illegible]

[illegible]

تو گفتی برج دنیا بر بخیزد | گلاب چشم خون فشان است
بگفتم پیر شه سلطانی از غم | عجب بر تو الشیخ جوان است
زبالا بشنوم بوی فرقت | توانم دیده از هر خاکران است
در عیش و الم در ارتو گردون | گلا بر چهره آن نیکوان است
عوض بودیم آن ماستم که | ز خورشید آسمان تیغ جان است
بشبگیر از در شرق چه بر جست | جرس‌ها نه محمل کاروان است
همی خورشید گردون او تو گفتی | از هودج اسیر کوه گران است
شتربان [illegible] | بهودج پرده‌ای بر نیان است
شتاب خیمه‌ای در بار [illegible] | گلا بار هوا جسم و جان است
جنبنده اشتر [illegible] تو گفتی | که برکوهان خود برج جان است
دلم بر هر زمین کاسر قدم زد | فغان آیا بر لطف بر زبان است
فراق او قضای ناگهان بود | گلا راه بر قضای ناگهان است
زمام ناقه دلبر گرفتم | چه بر تب غم بجوش عان است
برای گفتم او را [illegible] | نشان پرده بر راز نهان است
گلا جز از بهار عارضت دل | ز تیه برگ در ارغوان است

[illegible]

[illegible] سلطانی

بملک هند و ترکستان شکوهش | درخشیده بهر دیاری عیان است

سپهر زرنگین باری حضیضش | بصنعت صورت سودنمایان است

چو شاه لشکری رفت بعید بکشاد | بزیب چرخ ماه بهشتان است

نگار فرهی در شاهنامه | لبی ... از نهان است

حماد خرد ... هر چه سر شت | که خواهیم زبان ... دهتان است

نگار وقتی سخن را زیور زیب | کمال نکته دان و صیحبان است

همان زیور سخن را ملکه خوشتر | بهر تیم خامه در کرما نشهان است

همیشه ناتوان کشش بمقدار | ولی چنین چرخ زرخوان است

عدو هر شاه منصور لش زغم بار | که تا بر ربط حرص و هوان است

[illegible]

وله فی مدح شاه

قاب شهریار جهان بن جهان گرفت | گیتی بتیغ داد و گیتی ستان گرفت

زینسان ... خاور شهریار | سطوی وصف اوش ... گرفت

در مملکت کشودن شاهان باستان | نام ... همراه ... استان گرفت

شرع فتح ... مملکت کش ... | هر داستان ... داستان گرفت

... ... خویش | مانند ... شیر ... شیردان گرفت

[illegible]

[illegible] سلطانی

گوهر فیض ... ملک لطف ... | قیمت ... طاعت او ... جان گرفت

... رسمی ... | ... چون ... گرفت

کشت ... سنان ... جنگجوی | هر که ... بیان گرفت

در ... ملک رکاب | دست ... اعوان گرفت

... روان | ... جهان گرفت

... نقد ... | تخت ... آسمان گرفت

... چو در سر زد | روز دغا ... پهلوان گرفت

... خون | ... ارغوان گرفت

... | ... مصطفی ... جهان گرفت

... هر د | عقد ... گرفت

... بود رب | ... گرفت

آن ... بود ... | ... گرفت

... | ... سلطان گرفت

... | ... گرفت

تیغ ... | ... گرفت

[illegible]

سلطانی

فردوس نو بهاری نو و نوروز نو آیین — در عیش و فرح بخش صغیر است و کبیر است

در زیب شبستان چمن گاه بهاران — جام ملک از خم جام و چه سیر است

از تیغ ولاش زبرگ و از برف — در بهمن و دی منبت گل و نور و نور است

اکنون همه گلش دگرش قصر بگذارد — از بادیه بحر گلاب و از زیر نظیر است

با بهمن و تیر است به آیین دگر ما — پژمرده که از گشت فلک بهمن و تیر است

یکچند ز تو شه چمن جوشن دارا — از صنعت دوران چراغ [illegible] است

هر روز جهان بسته اسکندر غازی — رنگ [illegible] روان [illegible] است

از بیش بهاریه گلزار همی روز — بازیب بهار کم از عشر عشیر است

چون رزم بزرگان در بارگه ترکان — آراسته گلزار بهر جا و چه زیر است

رنگ سرخ گل و سوسن پرورده [illegible] — کوکه [illegible] لاله [illegible] شیر است

از گشت در گنجینه معدن کافور — از سبزه پر از غالیه مشک و عبیر است

ساغر است چو بخشش برادرش چو [illegible] — نرگس بهوش ساده ز [illegible] دلدیر است

تا نوگلکان یافته چون اختر کاشند — گلزار تو گوئی صحف [illegible] است

مرغوله سنبل چو زلف بتان است — در [illegible] گلش صد دل [illegible] اسیر است

از بسکه خوب [illegible] جمع چمبر د — مشتاق و فروبسته [illegible] صغیر است

سلطانی

تا طلعت او گشته فرار دهی سلطان — از طلعت او و دهر او افق [illegible] است

در کاخ اداریت ز میران صف آرای — هر روز جهان [illegible] جمیش [illegible] است

تا حکم به تسخیر چه شهر و چه دیار است — تا [illegible] چه هر جا [illegible] است

نو دولت [illegible] جهانش [illegible] تماشا — تا [illegible] چشم ضریر است

چون بحر فقیر است [illegible] ملک الشرق — هر [illegible] از آن بحر فقیر است

خشم در دم [illegible] و شادی [illegible] است — [illegible] نشاط آمد او [illegible] است

خورد است [illegible] انور اکبر معظم — خورشید فلک پیش [illegible] حقیر است

همچشم [illegible] انور کردار [illegible] — هر [illegible] صفا ضمیر است

رخوا که دلیران جهان [illegible] ز نهیبش — نی لاله [illegible] و نه [illegible] است

رخوا [illegible] رسیده و [illegible] دهرست — زالهام [illegible] دارا و ضمیر است

رخوا [illegible] شه [illegible] ملک را — از [illegible] شیر آمد [illegible] است

رخوا که بتخت همی قیصر صلابت — بر [illegible] اطلس افلاک حریر است

رخوا که ز بیم سخطش روز نبرد آتش — چو شام [illegible] است

سلطانی اگر [illegible] چون تو [illegible] نشیند — هم شیوه خاقانی و [illegible] ظهیر است

تا وصف تو گوید [illegible] بستان [illegible] — مانند [illegible] طبع تو انور [illegible] است

سلطانی

در روضهٔ بهشت ر[illegible] [illegible] او
زین نظم [illegible] که چه در حق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] شاه رحمت [illegible] بار
[illegible] [illegible] [illegible] بار
[illegible] طلب [illegible] چنین [illegible]

در نصایح و مواعظه و بعضی [illegible]

لکو طلب ره قرب [illegible] بایر لوک
زهر چه نهی [illegible] قعود [illegible]
حلال [illegible] حق [illegible] حلال [illegible]
حد [illegible] در رکوع و سجو
[illegible] قوم در [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] روزه که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مقیم بایر لو

بشرع توبه [illegible] بایر لوک
[illegible] [illegible] قیام بایر لوک
[illegible] [illegible] احکام بایر لوک
[illegible] [illegible] کام بایر لوک
[illegible] [illegible] کام بایر لوک
که [illegible] [illegible] کام بایر لوک
طلب [illegible] کام [illegible] بایر لوک
[illegible] [illegible] بایر لوک
[illegible] [illegible] اهتمام بایر لوک
که وقت [illegible] از خلق [illegible] بایر لوک
[illegible] مسجد [illegible] بایر لوک

سلطانی

محمد اکه چه حمد خدای در زبان
[illegible] [illegible] باید [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] [illegible]
چه [illegible] طاعت [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] [illegible]
[illegible] بهر طرف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کلام
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] رسول
[illegible] [illegible] [illegible]
پیمبران [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] صبح و شام بایر لوک
[illegible] صبح و شام بایر لوک
[illegible] اعتصام بایر لوک
[illegible] اعتصام بایر لوک
[illegible] [illegible] نظام بایر لوک
[illegible] [illegible] ازدحام بایر لوک
[illegible] [illegible] بایر لوک
[illegible] [illegible] بایر لوک
[illegible] [illegible] بایر لوک
طلب [illegible] الکلام بایر لوک
[illegible] [illegible] سلام بایر لوک
[illegible] [illegible] بایر لوک
[illegible] [illegible] بایر لوک
طلب [illegible] احتشام بایر لوک
[illegible] [illegible] بایر لوک

سلطانی

ازبسکه در تصور موی میان تو — کردم خیال جرم تهی چون خیال دلو

هرگز شهاب جسته ز خشم از کمان — تا حق حمل قرار یمین و شمال دلو

اکنون هر لقا که بود از عشق تو — خرج حمل از رشک عقعق و لال دلو

بر سر هوای قصه تو ام بود هر چه باشد — گردون به دست حمل گوشمال دلو

چون سر زلف بحر بگوش تو موبمو — گویم دمی به تحیم کام از وصال دلو

زان رو گسی بخشیم ز بانگ غرور حسن — خوبی بنگ و شیوه و چشم غزال دلو

مغرور حسن خویش مشو زانکه عاقبت — خواهم غرور حسن ترا خط زوال دلو

در بزم مه جبان تو عزیزی مجو کزو — جان را ز بن چگونه توان انفعال دلو

زان عاشق نقطه محو گر عاقبتش — معشوق چون شاه عشق انتهای دلو

مشمر حمل و هر خواه دست رسی — کش لغت شه بناطقه سحر حلال دلو

سلطان ... که فزون تر ز ... — در رشته ... ازبرد کمال دلو

اجرا در شرط وحدت حق شد ... — وین حشمت و جلال برد چو کلال دلو

صدر صدور عالم امکان ... — او را لطف و خط اشکال دلو

میزان عدل صرف در انقلاب کفر — اسلام حمل انفرد و چو اعتدال دلو

بلبل بطور حکمت حق کاشف ... — ... فروغ رنجش الظلال دلو

سلطانی

از عقعق و اشتغام تو از رست ... — داد از ار چون قرار صواب نکال دلو

زان عزوه ... اشرف و برز ... — زین شعله نای ناوله اشتغال دلو

هر پادشاه ... سرور ... — جو تو از نواله ... ال دلو

نان ... که شه بنظم حمل ... — شاطه شان تو غنج و دلال دلو

کرسا ... چند ره ... — گیتی حمل ... و نشاط و جلال دلو

الحمد کز درخور تو وال باب تو — در دفع ... عالم حق حسن حال دلو

زین پس ... هوای خیال ... تو — در ... رفاه ... حیدر کرار دلو

خو ... ز مدح تو جویم بروز حشر — هر چند ... رشت حمل انفعال دلو

خواهم شرف ز مدح تو زان ... — از ... کلک ... چشم ... باب دلو

شغفی ... حمل غیر جهت — تا از دم ... چنین اشتغال دلو

في مدح حضرة امير المؤمنين

برهی تو گر زلف چنبر شد — سجنبر دل خلق عنبر شد

... چهره زرد زلف — ... مه ... شد

... ز لعلت دم ... حیوان — از آن زنده خضر سمیر شد

... ور نه خلد ... مجسم ... — ... ور نه روح ... مصور شد

[illegible]

نمیکشت خنجر زن ازرك حیثیت ترا کشته خلقی به خنجر نمی شد

لب لعلت از مدح حیدر نگفتی سخن در لب آب کوثر نمی شد

ز عشق تو خوشتر نمی بود چیزی لکر مهر بولادی قنبر نمی شد

علی اکر او نبو آفرینش پدید از خداوند داور نمی شد

نبودی ظهور خدائی عیان خدا اکر شاه مظهر نمی شد

اکر فرش راهش نبو فرنده ملک را سراپرده [illegible] نمی شد

لکردت او دست قدرت نبودی بدان خاک آدم مخمر نمی شد

علی کر نبودی لکی دسته دین بنا صوت الله اکبر نمی شد

نبودی اکر نور شاه ولایت مصفا سرای مکدر نمی شد

ولایت نکشتی قرین با نبوت علی کر نبی را برادر نمی شد

نمی بودی از مصطفی هر نشر د نسل از آفرینش برابر نمی شد

نشان که بودی بر دل طهارت علی را امام مطهر نمی شد

نمی بود اکر شیر حق کس بمردی بر اعدای ملت مظفر نمی شد

حرم کی خدا خانه بود از شرف در آن خانه کر کعبه حیدر نمی شد

نمی یافت روح الامین پر کرا[illegible] بنام جلالت کبوتر نمی شد

[illegible]

[illegible]

وله فی منقبت علی علیه السلام

طبع کیتی را دکر بار انقلاب آمد پدید تا بکاخ مشتری در قرب آب آمد پدید

از نهیب لشکر [illegible] به [illegible] عجم کنج بالا از درون [illegible] آب آمد پدید

از هزار و صد [illegible] تا بباغ از [illegible] آب آمد پدید

پیش از این بر طرف کلشن [illegible] شب بهار موج [illegible] کافور ناب آمد پدید

کوئی از سرما [illegible] در [illegible] در برج شید [illegible] آمد پدید

هم زبان از برف چون [illegible] سیمین بدن هم درخشان [illegible] آمد پدید

[illegible] در بهار از شاخ یاقوت [illegible] آمد پدید

[illegible] کاهی از [illegible] آمد پدید

لعبت [illegible] کان حسن [illegible] آمد پدید

نو بهار [illegible] [illegible] آمد پدید

شعله [illegible] کرچه [illegible] آمد پدید

نخل [illegible] تیغ [illegible] آمد پدید

کرچه [illegible] نوبت [illegible] آمد پدید

بوستان [illegible] از غطای [illegible] آمد پدید

[illegible]

[illegible]

غفلت ما آرام در چرخ شتاب آید پدید
هر چه در میخانه رحمت شراب آید پدید
از جگرگاه هوا ابر کباب آید پدید
کنج احسان زجهر آفتاب آید پدید
آن دعا بیشک زیزدان مستجاب آید پدید
از کمند حلقه در کون طناب آید پدید
درد آن صنم جو انگور ناب آید پدید
وز خیالش از دو ذات از آب آید پدید
تا شکوه ... تا در رکاب آید پدید
گرچه در سوز ... التهاب آید پدید
فتنه ها در دیده بیدار خواب آید پدید
در تجلی خورشید که اعتراب آید پدید
هر کرد در ... خیال از نقاب آید پدید
از رسالت ... اجتناب آید پدید
پرتو مهر تو ... آید پدید

تا زخم غم عشقت ... بر سر ما ی
تو خورشید ساغر مهر تو بیش از حرمت
تا چهره ... جان روشن ...
شه ... جهان رحمت ... جلی
هر که ... شفیع آورد ... دعا
چون ... در خیمه مهر تو ...
العجب ... جهل ... سپید کور
... سفر ... طرف ... است
... زنجه از دست گمراهان رها
قطره ... بحث ... آید ظفر
... دشمن ... چشم ... پس تو
... تو هر کز ... خورد
میر ... محمود ... تو
... است ... در حق
... شه مهر تا ... روح

[illegible]

[illegible]

کلک ... ره ... درد ... جستم
... بر ... بخت ... کرت ...
فردوس ... زفران ستارگان ...
... زغمزه ... بلا ... بلا
خنده ... تا ... است ... ی
قطره ... در ... دو عالم
خوان ... کاران ... بهشت آمد
... چون ... ز رضوان
ز ... آتشین ...
همی ... که عشق آتشین رخ او
وصف لعلش ... زبانه ...
خطا ... بهانه ...
... سیاه ... آن ... و لی
نگین خاتم ... خاتم ... آن
قسیم جلوه ... روز حشر ...

چه ... نازک ... خیزد
کمان ... ناز ... خیزد
... از فردوس ... خیزد
... و ... خیزد
... دل ... آتشین خیزد
... کنج فردوس ... خیزد
که در بهشت ... حور عین خیزد
... نازک ... خیزد
... آتشین خیزد
... لعلش ... خیزد
... آستین خیزد
که دست لطف ... خیزد
که لعلش ... خیزد
... مهر ... خیزد

[illegible]

سلطان

خورشید [illegible] رود که تو / فروغ رنگ [illegible] از زمین خیزد

بود [illegible] سنین [illegible] نقصه [illegible] / بگیر شهور [illegible] سنین خیزد

غریق بحر [illegible] خصم [illegible] از [illegible] / ربی تیغ [illegible] از یمین خیزد

فروغ جوهر [illegible] شعاع نور ظفر / ز هیبت [illegible] طمع الواهن خیزد

[illegible] / چه [illegible] تو [illegible] رکن [illegible] خیزد

تو [illegible] کوثر [illegible] تا / [illegible] آن [illegible] خیزد

[illegible] آن [illegible] / [illegible] خیزد

[illegible] انوری [illegible] عنصری [illegible] / [illegible] خیزد

نظام نظم [illegible] دارد / [illegible] خیزد

[illegible] / نفس خصم [illegible] خیزد

در حضرت صاحب العصر عجل الله فرجه

ماه من [illegible] خورشید رخ [illegible] / تا [illegible] روان [illegible] الکن کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] کند

سلطان

ای [illegible] خوش دارد الکی / [illegible] رسته

[illegible] من / [illegible] رسته

[illegible] تیغ [illegible] محمود العجب / [illegible] رسته

کان [illegible] که دارد [illegible] تیغ ابرار / [illegible] الکی [illegible] رسته

[illegible] شرح / [illegible] شاه [illegible] رسته

[illegible] / [illegible] رسته

[illegible] کردگار / [illegible] علیین [illegible] رسته

[illegible] / [illegible] رسته

علت تکوین عالم [illegible] / در حقیقت [illegible] عالم تکوین رسته

[illegible] / [illegible] رسته

[illegible] دیوان [illegible] نام [illegible] / [illegible] رسته

[illegible] / [illegible] رسته

[illegible] / [illegible] رسته

[illegible] / [illegible] رسته

[illegible] / [illegible] رسته

سلطانی

فی مدح ناصر الدین شاه قاجار

تا تو از کف نقد جان خواهم فشاند | ... آتش در جهان خواهم فشاند
ز آتشی کاندر دل است از عشق تو | شعله‌ها بر آسمان خواهم فشاند
پیش پرواز خدنگ تیر تو | زیر پای استخوان خواهم فشاند
با جهان گر از کمین آئی برون | جان به آن دست و کمان خواهم فشاند
زان لب چون ناردان از آب چشم | تا قیامت ناردان خواهم فشاند
دیده‌ام گر حلقهٔ زلفش بدست | آستین بر کهکشان خواهم فشاند
در بر لعلت به یاقوتش غلام | گوهر دل رایگان خواهم فشاند
در رهت گر بگذری خوش‌خرام | هر قدم گنج روان خواهم فشاند
آب کوثر ز آتشین لعلت مدام | بر لب جو همچنان خواهم فشاند
بر نسیمی کز سر کویت وزد | نقد عمر جاودان خواهم فشاند
گر چه مانند نخل قامتت | هوش بر ابرو چنان خواهم فشاند
ور چه از رخ تو خون [illegible] | روح بر تیغ [illegible] خواهم فشاند
زلف اگر از تار افسر آرد به پیچ | سبحه [illegible] خواهم فشاند
از تو [illegible] | دست [illegible] خواهم فشاند

سلطانی

ور دگر دان اسکندر در درگاه شاه | هر کجا پاسبان خواهم فشاند
مشتری گوید با آتش بر کشنده | ز خط ان کهکشان خواهم فشاند
عزم بهرام است که خون خصم او | با حسام جان ستان خواهم فشاند
آفتاب آید که من از چشم نور او | بر بساط خاوران خواهم فشاند
زهره گوید بهر حباب دولت | بر سعادت گر قران خواهم فشاند
تیر گوید زد قلم دارم ملک | گر رقم [illegible] خواهم فشاند
ماه گوید جوهر از شمشیر او | بر تیغ برق سان خواهم فشاند
خامه گوید هر زمان از مدح او | خرمن شکر از دهان خواهم فشاند
کاروان آمد حلال از چین و [illegible] | نافه‌ها زان کاروان خواهم فشاند
آنچه تو خسروان در هر جهت | در شعف بر [illegible] خواهم فشاند
بر زمین رخشنده اختر چون سپهر | از دو دست بحر سان خواهم فشاند
ز آتش قهرت [illegible] | [illegible] از دهان خواهم فشاند
ز آب مهرت [illegible] | هر زمان [illegible] خواهم فشاند
چاکران درگهت [illegible] | بر سر خاقان [illegible] خواهم فشاند
هر جواهر کاید از مدح تو ام | بر ز گنج شایگان خواهم فشاند

در ضمیرم بسکه بهجت کرده جای — دسته دسته ضیمران خلّاف شانه
گوهری گوهر فشنده پنهان در سخن — رشته گوهر عیان خلّاف شانه
طرز خاقانی گرفتم در سخن — و انجمن گنج ازان خلّاف شانه
لیک در مدح تو گوهر نی چه او — در دو احسان خلّاف شانه
زین نمط گفتم او که [illegible] — [illegible] ایران جان خلّاف شانه

وله فی مدح ناصر الدین شاه

حیرتم از بهر ظهیر جهان شده‌ام تکرار — بر حضرت جهانبان شده‌ام تکرار
رب آیه زینت [illegible] جانم و خلق — نیز ازان مه تابان شده‌ام تکرار
از شکوه [illegible] عشق [illegible] خویش — مهر خورشید درخشان شده‌ام تکرار
جای طوطی شکرستان و هم نطق طراز — که لولوی شکرستان شده‌ام تکرار
طوطیم لیکن بازار [illegible] هم فقیهم — حکیم جمله شرفشان شده‌ام تکرار
گوهرم لیک [illegible] بر لبان هم شدند — لعلم [illegible] درخشان شده‌ام تکرار
آن تیز دوم [illegible] طوطیستانی — بر سر و خراسان شده‌ام تکرار
منم آن بلبل خوش [illegible] شاخ گل — نغمه پرداز و نواخوان شده‌ام تکرار
[illegible] شدم [illegible] گردن — همچو ناهید [illegible] ایران شده‌ام تکرار

منم آن بلبل بوستان [illegible]
که تفکر [illegible] شده‌ام تکرار
منم آن لقمه [illegible] شده‌ام تکرار
[illegible] شده‌ام تکرار

حیرتم خضر د سلیم در طلب آب بقا — لب چشمه حیوان شدم تکرار
منم آن نور سیا درخشن [illegible] — [illegible] از تو ربا ایران شدم تکرار
منم آن نجم نعمانش [illegible] — کز [illegible] نعمان شدم تکرار
گر منم لؤلؤ دوازده [illegible] شرف — [illegible] بر ایوان شدم تکرار
در منم نائب خاقانی بر تخت سخن — [illegible] در حضرت سلطان شدم تکرار
در منم ثانی قاآنی در نظم چرا — [illegible] شدم تکرار
لقب از دولت شه دارم ملک السلطانی — [illegible] در سلطان شدم تکرار
رب طالع ملک مشرق شه ناصر الدین — [illegible] احسان شدم تکرار
شه نیر سیرت [illegible] ظفر آیین — [illegible] سلمان شدم تکرار
منم از شاه جهان [illegible] — [illegible] شاه جهانبان شدم تکرار
در بساط خوان شهنشه [illegible] نعمت و بار — [illegible] کیوان شدم تکرار
ملک طهران [illegible] شرف [illegible] شه — ره [illegible] ایران شدم تکرار
در که شه در احسان نوالها حکیم — [illegible] احسان شدم تکرار
سیمیم [illegible] طلب نعمت و گهر — [illegible] ملکان شدم تکرار
خاک [illegible] ملکم و دین لقبم در فرمان — [illegible] فرمان شدم تکرار

الله [illegible] جهانجو خوان گسترده
[illegible] شدم تکرار

سلطانی

شعر وصفت گفتن حضور تو چرا | ... ستان شدم گم کرده

سوی درگاه جلال تو سرزاپا کون | نقطه ... پنهان شدم گم کرده

... جهت زینت | حکیم ... پنهان شدم گم کرده

... رحمت ... | در جود ... شدم گم کرده

در عجلت ... | ... شتابان شدم گم کرده

بحضور تو ... نظم ... | ز ... ولایت ... شدم گم کرده

زان نمط گفته ام این شعر ... | ... شدم گم کرده

ولد مدح شاه قصیده ... مطلع

آب لعل ... جا ... ده | خط بهر ... دلستان ده

وان خط ... | ان دلستان ... ده

مانند ... لاله باغ جنان ... | گر گرد کار لاله ... جنان ده

... لاله باغ ... | چون ... داغ جنان ده

کمتر بهای لعل ... هزار جان | در خور ... بهای ... ده

... در همه ... زبان چرا | لعل ... بهای جهان ده

مانند ... چشم ... ترک من | ... ده

سلطانی

شهبازی ... شیر ... | شمشیر ... توان ده

ان ... ظفر ... | روز ... زبان ده

الماس ... شاه | در خون ... پنهان ده

این ... الماس ... | الماس ... ده

... پنهان | رخشنده کوه ... ده

... گوهر ... | ... ده

دیدم ... بهرام ... | ... ده

... بهرام ... | ... آسمان ده

در خور ... شاه ... کیوان ... | ... آستان ده

... فخر ... آستان ... | ... پاسبان ده

گلگشت ... زبان ... | ... ده

از دل ... | از ... ده

گر تیغ سرفشان بکف ... | سلطان ... ده

... چشم ... | زان تیغ سرفشان بکف ... ده

... | ... ده

[illegible]

در تهنیت مولود رسول خدا و مدح سلطان و حسام السلطنة

از روش ... جهان ... | چو نزد ... در ... خشند
... | صبح ... عالم ... خشند
... در ... | ... جهان ... خشند

ولد فخیم حسام السلطنة

ای ... جهان نهال | در نوبهار ... جهان نهال
وز کهنه کون ... اکنون | هر صورتی که بود ... کهن نهال
... سرو جوان | طرح ... سرو جوان نهال
بگشا ... خون ... | ... ارغوان نهال
بر فرق لاله ... شیر | ... شیروان نهال
نرگس هوای ... | ... بوستان نهال
... | دستان طراز ... بستان نهال
شه ... کرد | ... خزان نهال
... | در قلب خاک ... نهان نهال
در کنج خانه ... سپهر | لعل ... نهان نهال
چین ... | ... نهان نهال

هم شه ... تخت | ز ... خط تو ... نهال
خاص ... | ... جان نهال
... قضا ... قرار | ... زبان نهال
... تیغ زن ... | ... نهال
... | ... جهان نهال
... | در ... نهال
... | ... نهال
... | ... جوان نهال
نصرت ... یزدان ... تو | در ... نهال
با ... حسام شاه ... | ... نهال
دروازه ... | از ... نهال
... | در ... نهال
قصر ... | ... نهال
... | ... نهال
بار ... | در ... نهال

زیر خلق تا جهان باشد — ظل عدل خدایگان باشد
زانکه عدل خدایگان در ملک — سبب امن و امان باشد
تا زمان را بقاست پاینده — خشمت داور زمان باشد
عم خسرو حسام سلطنت آن — که بمردی جهان‌ستان باشد
نامداری که زو پر آوازه — باختر تا بسیج خاوران باشد
پیت ترانه صلابت اوست — که برازنده خوش آستان باشد
بر دلیران کمین گشاید حصار — چیره با تیرش از کمان باشد
خواهد او تا شود بفرق قمر — خود او اکلیل آسمان باشد
کر بنا در بنات عزت و اقبال — فرق او سایه‌دار ازان باشد
از پی پیکر کمرگشت پیر اگر — کمرش بسته بر میان باشد
بهره دشمن او بود است — قسمت دشمن [illegible] باشد
ابر و خورشید بهر بخشش او — گنج سرای بحر و کان باشد
خوارتر چیز پیش این خسرو — در عطا گنج شایگان باشد
جمع اگر بر دهر فزودت است — [illegible] بخشد او جوان باشد
دختر از بهر نکاح او کرد — سربلند از آسمان باشد

سرداران تیغ او چو لاله رنگ — [illegible] چو ارغوان باشد
پس دلیران به تیر او دو تا — [illegible] کمان باشد
رخت تو [illegible] که گرد — سطوت [illegible] جان باشد
رهی سوی تو آوردم پیشت — از قوام بهار بستان باشد
طبعم از [illegible] — همچو بنفشه بوستان باشد
مرحبت بهر هوای تو — تا به پیکر [illegible] روان باشد
تا دلی داده است در گیتی — تا که فروردین و مهرگان باشد
باغ عمر تو از یزدان بار — آن بهاری که بی خزان باشد
این چه شعر کانوری گفته است — کز دل و دست بحر و کان باشد

در تهنیت مولود سلطان و مدح حسام السلطنه

غنچه مولود شه کشور بستان آمده — [illegible] بهار و بستان آمده
تا ببالد [illegible] — در چنین [illegible] آمده
از [illegible] — [illegible] قرآن آمده
در چنین ماه از جهان [illegible] — گیتی [illegible] آمده
سلطنت [illegible] — دره التاج [illegible] آمده

سلطانی

عید شه و جشن بالا رضا [illegible] کرد / بکر فضل و قوت [illegible] روان آمد پدید

عم شاهنشه حسام السلطنه کز کلک او / در جهان [illegible] جهان آمد پدید

شهریاری کز نسیم خلق او در باختر / پرتو رخشنده مهر خاوران آمد پدید

فتح در [illegible] هم کاروان در کاروان / تا چنان سالار سر کاروان آمد پدید

در [illegible] چون [illegible] از دشت [illegible] / آن هنرها کز نوک [illegible] باستان آمد پدید

ماه نو [illegible] طبع [illegible] / در جهان نصرت از تیغش زبان آمد پدید

در بسیط [illegible] / آفرید ایزد محیطی [illegible] کران آمد پدید

زانجهان [illegible] / جوهر آن [illegible] حسام [illegible] آمد پدید

از [illegible] آتش [illegible] / دشت [illegible] آمد پدید

آنچه از تعلیم [illegible] دست تو / [illegible] گلستان آمد پدید

برتر از [illegible] / همچو فریدون [illegible] کاویان آمد پدید

[illegible] خزان [illegible] بهار [illegible] / از [illegible] بهاری [illegible] خزان آمد پدید

از تو [illegible] دشمن [illegible] / در [illegible] جان آمد پدید

[illegible] / [illegible] بستان آمد پدید

[illegible] / [illegible] آمد پدید

سلطانی

هر زمان کز لعلش آغاز دم سحر گوهر فشان / طبع من چون دست عم فخر سلطان شود

داور والا حسام السلطنه کز عون او / [illegible] آسمان شود

آنکه گردن هر که از طوق رضایش در کشد / [illegible] ارزان شود

آنکه در [illegible] تیغ [illegible] / [illegible] ایمان شود

غیر او [illegible] / [illegible] عمران شود

داوری بر [illegible] خلق [illegible] کرد / [illegible] نوشروان شود

[illegible] / [illegible] باران شود

[illegible] / [illegible] کان شود

[illegible] / [illegible] آن شود

هر که از فرمان [illegible] / [illegible] شود

[illegible] / [illegible] شود

جای آن [illegible] / [illegible] شود

در قلم [illegible] / [illegible] ارکان شود

[illegible] / [illegible] شود

[illegible] / [illegible] رضوان شود

سلطانی

هر دو هنرور و شاعر ولی به نثر و نظم نغز | [illegible] شاهان طراز دفتر و دیوان شود

دفتر تو دیوان سلطانی از [illegible] صد دیوان | [illegible] فرخیه عنوان شود

وله در مدح حسام السلطنه بطرز قصیده فرخی

بهار آمد که از باران [illegible] شاخ [illegible] باشد | درخت از نو چو بخت شاه سرسبز و جوان باشد

به باغ و راغ چون [illegible] نغمت [illegible] | سحاب آید که [illegible] عنبرفشان باشد

گلستان [illegible] | دمد [illegible] جوان باشد

چه [illegible] چه چمن [illegible] | زمین [illegible] ارغوان [illegible] باشد

چمن [illegible] | کنون [illegible] بوستان باشد

کنون [illegible] چون لاله [illegible] | که [illegible] جم در بوستان باشد

[illegible] | [illegible] پرنیان باشد

ز [illegible] چون [illegible] لاله [illegible] | فرح [illegible] بهاران باشد

اگر [illegible] | [illegible] نشان باشد

هم [illegible] | هم [illegible] باشد

در [illegible] | چه [illegible] نشان باشد

حسام السلطنه [illegible] آن | که [illegible] باشد

[illegible]

سلطانی

[illegible] | که [illegible] باشد

همان [illegible] اکنون | [illegible] باشد

نسیم [illegible] فروردین | شمیم [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] روان باشد

[illegible] | [illegible] قرآن باشد

[illegible] | [illegible] باشد

شه [illegible] | کنون [illegible] روان باشد

[illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] باشد

اگر [illegible] | [illegible] باشد

[illegible] | که [illegible] نهان باشد

[illegible] شاهنشاه ایران [illegible] | که [illegible] باشد

[illegible] | [illegible] توان باشد

[illegible] | که [illegible] باشد

[illegible] | که [illegible] باشد

[illegible]

سلطانی

در سیر و بجوم خیل از فرش / هر سرو که در جویبار باشد
وز روز لکنه پیش [illegible] افغان / از عشق رخ گلی هزار باشد
از نغمه که عاشقان شیدا / آن گل چه هزارش هزار باشد
از شرم رخ او بو حصاری / هر اسب که چین حصار باشد
در سینه از تار طره اوست / هر ترک که اسیر تتار باشد
چون نقش بر آب هست روس / هر نقش که در فتنه کار باشد
خوانند همی پلنگ [illegible] خلفان / چون در کمر کوهسار باشد
شگفت [illegible] / کز زور روش لنگ عار باشد
در لب اثر بالهٔ دارد اما / آن باله [illegible] چپاده دار باشد
در طره او همی مشک لیکن / مشکی که چهش در کنار باشد
رویش مه [illegible] الف لای / مه در شب تار آشکار باشد
گر دست کسی [illegible] کرامش / او را سزد ار [illegible] باشد
تنها نه منش ز خوانم دلبس / صد [illegible] باشد
از طره او [illegible] دام / چون طره او [illegible] باشد
[illegible] سیه زور [illegible] او را / تا زلف سیه بر عذار باشد

سلطانی

شگفت نیزه در کف او / بر دفع خصام استوار باشد
مار ار ز عصا گو دست موسی / اینک کف او نیزه مار باشد
در برد و سلام آتش ضمیر او / چون شعله در آتشش تار باشد
آن نار سلام است ورد بر [illegible] / کانیز کف کوکار باشد
[illegible] است لیکن / در کار دلش هوشیار باشد
هر کس [illegible] الامان [illegible] / سر [illegible] سزاوار دار باشد
هر سر که [illegible] درکه / رو [illegible] سنان میوه دار باشد
بر توسن [illegible] نصرت / منقار [illegible] شهریار باشد
هر تیر که خیزد از جرخش او را / بر سینه [illegible] گذار باشد
کوهی [illegible] از خصم او [illegible] / سرپنجه [illegible] باشد
هر خطا که از خصم [illegible] / گر صنعت [illegible] باشد
شمشیر [illegible] / پیک [illegible] ذوالفقار باشد
در دست [illegible] / در قبضه او [illegible] باشد
گیرد [illegible] لشکر عدو را / نه قلعه [illegible] حصار باشد
جاوید [illegible] / اینک [illegible] مستعار باشد

۹۹۰

سلطانی [illegible]

ما ربان سیمان [illegible] بمراد چهره جرع
[illegible] این [illegible] زنوک
[illegible] زلف [illegible] رقابت [illegible]
گر [illegible] یعقوب یکف شحنه شهر
تا شود شحنه خبر ویران صد شهر لشکر
[illegible] لب [illegible] لشکر بسیار
[illegible] این [illegible]
کو هر تو [illegible] از [illegible] لب شکر
کو هر چشم [illegible] بکم [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
تا [illegible] لاله عذاری تو د گلنار [illegible]
سروکارم همه با لاله و گلنار [illegible]
تا [illegible] سیم [illegible]
[illegible] رخ زرد [illegible]

از چنین ماه و چنان چهره رخسار بود
[illegible] زلفش با [illegible] دار بود
در [illegible] که بر آن دار [illegible] بود
چون [illegible] گرفتار بود
[illegible] ساز تو چه [illegible] بود
[illegible] شکر خوار [illegible] بسیار بود
[illegible] لب [illegible] شکر خوار بود
[illegible] ملک حسن [illegible] بود
[illegible] که هر [illegible] بود
[illegible] حسن [illegible] در رسته بازار بود
[illegible] حسن تو [illegible] خریدار بود
سروکارم همه با لاله و گلنار بود
[illegible] تا [illegible] بود
رخ [illegible] زرد [illegible] دینار بود
رخ [illegible] صد [illegible] بود

سلطانی [illegible]

وین [illegible] که [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible]
[illegible] بزرگان و کریمان [illegible]
[illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] کردار بود [illegible]
[illegible] کردار [illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible] که [illegible]
[illegible] سزاوار و تو [illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] کوشان [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] تو [illegible]

جمع [illegible] سپار بود
[illegible] رهبر بود
[illegible] در [illegible] بود
[illegible] اوصاف [illegible] بود
[illegible] تو [illegible] بود
تو [illegible] بود
تو [illegible] کردار [illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] پرستار بود
[illegible] بود
[illegible] خریدار بود
[illegible] بود
تا در آن کشور [illegible] بود
[illegible] تو سزاوار بود

سلطانی

انگه از صدور و از وزرا و دستان [illegible] | اولا امیر و [illegible] اولا امام کرد

گردید زمین معرکه از خون [illegible] | یاقوت گون [illegible] به باده فام کرد

در بیم از فتح در نیمروز [illegible] | در شام لشکر [illegible] اقلیم شام کرد

یکباره ممالک شاهان ملک [illegible] | از [illegible] ملک [illegible] تا شام کرد

شد تیغ و جام [illegible] کف او [illegible] | [illegible] سروران تیغ و جام کرد

جام از [illegible] ازان [illegible] بخشد | تیغ از [illegible] انتقام کرد

از آتش [illegible] بلند از [illegible] | در [illegible] احتشام کرد

از تاج [illegible] جهان [illegible] جلالت | [illegible] اعلام کرد

[illegible] | در شرق تا به غرب [illegible] اهتمام کرد

[illegible] صدر جهان [illegible] | [illegible] اعلام کرد

[illegible] | کان [illegible] در کف [illegible] حسام کرد

[illegible] | از [illegible] استلام کرد

[illegible] | [illegible] حسام کرد

[illegible] | تا [illegible] اختصام کرد

[illegible] | [illegible] اهتمام کرد

سلطانی

صدر [illegible] که [illegible] صدارت | [illegible] امارت [illegible] کرد

[illegible] صدر [illegible] صدارت [illegible] | زان [illegible] امارت نظام کرد

[illegible] | [illegible] صیام کرد

[illegible] که [illegible] | ماه [illegible] و ماه [illegible] کرد

در دست [illegible] | چون [illegible] زمام کرد

[illegible] | [illegible] نظام کرد

[illegible] | [illegible] انفصام کرد

[illegible] قسمت | [illegible] انقسام کرد

[illegible] | [illegible] انتقام کرد

[illegible] | [illegible] کرد

[illegible] | [illegible] انتظام کرد

[illegible] | تا چون [illegible] احترام کرد

[illegible] | [illegible] لازم کرد

[illegible] | [illegible] مقام کرد

[illegible] | [illegible] در [illegible] کرد

سلطانی

ما نا بود بچهره جسم زلفش
خلد برین بود رخ آن دلبر
لیکن ز رخش چه خلد برین دانم
خال همیشه سنبل زلفش را
زیرا که بعد سنبل زلف او
خورشید و مه لقب دهمش تا او
کی در چنین مه نظر ... ارزد
ایم عجب در نمکین لعلش
جمع صد هزار دلی با هم
بر گرد زشت غمزه جگر دارت
دارم نهفته در صدف خاطر
مقبول طبع خود م دانشور
در گیتی آن ارزد ... پیک
لوکر شر جمع ... لعلش
دیدن اعظم آنکه نهفته را

دلوی که با فرشته قرین باشد
لعلش رحیق خلد برین باشد
ان رخ بهر انکه دیر برابر باشد
با الصبا ... قرین باشد
خوشتر ز عنبر نافه ختن باشد
خورشید چهر و ماه جبین باشد
اللّه که مه چنین جبین باشد
شهد از تبسم شکرین باشد
شیرین دهن ... نمکین باشد
ابرو کمان ... باشد
از عهد ... گوهر ثمین باشد
گاه ... وگاه یاسمن باشد
... و سوسن باشد
چون دست صدر ... باشد
در حفظ ... باشد

سلطانی

مهر است ... که بود رخشان
خورشید طرب ... خیزی
از ... خلد جسم ... دایم
از عهد صدر ... جوی
در لطف وصف ... زان
هر غم مگر بهشت نعیم آمد
... از خضر ... عمر او را
کالای عمر دشمن ... خواهش
... از خواهش ... تیش ... شکست
از صدر ... جهان ... برتر
خصم تو مضطرب مباد او را
نوری تو گرچه ظاهر ... کمالات
دلوی تو تا صدر ... تهو
در بیشه ... علم ... بمان
... کسی ... قوت

چراغ است مهر او دستین باشد
در عهد او ... باشد
خون دل ... چنین باشد
صدر جهان ... جهان باشد
با آن وزیر ... غمین باشد
مضمر مگر عذاب جهان باشد
... زرین باشد
... زرین باشد
از در خواص ... باشد
هر رخ تو ... یقین باشد
هر لحظه روز ... باشد
همچون ... باشد
دیم ... باشد
از سطوت تو ... باشد
بر شیر ... حمله کرین باشد

دلم همیشه گرفتار زلف یار بود
ز عشق یار بتو صعب تر چکار بود

دمی ز عاشق هزار بیقرار بود

شکوفه چمن و سرو جویبار بود

همیشه سر بستان و شکوفه زار بود

ز قطره [illegible] اشکبار بود

ز طره [illegible] نافه تتار بود

که شکر [illegible] در بوسه [illegible] بار بود

[illegible] شکرنثار بود

که هر [illegible] باغ پرنگار بود

نگار [illegible] روزگار بود

[illegible] بزرگوار بود

[illegible] مملکت مدار بود

بچرخ ازو علم نصرت استوار بود

[illegible] ملک شاهوار بود

[illegible] بردبار بود

درین [illegible] دثار بود

چشیده ز لب [illegible]

زرخش [illegible] بالای او [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

چو ناف آهو [illegible]

[illegible] ناف آهو دل

شکر [illegible] لبش

شکر [illegible] در بوسه [illegible] شکر

رخ نگار [illegible]

نگار [illegible] روزگار جهان

عمید سلطنت و اعتماد دولت شاه

چنین عمید و چنین اعتماد سلطنه را

وزیر و [illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] شاه جهان

بصنع [illegible] لیکن

دران [illegible] عالم [illegible]

[illegible] صف شکند

[illegible] رسید

[illegible] تو

[illegible] شاعران دگر

نگاه [illegible] چنین خصم ناگوار بود

[illegible] کارزار بود

[illegible] بود

شگفت نیست [illegible] آبدار بود

گذار گوش [illegible] بود

که هم [illegible] شمشیر [illegible] بود

[illegible] بود

درون سینه دل خصم [illegible] بود

روان [illegible] بود

[illegible] بود

[illegible] سپار بود

حمایه شعر [illegible] شعار بود

همین [illegible] شمار بود

چمن [illegible] خزان و گه بهار بود

[illegible] عذار بود

سلطان

رخ از زلف معنبر نمینهٔ بر
به از چاک گریبان [illegible] بر
زنخ [illegible] خوش [illegible] فشانه
تو [illegible] در آئینه
و ما قم از شکفته عارض او
[illegible] از لطافت
[illegible] آب حیات لعلش [illegible]
دلم [illegible] دارد چه طفل
[illegible] بر [illegible] بار
[illegible] لعلش [illegible] گنج
لب [illegible] او در چهره [illegible]
بتان هر چند [illegible] خوش [illegible]
رخان [illegible] و چشمش [illegible]
[illegible] هر که [illegible]
درون [illegible] شاهین زلفش

تو گوئی از شب اختر نمینهٔ بر
گل از شاخ صنوبر نمینهٔ بر
ز مرجان عقد گوهر نمینهٔ بر
دل آن بت که در بر نمینهٔ بر
بهارستان [illegible] نمینهٔ بر
بچشم [illegible] مصور نمینهٔ بر
[illegible] پیمبر نمینهٔ بر
که [illegible] نمینهٔ بر
چه [illegible] در نمینهٔ بر
که [illegible] نمینهٔ بر
درون [illegible] شکر نمینهٔ بر
[illegible] آن [illegible] نمینهٔ بر
گل [illegible] و عنبر نمینهٔ بر
[illegible] نمینهٔ بر
دلم [illegible] نمینهٔ بر

سلطان

ز خون زمین معرکه در ماک [illegible]
رخ [illegible] و چهره [illegible] ز عنبر [illegible]
عقد [illegible] و خط [illegible]
سر [illegible] تو [illegible] چو [illegible]
[illegible] نو [illegible]
[illegible] فزار [illegible]
[illegible] رستم و اسفندیار [illegible]
هر حمله از تو چون شب [illegible]
قدرت [illegible] در [illegible]
از [illegible] دلاوران [illegible] مار [illegible]
با آن [illegible] و [illegible]
طاوس [illegible] پر [illegible]
[illegible] ضیغم و در کام مار [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] هر [illegible]

در یاک [illegible] آن [illegible]
[illegible] تو [illegible] تیغ
در چشم [illegible] خصم [illegible]
تیغ [illegible] تو [illegible] آسمان [illegible]
آن [illegible] بخش [illegible]
هر [illegible] که [illegible] در عرصه [illegible]
[illegible] تو در نسخه جهان
روز [illegible] هر [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] تو [illegible]
خشم تو [illegible] و ستاره [illegible]
[illegible] تو هر جا که [illegible]
جان از تو [illegible]
خورشید [illegible]
عدل تو [illegible]

۳۲۹

سلطانی

رفاق سعد اوست سعادت
زمرات ضمیرش عکس اشیاء
درو شیر فلک را خشم او بر
هران کامی که در گیتی حاجت است
برای ... کنج دولت
برای ... سکالش ... دست
... خاک ما تابنده ...
بچرخ است از چه نور به مصطفا
درو ... اگر پایی ز لطفش
دگر ... چشم آب روان ...
از او ... کار ملکش استوار است
اگر گویم نظیرم ... فلک
زعقد ... حکم ... عدل ...
زمانش بسته ... پر ... از ...
همی ترک ... خواهم ...

برجهان سعد اکبر مینه ...
و پنداری مصوّر مینه ...
سر کلکش ... مینه ...
بالطاف او ... مینه ...
عطای حق مقرر مینه ...
قضای حق مقدر مینه ...
هلال از چرخ لاغر مینه ...
بر ... مکرر مینه ...
از آن ... احمر مینه ...
... مینه ...
که او ... در خور مینه ...
که عقد ... مینه ...
میان آب و آذر مینه ...
در آتش ... مینه ...
... مینه ...

سلطانی

خود فکنده بجهان ... لطف
فروزد ... آتش
رخان مشکین بر چهره ماه ... دارد
... چشم ... عارضی ...
... صدر ... عنبر ...
در ... نظام ... اسلام
جهان ... ذات ... ممدوح
... که جای ... موج
... کشته ... رحمتش
بگاه ... بهشت ... ملک
... اگر ... تقدیر
... جولان
رهبران جهان ... دارد
... خصم ... ابر ...
بحر ... سر ... پرداران

رخش ... خوب ... بند
چه شعله آتش همی فروزد ... زند
همی ... رایش ... انگیزد
فلک ... ستاره ... بند
که ... صدر ... عدل است ... ور زند
که ... ملک ملک نظام ... پیوند
... ورای ... بلند
... جهان ... قلزم ... زند
بنظم ملک ... ور ... بند
چه ... فیضش در آن ... زند
چنان که ... اوست ... بند
اگر ... ملک ... بند
... قهر ... بخشند
... سر ... زند
بعیر ... و ... قند

سلطانی

[illegible]

دیده او [illegible] سکو روش

[illegible]

[illegible]

سلطانی

مخمس ضیاء الملک امان الله خان والی کردستان

زبده از معشوق اگر عشق [illegible] دلبر شو

عاشق معشوق مشکین موی سیمین منم

[illegible] معشوق [illegible]

[illegible] عشقش [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشقی [illegible] معشوق [illegible] دلبر شو

[illegible]

[illegible]

فی مدیح فخر العلماء شیخ عبد الصمد

لب بستم آن پسر بوسه‌ای دارد / ما با که سر حرف و سخن دارد

بر ماه کمان کشیده ابرو / ما را پی صید دل کمین دارد

شب رنگ و تیره گره زلفش / بهر صید قمر در آستین دارد

تا شسته لب و انگبین رخ لعلش / معجون شکر از لب انگبین دارد

شیرین لب لعل تو عجب نبود / زیرا که دهان شکرین دارد

در درج عقیق حقه یاقوت / از رشته گوهر ثمین دارد

تو در وزد ربا ز حقه نقش / غارت با فر و دین دارد

شکسته زلف حلقه در حلقه / هر حلقه به صد هزار چین دارد

مشکین خط او ز دور خط قرآن / اقلیم ختا و ملک چین دارد

مورث همه جات سلطانی / از خاتم لعل در نگین دارد

پس طعنه به مشتری در حسن / آیینه رخ مشتری جبین دارد

بر تاج فرشته سر فرو نارد / هر کس به رهی چنین دارد

یکدسته ز سنبل است گرد رخ / در نخبه گل یاسمین دارد

در سنبله خوشه بر مه آذران / از بهر فریب خوشه چین دارد

شکر نعمت در جهان از کس ا / دین مسند قیومی از یقین دارد

در رتبه دین دهم شعورش / جمع است وراثت نسل دارد

علم است از دو بطین ... / میراث ز راد رخ البطین دارد

شرع نبوی به دوش قرار شده / حصن رحمی حصین دارد

ای نایب مصطفی تو پیغمبر / در ملت جو تو آیین دارد

تا حیث تو بر فلک رشته از ... / طاس فلک از نوا طنین دارد

تا عمر تو امتداد بیند رد / پیوند شهور با سنین دارد

هر کس حسنات ... / ملت به کرام کاتبین دارد

رضوان به بهشت کو ... / آدینه کوش حور عین دارد

برجیس ... سعد انور / شایسته مدح و آفرین دارد

زیبی فخر به برزمین تو ... / تا بر سر آسمان زمین دارد

میمون شده نامه شرع و ... / تا خامه کلک تو در یمین دارد

... کلک تو دولت / از کلک تو پیکری سیمین دارد

از مرو شفقت الهی ... / تا نوبت روز و لیل چنین دارد

از خون جگر غذا بهر شت / در بطن زمانه چنین جنین دارد

٢٤٣

سلطانی

[illegible]

تا بهر محضر [illegible] کرد زیب محضر دهر
او نشانگی نشان زهره اصغر دهر
عشق عاشقر [illegible] رنگونه نسیم [illegible] دهر
زان [illegible] گلشن نسیم حیدر [illegible]
[illegible] طبع [illegible] دهر
تا نشان ازجلوه خورشید [illegible] دهر
تا چه کوثرش [illegible] قطب دوران محور دهر
کرچه تمثالش طراز لعبت آذر دهر
[illegible] صنعت [illegible] صنعت کر دهر
تشنه گان [illegible] از شربت کوثر دهر
تا اثر آثار او [illegible] اسکندر دهر
[illegible]
[illegible] قوت [illegible] روان [illegible]
[illegible] فروغ [illegible] منظر دهر
[illegible] عیسی [illegible] جان [illegible] دهر

[illegible]

سلطانی

[illegible]

از جمله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دانش [illegible]
[illegible] تحقیق علوم
[illegible]
[illegible] رواج
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حسام السلطنه [illegible]

[illegible]

سلطانی

[illegible]

حاکران [illegible] ز ... و تشریف ...
نو خط ... شیوه لبا د ... ام ...
فانه ... تعلم اللہ ... لکعبہ ...
تا بروز ... شور خجسته ... قاب
کوش ... و سیر ... نجم ستاره ... ش
... تیغ ... قضا
طراوت ... ص ... قریش

منزلی ... نسته ... انعام آورد
تو کیون ان تشنه ... لبا و ... آورد
تخت ... منشور ... سلک ... آورد
تا ... گشت فلک ... آورد
... فرخنده ... آورد
جان ... افتا و ... آورد
... رز ... دام ... آورد

در تهنیت مولود شاه ولایت پناه امیر المؤمنین

مبارک جشن میلاد ولی کردگار آمد
... نوروز ... آمد
... جم ... آمد
بهار ... اسلام ... آمد
چه ... آمد

... از اوج ... اقبالش
... کرکشت ... از خنجر ... اش
... تا ... اقلاکش
دمان ... آمد

با ... جشن ... آمد
که ... جم ... شهر ... آمد

[illegible]

سلطانی

[illegible]

تا ... شیر ... در ... ستان
... ستان ... آورده
... صید ... مبرادم
... عزم ... کند
از عقیق ... صبح
... شاه ایران ... شرق ... غرب
شهسوار عرصه ... السلطنه
... آورد
... شه ... لو
... تیغ ... آفکند
... شیر ... شیر
دست ... آورد
بر تو ... ارض ... کند
تا ... ملک ... قرین
... شاهنشاه ... ها

ساقی ... جام ... آورد
ماند او ... آورد
... آورد
... بر بام آورد
... آمده
تیغ ... شاه ... آمده
... آمده
... آمده
... آورد
... آمده
... ضرغام آمده
... آمده
... آمده
... اقلام آمده
... الاقلام آمده

[illegible]

سلطانی

بصورت کعبه در جهد ربیع بار آمد

چه مولودی که وقت خلق او در کاف از راه
ساد[illegible] بیرمه با کاف ابتدا از راه

جز این کس نه محمد نبی صف کبریا از راه
که با پیغمبر از همه نزد ذات حق از راه

یک [illegible] ازل جلوه پروردگار آمد

چه مولودی که [illegible] بخشیده شه جهان
شه ادی [illegible] محبوب نبی در کعبه جهان

خلیل آذری [illegible] ازو ادو [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] ری جان بهار آمد

[illegible] بهشت که [illegible]
[illegible] بهین [illegible] ان [illegible] ردن

دزد و برگشت [illegible] شمس [illegible] بزنون
[illegible] ازو [illegible]

در وعیسی [illegible] ازلد دار آمد

[illegible] عالم [illegible] عالی [illegible] شه
[illegible] هوش [illegible] شه

[illegible] منظر انوار [illegible] شه
[illegible] رجب [illegible] شه

[illegible] پیغمبران دست آمد

[illegible] نقش [illegible] الله
[illegible] الله

[illegible] عالم [illegible] الله
[illegible] الله

[illegible]

سلطانی

باب الف

[illegible] الف

[illegible] کتک [illegible]
[illegible] از [illegible]

که [illegible] راز [illegible] آمد

چنین [illegible] فو [illegible]
[illegible] صهبا [illegible]

[illegible] صهبا [illegible] آمد

[illegible] ساکن [illegible] بالم
در [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] عاشقه [illegible]
در [illegible] روز [illegible]

در [illegible] روز [illegible] آمد

در [illegible] عید مبارک [illegible] سلطانا
[illegible] شهنشاه جهان [illegible]

ملک [illegible] دبیا [illegible] سلطانا
[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] آمد

شهنشه [illegible] جوان بالا
[illegible] ملک [illegible]

ایضا من غزلیات عبد الرحمن جامی

[illegible]

۵۹۱

[illegible]

۵۹۱

[illegible]

[illegible]

معلم کو به تعلیم سبق اول آن پری رو را
[illegible]

که جز خط تو لایق نباشد رخ نکو را
[illegible]

چنین [illegible]
[illegible]

[illegible] لسبت برد
کو [illegible] صحبت [illegible] برد

[illegible]
عشق ما [illegible] خجالت برد

[illegible]
[illegible] برد

[illegible]
[illegible] دولت برد

[illegible]
[illegible] خجالت برد

[illegible]
[illegible] برد

جامی [illegible] عشق
که [illegible] برد

باب التاء

[illegible]

[illegible]

[illegible] سیگردی
[illegible]

[illegible] در چشم
[illegible]

[illegible] جفا
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] فرصت است
[illegible] علت است

چشم [illegible]
[illegible] نصیحت است

جان [illegible] پرس
[illegible] محبت است

[illegible] دوست
[illegible] رحمت است

[illegible]
[illegible] است

[illegible] کرد
[illegible] همت است

[illegible]
[illegible] عزلت است

جامی [illegible]
[illegible]

[illegible] غمت
هزار جان [illegible] است

[illegible]

جامی ۵۹۱

[illegible]

تا کی ز در آمدن و رفتن رفتنت | چون [illegible] [illegible]
جای [illegible] سینه تاریک [illegible] | تشریف [illegible] کنم چشم روشنت
دارم ز تو [illegible] آهسته [illegible] | درداکه [illegible] [illegible]
آهسته ران [illegible] آتش [illegible] | هر شعله [illegible] در غیر تو [illegible]
کو باغبان [illegible] تنهای [illegible] | تا کرده فرش [illegible] [illegible]
[illegible] رشته جان [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible]
چون [illegible]

لطافت [illegible] جمع [illegible] | هزار عاشق [illegible] [illegible]
[illegible] حیات [illegible] | [illegible] [illegible]
دلم [illegible] [illegible] | [illegible] در ولایت [illegible]
[illegible] اعظم و ما مشتاق | [illegible] [illegible]
هزار [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] | [illegible] زبان [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

جامی ۵۹۱

[illegible]

[illegible] فرق | که [illegible] بیت

و له

[illegible] | [illegible]
[illegible] حیوان | [illegible] [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عاشق | [illegible]

[illegible]
در مجمع یاران [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب

صلای باده زد پیر خرابات
چه کار آید عمل کشف و کرامات
[illegible]
تمام از زهد و ریا و طامات
جهان خراب چون شاهد ما بیست
قطع منزل و طی مقامات
سلوک راه عشق از خود رهاییست
که ترک عادتست اصل سعادات
سعادت خواهی از عادت گذر کن

ومن العاشقین لهم علامات

الدال

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۸۵۶

در آن نفس که در آن کوی [illegible] داریم — همچنین در غم و اندوه همه [illegible]
ناگهان گر بوی او [illegible] گذاری بکنید — بر سر ما بار از [illegible] ما را آرید
بر سر قصهٔ غمهای همه ما [illegible] — [illegible] محنت و اندوه همه [illegible]
[illegible] عدم جان همه [illegible] — ما گرفتاری یکسان در او بسیار [illegible]
تن فرو هم بر سر راهش فکنید — چه شود گر [illegible] خاشاک [illegible]
بعد مرگ از غم محروم [illegible] — شعر آنکه او محروم [illegible] دیدار [illegible]
خبر [illegible] غم و حسرت [illegible] — هر چه تا روز ابد بر سر خاکم [illegible]
باغ خلد ار [illegible] — بر سر [illegible] سایهٔ آن دیوار [illegible]

رفت [illegible] چون [illegible]
شاید ار [illegible]

[illegible] جلوه [illegible] — با ما به [illegible] عشق تو [illegible]
چشم [illegible] سحر [illegible] — موی سفید [illegible] در [illegible]
[illegible] زلف [illegible] صد گره — بر رشته [illegible] تر کرد
نقش [illegible] خط [illegible] — کلک [illegible] که زد رقم [illegible]
چندان [illegible] — افسرد از شنیدن این [illegible]

۵۹۱

اکنون [illegible] قصهٔ مجنون و لیلی خوانده [illegible] — [illegible] احوال [illegible]
[illegible] خنده باهم [illegible] — با حریفان [illegible]
عشق گنج [illegible] ویرانه — [illegible] منزل در [illegible] ویرانه گو
جان [illegible] ذوق [illegible] فنون [illegible] — [illegible] مستی [illegible]

جامی [illegible]
چون [illegible] عشق [illegible]

با آنکه اهل دل ز علایق مجردند — در دام زلف سلسله [illegible] مقیدند
[illegible] کوی بتان [illegible] — مقصد [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] — جان [illegible] کرده‌اند
[illegible] — این [illegible] لاله [illegible]
چون غنچه در قبا همه [illegible] — [illegible] همه جان مجردند
[illegible] ز شکر لبان — [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] خطان [illegible] ذوق
[illegible] سخنان [illegible]

[illegible] تو [illegible] — چون رخ خوب تو [illegible] همه [illegible]

[illegible]

خوش آنکه جمال تو میسر شده باشد / چشمم بجمال تو منور شده باشد

روزم ز رخ شب [illegible] ماتم [illegible] بشویم / گر عنبر خال تو مصور شده باشد

با هیچ برابر نکنم آنکه سر من / در پای تو با خاک برابر شده باشد

زین پیش نخواهی سرکشی [illegible] / زان لحظه که آدم [illegible] شده باشد

شد وقت [illegible] حلقه دران [illegible] / در حلقه آن زلف معنبر شده باشد

هرگز رفقا باد [illegible] عهد [illegible] / گر خود زخط عهد تو دیگر شده باشد

جامی مکن اندیشه که تغییر نباشد
در حکم ازل هرچه مقدر شده باشد

صبح ما ز غم تو شام [illegible] گردد / صبح و شام کسی ز عشق چنین کم گردد

ما زین طمع [illegible] که چون [illegible] / هرچه کوی [illegible] هم گردد

[illegible] آگاه [illegible] / خون [illegible] در قطره [illegible] گردد

لذت زخم خدنگ تو [illegible] هرگز / هرکه در سینه [illegible] گردد

[illegible] / [illegible] دم گردد

[illegible] / حیف [illegible] خاطر خرم گردد

[illegible] / جای آن [illegible] عالم گردد

[illegible]

[illegible]

نقش [illegible] چو [illegible] / [illegible] نقش این خاتم مباد

نقش [illegible] دل [illegible] / [illegible] مباد

نقش [illegible] / [illegible] مباد

نقشی از عشق [illegible] در عالم کسی
[illegible] هرکه عاشق [illegible] در عالم مباد

[illegible] دلم [illegible] می آید / که با [illegible] زلف تو [illegible] می آید

[illegible] / [illegible] می آید

[illegible] دیده ما / [illegible] می آید

[illegible] / [illegible] تنگ می آید

[illegible] جامی
که غنچه [illegible] جامه تنگ می آید

باب الواو

[illegible] شیرین تر / خنده شیرین [illegible] شیرین تر

[illegible] / [illegible] سخنان شیرین تر

[illegible] شیرین است / [illegible] شیرین تر

[illegible] / [illegible] شیرین تر

[illegible]

[illegible]

چه رنگ گلی بود در آن لاله زار [illegible] نشست
ترخم شوق [illegible]

[illegible]

این نغز نکو [illegible] دارش
هست [illegible] خریش
[illegible]
چون بهم طاقت رنج ره [illegible]

[illegible]

بیان دلوان اگر کردیم تقصیر
کنون هستیم از ان عذر خواهش

[illegible]

[illegible]

شهباز کمال [illegible] پوشش
درد اکه [illegible] اسرودم از ابوش

هرچند بود [illegible]

[illegible]

خواهی [illegible]

باب

الملم

هر دم ز تو بر سینه صد داغ جفا خواهم
ما درد تو خو دارم [illegible] خواهم

همه دامان [illegible]

[illegible]

بر کوی بتان بس که به هر سو رفته‌ام
که بهانه لعبت دلکش مصطبه‌ام

گر کند همت دلیل راه ملاکی بخت
شاه سیاره چه جای گشته از کوکبه‌ام

مرحبا زاهد که بردم پی ...
بردم از ... خلف رحمت تجربه‌ام

کس نه چندین نیش ... خویش از او کند
بر همه خلق جهان بخشش غم یکسره‌ام

جامی از بخشش ... خوانیم هوس
گر گشته پهلوان ... چون ... شبه‌ام

وقت آن شد که ره پیر مغان برگیرم
سبحه از کف نهم و رطل گران برگیرم

میرهم عمر گرانمایه به کوشش ...
مایه دولت ازین گنجه‌دان برگیرم

رسم ... حالت ... دولت
همه دل گاه ز ساقی زمان برگیرم

هر چه اطلاق توان کرد گران ...
دست از آن ... خاطر از آن برگیرم

هیچ ناکرده به عهد تو شدم شهره شهر
آه اگر مهر خموشی ز زبان برگیرم

می‌خورم خون جگر از جام غم از روز نهاد
که می از ساغر عشرت ز دو جهان برگیرم

جامی از جمله جهان دل ببرد شاید عشق
گر نقابش به سر انگشت بیان برگیرم

... چند سوز و ذوق دارم
که با ... طاق ...

ناله‌ام از بار هجر و ...
... نالم ... شرمنده‌ام

برده‌ام داغ ... پیش رقیب
استخوانی پیش سگ افکنده‌ام

بندگان داری سگان هم گردن
بندگان را سگ سگان را بنده‌ام

تا چشیدم لذت عشق تو
آید از شادی عالم خنده‌ام

بر نیارم کند از آن لب بوسه
گرچه عمری در طلبش جان کنده‌ام

گفت جامی عمر ...
هر چه گوئی بر آن ...

شکر ... تو‌ام
سنگ ... چون ... تو‌ام

گر شدم ... عیب مکن
... تو‌ام

... خون ...
... جنگ تو‌ام

... در ... جان ...
روی در باغ جهان ... تو‌ام

داغم ... چشم و لی
... تو‌ام

... صفا
... آینه ... تو‌ام

تا ... جامی ...
... تو‌ام

[illegible]

رباعی

دل که ز عشق تو در سودای جانان باشم

طبیعی ... روت دیگران ...

شدم ... طبیعت دیگران باشم

ای که ... رخ ... چون ... شکنم
یار ... بر ... سیم ... شم

چه شود گر ... قصه ... نیاز
یا ... بوسه زنم ... سر ... نم

گر ... رخ او
یاری ... رخ او بوسه زنم

در گوش ... نم ... یاری
سر آن ... ره ... نثار کنم

روزم از شب ... روز
هیچ ... روز ... نم

... نتوان ...
تا ... خون ... جان چند کنم

جای ... در ... شرح
جای آن ... در ...

از ... خون ... نم
... لاله ... نم

... جنین ...
... ره ... زنم

... خواب ...
آن ... نقش ... نم

هر ... سیم ... چو نه
هم ... بر ... چو نم

[illegible]

[illegible]

... آن ... که با تو نشینم
که ... نقش ... جبینم

... ستم ... سند ... کنیم
هر طرف ... جلوه ... تو بینم

... حسن ... چنینم
... حسنی ... کنیم

... روی ... دیتم
... دلت ... تو چو بینم

... آن ... در ...
... چشم ... در

... نه ... هم ...

... ز غمت خون ... کرده ام
روی ... کنم ... خون کرده ام

ای ... سرو نازی
که از شوق آن ... کرده ام

... لب جام ... پیاله
که ... آن ... کرده ام

... کی باده ...
که ... محزون کرده ام

... دل ... دیده
نه ... دان ... کرده ام

... عکس لبت
با ... از هوشیم

... حلقه
ما غلامان حلقه در گوشیم

[illegible]

٥٩١

رهبر قدر تو با وده ستاره شان نشسته شب [illegible] بطاره ماهم

جوش از من لعل قد بنماله باشم دل تو بدولت وصلت [illegible] کا هم

گرنت عمر [illegible] بیا مد [illegible] زلف [illegible] عمر [illegible] کوتاهم

علامه [illegible] قیض عاشق [illegible] [illegible] جام [illegible] کا هم

بکو بعشوه کز رخ [illegible] در رو [illegible] می سخن [illegible] خواهم

باب النون

ای همه سیمبران سنگ تو بر سر زنان هیچ کام از لب [illegible] تو شیرین دهان

با کلک و کتیبه [illegible] قوت [illegible] آن چه [illegible] در آتش و [illegible] نعره زنان

دلی سال [illegible] یا بوس [illegible] جلوه [illegible] و [illegible] بر سر زنان

چون [illegible] در [illegible] بزم [illegible] سینه [illegible] [illegible] سیمین [illegible]

[illegible] خلات [illegible] منیخانه [illegible] [illegible] سنگ [illegible] خم [illegible]

سر دم [illegible] برآمد ز درون [illegible] کاری [illegible] کرد [illegible] سان

[illegible] سر [illegible] باش [illegible] کنج [illegible] وطن [illegible] وطن [illegible]

لاف [illegible] [illegible] زیر [illegible] بارگران [illegible] همه [illegible]

جامی [illegible] نظم [illegible] سوی فارس قانعش [illegible] خسرو شیرین [illegible]

٥٩١

[illegible] دیوانه [illegible] کردم مسیل [illegible] چشمی [illegible] دیوانه کردم

[illegible] پروردم [illegible] قرص [illegible] پروردم

[illegible] لطیف [illegible] باش از دم [illegible] دم

[illegible] برت [illegible] گرامی [illegible] کردم

[illegible] جام [illegible] جرعه دادی

[illegible] سر [illegible] آوردم

گرچه [illegible] عشق تو باری دارم [illegible] چه تو باری دارم

[illegible] کردم [illegible] تو [illegible] باکاری [illegible] سوادی دارم

باغ [illegible] و بهاران [illegible] [illegible] باغ [illegible] دارم

مانده ام [illegible] گذر باد صبا [illegible] غباری دارم

[illegible] جهان [illegible] کاری دارم

جامی [illegible] تنها [illegible] [illegible] [illegible] دارم

[illegible] جانم [illegible] فراق [illegible] جانم

غم فراق [illegible] پیش تو گویم [illegible] زبانم

[illegible]

شدم بهر تو خاک سیاه خوبان — که زنیم بو تو حکام بشه شاه جهان

ز خورشید رخش جز پرتوی نیست — فروغ عارض چون ماه جهان

ملاذ هر چه در عالم اسیری بود — نهادم آن همه در [illegible] جهان

ز ذات جوهرت آنکه خالی

تو پیوسته دولت [illegible] جهان

کشیده تو مه از [illegible] — چه دیدم [illegible] آمد ز آسمان زمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زهی چشم جهان بین روشن از تو — بچشم ما جهان چون گلشن از تو

مکن کوتاه ام روشن مه تو — که بر ما هست نام و روزن از تو

زهی در دلبری استاد گشتی — تمامی کرده تعلیم این فن از تو

لبت که جان ستان بود زغمزه — نه بردی جان ستدست ای کین از تو

نگویم دم چه جانی هر از تو — که غیر از تو نمی خواهم هم از تو

زهی جان که چو افتد دلم با جمال تو — نه دارای زمان دیده نیم جمال تو

چه چشم روی تو که رقص کند من — هر لحظه دیده می موج خنده حال تو

تا رفته چه خراب خوش از چشم مست — حاله نیست در نظرم جز خیال تو

حاجی چه جنب اینها نقش در ره درقم — بر لوح چهره هر ره جنب حال تو

لبت که جان ستان بود ز غمزه — نبردی جان ستدست ای کین از تو

همه تن گوش بشنو از شوق — هر کاسه حرف نه تو

بر آن زلف که درآید آنچه جانی — که چینی و کرف افکندی بر آن رو

مثنوی ۱۰۵

آن نبید است عصیر یار رست — که سبو دام زجو باید درست

هر که این می را بنوشد بر رود — این چنانک نه نخیزد تا ابد

بر گذشته حسرت آوردن خطاست — باز ناید رفته یاد آن هباست

لهف دیگر بر گذشته هم محو — چون ز تو بگذشت آن حسرت بر

چون گذشت از وقت غم چه حجور — یا نگردی فهم بندم یا کری

خاک پاکان لیس دو دیوار شان — بهتر از عام و زرو گلزار شان

بنده یک مرد روشن دل شوی — به که بر فرق سر شاهان روی

راهی آید چه خون کن هردم — تا شوی در هر دو عالم نیک نام

بیست تو هنر در آسیه ره از ملک شد — ای هوای عشق نه میرد نیز

جهد با توفیق جان تن کن بود — زاد او کم گرچه صد خرمن بود

دلچه سودایم ز ضعف آن هردم — یاد رسانید چه گویم ای کریم

ما هر دو جعد موی مشک بو — شکرخوی شکرخوی شکرخو

شاد کشتی هر که رویت دیر ئی — دیده شد ملک جهان ارزان شی

بهر این افکنده اکابر در جهان — رحمة الانسان فی حفظ اللسان

پس بباید که صورت خوب نکو — با خصال خوب نیز و نیک تو

هر که شهنشاه در درش دوا — گرچه نا فقیر باشد بیسود

[illegible]

وا مگیر از ما چنان کن امتزاج — ما محبت نیم بابا این مکن
در محبت آن الف بدور گرد — با بد و خوش و دعوی مهجور کو
از ازل اندر میان نه با محبت — که تنگ بحر علم و عقل انتخب
از ازل اندر میان آورد شما — رو مکن در راه پنهانی عیها
با محبت صادق هر خسته ایم — در عالم هر تو بر بسته ایم
از ازل از رستان پنهان مکن — در میان نه از قصد جان مکن
چه عجب گر تو ز ما پنهان کنی — ای عجب از سر ز تو پنهان کنی
گفت من از دست نعمت بخش تو — خورده ام چندان که از شرمم دو تو
شرمم آمد که یکی تلخ از کفت — من ننوشم ای تو صاحب معرفت
چون همه اجزام از انعام تو — رسته اند و غرق دانه و دام تو
گر ز یک تلخی کنم فریاد و داد — خاک صد ره بر سر اجزام باد
لذت دست شکربخشت بداشت — اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت
از محبت تلخها شیرین شود — از محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود — وز محبت دردها شافی شود
از محبت خارها گل میشود — وز محبت سرکه ها مل میشود

از محبت سقم صحت میشود — در محبت قهر رحمت میشود

از محبت مرده زنده میشود — وز محبت شاه بنده میشود

این محبت هم نتیجهٔ دانش است — کی گزافه بر چنین تختی نشست

[illegible]

[illegible]

که کمال سیر راز گوید با چمن — که بنفشه عهد بندد با سمن
که چنار از کف گشاید در دعا — که درختی سر فشاند در هوا
که شکوفه آستین پر نثار — بر فشاندن گیرد ایام بهار
که فروزد لاله را در رخ همچو خون — که گل از کیسه برآرد زر برون
که بیاید بلبلی دلگیر بو کنند — که چه طالب فاخته کو کو کند
که بگوید لک لک آن لک لکان — لک چه باشد ملک تست ای مستعان
که نماید خاک اسرار ضمیر — که شود چون آسمان بستان منیر
از کجا آورده اند این حله ها — من کریم من رحیم کلها
این لطافت ها نشان شاهدیست — که بهار عشق چه پاش فیه نشست
کوی وش حیرت لیک ای خرین — کس ندارد از برای غیر من
ورت پاینده بالای سوار — رحم کن بر عاشقان معذور دار
این ناقص و سیر زر — دل ندارم بی دلم معذور دار
گر بگویم عقلها را بر کنند — ور نویسم بس قلمها بشکنند
ور بگویم شرحهای معتبر — تا قیامت بشنوند آن بس مختصر
لاجرم کوتاه کردم من زبان — تو بخوان از اندرون خود خوان

[illegible]

مثنوی

هر کجا دردی دوا آن جا رود / هر کجا فقری بود آن جا رود

آب کم جو تشنگی آور بدست / تا بجوشد آبت از بالا و پست

آب رحمت بایدت رو پست شو / وانگهان خور خمر رحمت مست شو

کف چو آید ابرها نغشوه دست / ای جهودی مرا از فهرش [illegible]

زانکه هر جنسی رباید جنس خود / کاو سوی شیر نر کی رو نهد

کف چون از خود ببندد از ضلال / در دل او پس بزاید خیال

پس ببندد فضیحت بسته شد / از اعرض عنهم بپیوسته شد

دهر او را بنما نزار و مات شو / سینه پر زخم عشق و درد و دود

عهد او سست است و بر آن ضعیف / کف او رفت و وفای او نحیف

گر خورد سوگند باور هم مکن / بشکند سوگند حق گر [illegible]

چونکه بشکند کفش بر دروغ / تو مبین از گر بشکندش بر دروغ

نفس او میرست و عقلی او اسیر / صد هزاران [illegible] خود [illegible]

چونکه بشکند بهان شکند / گر خورد سوگند او بر او بشکند

زانکه نفس آشفته تر بود از آن / که کنی بندش بزنجیر گران

هر که او گوید نبرد ما دروغ / در کمر کف شو کندش فروغ

مثنوی

کر نمیدیدم کیونی مرا رهی تو / آنچه دیدی مبارک بوی تو

میشدم از دولت خیر یک رهی / کردیم شاهانه ای آمرزش [illegible]

عهد ما بشکست صد بار و هزار / عهد تو چون کوه ثابت برقرار

عهد ما کاه و بهر بادی زبون / عهد تو کوه و زصد که هم فزون

خویش را دیدیم و رسوایی خویش / امتحان ما مکن ای شاه بیش

تا فضیحت های دیگر را نهان / کرده ای ای کریم مستعان

پیش تو در جهان و در کمال / در کژی ما [illegible] و در ضلال

پیش خویش بکار ای کریم / بر کژی [illegible]

چون بموی قدرت تو بی رحم / ای بهای رحمها [illegible]

[illegible] / تو دعا تعلیم فرما مهتر [illegible]

دیو [illegible] که زادم [illegible] / بر چنین نطعی از و بازی برد

آتش زود [illegible] / با [illegible]

خود زبان جان او شد دیو او / کودک آدم [illegible] دیو [illegible]

تا بهر که [illegible] / [illegible]

ما اگر قلاش اگر دیوانه ایم / مست آن ساقی و آن پیمانه ایم

مثنوی

هر کسی گرچه خود دعوی بود / هم نوشته شاه هر معنی بود

هر که او جنس درخت دین بود / راست پیش او نباشد معتبر

رشته امید او بگسسته شد / جسته او عاقبت ناجسته شد

صورت ظاهر چه جویی ای جوان / رو معانی طلب ای پهلوان

چشم کو آن رو نبیند کور به / دره دوزخ از ارم مهجور به

آنکه بیند او سبب‌ها را عیان / کی نهد دل بر سبب‌های جهان

ممتحن باشند دام در خطر / اینما نه‌هاست در ارکان بشر

با من ای مرزی که می‌توانی وفا / در خطر منشین و بیرون جه بلا

با همه امیدواران تو ام / زنده چون خوان احسان تو ام

گریه از هجران بود یا از فراق / با غم تو ام وصالت و عناق

صبر بوی کشف هر سر بر است / صبر تلخ آید بود او شربت است

چون ز بی‌صبری نخورد کشف شو / مرغ صبر از جمله پران تر بود

در بی‌صبری و دیر حاصل شو / سهل از صبرت مشکل شود

صبر را با حق قرین کرد ای فلان / آخر والعصر را آگه بخوان

صد هزاران کیمیا حق آفرید / کیمیایی همچو صبر آدم ندید

مثنوی

ما هم از مستان این می بوده‌ایم / عاشقان درگه وی بوده‌ایم

ناف ما بر مهر او ببریده‌اند / عشق او در جان ما کاریده‌اند

ای بسی کردی نوازش دیده‌ایم / در گلستان رضا گردیده‌ایم

گر عتابی کرد دریای کرم / بسته کی گردد درهای کرم

تا دهد جان را فراقش گوشمال / تا بدانند قدر ایام وصال

آن یکی بازی که بد من باختم / خویشتن را در بلا انداختم

در بلا هم می‌چشم لذات او / مات اویم مات اویم مات او

مهر حق کو پیشه تو تیغ سوز / انتظارم تا شبم آید به روز

گفت غیر راستی نزد تو نیست / داد سوی راستی می‌خوانیست

در حدیث راست آرام دلست / راستی‌ها دانه دام دلست

جان نیارامد ز لاف دروغ / آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

مکر گویم با سپاه از روز دزد / کار ناکرده بگویم هیچ مفر

تا نپوشت از جنایت چهره روز / آنچه لب آفتاب جان فروز

سوی لطف میوه این مرد / کان پر ویران بود نیکو شنو

نقض میثاق و عهود از حمقی است / حفظ ایمان و وفا کار تقی است

نه از آن سو که از آن سو چاره شد
جان آن بیچاره دل صدپاره شد

کای گنه‌جاهی ... حاله عافیت
عاقلان بشکسته زنجیر مشیت

اولش بوسیده شد و آخر آن
عاقلان دعاهای سینه در جهان

در عظیم از ما گناهان عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم

دست گیر و ره نما توفیق ده
جرم بخش و عفو کن بگشا گره

چون ملوث شد هر که ... دست
سیر شد ... خواسته است

هر که اول پاک شد از اعتزال
آتش ... ما ... دل

کسب ما همچون زراعت دانه‌ها
تا تکاپوی ... آن تو

آنچه کاری بدروی آن آن تست
ورنه آن بیداد بر تو شد درست

رو بده مال مسلمان کژ مگو
رو بجو وام و بده تا کی چو

گر خطا گفتم دیت بر عاقله است
عاقله جانم تو بودی از الست

سنگ گردد ما شغف زر در
هر یکی ... نفس ایمان حر

چشم را اسباب از چه دو چشم
که ز خوش چشمان کرشم آنو خشم

هست بر اسباب اسبابی دگر
در سبب منگر در آن افکن نظر

عقده و قرحه کند ... سیاه
عقده عقده اتفاق دارد بر ز ماه

گر دو حلوا هر این گزین و دو خواهران
زهر و شکر سنگ و گوهر شد عیان

دست مزدی می نخواهیم از کسی
دست مزد ما رسد از حق بسی

ای طبیبان ... بنده شوید
تا مشک و عنبر آشفته شوید

ای دریغ آن دیده کور و کبود
... ذره نمود

... آید گاه گاه
پیش ... دولت گردد او زوال

... معشوق ... تا ... خوش
پیش بد بختی که از عشق ... خوش

الحذر ای گمرهان از ... ش
تیغ لاحول زنید ... سرکش

گوش بسته شد ... از کمین
که شد ... سینه این

نعمت شکرت کند پرچشم و میر
تا کنی صد نعمت ایثار فقیر

شکر نعمت خوشتر از نعمت بود
شکرباره کی سوی نعمت رود

شکر جان نعمت و نعمت چو پوست
زانکه شکر آرد ترا تا کوی دوست

نعمت ... شکری نشنید
... خوش ... نکنید

شکر ضد نعمت ... گند
کفر نعمت ... فرزند

قسمتی کردست هر یک را رهی
که گهر گردد ... چون گهر

بلکه اغلب رنجها را چاره هست
چون بجد جوئی بیابی آن درست

پیش رگ آینه با خوش رنگ‌هاست — پیش بی‌رنگ آینه هم رنگ هاست
لیک بنوعی هم رگ جزو — هیچ جفتی نیست همرنگ عطا
گر تر از آب زجاجهٔ هستی — کرده ظلمت دعا در مختفی
تو همی گوئی درین ابلهم — برکسی من هستی تنها ام
تو کی ای گفته شکی دیگر — دانه کشتی دانه که ماند بر بر
خلق در بازار یکسان میروند — آن یکی در ذوق دیگر دردمند
همچنان در مرگ یکسان میرویم — نیم در خسران و نیمی خسرویم
هر یکی از ورد غیری غافلند — جز کسانی که ز بنده عاقلند
آنچه صاحب دل بداند حال تو — تو ز حال خود ندانی ای عمو
ما تقیت گر بگویم زین کلام — صد قیامت بگذرد وین ناتمام
بهر عقد خویش را هر جانور — خود به ارزش آن او آگه
دشمن از گیری بجه خویش کبر — با تو ممکن که گردانی اسیر
قطره با قلزم چه استیزه کند — ابله است او ریش خود بر می‌کند

قصهٔ فقیر صدر جهان که متهم شد در دزدی و گریخت

در بخارا بندهٔ صدر جهان — متهم شد گشت از صدرش نهان

زرد عاشق در دو عالم هست او — لیک جو در خان جو او
چون فراموشت شود تدبیر خویش — یابی آن بخت جوان از پیر خویش
چون فراموش خودی یادت کنند — بنده گشتی آنگه آزادت کنند
گر تو خواهی حرّی و دل زنده‌ای — بنده گی کن بنده گی کن بنده گی
هست در کوشش امیدم بیشتر — دارم امید از کاهلی افزون خطر
شکر گویم جهد بهر هم عطا — از کرم امیدم چه می‌خواهی جزا
از رُم آید جمله احسان و وفا — ور تو بر عهدی و نسیان و خطا
وقت حیرت نیست حیرت بی‌نشست — از زمان دوره در اجل لاک حیات
هر که چاه شد بیابد عاقبت — ما به درد است اصل مرحمت
هر کجا دردی دوا آنجا رود — هر کجا فقری نوا آنجا رود
هر کجا مشکل جواب آنجا رود — هر کجا پستی است آب آنجا رود
آب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آبت از بالا و پست
هر چه از تو یاوه گردد از قضا — تو یقین دان که عوض بست از بلا
لیک هرچه آن فوت شد غمگین مشو — آنچه گر فوت شد گفته آید باز نو
گر بلا آید تو آزرده مبر — ور زیان بینی غم آن را مخور

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت برهنگی و غسل کردن و پناه گرفتن او بحق تعالی

همچو مریم گوی پیش از فوت ملک / نقش را کالعوذ بالرحمن منک

دید مریم صورتی بس جانفزا / جانفزایی دلربایی در خلا

پیش او بررست از روی زمین / چون مه و خورشید آن روح الامین

از زمین بررست خوبی بی‌نقاب / آنچنان کز شرق روید آفتاب

لرزه بر اعضای مریم اوفتاد / کو برهنه بود و ترسید از فساد

صورتی که یوسف ار دیدی عیان / دست از حیرت بریدی چون زنان

همچو گل پیشش بروئید آن ز گل / چون خیالی که برآرد سر ز دل

گشت مریم بیخود و در بیخودی / گفت بجهم در پناه لطف هو

زانکه عادت کرده بود آن پاک‌جیب / در هزیمت رخت بردن سوی غیب

چون جهان را دید ملکی بی‌قرار / حازمانه ساخت زان حضرت حصار

تا بگاه مرگ حصنی باشدش / که نیابد خصم راه مقصدش

از پناه حق حصاری به ندید / یورتگه نزدیک آن دز برگزید

چون بدید آن غمزه‌های عقل‌سوز / که ازو میشد جگرها تیردوز

شاه و لشکر حلقه در گوشش همه / خسروان عقل پیش او همه

چونکه پاینده‌ست خو حیران شونز / همچو جعفران سوی هر دیران شوز

منتظر چشمی بهم یک چشم باز / تا که پیدا گردد آن صید نیاز

چون بخسپد دیر گوید از ملال / صید تو آن عجب باید خیال

مصلحت آنست تا یک ساعتی / قوتی گیرند زر و ز اختری

از نهوش شب همه خلقان راز / خویش را بر جنندی عبرا ز

از هوس و ز حرص سود اندر خوشی / هر کسی دادی بدان را سوخی خوش

شب بپرد آید چه گنج زر حشر / بازرهند از حرص خود یک بحر

چونکه قبضی آیدت ای راه‌رو / آن صلاح تست آیس دل مشو

زانکه در خرجی در آن بسط و گشاد / خرج را دخلی بباید ز اعتداد

گر همیشه فصل تابستان بدی / سوزش خورشید در بستان شدی

منبتش را سوختی از بیخ و بن / که دگر تازه نگشتی آن کهن

گر ترش‌رویست آن دی مشفق است / صیف خندانست اما محرق است

چونکه قبض آید تو در وی بسط بین / تازه باش و چین میفکن در جبین

کودکان خندان و دانایان ترش / غم جگر را باشد و شادی ز شش

چشم کودک همچو خر در آخرست / چشم عاقل در حساب آخرست

[illegible marginal notes]

مثنوی

جنبش سکرده ز حمالان پدید / تو مکش تا من کشم حملش چو شیر

خانهٔ در آن ز نیسه مزبله بو / جهد او از بیت زد کز میر بود

خوش حق کو حق آن پنهان کو / ای دهم گنجیست خود آن شنو

گنج زری چو خسپی زیر ریگ / تا تو باشد آن ز مرد ریگ

پیش پیش آن جنازهت میدود / مونس گور و غریبی میشود

بهر روز مرگ این دم مرده باش / تا شوی با عشق سرمد خواجه‌تاش

صبر می‌بیند ز پرده اجتهاد / روی چون گلنار و زلفین حملو

غم چو آیینه است پیش مجتهد / کاندرین ضد می‌نماید روی ضد

بعد ضد رنج آن ضد دگر / رو دهد یعنی گشاد و کر و فر

این دو وصف از پنجه دستت ببین / بعد قبض مشت بسط آید یقین

پنجه را گر قبض باشد دایما / یا همه بسط او بود چون مبتلا

زین دو وصفش کار و مکسب منتظم / چون پر مرغ این دو حال او را مهم

گفتن روح القدس مریم را علیها السلام که من رسول حقم آشفته مشو

چونک مریم مضطرب شد یک زمان / همچنانک بر زمین آن ماهیان

بانگ بر وی زد نمودار کرم / که امین حضرتم از من مرم

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

مثنوی

یار را اغیار پنداری همی / شادیی را نام بنهادی غمی

این چنین لطفی برو دارو مار ما / تو گریزانی ازو زین هوا

این چنین نخلی که لطف یار ماست / چونک ما دزدیم نخلش دار ماست

این چنین مشکین که زلف میر ماست / چونک مجنونیم این زنجیر ماست

این چنین لطفی چو نیلی می‌رود / چونک فرعونیم بر ما خون شود

خون همی گوید من آبم هین مریز / یوسفم گرگ از توام ای پر ستیز

تو نمی‌بینی که یار بردبار / چونک با او ضد شوی گردد چو مار

لحم او و شحم او دیگر نشد / بر قرار اولست آن ارض

شمع مریم را بهل افروخته / که بخارا میرود آن سوخته

دو باره عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند به بخارا

سخت بی‌صبر و در آتشدان تیز / رو بسوی صدر جهان کرد ستیز

ریگ‌ها را منبع دانش بود / پس کجا رایات هر کاتش بود

پیش شیخی در بخارا انوری / تا بخواری در بخارا [illegible]

جز بخواری در بخارای دلش / راه نه [illegible] تعشقش

ای خنک آن [illegible] ذلت نفسه / ولی [illegible] رفته

عن النبي يا ستهي لحى السرور

ابو كی يا فاني [illegible]

[illegible marginal notes]

٦٦٢

مثنوی ٥

پرسیدن معشوق ایضا شهرها بهتر است

گفت معشوقه بعاشق کای فتی / تو بغربت دیده‌ئی بس شهرها

پس کدامین شهر زانها خوشتر است / گفت آن شهری که در وی دلبر است

هر کجا باشد شه ما را بساط / هست صحرا گر بود سم الخیاط

هر کجا یوسف رخی باشد چو ماه / جنت است آن گرچه باشد قعر چاه

با تو دوزخ جنت است ای جانفزا / با تو زندان گلشن است ای دلربا

شد جهنم با تو رضوان نعیم / بی تو شد رضوان ولی نار جحیم

هر کجا تو با منی من خوشدلم / ور بود در قعر گوری منزلم

خوشتر از هر دو جهان آنجا بود / که مرا با تو سر سودا بود

پس درازست این سخن در انتظار / عاشق صدر جهان شد اشکبار

منع کردن دوستان او را از رجعت بخارا

گفت او را ناصحی کای بیخبر / عاقبت اندیش اگر داری هنر

در نگر پس را بعقل و پیش را / همچو پروانه مسوزان خویش را

چون بخارا میروی دیوانه‌ئی / لایق زنجیر و زندان خانه‌ئی

او ز تو آهن همی خاید ز خشم / او همی جوید ترا با بیست چشم

پر لبک دارد ره بالا کشند / چون کمال آید شد کز نهان کنند

جواب دادن عاشق عاذلان و ناصحان را

گفت ای ناصح خمش کن چند چند / پند کم ده زانکه بس سخت است بند

سخت‌تر شد بند من از پند تو / عشق را نشناخت دانشمند تو

آن طرف که عشق می‌افزود درد / بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

تو مکن تهدید از کشتن که من / تشنه زارم بخون خویشتن

عاشقان را هر زمانی مردنیست / مردن عشاق خود یک نوع نیست

او دو صد جان دارد از نور هدی / وان دو صد را میکند هر دم فدی

هر یکی جان را ستاند ده بها / از نبی خوان عشرة امثالها

گر بریزد خون من آن دوست رو / پای کوبان جان برافشانم برو

آزمودم مرگ من در زندگیست / چون رهم زین زندگی پایندگیست

اقتلونی اقتلونی یا ثقات / ان فی قتلی حیاتا فی حیات

یا منیر الخد یا روح البقا / اجتذب روحی و جد لی باللقا

لی حبیب حبه یشوی الحشا / لو یشا یمشی علی عینی مشی

تن بماند غصه دانش برشت | چشم بر خورشید بینش می‌گماشت
هر که در خلوت به بینش یافت راه | او ز دانشها نجوید دستگاه
با جمال جان چو شد هم کاسه‌ای | باشدش ز اخبار و دانش تاسه‌ای
دید بر دانش بود غالب فره | زان همی دنیا بچربد عامه را
زانکه دنیا را همی بینند عین | وان جهانی را همی دانند دین

روی نهادن آن زخم صدر جهان شده تاوان عاشق بسوی بخارا

رو نهاد آن عاشق خونابه ریز | دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریگ آمون پیش او همچون حریر | آب جیحون پیش او چون آبگیر
آن بیابان پیش او چون گلستان | میفتاد از خنده او چون گلستان
در سمرقند است قند اما لبش | از بخارا یافت و آن شد مذهبش
ای بخارا عقل افزا بوده‌ای | لیکن از من عقل و دین بربوده‌ای
بدر می‌جویم از آنم چون هلال | صدر می‌جویم درین صف نعال
چونکه بلوان بخارا را بدید | در سواد غم بیاضی شد پدید
ساعتی افتاد بیهوش و دراز | عقل او پرید در بستان راز

عذر گوی در جگر بد آن زحیر | رسته بودی بار چون او بحیر
از بلا بگریختی با صد حیل | ابلهی آوردت اینجا یا اجل
ای که عقلت بر عطارد دق کند | عقل و عاقل را قضا احمق کند
نحس خرگوشی بود شیر جو | زیرکی و عقل و چالاکیت کو
هست صد چندین فسونهای قضا | گفت اذا جاء القضا ضاق الفضا

جواب عاشق عاذلان را و تهدید کنندگان را

گفت من مستسقیم آبم کشد | گرچه می‌دانم که هم آبم کشد
هیچ مستسقی نگریزد ز آب | گر دو صد بارش کند مات و خراب
گر بر آماسد مرا دست و شکم | عشق آب از من نخواهد گشت کم
گویم آنگه که بپرسند از بطون | کاشکی بحرم روان بودی درون
خیک اشکم گو بدر از موج آب | گر بمیرم هست مرگم مستطاب
من بهر جایی که بینم آب جو | رشکم آید بودمی من جای او
دست همچون دف و شکم همچون دهل | طبل عشق آب می‌کوبم چو گل
گر بریزد خونم آن روح الامین | جرعه جرعه خون خورم همچون زمین

مثنوی ۵

[illegible marginal text]

بار دیگر از ملک پران شوم / آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم گردم عدم چون ارغنون / گویدم که انا الیه راجعون

مرگ دان که اتفاق امتست / کاب حیوانی نهان در ظلمتست

همچو نیلوفر برو زین طرف جو / همچو مستسقی حریص و آب جو

مرگ او آبست و او جویای آب / میخورد والله اعلم بالصواب

ای فسرده عاشق ننگین نمد / کو ز بیم جان ز جانان میرمد

سوی تیغ عشقش ای ننگ زنان / صد هزاران جان نگر دستک زنان

جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز / آب را از جوی کی باشد گریز

آب کوزه چون در آب جو شود / محو گردد در وی و جو او شود

وصف او فانی شود ذاتش بقا / زین سپس نه کم شود نه بد لقا

خویش را بر نخل او آویختم / عذر آن را که ازو بگریختم

همچو گوی سجده کن بر رو و سر / جانب آن صدر شو با چشم تر

رسیدن آن عاشق بمعشوق چونکه دست از جان بشست

رفت آن بیدل سوی صدر جهان / با رخ چون زعفران دیده روان

هم کفن هم تیغ اندر دست او / چونکه بود آن عاشق سرمست او

حکایت آن مسجد مهمان کش و کرامت و دلیری آن مهمان

یک حکایت گوش کن ای نیک پی / مسجدی بد بر کنار شهر ری

هیچ کس در وی نخفتی شب ز بیم / که نه فرزندش شدی آن شب یتیم

بس که اندر وی غریب عور رفت / صبحدم چون اختران در گور رفت

[illegible marginal text]

مثنوی ۵

[illegible marginal text]

[illegible] / ورنه بنما [illegible]

[illegible] / [illegible] کم ره روید

آمدن عاشق در آن مسجد مهمان‌کش

تا یکی مهمان در آمد وقت شب / کو شنیده بود آن صیت عجب

از برای آزمون می‌آزمود / زانکه بس مردانه و جان سیر بود

گفت کم گیرم سر و اشکمبه‌ای / رفته گیر از گنج زر یک حبه‌ای

صورت تن گو برو من کیستم / نقش کم ناید چو من باقیستم

چون نفخت بودم از لطف خدا / نفخ حق باشم ز نای تن جدا

تا نیفتد بانگ نفخش این طرف / تا رهد آن گوهر از تنگین صدف

چون تمنوا الموت گفت ای صادقین / صادقم جان را بر افشانم برین

ملامت اهل مسجد مهمان را از شب خفتن در آنجا

قوم گفتندش که هین اینجا مخسب / تا نکوبد جانستانت همچو کسب

که غریبی و نمیدانی تو حال / کاندرینجا هر که خفت آمد زوال

اتفاقی نیست این ما بارها / دیده‌ایم و جمله اصحاب نهی

هر که آن مسجد شبی مسکن شدش / نیم شب مرگ هلاهل آمدش

[illegible marginal text]

٨٢١

مثنوی ۱۰۵

چون که مرغان از برون گرد قفس | خوش همی خوانند ز آزادی قصص

مرغ را اندر قفس زان سبزه زار | نه خورش ماندست و نه صبر و قرار

سر ز هر سوراخ بیرون می‌کند | تا بود کان بند از پا بر کند

چون درون و جانش چنین بیرون بود | آن قفس را در گشایی چون بود

نی چنان مرغ قفس در اندهان | گرد بر گردش گرفته گربگان

کی بود او را در آن خوف و حزن | آرزوی از قفس بیرون شدن

او همی خواهد کزین ناخوش حصص | صد قفس باشد به گرد این قفس

زی گریزی کن جانب آن خفیه دان | که به مسجد آمد آن شب میهمان

ملامت کردن اهل مسجد مهمان را از آن که در مسجد مخسب

قوم گفتندش مکن جلدی برو | تا نگردد جامه و جانت گرو

آن زمان را استان نه ای بر نه گز | که ترا خود بخت شد رستگار

بس کسا کاو بخت خود از ریخت | وقت پیچاپیچ دست آویز جست

پیشتر از واقعه آسان بود | در دل مردم خیال نیک و بد

چون درآید اندرون کارزار | آن زمان گیرد نکس کارزار

چون نه شیری در نه تو بار بیش | کان حذر کرد کت جان بیش بیش

مثنوی ۱۰۵

تا زبانگ دار هر خوش لب شود | شیره را زیران نگری ما در شود

آن یکی میرد ز بیم اندر قتر | فته بود لیک بیهوش چو ...

دیر مهوی انجانش انداز | آهو بگرفت زهوش در کنار

گفت چندان آن یکی سگ را زدی | چون نترسیدی ز قهر ایزدی

گفت او را کی زدم این جان دد | همرهان دل‌دار نوم کو گا نخورد

ما را ار کویر تو را مرگ تو را | مرگ آن خوخاه در مرگ فرد

اگر دهی گر ادب بگریخشند | آب حیوان در آب حیوان بخشند

لاف غره برادر کم فا را شنو | با چنین ها در صف هیجا مرو

زانکه زاد والم خبالا الفشق | گر ز رفیق سست بر گردان ورق

که گرانشان با شما همره شوند | غازیان بی مغز هم چون که شوند

خویشتن را با شما هم صف کنند | پس گریزند و دل صف بشکنند

پس سپاهی اندکی بی این ضرر | به که با اهل نفاق آید حشر

هست بادام کم خوش بیخته | به ز بسیاری بهم آمیخته

تلخ و شیرین گر ز صورت یک شی اند | نقص از آن افتاد که هم دم نیند

گبر ترسان دل بود کو از گمان | میرود در شک ز حال دیگران

تا بهانهٔ قبله بر مسجد نهند | چونکه هر دام است مسجد او جهد
بهتر از ما نه ای سحت چون | که نه آنیم ایمن ز مکر دشمنان
هین برو حیلت مکن کودک مپز | که بتان همچو کبهان اکبر
چون تو ساران بلا فده بخش | رشح ... گرفته شان لحش لحش
هین برو کوتاه کن ای قیل و قال | خوش ... در مقلن در دل

جواب گفتن مصطفی ایشان را و مثل آوردن

لعنت بر ... ازان دیوانتم | که زلا حول ضعیف آید بهم
کودکی کو حارث کشتی بری | طفلکی در دهم مرغان میزدی
تا رسیدی مرغ ازان طفلک بگشت | گشت از مرغان سلامت مسکه تمت
چونکه سلطان شاه محمود کریم | برگزید از لطف خیمهٔ عظیم
تا سماهی همچه ستاره اختر | انبه فیروز و صفدر ملک گیر
اختری بی گوهری حمال کو بس | بخشش بی پیشرو همچون فردس
تا بنند طبرو گوی بروی را دو لب | میزدهی دور در جوع هو طلب
آنزمان مرغ در آن هنگام شتر | لوک لطفک برد در حفظ بر
عاقل لغزش مزن طفلک کراد | بخشی طبرت با آن بست خو

تا به از دهان نیست آن باشد عزیز | چون به آه نام جان شد تیز تر
لعبت مرده بود جان طفل را | تا نگشت او در بزرگی طفل را
این تصور وین تخیل لعبت است | تا تو طفلی پس بدانت حاجت است
چون ز طفلی رست جان شد در وصال | فارغ از حس است و تصویر و خیال
نیست محرم تا بگویم بی نفاق | تن زدم والله اعلم بالوفاق
مال و تن برفند ریزان فنا | حق خریدارش که الله اشتری
برفها زان از ثمن اولیست | که تو در شک یقینی نیستت
وین عجب ظن است در تو ای مهین | که نمی پرد به بستان یقین
هر گمان تشنه یقین است ای پسر | میزند اندر تزاید بال و پر
چون رسد در علم پس پر پا شود | مر یقین را علم او بو یا شود
زانکه هست اندر طریق مفتتن | علم کمتر از یقین و فوق ظن
علم جویای یقین باشد بدان | وان یقین جویای دیدست و عیان
اندر الهیکم بجو این را کنون | از پس کلا پس لو تعلمون
میکشد دانش به بینش ای علیم | گر یقین گشتی ببینندی جحیم
دید زاید از یقین بی امتهال | آنچنان کز ظن میزاید خیال

مثنوی ۱۰۵

ای بلورم را ز در چاه بُم | من بر آن جانم که گردم پیش کم
جان خسیس از علف فربه از علف | آتشی بود و چه هیزم شد تلف
از گشتنی هیزم او شمع هدی | تا ابد معمور و اسم عامری

قصه مهمان مسجد مهمانکش

باز گو کان پاکباز شیرجو | اندر آن مسجد چه بنمود و چه کرد
خفته در مسجد خود او را خواب کو | مرد غرقه گشته چون خسپد بجو
خواب مرغ و ماهیان باشد همی | عاشقان را زیر غرقاب غمی
نیمشب آواز با هولی شنید | کآیم آیم بر سرت ای مستفید
پنج کرت این چنین آواز سخت | می‌رسید و دل همی شد لخت لخت
بشنو اکنون قصهٔ آن بانگ سخت | که نرفت از جا بدان آن نیکبخت
گفت چون ترسم که هست این طبل عید | تا دهل ترسد که زخم او را رسید
ای دهلهای تهی بی مغز لوک | قسمتان از عید جان شد زخم چوب
شد قیامت عید بیدینان دهل | ما چو آن عید خندان همچو گل
بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد | دیگ دولت با چگونه می‌پزد
چونکه بشنود آن دهل آن مرد مه | گفت چون ترسد دلم از طبل عید

مثنوی ۱۰۵

چون بمردم جو خط مجنون اوست | چون ببینم سحر زردشت مر اوست
هر که از خورشید باشد پشت گرم | سخت رو باشد نه بیم او را نه شرم
همچو روی آفتاب بی حذر | گشت رویش خصم سوز و پرده در
هر پیمبر سخت رو بد در جهان | یک سواره تاخت بر جیش شهان
رو نگردانید از ترس و غمی | یک تنه تنها بزد بر عالمی
سخت رو شد سنگ تا بر ارض کوه | او نترسد از جهان پر کلوخ
کان کلوخ از خشت زن یکلخت شد | سنگ از صنع خدائی سخت شد
گوسفندان گر برونند از حساب | ز انبهی شان کی بترسد آن قصاب
کلکم راع نبی چون راعی است | خلق مانند رمه او ساعی است
از رمه چوپان نترسد در نبرد | لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
گر زند بانگی ز قهر او بر رمه | دان ز مهر است آنکه دارد بر همه
هر زمان گوید بگوشم بخت نو | کز ترا غمگین کنم غمگین مشو
من ترا گریان و غمگین زان کنم | تا کنت از چشم بدان پنهان کنم
تلخ گردانم ز غمها خوی تو | تا بگردد چشم بد از روی تو
نه تو صیادی و جویای منی | بنده و افکندهٔ رای منی

قصه مهمان مسجد و ثبات عزم او

[illegible]

آن زری کان زرد از آن زرّاب خوش / گوهر و تابندگی و تاب خوش
آن زری رو می‌لرزد که وقت غش / غالب آید از قمر در روشنی
شمع بود آن مسجد و پروانه او / خویشتن انداخت آن پروانه جو
سوخت پرش را ولیکن ساختش / بس مبارک آمد آن انداختش
همچو موسی بود آن مسعود بخت / کآتشی دید او به سوی آن درخت
چون عنایتها برو موفور بود / نار می‌پنداشت آن خود نور بود
مرد حق را چون ببینی ای پسر / تو گمان داری برو نار بشر
تو ز خود بینی که آن داده در تو است / نار و خار از ظن و [illegible] آن شماست
او درخت موسی است و پر ضیا / نورخوان نارش مخوان باری بیا
نی ز قطام دل و جان ناری نمود / سالکان را فرشته‌دل نور بود
پس بدان که شمع دین برمی‌شود / آن نه همچون دیگر آتشها بود
این به صورت نور و سوزد یار را / وان به صورت نار و گل زوّار را
این چو ساحر دلی آتش‌زنده / وان گه وصلت دلی افروزنده
شکل شعلهٔ نور پاکی سازوار / حاضران را نور و دوران را چه نار
قاصران از قاصران چون گنگ‌تر / قاصران را نیست توفیق خبر

[illegible]

فلسفی ۵

آسمان مرد و زمین زن در خرد / هر چه آن انداخت این می‌پرورد
چون نماند گرمیش بفرستد او / چون نماند تری و نم بدهد او
برج خاکی خاک ارضی را مدد / برج آبی تریش اندر دمد
برج بادی ابر سوی او برد / تا بخارات وخم را برکشد
برج آتش گرمی خورشید ازو / همچو تابهٔ سرخ ز آتش پشت و رو

چون بجست از عشق پرّ آسمان / چون بدید او چهرهٔ صدر جهان
موج می‌زد در دلش عفو گنه / که ز هر دل تا دل آمد روزنه
که ز دل تا دل یقین روزن بود / نه جدا و دور چون دو تن بود
متصل نبود سفال دو چراغ / نورشان ممزوج باشد در مساغ
هیچ عاشق خود نباشد وصل‌جو / که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند / عشق معشوقان خوش و فربه کند
چون درین دل برق مهر دوست جست / اندر آن دل دوستی می‌دان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دوتو / هست حق را بی‌گمان مهری به تو
هیچ بانگ کف زدن ناید به در / از یکی دست تو بی‌دستی دگر
تشنه می‌نالد که کو آب گوار / آب هم نالد که کو آن آب‌خوار
جذب آب است این عطش در جان ما / ما از آن او و او هم آن ما
حکمت حق در قضا و در قدر / کرد ما را عاشقان همدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش / جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت‌خواه / راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا / با توام چون آهن و آهن‌ربا

هست سرگردان فلک اندر زمن / همچو مردان گرد مکسب بهر زن
وین زمین کدبانویها می‌کند / بر ولادات و رضاعش می‌تند
پس زمین و چرخ را دان هوشمند / چونکه کار هوشمندان می‌کنند
گر نه از هم این دو دلبر می‌مزند / پس چرا چون جفت در هم می‌خزند
بی زمین کی گل بروید و ارغوان / پس چه زاید ز آب و تاب آسمان

[illegible]

[illegible]

شب چنین با روز اندر اعتناق
مختلف در صورت اما اتفاق

روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند
لیک هر دو یک حقیقت می‌تنند

هر یکی خواهان دگر را همچو خویش
از پی تکمیل فعل و کار خویش

زانکه بی شب دخل نبود طبع را
پس چه اندر خرج آرد روزها

خاک گوید خاک تن را باز گرد
ترک جان کن سوی ما آ همچو گرد

جنس مایی پیش ما اولی‌تری
به که زان تن وارهی وز آن تری

گوید آری لیک من پابسته‌ام
گرچه همچون تو ز هجران خسته‌ام

تری تن را بجویند آبها
کای تری باز آ ز غربت سوی ما

گرمی تن را همی‌خواند اثیر
که ز ناری راه اصل خویش گیر

هست هفتاد و دو علت در بدن
از کشش‌های عناصر بی‌رسن

علت آید تا بدن را بسکلد
تا عناصر همدگر را واهلد

چار مرغند این عناصر بسته پا
مرگ و رنجوری و علت پاگشا

پایشان از همدگر چون باز کرد
مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد

جذبهٔ این اصلها و فرعها
هر دمی رنجی نهد در جسم ما

تا که این ترکیب‌ها را بر درد
مرغ هر جزوی به اصل خود پرد

میل جان در حکمت است و در علوم
میل تن در باغ و راغ است و کروم

میل جان اندر ترقی و شرف
میل تن در کسب اسباب علف

میل تن در سبزه و آب روان
زان بود که اصل او آمد از آن

میل و عشق آن شرف هم سوی جان
زین یحب را و یحبون را بدان

گر بگویم شرح این بی‌حد شود
مثنوی هشتاد من کاغذ شود

[illegible]

جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلم العاشق

[illegible]

کهربا عاشق به شکل بی‌نیاز
کاه می‌کوشد در آن راه دراز

این رها کن عشق آن لب‌بسته دهان
تافت اندر سینهٔ صدر جهان

دود آن عشق و غم آتشکده
رفته در مخدوم او مشفق شده

لیکش از ناموس و بوش و آب رو
شرم می‌آید که واجوید ازو

رحمتش مشتاق آن مسکین شده
سلطنت زین لطف مانع آمده

عقل حیران کین عجب او را کشید
یا کشش زان سو بدین جانب رسید

ترک جهدی کن کزین ناواقفی
لب ببند الله اعلم بالخفی

لب ببندم همی زیشان سخن
توبه آرم صد زبان صد بار من

کین سخن را گر ازین مدفون کنم
آن شنیده می‌کشدم چون کنم

کیست آن کت می‌کشد ای معتنی
آنکه می‌نگذاردت کـ دم زنی

صد عزیمت می‌کنی بهر سفر
می‌کشاند مر ترا جای دگر

زان بگرداند بهر سو آن لگام
تا خبر یابد ز فارس اسب خام

اسب زیرک سار زان نیکوپی است
که همی داند که فارس بر وی است

او دلت را بر دو صد سودا ببست
بی‌مرادت کرد پس دل را شکست

چون شکست او بال آن رای نخست
چون نشد هستی بال اشکسته درست

سیر معشوقان نهانست و ستیر
سیر عاشق با دو صد طبل و نفیر

[illegible]

گر نشد ایمان تو ای جان چنین / نیست کامل رو بجو اکمال دین

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست / بر دل تو بی کراهت دوست اوست

چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست / صورت مرگست و نقلان کردنیست

چون کراهت رفت مردن نفع شد / پس درست آمد که مردن دفع شد

دوست حق است و کسی کش گفت او / که تویی آن من و من آن تو

رسیدن عاشق بخاری بحضرت صدر جهان

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد / بسته او را بحبل من مسد

چون بدید او چهره صدر جهان / گوییا بپرید از تن مرغ جان

جان کی بی تن دلو وار از خود برفت / بر سر او خلق حیران نشست

همچو چوب خشک افتاد آن تنش / سرد شد از فرق سر تا قدمش

هر چه کردند از بخور و از گلاب / نی بجنبید و نه آمد در خطاب

کار نامد از نکار و از بخور / جز که دست آن شه با فر و نور

شاه چون دیدان مزعفر روی او / پس فرود آمد ز مرکب سوی او

گفت عاشق دوست می‌جوید بتفت / چونکه معشوق آمد آن عاشق برفت

عاشق حقی و حق آنست کو / چون بیاید نبود از تو تار مو

چون بگاه مرغ اشتر پا نهاد / خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد

خانه مرغست عقل و هوش ما / هوش صالح طالب ناقه خدا

ناقه چون سر کرد در آب و گلش / نی گل آنجا ماند نی جان و دلش

کرد فضل عشق انسان را فضول / زین فزون جویی ظلومست و جهول

جاهلست و اندرین مشکل شکار / می‌کشد خرگوش شیری در کنار

کی کنار اندر کشیدی شیر را / گر بدانستی و دیدی شیر را

ظالمست او بر خود و بر جان خود / ظلم بین کز عدلها گو می‌برد

جهل او مر علمها را اوستاد / ظلم او مر عدلها را شد رشاد

دست او بگرفت کین رفته دمش / آنگهی آید که من دم بخشمش

چون بمن زنده شود آن مرده تن / جان من باشد که رو آرد بمن

من کنم او را ازین جان محتشم / جان که من بخشم ببیند بخششم

جان نامحرم نبیند روی دوست / جز همان جان کاصل او از کوی اوست

در دمم قصاب‌وار این دوست را / تا هلد آن مغز نغزش پوست را

گفت ای جان رمیده از بلا / وصل ما را در گشادیم الصلا

ای خود ما بیخودی و مستیت / ای ز هست ما همه ره هستیت

مثنوی ۵۰

بشکفید از وی او و شاد شد / در ضمان [illegible] شد

گفت ای عنقای حق جان را مطاف / شکر که باز آمدی زان کوه قاف

ای سرافیل قیامتگاه عشق / ای تو عشق عشق و ای دلخواه عشق

اولین خلعت که خواهی دادنم / گوش خواهم که نهی بر روزنم

گرچه میدانی بصفوت حال من / بنده پرور گوش کن احوال من

صد هزاران بار ای صدر فرید / ز آرزوی گوش تو هوشم پرید

آن سمیعی تو وان اصغای تو / وان تبسمهای جان افزای تو

آن بنوشیدن کم و بیش مرا / عشوهٔ جان بداندیش مرا

قلبهای من که آن معلوم تست / بس پذیری تو چو نقد درست

بهر گستاخی شوخ غره / حلمها در پیش حلمت ذره

اولا بشنو که چون مانم زشت / اولا آخر زپیش من بجست

ثانیا بشنو تو ای صدر ودود / که بسی گشتم ترا تا چند بود

ثالثا تا از تو بیرون رفته‌ام / گوئیا ثالث ثلاثه گفته‌ام

رابعا چون سوخت ما را مزرعه / می‌ندانم خامسه از رابعه

خامسا در حسرت صد جهان / از جو این خمسه بجم در زمان

[illegible]

مثنوی ۵۱

با دو عالم عشق را بیگانگیست / واندرو هفتاد و دو دیوانگیست

سخت پنهانست و پیدا حیرتش / جان سلطانان جان در حسرتش

غیر هفتاد و دو ملت کیش او / تخت شاهان تخته‌بندی پیش او

مطرب عشق این زند وقت سماع / بندگی بند و خداوندی صداع

پس چه باشد عشق دریای عدم / درشکسته عقل را آنجا قدم

بندگی و سلطنت معلوم شد / زین دو پرده عاشقی مکتوم شد

کاشکی هستی زبانی داشتی / تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

هر چه گوئی ای دم هستی از آن / پرده دیگر برو بستی بدان

آفت ادراک آن قالست و حال / خون بخون شستن محالست و محال

من چو با سودائیانش محرمم / روز و شب اندر قفس در میدمم

سخت مست و بیخود و آشفته / دوش ای جان بر چه پهلو خفته

هان و هان هشدار بر ناری دمی / اولا برجه طلب کن محرمی

عاشق و مستی و بگشاده زبان / الله الله اشتری بر ناودان

چون ز راز و ناز او گوید زبان / یا جمیل الستر خواند آسمان

ستر چه در پشم و پنبه آذرست / تا همی پوشیش او پیداترست

چون بیاید شام و دزدد جام صبح / گو نمیداند که [illegible] شام صبح

[illegible]

مثنوی

دیر دیر از بهر پرس آن خیره را / کر جان کی دیده بود شیره را

پی تفکر پیش برد بنده هست / از تفکر برگزیده گرد بنده هست

حکایت عاشقی دراز هجران و بسیار امتحان

یک جوانی بر زنی عاشق شده است / روز و شب بی‌خواب و مهجور او است

بیدل و شوریده و مجنون وست / می‌ندادش روزگار وصل دست

بس شکنجه کرد عشقش بر زمین / خود چرا دارد ز اول عشق کین

عشق از اول سرکش و خونی بود / تا گریزد هر که بیرونی بود

چون فرستادی رسولی پیش زن / آن رسول از رشک گشتی راهزن

ور بسوی زن نوشتی کاتبش / نامه را تصحیف خواندی نایبش

ور صبا را پیک کردی در وفا / از غباری تیره گشتی آن صبا

رقعه گر بر پر مرغی دوختی / پر مرغ از تف رقعه بسوختی

راههای چاره را غیرت ببست / لشکر اندیشه را رایت شکست

بود اول مونس غم انتظار / آخرش بشکست که هم انتظار

گاه گفتی کین بلای بی‌دواست / گاه گفتی کین حیات جان ماست

گاه هستی زو برآوردی سری / گاه او از نیستی خوردی بری

مثنوی

آن یکی از حقه و دیگر از بساط / آن یکی از رنج و دیگر از نشاط

هر که او را راز حالت ایشان بود / پیش‌اش آن آوازها یکسان بود

از درخت خسته از زخم تبر / وا شنود از جنبش دیگر از باد سحر

بس غلط گشتم ز دیگ مغز ریگ / آنکه سرپوشیده می‌جوشید دیگ

جوش و نوش اسرار هست که دیگ‌ها / جوش صدق و جوش تزویر و ریا

گر نداری بو ز جان روشناس / رو دماغی دست آور بوشناس

از دماغی که بر آن گلشن تند / چشم یعقوبان هم او روشن کند

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یابنده بود

این بگو احوال آن خسته جگر / کز نهاری دور ماندیم ای پسر

کان فلان در جستجو بد هفت سال / از خیال وصل گشته چون خیال

سایه حق بر سر بنده بود / عاقبت جوینده یابنده بود

گفت پیغمبر که چون کوبی دری / عاقبت زان در برون آید سری

چون نشینی بر سر کوی کسی / عاقبت بینی تو هم روی کسی

چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک / عاقبت اندر رسی در آب پاک

جمله دانند این اگر تو نگروی / هر چه می‌کاریش روزی بدروی

[illegible]

نه که از حق است تو آن روز [illegible]
همچو [illegible] گشت کرد
ترس [illegible] ره اینجا خوف هست
همچنین استیزه رو رو کار کن
هر که استیزه کند [illegible]
دان که او تخم [illegible] کار ورد

زین بیان [illegible] یاران
چون [illegible] سوئی
جست از چشم عسس [illegible]
[illegible] نسب آن نفس
ما شناس ای تو سبب [illegible]
همچو آن کور سبب [illegible] کار را
در شکست [illegible] حق [illegible]
ارچه آن بر تو [illegible] بود
تو ببین [illegible] یا بگاه

سر ز چه برآرد [illegible]
در فلان باغ [illegible] بخورد
پس چراغ [illegible] گندم [illegible]
باز [illegible] بشنو سخن
آنجا که بر [illegible] تا ابر
پر کنند کوری تو انبار را

جاب احوال آن عاشق جان
عاقبت دریافت روزی خلوتی
یار خود را دید با شمع و چراغ
دید که تو رحمتی کن بر عسس
از در دوزخ بهشتم کرده
تا [illegible] خاری [illegible]
هم ز قعر چاه [illegible] دری
حق حقیقت بنگری رحمت بود
تو [illegible] مشام را

[illegible]

[illegible]

آن محمد تقی [illegible] کرم
سالها رفت [illegible] زاد
[illegible]
[illegible] گشته [illegible]
چون [illegible]
هر [illegible]
[illegible] وصف تو [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible] همراه بود
سنگ تقوی تو اگر [illegible]
لال [illegible] کمال
نام تو [illegible] صد ساله [illegible]
[illegible]
هست [illegible] بر او
تا بس از [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رو [illegible]

[illegible]

[illegible]

خلاف شرط محبت که جز هیچ راهی [illegible]

شنیدم [illegible]

[illegible]

رودم [illegible]

میرزا حسن

[illegible]

مجهول القائل

[illegible]

[illegible]

من کلام میرزا [illegible] حسن ۱۳ است

[illegible]

من کلام میرزا محمد علی مظلوم است

[illegible]

مجملی من اشعار شعرای نسوان است

من کلام مخفی ست

نعت مبین حبیب مدح پادشاه / خرمی بخش همه خندان و گناه

دلو کر فتحش شه اکنه هست / آستانش طعنه زن بر مهر و ماه

هم نوشش خضر تش رسم خسرو / هم الیوم درگهش نقش جاه

گر بحشم لطف ببینه میشود / گلشن ارم بهشت از یک نگاه

گفتم از قدرش حباب چرخ گفت / میتوان ذات زین جامه سیاه

آنکه بر سر ما نهی زرینه تاج / از شاه گنده چرخ نه ارزد کلاه

مایه احسان یک روز تو نیست / هر چه مکنون جبال است و سیاه

وجه ارزنت تو کان ما قرمقتر / رشته ریش همسر گردد گواه

در خور پرورده گاه تو نیست / بس شکرف است از چه این درگاه

گر کسی گوید به جوت ... / رزق ما ذات جلو تو گواه

نقشها در کار دارد دهان / چون تو نقشی نیست در این کارگاه

... حسن تو گر حالم دگر / کهنه بالغت نمیگیرد نگاه

آفتاب دهان را که بود / جز زر درگاه تو ملجاء و پناه

شعرای نسوان مخفی ۳۵۸

خواهش از اسباب احوال زنان / گرد از من بن بردم بسر زراه

گرچه حرفان معنی دو قند / از بهر و تیکش سخن بی اشتباه

این مختصر نامه آن نبود فخر / جویم از آن مرسی تینش دگاه

چون نمیبایست رد خواهش / دلو نم این برتب از نیز فی شاه

گر بری خبری تو بر می هر کسی / هست حالی قابل آن چون بیاه

نام نقش نکنش بنهاله زم / تا بهر مجلس قرارد یا نگاه

لیک دارد بگرد خوبی کرف / که توان زان در نشان در رده صلاه

یک نکوتیش برای دفع وقت / دیگری را هم نبود هم یک گواه

این جگها به در خور طناب نیست / نیست چون چیزی دران از سخ راه

ختم سازم بر دعا چون نیست کار / بنده را به از دعای پادشاه

زان گرشتم مدح شاه چهر منی / مور چون در پا سپارد پادشاه

تا زمین است آسمانش چون زمین / آخرش عشرت قرارد رنج گاه

هلال جواهر مجلس — دختر شاه

بر نکاشن بار در قعر سقر / سخنوردش شاه درعون ...

الفی میر دست — فتحعلی

از جفای تو ناز نیش بار / دو اسم گرفته دنیا را

غزل

[illegible]

ملک بیگی از بنات خاقان مغفور فتحعلیشاه است

در دبیره‌ام الشوق ز عشق ... بود / دایم دل ... ما که ملک که پری بود
در ... [illegible] / هر کار خدا بود نه کار دگری بود

وله

چو ... که ملک ... سلطنت / شهر ... ملک ...

مخفی دختر شاه عالمگیر هندی خودش جنین سلطان بوده

عشق ... [illegible] / درد دل ... [illegible]
انچه ما گوییم ... [illegible] / در میان ... صاحب ...

ولها

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا / بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا
در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل / هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

ولها

دلا طواف دلی کن که کعبه مخفی است / که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

رباعی

ز بس شکسته دلم ... [illegible] / ... [illegible]

دل سلطان ... شاه دارد / من ... [illegible]

وله

از بس ... [illegible] / خنده زنان ... [illegible]

عصمت خواهر فرمانفرمای فارس و حسنعلی میرزا والی خراسان

ما همه ... [illegible] / تشنه ... [illegible]

مثنوی از اوست

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
هر که را نشه بهاری در جهان / عشق ... بهار ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
این بهار از سبزه‌ها و لاله‌ها / ... [illegible]

شعرای نسوان ۳۵۸۰

نه هرچه ... [illegible] / زهی [illegible]

ولـه

به هر بولی ... تو ... [illegible] / شادم ... [illegible]

ولـه

چنین کایت ز جلال جلوه ... [illegible] / بحسرت ... [illegible]

ماه‌جبین دختر فتحعلی شاه است از اوست

... شاه است [illegible] / ... [illegible]

ولـه

غم نیست ... [illegible] / لطف ... [illegible]

ولـه

زلف ... [illegible] / تیر ... [illegible]

ولـه

جان دادن برای معشوق است / جان دادن برای عاشق نیست

تاج الدوله مادر سلطان محمد میرزای سیف الدوله و سلطان احمد میرزا و فرخ سیر میرزا است از اوست

[illegible]

شعرای نسوان ۳۵۸

[illegible]

تاج الدوله چون دلوم لقب شاه / گذشت از آن ... [illegible]

همیشه بخت یار اوست بود / ... [illegible]

ضیاء دختر خاقان مغفور است ضیاء السلطنه

مثنوی

ای قرة العین خردمند / بشنو تو ز من نصیحتی چند

دنیاست سرای عشرت و شادی / دنیاست مکان ناملایمی

هر کس با این عجوزه خو کرد / ... [illegible]

زنهار از این عجوزه زنهار / خود از فریب او نگهدار

در عقد هر آنکه آورد این / دیدم ... [illegible]

هر کس با این عجوزه پیوست / از خون ... [illegible]

دیدست ... [illegible] / هر گز ... [illegible]

کارش همه جادویست و افسون / جادو ... [illegible]

این عجوزه ... [illegible] / زنهار ... [illegible]

لیکن ... [illegible] / ... [illegible]

زنهار ز مکر او بپرهیز / ... [illegible]

[illegible]

شعرای کسوان ... ۵۸

ز حجب تا کشید دست جفا در بزم چو بیدردم — کند تعریف بزم غیر و صحبت ...

ولها

بهر رضای دوست گذشتیم از جان — آری بلای دوست ز جان میتوان گذشت

ولها

دیگر ز باغ چرخ خوب تو دیدن دارد — قصه هجر تو با ناله شنیدن دارد

ولها

رهی دوری کنم تا آنکه تو گوید — ضیا از آشنا بیگانه گردید

ولها

از نشئه باده ما نه مستیم — سرمست ز ناله الستیم

ولها

هر بنده مطیع پادشاهی — من بنده پادشاه عشقم

ولها

شفقت کنم از آنکه میکند فرداد — مگر بر ادم آلوده کان در آورم

ولها

نگاه دست ز رسم ... ضیا چو نرم — که در آن باغ نگاری ...

شعرای کسوان ... ۵۸

چشم بسته نگار من شوخ طبعی — ندر قرحن تو نه طوار ...

حاجیه اردوهان خاقان ... زنده

طواف کعبه حاجیه میسر شد — خدا را زیارت ... دل نصیب گشت

رباعی

چشم خون حاجی کرد وصالش باد — گیسو از ... شیرین می آید

زلفهای دل ... دلم سوزد — زلف کیست ... عنبر می آید

مستوره والده نواب شاهقلی میرزا است

خاک پای تب روشنی می گوید — چشم از خاک کف پای تو روشن گوید

ولها

حور از روضه فردوس الکر گزید — بجز از کوی تو جای دگرش نام زنیست

ولها

قلاده مهر بر که بستی — ای ... چه تو کس پرستی

نوش والده نواب طهمورث میرزا است

رفتی تو بخت ... بینش — کوی تو پناه آفرینش

ولها

شعرای نسوان

رخ پر ریخته در دام تو ام ای صیاد — چند سنگین بزنی قوت پرواز منت

ولها

رگ گل در هوا به بخشایی — دهن از خنده کی بمیه ایم

ولها

ندیده ایم چو دیدش ترسیان — سحر نسیم در عاشق چیبان

ولها

امور سر کوی تو لیلی منظر آمد — شاید ز سر لطف تو از خانه در آید

دیوانش زیب النساء است از بزرگ اقطاعان، شاه نوابیست

جو ز بالا ترش برای آرایش دار نشد — گوهر به چشمی ولیقت بین دیر داری شد

حیف از عهدنامه ای در صبح دیما — رشته عمر در گشت . و تار رازی شد

درد و بار دوسی بیقدری زیور به پین — پیر شد زیب النساء اودر اجر دادی شد

حباب ای باش نیلی جانی زهد در علاشاه فرار قوت او بعلاج خلائق درد کو

ره طار قدس عرش آشیان — هیچ دانه از دام این خاکدان

قفس تن شکن و رو بیا آزار کن — بعضی کنت و کلاه پرواز کن

صراحی بر آورده غنچه بر شش — زور بحث می ژاله در ساغرش

شعراء النسوان

۵۸

بیا ساقی آن جام گیتی فروز — بمن ده که سوزم دل کینه رز

صفائی ز نورش دهم سینه را — عیان سازد آن از هر شش دلم

بیا ساقی آن می به در جام جم — بمن ده بر هم فروغش رهی

زنیش دو کم عالم اکبر — برنت از دل منکشان غم و درد

بیا ساقی آن جام عشرت فزا — بمن ده بر برد ایر از دل غمم

فرار بر آن عشرتی آرد هم — که عکسش چراغیست محفل فروز

بیا ساقی آن ساغر دل فروز — بمن ده بر روشن کنه مجلسم

تجلی که نور ساز دلم — بیا ساقی آن مست و مستور کن

بر در جلوه آرد عروسان فکر — بره تا کشایم بس از آب و تاب

ز رخ عروسان فکرت نقاب

مفردات

خو بکوی که رو ابو زاهد — بر به چشمند رهی زهیا رد

ولها

باسینه بر تخلیم ز نهان ثمری — پرورش دلوش ابر چین در آگهی بند

بوسه گر نشو هر صنم از لعل لبت — بار بر سانتوان کو به ساحی چند

[illegible]

شعرالسواد

۳۵۸

ای از شرف تو سپهر [illegible] | [illegible] دست جهان [illegible]
بخش [illegible] جلالت خرکه افلاک [illegible] | [illegible] خورشید [illegible] چهره خورشید [illegible]
خاکر [illegible] حشمت [illegible] | جمع [illegible] لطف [illegible] شد دوار
[illegible] | [illegible] ملک [illegible]

ولها

[illegible] | [illegible] خورشید [illegible]
چه از خون [illegible] | [illegible] دریا [illegible] بحر چون [illegible]
فلک [illegible] | زمین [illegible] خشت [illegible]

ولها

تاج [illegible] | [illegible] تاج [illegible] قیصر [illegible]
چشم [illegible] | آتش غیرت [illegible]

ولها

[illegible] لب تو چون [illegible] | از خجلت [illegible] عرق [illegible]
چشم [illegible] | [illegible] خوناب [illegible] لعل [illegible]

ولها

[illegible]

[illegible]

شعرالسواد

۳۵۸

[illegible] | عمر [illegible] دارم [illegible]
گلشن [illegible] | رشحه [illegible] تو [illegible]

ولها

[illegible] | تو دلبر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible] جان بخش [illegible]

ولها

[illegible] | غمش [illegible]
بلند نام تو [illegible] خوش روزی | [illegible] جهان بود تو [illegible]

ولها

[illegible] که صد رخنه در دل | [illegible] چند
چه [illegible] عشق غبار | [illegible] چند
خراب [illegible] | [illegible] کرده قطع کشور چند

ولها

[illegible]

شعراء النسوان

۳۵۸

[illegible]

اسکم ز بیم هجر تو هر روز با سمک · آیم ز رشک حسن تو هر شام با سماک

روز از فراق حسن تو لطف شهریار · اکنون گذشت رنجه ز روز چنین هلاک

محبوبا بشاه در دور روزگار · از بوک باد کش شر خشان جنبیدک

ولها

تشنه مهر جوان سرو قدم دیگر · هستم که جنبد بنظر نگارم

روز رنجه تجوان آن سر کوهی دیگر · روزی قدم های دیگر جانم

ولها

رخم و جفا بوان حقیقت · جفا و جور تو عمری بجان کشیدم · ز بیم از تو و لیکن لذت عمر و دوم

بلبات بر از رمان تنمی از جانم · سر دی که زرد برگزیدم از همه عالم · ملامت همه عالم به بین چگونه کشیدم

لطف · اگر چه سست تو عهد تشکوان · شکست عهدت زهمه شنیدم و شنیدم

سیه · دلم شکستی و عهد تو سنگدل · ز مهر جوی و مهر آز تو بیوفا نبریدم

لطیع · ز دی بتیغ جفایم ههان · جو دیگر بدا جفا بسر دوش خود کشیدم

بنجم · نهی گذشت ز هر غم تو ساغر عشقم · از آن زمان که شراب محبت تو چشیدم

نور · کنون ز ریش ار عطاش رنجه · چنان در رق عشق تو جدا گشت از امیدم

ز جام عشق چه بیهوش شدم · ز هر چه پیر خوش شدم چه ندیدم

[illegible]

ولها

[illegible]

شعراء النسوان

۳۵۸

یک شسته بالکوت تاب لعل و بعید بد · که مستان بر کوی تو با ارایع و رعع ماند

ولها

جدا از لعل جان رونق لعل تو نظامی · زخم از تو دو صبح ز دل شاد از تو شادی

نزارم غم رقیب پیشه در درگوش · کزان وقت ره است از آن مرهم تو آگاهی

شهنشاه جهان شهر لعل محبوب جهان بخشی · عقیق بی شبه شش رای بحیه اش هی می

شهباز · اش صاحبه دختر شهباز خان دنیا است از او است

شهر لعل حسن دلبر دیگر شش است · شهر لعل خورد جز شیرین سخن است

در باغ شهنشهی خلان سر فراز است · در شش خسرو فرهی با سمن است

الله خواتون · صاحب تاج و خراج و ولادت گرمان با او نیعمه حکمرانی عظیم

ها ان زمه رد همه کارم نکو کار است · زر مقعه و سر بیر که دار است

درون ز پیعه عصمت چو کاهم است · سا قران صبار د لکر هر شوار است

جهان سایه خوا د ریغ سیدارم · رقیبان آن شهر کوه و بازار است

نه هر زنی بر و کرمقعه است گرمانی · نه هر سری کلاه سروری دارد است

ولها

هر لحظه تو بر من لعلی ام السروسهی · تو خوه این تو به کردی بر می زنی

[illegible]

[illegible] ۳۵۸

در خانه تو آنچه مرا شاید نیست / بندی ز دل رمیده بگشاید نیست
گوئی همه چیز دارم از مال منال / آری همه هست آنچه می‌باید نیست

ولها

شوهر زن نوجوان اگر پیر بود / چون پیر بود همیشه دلگیر بود
آری مثلی است اینکه زنان میگویند / در پهلوی زن تیر به از پیر بود

مهستی در عهد سلطان سنجر بوده دیوان دارد از اوست

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد / از جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت / بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

ولها

قصاب چنانکه عادت اوست مرا / بفکند و بکشت و [illegible] مرا
سر باز بعذر می‌نهد در پایم / دم میدمدم تا بکند پوست مرا

ولها

قاضی چو زنش حامله شد زار گریست / گفتا ز سر کینه [illegible]
من پیرم و دارم [illegible] / [illegible]

ولها

[illegible]

[illegible]

سعو السواد [illegible] ۳۵۸

تا کام دل و مونس جانم نبوی / رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

ولها

تا سنبل تو غالیه سای تو نشد / باد سحری نافه گشای نشد
گر نامه صد ساله به بینند رست / بر گوش من از یار صدای نشد

ولها

هر کار که در انگشت تو خو برگیرد / واندر لب تو هزاران شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی تشنه نهد / از ذوق لبش [illegible] که از سر گیرد

ولها

ایام بر آنست که تا بتواند / یک روز مرا بکام دل ننشاند
عهدی دارد فلک که تا گردون / [illegible] مرا همی گرداند

ولها

چون شرح دهم ز اشتیاق تو چه کرد / با من دل پر ز [illegible] نفاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی می‌باید / تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

ولها

در رهگذری فتاده دیدم مستش / در پایش فتادم و گرفتم دستش

[illegible]

۴۵۸

نورجهان بیگم از بانوان حرم سلطان پادشاه کردون جاه جهانگیر خان ابن اکبر خسرو هندوستان بوده از ترکی تکمه قبای سلطان بهر عرض تعجب تر از تکمه لعل ست ارقای حریر شربت خون شهید گشت از ...

در عهد جهانگیر عشقت بعرض شاه بهر بیان نموده

نقش چون ... که ... بر این ... ولی ... چون ...

در او ... آن ... اکنون جهان ... را ... کعبه است

نورجهان گرچه باسم زن است در صف مردان زن شیر افکن است

... ولها سرو

وی ... ناوید غلط ... پسند بدده

سرو ... سرو ... چو ... تا ... شنید

... در عالم ... نورجهان فرمود

زیر دامان تو ... نقش ... بهار ... سمن

گر تو ... قطره قطره ... لعل ... دیدن

... در جواب ... عرض ...

عایشه از زنان ... برخورداری ... آن ...

[illegible]

سلطان ... ۵۲۴

دهقان تعجب ... انگشت گزیده است

... ساده ... دهان ... نه

خسته بمیان باغ ... نه

باد ... نه ... نه

شکر ... حجسته ... در دست

دل ... خوش ... دست

بوش ... سمن ... دست

... است

... دست

چون ... در ... دست

... سیمین ... زد

... لولو

بار ... بهم ... باز ... لب

... چه ... از ... تجسته

... چه ... تجسته

کاه ... باغ ... گلنار

... نه

یاد ... که ... آب دار

که ... زرد ... دست

... خورده است

... عاشق ...

... دست

... دست

... درون ... لولو شهوار

... طلا ... لو

... دو

... شهوار

چون ... بسته

... بسته

[illegible]

ما مادران کشته‌ایم بچه ربودیم
قسم بهر باغ شه بر نهادیم
اسلام مشتری سوی شه باز نمودیم

اندر همی شکمتان بار گرفته
رخسارکان گونهٔ دینار گرفته
پستانکان شیر بچه دار گرفته
من نیز مکافات شه باز نمایم

در باغ بزران بدم خور بنمایم
اندام شه بر لگد خورد بسایم

دهقان بر آید و فرادان بخردشان
وانگه به تنگی کش اندر بفشردشان
بر پشت نهدشان و بکنرفا ببردشان
وانگه به یکی جای خشت اندر کشدشان
اکنون بردشان ستخوانها شکندشان
از بسته‌شان روزی بیرون‌ها کشدشان

از بهر شه کن به نهر بشت قدامم
در های شه اتفه بهبفه بکلام
کفشم ... نکونام و نکوکار
در بار گران خرم تن ادبار گرفته
زهدانکتان بچه بسیار گرفته
آورده شکم پیش وزگونه شده خمار
اندام شه ... ازهم بکشایم
چون آهوی ... دریابیم
زیرا که شه ... نیست سزاوار
تیغی بکشد تیز و گلوگاه ببردشان
ور زانکه بکنجند ... ببردشان
در پشت فرو کرد و بر هم نهند خار
بر پشت نکه بست هزاران ... شان
پشت و بر و پهلوی هم در شکنیشان
تا خون ... تنشان ... یکبار

بر فرق ... اسب ... سوری بارم
از خوب مکافات شه باز گذارم
آنگاه یکی ساتکنی باده برآرد
بر چهرهٔ او زیر کش باده بنگارد
کوبنده حملاین می سنگین بگذارد
سلطان معظم ملک عادل مسعود
از کوه محمود نه از کوهه محمود

با جام حمائل ... به نگارم
در حق شه باز گذارم بسزاوار
دهقان ... بکف دست ...
معبوب بدان ... ... بنگارد
الا بخورم یاد شه عادل مختار
کمتر ادبش حلم ... چو
تو مانکه ... ... معبود
دولت ... ملک جهان ... معبود هو باقی ... معبود ... کار

وله ایضاً مسمط اخر اسد فی مدح سلطان مسعود

آب انگور بیارید که آبان ماه است
کار یکرویه بکام دل شاهنشاه است
وقت سرسبزی ... نظر کاه است
آب انگور حلال است و خوردن کاه است
شاخ انگور کهن دختران دلو سی
همه اوکرده ... نی
انجمن ... کشی

دست شسته ز ... زمین کوتاه است
که کس ... مراد و طبی
که ... ... نفسی
... ... رسی
که ... ... تبی

[illegible]

کوکو ز برنج حکم کرده رقاب / روبها میسره کوه برلب رود
دلوشان ز زبان پیوسته شرایح / نشر از رخشان فانیه زردی و نبی
گفتش سپندار مه ای دختران آن مینه / چو شدن جو بنگرد چون شمع و [illegible]
تا بیابشنه دریم ز زر درهم ان مینه / ز فردوس مرسات [illegible] رضوان
تا درین باغ [illegible] مینه / دارم [illegible] زرشان سر کشیده سلبی
ز زبان ناخفی کوشر لذت خویش / دربت [illegible] زنجیر و قفیر از [illegible]
بو [illegible] به دویش / ز آذری بچه زر دل آویخته در رش
گفته صبر [illegible] دریم فرق ترش / رقص [illegible] زر با خفش و جنبی
در چه گشاد بر آن دختران کوکله / دیر چمن رنگ [illegible] سیاه
ها بزن بیچه تا بان جنبن زیر ده ماه / بچه سر رخ چه چمن و بچه زرد چه کاه
سر کمون ستاره رنشرم زرتی تیره زنکاه / [illegible] تا بکم جا هر دو بر مار لبی
ز زبان [illegible] بر دار فری در افتاد گره / گفتی لاحول ولا قوة الا بالله
[illegible] بچه کان در حق [illegible] آمده / همه آتش [illegible] گشته [illegible] که دمه
نیست گشتن [illegible] همه کان ایزد / اینچنین ز [illegible] بچه هر علبی
نورشان [illegible] ارزش [illegible] نو / نورشان [illegible] سبزه [illegible]

[illegible]

مسمط [illegible]

چهره ورز گل درخ و غالیه آب برز / نصب الصمم کرده بر گل سیبی
ز زبان گفته [illegible] مجمره ما در نگنم / تا تسبیح خفی گون هر یک نزنم
تا تکمشان زرم تا شرمان بر نکنم / تا بجوشان نشو معصری برهم
تا فرادان نشو تجربت جان دشم / کاین [illegible] حجر شمس و قمر نسبت [illegible]
اگر ایرون [illegible] گشتن [illegible] لیسران / آن خورشید و قمر شنیدم [illegible] فوران
آن کیانیت به روشن و خورشید قران / نیست با [illegible] لیسران [illegible]
دگر ایزد [illegible] بنشند [illegible] بیران / از پس گشتن [illegible] ای [illegible]
ز زبان آمد و صعوم همه بار بر بر / قطره چون [illegible] کس تکیه
ز [illegible] زرشان کس و یکن نطبید / بار آمد [illegible] سوی [illegible] گشته
بلکه ناف و زنهار همه ازتن [illegible] / در زرشان بتن [illegible] عصبی
بوستان [illegible] افکند و شخوان دگرش / خونشان گو نجم [illegible] پوشید سرش
پس [illegible] روح [illegible] بام خورش / جامه گرم بفکند [illegible] پاسبن ستبرش
هیچ [illegible] زمستان [illegible] درش / خورسیع دو [illegible] شعبان در جبی
آمد الحق چنان چون شکر [illegible] / تا به [illegible] سپند [illegible] هر کود کی
بجم [illegible] ازشان رشته [illegible] / دیر ازرخم سنگین همه [illegible]

[illegible]

بالجه قرار از دیر چاره بیچاره گان
می زده کانیم ما دردی ما هم بود
رحمت کردم زده گشته کز دم بود
هر که صبوحی زند با دل خرم بود
لب بپر می که روشن لب تو شکوی
ماسته که خواره ... ماه رخ و صبح جوی
پیش قمر آورده سینه در قدح شکوی
در همه ذهنی صبوح خوش بوی انتری
خاسته از مرغزار غلغل بیم و حجری
آمده در نعت باغ غنچه عنصری عنجه ی
بر کف قمر سینه بیشتر از آفتاب
می نهد کان را دو اینه قطره شراب
تخته چنگ و صبا ساخته چنگ و رباب
خوش نفس صبوح خوش می خورد ما
مطرب ... باز آتش آورد ما

هو هو اشرب الصبوح یا ایها الکاهن
چاره ما با هر لو رطب دما دم بود
می نهد اهم همی دارد و هم بود
باده شکوی با دو رخ حور عین
فتنه بچشم و بچشم فتنه رهی و بلوی
نوبت تیغ خواره جنگ ... در زردی
ماره چه ... ضعاف چه ما معین
... خوشتر بود نقش ... بسته ی
در شب ... کبود در ره داوری
و آمده از شراب الصنم ما زین
... بخور ... کلاب
باشد ... نقش ... رنگ آب
دیده ... لسان گوش ... نوین
رهی نشسته هنوز ... می برد ما
در گلو ... بالم فرو برد ما

دشت چو که کلک نقش ساخته است
باغ نسیم برفشاند شمع بردن خسته است
ماه نو مستکف در گلوی فاخته است
کوه ... صابون زده است
برکه ... گنج فریدون زده است
لاله سخن جوی بار خرگه بیرون زده است
از دم طاوس ... سر بر زده است
شاخ گل آبنوس ... بر زده است
قمری طوق دار کوس سر در زده است
بار حمل طبع شعر ... بجوش آمده است
از شعف ... لاله بهوش آمده است
نسترن مشکبوی شکفته دوش آمده است
باد عنبر افکنده در قدح و جام تو
باز سمن ... بوسه بر اندام تو
خوبان ... زنند در دو لب کام تو

دولت ... ساخته است
طبع ... ساخته است
طوطی ... چه ... ساختن
لنگ در ساق ... در رخ ... زده است
لشکر چین ... زده است
خیمه آن ... آتشین
دستگاه ... برده است
بر دو ... غالیه زده است
در شب ... حلقه ...
کم ... آمده است
... آمده است
سیمش ... در ...
از ... در قدم و کام تو
مرغ ... شعر ... تو
دلت شان ... تو

ما زمان برگشت و پشت بخم کرد | مهی سرا رو سپیه گشت و جرش زرد
تا کی ازین کشته پیر شیر توان خورد | سرد بود لاجرم هر چه بود سرد
مرشته هم دنه چو خواهرد | گر بستان سنگلم زوش بگو پال
انکه رز بالش بخواهد دهقان | دو لپر خویش را دو لپر زربان
هر یک دادی بها ور ز بستان | بهم باتش درون دلهم لوبان
حجره و صفقان بسبز پوشان | نادره باشد کلو بر بن طفل
نادره تر انکه طفلکان بخروشند | خون رنگلو بر نیاور زهر و بخروشند
وآن لنگان بحث کوش بخروشند | پس گواره فرو نهند بهوشند
در طمع انکه گشته اهر و شنند | انت غمارت حدیش دا شنج حال
انکه آن رنگ شتا گواره | بر سر ما زارشان نهند نزاره
آید رنگ شته کان هزار نظاره | پرده گشند و بر لپشند کناره
نیو عاشش لنشند خلق نظاره | نه هر تب باشد بخواهد از زوال
بلکه بخرند شته از کشنده | که هر زنشی دگر بخواهش و خنده
انجی تا بوند لشان زنده | نا بدشان مشتری تمام و لپنده
رنگ به کشته نوشته و زار و کنده | آیدشان مشتری و ... دلال

کی محمود بود پس ز مسعود | لی لی مسعود بود پس ز محمود
اسپ چو سوی بدن و رش بود زاد و | پشتر از زوال بود رستم بن زال
ما بشر ان باشد هنوز جوانست | نیم رسیده که هنوز دهان است
این رز کو شغنه سخت کلانست | یکره شهها بچ خطیره شبانست
رگک بر اطراف هر خطیره روانست | رگک بود بر لب خطیره عذ حال

وله من مسمطات بهاریه

بوستان بامداد خیز بستان چیست | وز بی بستان چند هم طر بستان چیست
گل بسر بستان بمبهم در آن درستان چیست | این نو نام العبری دیر ستان چیست
در دو بستان بار است بر دو ستان چیست | اور موت حجته سرمال و سر ماه
بار در زلف مشه حرکات فلک آشنه | در آن رز و حجته بعبیر لسته شنه
در دو تخران سمن سیمین چو بر لسته شنه | بر زرگس محمد مسمور طلع هو هنه
سرو ابر قبای بمیان در بسته | بر زرگس تر ساز نه از زر کلاه
سینه بس رومی در با رفان بوستان شنه | حرو منیا رسید بسان فتنه
زنه داده ان هر زنه زیر بر جوشنه | بلبلان نقش بخر زر ستا جنسته
قمریان المه نوش لبنیان آشنه | صلصلان تاج سای در تان بر بسته

وان چوب تر ... [illegible] دیگر نگار
چون ده انگشت دبیر ارکنه فصل بهار
باد خوشبوی دهد نرگس [illegible] همی
باتو در باغ به دیدار کنه [illegible] همی
[illegible] بوی بهار از در [illegible] همی
باغ معشوقه بود عاشق او ابر سحاب
عاشق از غربت یار آمده با چشم پر آب
[illegible] دشت بر آهو [illegible]
عاشق از روی معشوق جدا [illegible]
[illegible] دست زد و دل [illegible]
[illegible] خشمش [illegible] و گریه
[illegible] زیر [illegible]
عاشق از [illegible]
هرچه خورشید فروزان آمده [illegible]
دیده زاری عاشق [illegible] بنهفت

در بنفشه تازه [illegible] طره [illegible] نگار
هر دو [illegible] شکر [illegible]
[illegible] در خنده همی
نرگس از [illegible] همی
بلبل باغ کنه [illegible] باغ [illegible]
چهره معشوقه و عاشق [illegible] سحاب
[illegible] بر [illegible] خوب
از پس [illegible] آمده [illegible] ماه
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
تا [illegible] از دل و از دیده معشوقه [illegible]
تا که ناگاه چنین دل [illegible]
با دل [illegible] از دل گرم [illegible]
[illegible] از بر تو خورشید تباه
و [illegible] معشوقه او از دل [illegible] بنهفت

بار جهان خرم و خوب [illegible]
زاغ [illegible] سمن [illegible]
[illegible] بهار [illegible]
[illegible] بر کوه [illegible]
فاخته کان [illegible]
لاله [illegible] بر [illegible]
بر سر او [illegible] فرو ریخته
نقش [illegible]
[illegible] نای [illegible]
زرد گلان شمع [illegible]
سروبنان [illegible]
[illegible] بر کاکان [illegible]
کور خران [illegible]
[illegible] در [illegible]
بار جهان خرم و خوش [illegible]

مرد بستان و بهاران [illegible]
گیتی گردیده چه دار الفرار
زلف شمشاد [illegible]
بلبلکان زیر و [illegible]
نای زنان بر سر شاخ چنار
ژاله [illegible] در او [illegible]
وز بر آن در فرو ریخته
از دل خاک و [illegible] کوهسار
صلصلکان [illegible]
سرخ گلان [illegible]
زیر سرو [illegible]
آهو [illegible]
زاغان [illegible]
چون ترکان [illegible]
ای سمن و [illegible]

مسمطات منوچهری

باغ بتان را بنشانم ز سمن
همه بدوم بر بهاری کنم
برارش از در خماری کنم
ایمنه را زو نثاری کنم
بار خدا هرکه بتوفیق بخت
میر امیری رسد اش لخت لخت
ایزد اندر کف سر شاخ درخت
ایزد تیغش سبب ضرب کو
با هنرش گنج او حرب کو
از لطف و آن سخن عرب کو
از کرم و نعمت و الای او
قوس قزح همه لالای او
صورت او در رخ و الای او
چهره المه چهره منش
کعبه ظفر مسکن در مسکنش

بر سمن و نسترن و لاله‌زار
بر زخش از بر سرح نگاری کنم
بر بتش از شعر شعاری کنم
پیش امیر الاجلا روز بار
بر ملک شرق عزیزت بخت
و آخر کارش به بر تاج و تخت
عالی کهف جهان مرغزار
قطب همه شرق و همه غرب کو
لشکر شد و با ملکان حرب کو
خلق جهان طالبش و خواستار
کس نشنیدست ز لب لالای او
هست برآن قالب بالای او
هست چنان ماه و بهیچ و چهار
گر خردش خانست و در جانش منش
کعبه دعا دایم بر دامنش

وله قطعه

نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز

مسمطات منوچهری

نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز
زیرا که بود نوبت نوروز به نوروز
برزن غزلی نغز و دل‌انگیز و دل‌افروز
در نیست ترا بشنو از مرغ نوآموز
کان فاخته را کو کو و کرده فاخته را کو
بر فاخته خوب همی خوانند اشعار
کبکان دری غالیه در چشم کشیدند
سروان بهی عبقری سبز خریدند
طوطی بچگان لاسه سبز ببریدند
شاهسپرم چینی در زلف کشیدند
بالا بنهان مقنعه زنار ببرند
شلوارک با ماهچه طبر دار
کبکان پی آهار در کوه بتنند
بر قهقهه کبک بخندیدم و بخندند
حرفان زبان جاکه بگو پسندند
از بلبل و از نیمه بیران نیمه بگرید
از عشق گل سینه بمنقار بدرند
چون جرعه بر سینه و چلچله منقار
شبگیر زمره فاخته‌گان هیچ برآرند
کوتی درخرگاه همه خوب گذارند
ماه هشته لرزان گوزن بنگارند
از غالیه لی انکه همی غالیه دارند
صد بار بروزی در پرما بشه رند
چون نیم دم بر که غلط گهی باشد
چون آهوکان سم بزنند و بگرازند
کوتی در همه داغ نه سینه بدارند
آن گونه مخطوط هر آنگه در بازند
در گوش دو سر تیره و کلاله بطرازند
چون گونه سیمین خویش بطرازند
برق سرتیره و از شیر بیدار

تیغی بکشد سنگر و میغی بشکیزد | از ترس اندر بهمت بگریزد
چون خنجر الماس همه خاک بریزد | هم در پی اندازه و هم لولو شهوار

وله مسمط بهاریه

سبحان الله جهان نیز جوان شد | دیگرگون باغ و راغ دیگرگون شد
شمشاد بموی زلف خاتون شد | گل را برنگ توزی پر خون شد
از سبزه زمین برنگ بوقلمون شد | در تیغ هوا الصورت [illegible] بچنگ

در باغ کنون حریر پوشان بینی | بر کوه صف گهر فروشان بینی
بر روی هوا کلیم کوشان بینی | دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بشکفته گلی [illegible] خروشان بینی | در دست عبیر و نافه [illegible] بچنگ

آهنگ [illegible] اندر زنه کوس آمد | با باد صبا [illegible] کوس آمد
بر لاله کند شاخ گل افسوس آمد | نرگس [illegible] دم کوس آمد
دراج کشد [illegible] هوس آمد | با پرده طنبور و با رشته چنگ

هر طوطی سبز قبائی دارد | هر طاوس دراز پائی دارد
هر فاخته ساخته نائی دارد | هر عندلیبی زیر و ستائی دارد
تیهو بر این شاخ کمانی دارد | و آهو بر این [illegible] [illegible]

مسمطات منوچهری

۵۴

بر فرق سر نرگس بر زرد کلاه | بر فرق سر [illegible] تمست کیاه
گل را به چه بر نهج و گل زرد چه ماه | شمشاد چه رنگ [illegible] لعل چه زنگ
لاله [illegible] و عقیق ظرف است | حیران [illegible] قافیه [illegible] است
گل [illegible] کمر [illegible] صلف است | زیرا که چه معشوقه خواجه خلف است
آن خواجه [illegible] لطف است | حلمش [illegible] و خوش هنر است

روح [illegible] ابو ربیع ابن ربیع | او بحث ربیع [illegible] بحث ربیع
چون او بجهان در نه شریف و نه وضیع | زیرا که [illegible] لطیف و بدیع
گیرنده [illegible] و خلقت و طبع | در راه [illegible] گفتش او [illegible]

و الا منشی [illegible] دشت آگاه | بر شاه جهان [illegible] بر صاحب شاه
[illegible] شاه و شاه [illegible] | این طالب [illegible] و آن طالب جاه
[illegible] اوز بزرگان سپاه | پاک از [illegible] عار [illegible]

همواره بشهنشاه جهان خرم باد | در خانه [illegible] او ماتم باد
[illegible] روز [illegible] عالم باد | [illegible] تا [illegible] باد
[illegible] تا [illegible] سعادت [illegible] باد | تا [illegible] زنند و با چه گیرند چنگ

وله من مسمطات منوچهری

سفری گوش چون دیده قرار آید — کرمه آبی وان رنگ رخ آبی

رخ او چون رخ آن زاهد محراب آبی — با چنان زرد رخ جامه عنا پوشی

وان ترنج زر چون و به دیناری — زرد معراض برشی وسته بر داری

وانگه آن کیسه کافور بسیاری — تار مانده بیکی سفرنگ و ... سپ

سفره پر مرجان تو بر تو و تا بر تا — سر او بسته به پنهان ز درون عمدا

کزیه آن رزدان پا یک رز داران — وتس بر هم زده همچو باران در باران

رزبان شد سوی رز لیسچ کالکان — کلکارش در با کبر ششنشاکان

تا گر رز ما دیر ستش چون داتان

با قدح در طرف فنیه بباز آید — کشته از گردش ایچ چیز دولا پی

بر خشش برار سبلت شغلا پی — پر پر چو بسته رد چون پر عاپی

که گه لی و گه لنه نشکر زری — کیسه دوری و دردش نه ... داری

در کشتی سرش با برلشم رنگاری — آستر و به زرد اتره آن حمر را

دل بر مرجان برلولوک لا لا — سر ما سوره گل در سر او پیدا

بر هم بسته چو باران ز بر باران — پیچ در پیچ چنان زلف عیاران

کو دلش ... سوی رز خوانان — کفشه ... و ... کان

شکمش خوسته چون دم روبان

از بر ورق زر فکن آن تاج چو به — ما رو بیدار آمد به خورشید به بید

جام همیشه تو با کبر از رم و ارید — چون برخشی کبر و بیش آر فرو نقطار

برکوح آر صراحی را در قبه جام — جم سر قیام شو باز در آور لقام

از سجوش به تشبه برد آنکه بسلام — رو سلامی و در هوس بر جمیع کلام

ای سیماز در حالت مستور عام — علم نشناسند دم سرت دامن کبار

مطربا گر تو بخواهی رایت نوش کنم — بهمه وجهت سامع شوم و گوش کنم

ساقی و خوشی ... ازوش کنم — بچم ... زنعره و ... کنم

غم ... ایام ... کنم — سوی بچه بر آن پنج ... سوی چهار

بربط تو چه ... مختشم است — سرها ... آگاه ... است

لوگ ... نجم است — ره کابش ... شکم است

ران همی ناله گر در دشکم با الم است — سر او ... بیم کار

گر ... سحر آورده رست — زو دلدار ... با ... است

ران ... طبع ... است — کو شمالش ... ان است

کو شالیدن در ... حکایت — به خطا کوش ... است

خاصه هنگام بهاران چرخ خوش گذشت — ... روز ... گشته است

شاد باشید که جشن مهرگان آمد
بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد
یا ز اقصای بلاد چینستان آمد
نه از این آمد بالله نه از آن آمد
که ز فردوس برین و ز آسمان آمد

مسمطات

آمد بباغ نرگس چون نرگس دژم / در عشق مهر کوش برآمیخت او بهم
زر [illegible] صد قلم / [illegible] از [illegible] درم
[illegible] میان [illegible] زر [illegible] شکم / [illegible] آن [illegible] در زعفران
آن سوسن سفید شکفته بباغ در / [illegible] شاخ از [illegible] شاخ او زرد
پیراهن [illegible] زد [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
از بهر بوی خوش چه یکی پاره عود تر / دارد همیشه [illegible] باران
برگ گلی سفید [illegible] عنبر تر / برگ گلی [illegible] رنگ [illegible] عنبری
برگ گلی [illegible] شکفته [illegible] / چون [illegible] دلربای [illegible] معنبری
زر [illegible] برد [illegible] گلزار / [illegible] زر دارد [illegible] در میان
چون برد [illegible] در کف [illegible] لاله / باران [illegible] چکید [illegible] ژاله
تا کرد دشت [illegible] همه کشف لاله / چون [illegible] مصحف [illegible] لاله
کشف لاله [illegible] شقایق پیاله / [illegible] پیاله [illegible] همه [illegible] مشک و بان
[illegible] زیر [illegible] آفتاب روی / [illegible] شکفت [illegible] گلبن [illegible] بوی
چون [illegible] دید [illegible] کنار جوی / آمد [illegible] غنچه [illegible] خفته جوی
[illegible] سبزه دید همه [illegible] گوی / گاهی [illegible] شد و گاه [illegible] جوان

وفائی شوشتری

ظرف [illegible] لا چون [illegible] نکرد / [illegible] صبوحی چون غنچه بدرد
از نرگس [illegible] بنفشه [illegible] برد / [illegible] زلف [illegible] چشم [illegible]
خوش [illegible] بهار تازه [illegible] / [illegible] خوش [illegible] نوبهار
در [illegible] دلربای [illegible] دمی بهار / [illegible] در گلزار
[illegible] نیستی توبار
تا [illegible] خوش زنیم / [illegible] زبون کسی ندایم
ما [illegible] باغ [illegible] / دل [illegible] کدام
آن [illegible] بجهان [illegible] / [illegible] همراه [illegible]

من کلیات وفائی شوشتری که در دو ورقهای قبل هم آورده

ز هر خوب تو [illegible] را / بکفر زلف تو دل [illegible] را
لطف کعبه اسلام [illegible] شدم / خبر رسید [illegible] را
[illegible] دلم [illegible] زلف / [illegible] طره [illegible] را
دلم [illegible] زلف [illegible] مقام / [illegible] جمع کند [illegible] را
[illegible] چشم [illegible] پیوسته / [illegible] ابروان [illegible] را
طلوع صبح سعادت دمی [illegible] صبا / ز لطف [illegible] گریبان را

[illegible]

دل زاهدان فریبد لب لعل می‌پرستت
دل ما چو صید بندد به چنین زلف دلبر [illegible]
تو چو شمع دلفروزی چه جمع عاشقان را
به سپهر حور و مه چه نیاز [illegible] کوته
[illegible] عشق ز رقیب روت
ز چه چشم چه پروا که رسد هزار مرهم
چه تو قاب طعنه نشنیدم و [illegible]
مگر از نهیب و [illegible] قوی تو
مکن [illegible] ز [illegible] دیم همه [illegible] دل
ز نشاط ما که مستان [illegible] شور و مستان
چه غم از [illegible] تو [illegible] برنجی
چه [illegible] رخش برنجی
ز فراق روی [illegible] ما خلیده خاری
مگر [illegible] دست [illegible] تو [illegible]
تو [illegible] لطف [illegible]

وفائی

۱۸۴

[illegible] رنگت
چه شود [illegible] نوبت [illegible] چپت
[illegible] که هیچ پروا [illegible] نیست
تو [illegible] که [illegible] ادب
که [illegible] دل [illegible] رقیب
[illegible] افزون [illegible] ره و چیست
[illegible] که از مطلع دلبری [illegible]
[illegible] دلبری دیده [illegible]
[illegible] دست کوته [illegible]
[illegible] جان [illegible] ز حجیب
[illegible] دل [illegible] همه جا [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
تو [illegible] چه شد [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] که از [illegible]

ولـه

[illegible]

وفائی

۱۸۴

لطف گر نباشد [illegible] زنت
خوش [illegible] در کوی محبت
[illegible] که نفس [illegible]
وفائی سر [illegible] زان روی

تعلل گر نباشد خوش توان [illegible]
[illegible] جان ز [illegible] شوق ببرد
[illegible] دشمن [illegible] جزد
[illegible] اسپ [illegible] نشمرد

ولـه ایضاً

لعل [illegible] کف [illegible] باشد
[illegible] همه آرزو
ماه [illegible] تو [illegible]
[illegible] خوش [illegible]
دارد دل [illegible] چنین [illegible]
[illegible] چشمت [illegible] لطفی
عاشق ز غم جان باشد [illegible] نهان
[illegible] وفائی [illegible] ازل

[illegible] کف حق [illegible] این باشد
[illegible] اگر [illegible] همین باشد
کان [illegible] زمین باشد
[illegible] تا [illegible] باشد
چون [illegible] باشد
[illegible] باشد
آن [illegible] باشد
[illegible] از دل [illegible] باشد

ولـه ایضاً

[illegible]
[illegible]

[illegible]

وفائی ۱۸۴

عاقلی کیست برد در دبستان عشق
نازم بشغلهای محبت در آتشش
عادت بجز که وفائی در آرچه یار

گز هر لب بس آتشی خو غور میشو
بر زخم دل چه مرهم کافور میشو
نوک میشو دوری او ده رمیشو

دیل رضا تکم رضا ده در حضورت
رهی توی اگر توی زود میشو

حسنت چه عشق مر همه تاجب فزون شو
در کار جان ز دل گر هر تجارت لیکن
حاصل ز دور چرخ معلوم نشود لکن
چون جای رهی تو خواب اندرم بچشم
کنار ره بر گزین شو انجمن چو ستون
باید برون ز خانه اگر طفل آتش من

ما قصهای کار روزانم در چه محبت شو
تا آن شود مر دهی از عشق چون شو
ای کوشش چه طالع مر دار گون شو
مژگان کاری بودم از هر حضون شو
در زیر بار زنت مرگ ستون شو
در سه در بار شو چه بیرون شو

کفتی خوشت عمر وفائی بکش عشق
از شرط انکه در اخر جنون شو

که بدل اهل نظر بیکسی بتقصیرش
دل بیچاره که چاره بشد تا که می باشد

چه کنم قصیر تقصیرش نیز تهمت تقدیرش
زنجیران کوشش زنان در لعلش تو تحریرش

ولی العاشق لیلا وفائی

وفائی ۱۸۴

چون بجز مستی در هر دو دهر عشق
شده از نقش و نگار دهر نظر خار چنان
لبرت گر لرم تر چه باران بارد
از نالش منه نور چه با نیک گران

می ده مر چه بلبله وکر است زدم
گر زلف خط و خال وقد ده قامت زدم
اسپ چو طفلان گر زدم زحمت زدم
لکلرد و رفت نشان ره بعداوت زدم

کرد او مردت وفائی دارد ده باشی
بحمدالله کوت بلادت زدم

عرم از در نقاب ای ده روی چمن
عکسی از در توی تو آینه گر نتابد در چمن
گر تو مهر باشی چکه از ده مه جلاب
گر توئی ساقی مر دو مستی ناچم بی شراب
گر شکر ره از لب لعل در قفس نشو
چو اهمت تلفظ با آینه کردی روی رود
ترک ست چشم خونریز تو بخنجر دل
قد مورونش چه سر ورا بارش چه آب
طوطی طبع وفائی شیرین لعل تو را

تا زلف خورشید آینه قند زر زمین
تا آنکه خورشید جلاه در ست ما بستن
در تو شمعی از پروانه ره در انجمن
در تو ای شاهد فرخنده بهشتی آتشین
هر در عالم ناتوان آهو دور زر بکن
تا که خور رخ تو وفائی صد هزاران فتن
ترکش از ابروکمان بوسه باشد در کمین
لعل جان بخشت حقیقی نیست آب زمین
تو شاد بیره آکار بیان گشته نطقش نکین

[illegible]

هر دلی گشت گرفتار جهان ابروی … از هر طرف چون پیکان جدا جا دارد
سینه‌ام [illegible] تیر قضا بود دلی … حذر از ناوک مژگان بتان دلدار است
هر دل آشفته زلفی و خم گیسوییست … تیره بختی و پریشانی [illegible] کار است
ما خریدیم و جلا یافت [illegible] ما … کاین خرابی همه از ساده‌ی آن معمار است
و غلط [illegible] کنه می نخورد ازدی [illegible] … حرف [illegible] همه بر زبان جهان بسیار است
می نخوری [illegible] اینهم [illegible] … کاین جهان در [illegible] نظران مردار است
ز خط [illegible] در [illegible] … [illegible] قرین با ما است

بکه جو [illegible] کیشی یار
[illegible] نظرش چون [illegible]

ما [illegible] کرده‌ایم
[illegible] خاک در دو [illegible]

وله ایضاً

ساقی زماه چهره برافکن نقاب را … در ماهتاب سیر بره آفتاب را
در شب اگر تو نمودی ستاره را … در فرقی جام باهم نظر کن حباب را
متسقیم فراهم از آب تشنه که … از آتش [illegible] نشان [illegible] را
زان آتشی که داغ دهم رطام [illegible] … یکجا [illegible] در سقف [illegible] را
یاد وصف چشم مست تو [illegible] … مست و خلد کن [illegible] شراب را
هر دیده [illegible] دوام او که … آن دیده کر سراب [illegible] را

[illegible] دارد
[illegible] دارد

[illegible]

وفات ١٨٤

زنده‌ام [illegible] لیکن رواق … از [illegible] چشم [illegible] داری
تک [illegible] شکر بار نه باری باری … در [illegible] قند [illegible] داری
نافه از چین سر زلف [illegible] … [illegible] تار [illegible] داری
رو [illegible] زلف [illegible] … [illegible] داری
باغ [illegible] شکر [illegible] گیری … بسته [illegible] طره [illegible] داری
[illegible] حسن [illegible] … خال [illegible] صفحه [illegible] داری
[illegible] … [illegible] نرگس [illegible] داری

باوفائی [illegible] جور و جفا
و [illegible] یار

در تهنیت عید

[illegible] کار دگر [illegible] داری

دیده [illegible] … دگر چه لاله [illegible] چون [illegible]
دگر چه [illegible] نرگس دگر [illegible] … دگر چه زلف [illegible] دگر [illegible]
بهار آمده [illegible] … [illegible]
[illegible] … صبا [illegible] گلستان
جهان [illegible] جوان [illegible] بهاری … [illegible]
[illegible] … [illegible] ز [illegible]

[illegible]

غزلیات [illegible] گجراتی

[illegible]

قتیل ۲۲۵

[illegible]

نقاب زلف برافکن ز رخ [illegible] ما
چه شام تیره کند ظلمت سیاهی او

قتیل سجده برابروی یار باید کرد
[illegible] رسانی او

پریشان دیدم از زلف نگاری روی سیمین تن | شدم آشفته دل [illegible]
ز سهر خاک کوی او درش آب از نظر چشم | که خاک مقدم او [illegible]
سیاه چشم ضعیف [illegible] دو ویران گشته دل | چنان [illegible]
[illegible] زان دل ربا لیکن | بگوی یار از بیم قتیلان که توان [illegible]
سر از تیغش [illegible] | [illegible]
بجام اکنون [illegible] رخ | [illegible]

قتیل [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]

دلا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولد ایضاً [illegible]

قتیل ۲۲۵

[illegible]

جان در هوای [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | وحش و طیور [illegible]
[illegible] سکینی بگو | تقصیر [illegible] مقصد خواهان [illegible]

کشتم قتیل [illegible]
وحسبی [illegible] دعا

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] امتحان کردم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که از [illegible] آن بیوفا کردم

[illegible] قتیل [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولد ایضاً

[illegible]

قتیل ۲۲۵

دیده ام در چه دیوار پری رویان را
صبرم از خانه دل رفته برون از غمشان

ناصحا حیف علاج دل مجروح قتیل
گر کنم باز توان رفته و بیمار نشان

گر ما تو دهم از سیمین بنا گوش
بس از صهبای حقیقت مست و مدهوش

بهر آنم در چه رخسار زیبات
نکنا او تیر از لعل لبت ده

شنیدم مطرب با چنگ می گفت

شدم از باده عشق تو مدهوش
بهر بود ... خوش
... از جهات حلقه در گوش
بیا در تشنه می ما تو در جوش
در ... جام می نوش

سر زلفت ما باشم اینجا ان
قتیل از ما نخواهم شد فراموش

حلقه زلف دام بگشودی
ای که بر جان خویش تیر غمت
خلق تشنه دار و شیدا
از ازل تا ابد ما چو ...
بار غم را ... تو از دل

صید چون ما ز پا در بودی
نیست او را علاج و بهبودی
از پس ... چه ...
... تو بودی
کم کرده ...

قتیل ۲۲۵

با گریه دیده اش هجران ... خواب
مهر دیده از جمال تو ... روشنی
زلفش ... طایری که صید دام
... حکایتی ... غمت
گفتم زیر ابروت ...

... جمال تو در عالم ...
گر در سپهر حسن رخت ... شعاع
ابروت زیر تیغ ... شجاع
سلطان چون ... مواج
خورشید ... ماند داغ لا دفاع

... قتیل ...
ار دو ... تو از جان ... طالع

گشته ام ...
عنان صبر ...
...
... احوال من ...
... از فراق تو دلبر
...
شنیده ام ... شب ...
قتیل ...

...
...
...
...
...
...
...
...

قتیل
۲۲۵

این ره آتشین رخان ز ابروست — هر دم شرار بخجر جانم فزون شکند
با چشم دارد خط دخت تو جلوه کرد — ترسم ز ناصحان جهان را جنون شکند
آنجه حال خلیش دردی کشان دهر — کف خضر ز نرگس او کر فنون شکند
ساقی چو جام می لعلت نظر شکند — ساغر بر برده دست دار گون شکند
می خورده ز عشق چه رنگ ریخت است — کاغیر را خبر ز ستم جمع درون شکند

ای قتیل خانه نظر را ابروست
چون حکایت صفحه از غم تو شکیکون شکند

پا کم من کعبه کوی قتیل ... / دست امید کی بر دامان آن عزیز

دل کباب ... کرد از غمش — تن کی ... کوه ... ش
مرغ دل ... بعد در دام بلا — غنچه ... زلف سیاه ... رحمش
سینه شد چاک از ... غمزه است — ... زلف ... نوش ... بود ... ش
دیده ام ... حیران من است — ... دل کعش ... ریزم ... ش
نقد جان بر کف بکوی ش با ... — در ... بینم ... ش
از تو ... خاره ... جنگ — ... دیر ... ش
رشته آه از پیش ... می — ... ناله در دام ... ش
ناله کم کن ای قتیل چه سود — دست امیدی بر دامن دارش

قتیل
۲۲۵

از ... غمزه او ... شده ... — آمد ... سینه روان شد ز ... طرف
ترکان ... از ... غارت ... دل — ... سپهر ... کشیده صف
را ... در دره عشق ... — ... ره ... غم ... ان ... نصف
بر داد ... از ... دیگر ... — بر خاک کوی ... اند ...
... ماه روی تو بینم شب غم — دارد ... چشمه خورشید صد شرف
ساقی بیار ... که عشق — مطرب ... نغمه دا ... چنگ و دف

محتشم
کی قتیل ... عشق بار
... چه کو غلط ... از ...

ما ... جانم شور ... سودای عشق — ... گلگون کشته ... سودای عشق
... می ... — چون ... از ... صهبای عشق
شعله آه ... بم ... چه ... — کر کشم از دل فغان ... شیدای عشق
منع ... کم کن ... عاشق — ... سر ... دریای عشق
... جان تو ... باز کرد — کاش ... عشق
خانه دل ... دیده ویران ... — ... غمزه شهدی عشق
... جنه ... — صفحه ... نکته ... عشق

قتیل ٢٢٥

[illegible]

بالو روزی در ہیرآن باہم کلر نمک کو
بادارد تو نس شرفشان شد ہوای سمستان
موسم و صحبت سفر بست و ریدن باہم
عارفان در بزم خرش وعاشقان در کار عشق
ترک سی کرنہ حتم بکف بکرشہ تیغ
پای بہ شرط قتی باشد نہ او ہ دیں

نغمہ بلبلہ جیب نالہای حیث کو
سنبل شکین نسیم شیخ و شنی کو
انکہ سرو شیشہ دل از حفا بر سنگ کو
انکہ می قاتل از عشق او در دنی کو
از قشش کشتی ندر صاحب دل کو
وصلم اوبلا جویم او کو ہر بلائے جنب کو

لبی قتیل از کوی جانان کشیدن سہن نہست
انکہ خارا تلا ار عشق سازد رنگ کو

عشق روز و شب در کوہ بجر نالہ کر کوم
چہ دم و دم در ہر دیں از ہجر دل بر شیشہ
اگر دارم قتی می بکف شمشیر بر کمر
مدہ دلیلی عشقباز سہنوم می صبح و در او
بہرہ از لبہا آن جہان ابرو از مژگان
بکر بہ جوش دشمن و جشنہ جہد کشتی
راہ عمر بحن در بر کردنہ چہ در کوہیم

جہا زارہ انشبانہ پر شور دیدار کنم
شر غم بار سینہ دل چہ در دیں نظر کوم
کنم لکن بزیر تیغ تو چون ترک سر
شہید عشق و ہم ہر جائے لرزہ کوم
نصہ بیت چہ بس بغض جان پر کوم
برابر جان لفظی سعی خواہ ہر کوم
قتیل عشق کو بریدم سخن انجہ کوم

[illegible]

قتیل ٢٢٥

[illegible]

شدم در قید صیاد ی صید صید شر بوئے
لکہر بیرغ قرد ریزد ز مژگان آتش ہکلوئم
دلم بابا خیال زلف او نغمہ کے دارد
دہم از زلف دل ہیچ ار بر آتش جان بر دشم
مدام از نالہ و فغان خرشہ بر شرر ویران
ز ظلم دشمنان ہرگز ننالم زانکہ سالم
چہ چلد دست بکف تیغ ابرو چشم مژگانش

کوہ فرہاد در سینہ کنند او بہر موئے
من نعم صحبوم تر غم از چشم جادوئے
نہ الم و نہ آلیش نہ باشد با گلشن جوئے
چہ دارد از سر کویش نسیم جان فرد بوئے
الہی کس ہمینہ در جہان ہر گز چنین روئے
بیا راز ز ہر دل دلی از حرف ہر کوئے
چہ پیالہ ہر یک تیر ابر و قصہ ابروئے

قتیل از طرف ہر پیکان روان کر راہ جانانت
رنش عشقہ در کوہ ہجر ابرو دو جوئے

گفتم دلمہ فرسکن از رخ نقاب
گفتم از زلف رسا بکشا کرہ
گفتمش بما حمار می کو
گفتم ندرز ملک دل غم راہ یافت
گفتم از جوئے مقیم در کرم
گفتم ز لعل لبت زیرو شکر

گفت رخ پوشہ ز خجلت آفتاب
گفت سنبل می فتد در پیچ و تاب
گفت دیگر رو می جز بخواب
گفت خانہ کوش از ہجران خراب
گفت دلوم سا خواہ جواب
گفت پر سینہ ہمہ غم عذاب

[illegible]

محروم اگر ز داغ غمت یاری از کرم

ولە

قطع حلال زغم [illegible] ها
بهای تو رخ [illegible] تازه کهو جان
وش از غم تو سبوی میخانه شدم
[illegible] جرعه [illegible] غم دور شو

ولە

گفتم اروت گفت جلاد تو شد
گفتا غم با عشق ویرانه آباد تو شد
ویرانه شدم سبوی میخانه عشق
گفتم ساقی شراب [illegible]

ولە

گفتا ز دیده [illegible] خون بار گیتی
افسرده جان گشته [illegible] گیتی
[illegible] آتش [illegible] تو [illegible] رجان [illegible]

میکردم قدم [illegible] شهید غمت گذار
وش از غم تو چه چشمه درد ویران ها
در کشور ویران [illegible] آبادی نه

ولە

در چاره دل به می شتابانه شدم
غم دور نگشته مست دیوانه شدم
گفتم چشمت [illegible] گفت [illegible] تو شد
گفتم غم تو [illegible] جای گرفت

ولە

خوردم دو سه جرعه ز پیمانه عشق
گفتا [illegible] دل [illegible] دیوانه عشق
گفتم [illegible] بکو بر من [illegible] گیتی
گفتم هر بده دلو جوابم [illegible] بکو

ولە

[illegible] تو چشم چه [illegible] نیان است

سید یعقوب [illegible]

[illegible] گفته هم
هر تا [illegible] شنفتم و کوشش
دائم صاحب [illegible] عیان کر
داغش درده [illegible] دردان [illegible]
سینه‌ام [illegible] داشت بو [illegible]
دیم [illegible] لب [illegible] دل
[illegible] ره دل
کوشش دائم [illegible] هم هوش [illegible]
دائم [illegible] رو [illegible] شت
هر به حرف [illegible] ارکت بی
هر بی [illegible] شرط [illegible] تت
دائم زنده بودم [illegible] شادم [illegible]
[illegible] تو تقصیرت [illegible]
قسم [illegible] دوری [illegible] دردم
دیم [illegible] سفید [illegible] جلالان

هر کس حرف [illegible] شنفته هم
چون آشنا [illegible] هوش
کس [illegible] آسمت [illegible] کر
[illegible] چم در دار [illegible] آشنا [illegible]
[illegible] کوشش [illegible] دام [illegible]
خمیازه کشی‌ام [illegible] هم رود [illegible]
یاد دادم [illegible] عرق [illegible] چون گل
کوشش دادم دیم [illegible] هوش [illegible]
[illegible] دل [illegible]
هر به شرط [illegible] قرار [illegible] بی
[illegible] وحوری و غیرت
[illegible] چون [illegible] یادم [illegible]
[illegible] شوخ [illegible] هوده [illegible]
[illegible] کس [illegible] محروم
[illegible] سرپنجه [illegible]

[illegible]

ولە من میرزا محمد رضای امجد در وصف گلاب گوید

نرجوم بکر حبیب ز جدول این باغ
گلزار ارم یار رخ جانان از جنبش
اهم صور علامات عرو الهه نقش
بر ساحت هر صفحه ز جدول بیان
در هر ورق از درج گهر چیده لب طی

دارن خم و دو ابرو بکر بر سجودات
ماه است عید است خط بش سنبر چوه ات
اهم ابر مجبان تو جنات خلودات
سر چشمه جوهر دار دوان شهد شهودات
هر کنج وی از گنج دو صد مایه جودات

هر خانه پی زینت دو مرودات جمالات
در لعف وین قه الف [illegible] ش محمودات

وله
[illegible]

بید بالد [illegible] شه دانه عشوه پرواز
خورده کارسازی کافر [illegible] نگارش

ومن غزلیات سلطان العرفا جامی

عارض این قمر ما لاله حمرا است این
قامت این یا الف یا سرو یا نخل مراد
یا ربیع طاق است یا محراب یا قوس و قزح
چشم جهد و است یا آهوی صیاد خلق
خطه لعبت است یا سرچشمه انجات
کوی گنجینه است یا جلد برین یا بوستان

یا شعاع شمس یا آیینه دلهاست این
یا مگر گلدسته ناف جهان آراست این
یا هلال عید یا ابرو هرماه پیداست این
یا حور یا الماسیه با نرگس شهلاست این
یا دهن یا میم یا طوطی شکرخاست این
یا گلستان ارم یا جشنه المولاست این

[illegible]

سید یعقوب
[illegible]

[illegible]

لیم شیر بیتم حورم فرشته رم
غزال وحشی ختن چهره پرم
تو خم خط زم شان سوسن خام
نسخه فرهنگ دارین تیرش
و اشاره عین لعب لبانش
و است نویس بالام کش خطاری
بنفشه زلفان سولوی ارقم
اهلیه هر بعا جدا اکون لیش
حلقه با دو حاجب ابایان علین
غبار خرده رنگ مرواری
هر او درمان و است عرق
بیک بیک اسمه او اشاره علین
تا متن نوعی کوره بارهی
و لوشه حریر جامه سافش کر
و اوزر و فنجان ده تو شه فنجان

پریم پری نگو له نور سرشته رم
راحت افزای روح روشنی دیدم
صورت بکردم قضات له ما لم
رونسخه کامن او دوال چیشن
کش دی لبان طوطی زبانش
اهلیه و لکن برخ نقاش ارتک ری
هر اهلیه چنی ابروان هم
و دهان مو اچیم کو جان کیا پیش
لب شرح نکوی روشنایی زین
نه او در مانی دست عطاری
نه کالبی عرق کونای کمی ورق
بریز نه کری مهر و لقا دهن
تا چون دله کی جانش بنوشتی
و جهی و فنجان حصه نافش کی
سراو خیر موت له درد درمان

[illegible]

فرو زدن کی لوک سانش کی
دربر [illegible] نقش نگار

جلال
[illegible]

[illegible]

فائق گوی انشاهانی

رشت دیباچهٔ کلام فائق گوی انشاهانی

اثر ابرو دستی تو ای کبیم تا سحر
بر سر و دستی کرخم در بربرت
ربتکیم تو کج ابرو برس بشتی

دعوا الیاب مولانا محتشم

مجهول الفائه

مجهول الفائه اگرچه شهرتی یوقدر اما بالذات

باغ تک چمن تک یار تک سخن تک
سرو تک سمن تک یار تک سحر تک
مرهم داغ مرتک لاله باغ مرتک
چشم و چراغ مرتک یار تک سخن تک
پیرایهٔ دکهن تک خلوت انجمن تک
زهره تک شکر تک سنگ تک گهر تک
دلبر دو دلر تک یار تک سحر تک
عشوه گری گرتک ارده فرازی تک
شاه تک کمر تک یار تک سحر تک
غنوه فروش مرتک جوش و خروش مرتک یار تک سحر تک

محتشم کاشانی

[illegible]

نهاده محتشم بنیاد صبر اما در آتشم
ز تاب دوری [illegible] خانه دلم

ای بتو دلم مهر رخی سرو روانی | [illegible] نسیم [illegible] موی میانی
خورشید رخی ماه وشی زهره جبینی | یاقوت لبی سنگدلی [illegible]
عیسی نفسی خضر لبی یوسف عهدی | جم رتبه تاج وری شاه نشانی
[illegible] | [illegible] تیر [illegible] سرو میانی
[illegible] چه [illegible] در دل خفقان | شوخ نمکینش چه نمک شور جهانی

زیبا صنمی نازرهی آب حیاتی
[illegible] مسیحی سحر میانی

السلام ای غنچه خندان من | ای چمن آرای باغ جان من
السلام ای قبله روحانیان | السلام ای خسرو شیرین لبان
السلام ای شمع بزم آرای من | السلام ای یار بی پروای من
شمع بزم آرای عالم روی تو | برق خرمن [illegible] خرمن من
تا کی از هجر تو ای صبر و سکون | [illegible]
تا بکی از دوری ات ای فتنه کیش | آنچه [illegible] طرب پیچم بخویش

[illegible]

[illegible] خواهی [illegible]

محتشم

[illegible]

بر در دوم [illegible] خواهی [illegible] | در صبر از دل ما خبر که نیست
[illegible] | در عالم حریف کو که نیست
[illegible] | [illegible] مسلمانی نیست

[illegible] محتشم [illegible] کس [illegible]
تا [illegible] نیست

ای که بهر نشستن پیش تو نشینیم تا کی | بی تصور [illegible] رو چنینیم تا کی
[illegible] | [illegible] نشینیم تا کی
[illegible] | داوری [illegible] تا کی

محتشم [illegible]
زیر این بار گران جان حزینیم تا کی

رفته تا چه [illegible] | چشم [illegible]
[illegible] | غلط [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

محتشم

هر که محتشم اظهار اشتیاق تو کرد

[illegible]

دله

بی طور ترا جهان خریدار — من جور ترا بجان خریدار

سوی تو که یوسف [illegible] — رو کرده جهان جهان خریدار

تو مار فروشش اگر [illegible] — صد گنج روان کند خریدار

وصلت بجز از [illegible] — هر چند خرد گران خریدار

چون محتشم از متاع وصلیم

ممنوع [illegible] ن خریدار

سن کلام

[illegible]

[illegible]

کلیم

[illegible]

عشق چون [illegible] کشته [illegible] کلیم

کیست جز داغ در آئینه [illegible]

آتشم [illegible] — شاگرد [illegible] موقوف

هر کز [illegible] کسی [illegible] تو — [illegible] موقوف

طبیعم [illegible] ادراک [illegible] — [illegible] موقوف

[illegible] — دل [illegible] موقوف

در [illegible] — [illegible] موقوف

[illegible] — در [illegible] موقوف

[illegible] کلیم [illegible]

[illegible] جلاد موقوف

[illegible] چه فایده — [illegible] چه فایده

[illegible] چه فایده

[illegible] چه فایده

[illegible] چه فایده

[illegible] چه فایده

[illegible] چه فایده

[illegible]

قصّاب ۱۹

[illegible]

بایار هزار بار گویم

ماتم دروز روز هجر اگر

یارب انتظار گویم

زین درد و بار در بدم نیست	جز مرگ علاج دیگرم نیست
درد اوره درد ناامیدی	میمیرم و یار بر سرم نیست
کی غیر تو خونم به یاری	چون غیر تو یار دیگرم نیست
با مهر تو هیچ باک ای ماه	از کینهٔ چرخ و اخترم نیست
از باغ مرا چه ذوق الکی	جز رهی تو در برابرم نیست
با کاش درد عشق ناصح	سعد دره نه و میسّرم نیست
نومیدی من ده در فراقش	میمیرم و باز باورم نیست

زانرو که روز آه هجری

ز آنرو که روز محشرم نیست

من گلام قصّاب

عشقبازان چو گلچین گلستان تو ایم	گلرخان خار سر دیوار بستان تو ایم
آتش رخان لاله کارند در بستان تو	سروقدان آبیاران خیابان تو ایم
عاشقان چه درها باشند در درگاه تو	عارفان دریوزه کو خان احسان تو ایم

[illegible]

[illegible]

دیوان چه در دکان خوخنده بدیهیست	دکان پرمتاع چرا واکند کسی
هر جا بیت وقف باد و لاد و نیز سه	از بهر اسم دعوی بیجا کند کسی
طعنه بی نصاب دهنش می کنند	خود از لب دیار چه او را وا کند کسی
در قصر کی خلد قرم تیستان نهال	قصّاب اگر زیارت و اها کند کسی

غزل من گلام همایون ۱۰

باز چشم شانه زده کاکل دلدار رها	کو صد جاک چه شانه بی اتفاق رها
بگذر از نگهم ای شیخ در ارشادیا	تا ز تسبیح تو ام رشتهٔ زنار رها
بوم افسرده ز سودای بتان لیکن باز	ساخت گرم آتش رخسار تو ام زار رها
طالع بخت منش باز پشیمان سازد	گر تو می وفا یار جفا کار رها

گرچه جان بخش جهان بتانون لیکن

هست بود گراز درد تو کشف رها

آنکه خود را نغز شاد نیزه است منم	و آنکه هر گز غم لوی پرسیده است منم
آنکه صد جور کشیده است زیار جفی	از سر کوی وفا پا نکشیده است منم
آنکه چون غنچه پژمرده در این باغ گهی	بر دلش باد اثر طرف نوزیده است منم
عندلیبی از دو این باغ زنیم لو کهی	نیست در سر مبارش نگزیده است منم

[illegible]

عاشق ۱۲

[illegible]

من کلام عاشق سلمه ۱۲

درد اگر چه که فی مژوان کوحق ا
آن کرم چون [illegible] خولش شمرد
غیر ازو تو مس لبرنا رحف نکار ز سرم
زنجیر آغم از فرو رشت به تقعیرو

روزی [illegible] سینه بتان [illegible] ا
رهبران [illegible] سر [illegible] ا
ای [illegible] ماتشنه لبان از خط ا
بر طرف خاکوش بتان [illegible] تا ا

ما هم ز ازل عاشق دیوانه تو شد
نا هم شوان کو به دل حکم قضا

ای ازکه دلم ترکان ترش بین
قد دلبری با تاج شاهی
دلش چه [illegible] جو جور کشی
های حلقی زخوبی بالای لبتش
لبی شیرین برادر [illegible] نظر کن
شکسته طره [illegible] ترکان

سینه ای زخم کافرش بین
رقیب آن در بر و ابرو ترش بین
بهان [illegible] ستم بر خنجرش بین
های [illegible] یار [illegible] بین
[illegible] رشک [illegible] بین
[illegible] کو کان [illegible] بین

بیا عاشق ز با اثر محبت
ترحم [illegible] رورش بین

[illegible]

۹۱۲

[illegible]

چند [illegible] جفا شیشه دلم
در ابرو [illegible] تنجم چه ماه نو
دیدم [illegible] و ز پیش رقیب
رفتم بر طبیب علاج دلم [illegible]
از [illegible] دل سال فرو دون زبکی

آخر زاین خرابشه خانه خدا
خندید و لعلش بر ابرو سر چه [illegible]
گفتم [illegible] از قضا
بنظم کرد و گفتم [illegible] درد [illegible]
کس [illegible] مکی [illegible] خدا

من کلام نظیری سلمه ۱۲

[illegible]
[illegible]
[illegible]

سرت گردم علاج درد میخواران [illegible]
پس از عمری [illegible]
چه برکوت سر تا [illegible] بردن [illegible]
هنوز از [illegible]

تم [illegible] غمزه ما کن
خرابت [illegible] الا کن
[illegible] مدارا کن
بیا [illegible] مدارا کن

ولهم نظیری ۱۱

وله آن نگار [illegible]
[illegible]

قصد [illegible] آن [illegible]
گفت [illegible]
گفت [illegible]
گفت [illegible]

لعل [illegible]
گفتمش [illegible]
گفتمش [illegible]
گفتمش [illegible]
گفتمش [illegible]

[illegible]

من کلام عاشق [illegible]

[illegible]

مشتاق ۱۹

من کلام ... حسن

نه دوستان جهان خاطرم نه باغ جنان | هم ز ... که خویش طمع برکشیدم
[illegible] | ... رسیده عنان ... کشیدم
بجان ... | بمصحف ... از غم ... خریدم

... عشق ... ایام ... مشتاق
گرفتم ... جان و ...

ور نه ایل ... دار ... | بیچاره ... تو چو زلف ... قراری
قیمت عشق ... هر کس ... | ... شد مشغول بعشق ...
... در گوشه ... | ... از عشق ... بر ... باری
... شور ... نام ... | ... تا ... تو بهاری
... کان کن ... عشق بجز حسنی | رحم ... کان کن تا که ... ببوری

با خیال وصف تو ... مشتاق ... نالم
... تو ... این ... با ... باری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۳

سکر که ... | که گوهر ... معانی ز بیان ...
... شوق ... | ... گوهر چنین ...

امروز همه ... سه

بر هم ... کمر ... | گردن ... درد ... کمر خویش
ساز ... جهان ... سر خویش | گر ... کمر ... از لطف خویش

... اگر ... در ... جهارم

پرواز ... از پی نخجیر | کردم همه آفاق ... جهانگیر
عشق اگر آید ... پاره ... | لب ... گوش ... ز تقدیر

... خورشید ... خمسه

نه داشت ... ز غم دهر ... | نه بر دلش ... محنت ایام ... نه
هر لحظه ... زبان ... | تا که ... سحت ...

... براورد ... سسم

... ایران ... دل افروز | با ... شعله ... جهانسوز
در گرمی ... | ... عشق ... آن ...

... عالم ... ششم

[illegible]

[illegible]

خواجه حافظ

شرق زلفش را چو مشک افشان کن … سعدی تو نیم ... از سر خویش بیرون کن

وله مخمس … دیدی که [illegible] که نیم کو خواست … من خواجه

زلال … ز چشمت محو عز نوی … آن کمر دوار … نکهت ابش خسروی

نیکو حکایت است کز ارزنده مثنوی … بیت … سرو گلش … بهلوی

میخواند … مقامات معنوی

صبح … از مهر بیضا نمود کمر … تاج … از سر خود دور کمر

نرگس عصا گکنده و ورق … یعنی بیا که آتش موسی نمود کمر

تا از درخش … توحید مثنوی

زخضر … گلشن نهیم رو … در زیر … وکمر الکنیم بو

زیرا که … هوا … رجو … مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو

تا حلاوه … بهلوی

جانا … بهشت تو … عتاب کو … از بهر بوسه … کتاب کو

تا لعل … و عزم … کو … چشمت … محو … خراب کو

محرزست … روش … قری

از کوزه … نخورده … با از کف … ساقی … اسم

وحشی

هر کس … حلوا … نخورده سالی … کر کسی … نشنیده نام او کر

چه حدیث … نکهتان … که عمر … نشنیده نام او کر

تشبیه … وحشی … در صلح … دام او کر

زنیش دیر … جانان من رفت … تو بنداری … از تن جان من رفت

اگر چو … جانان رفتم … ولی … افغان من رفت

سرو سامان مجو از من چه رفتم … تو چون رفتی سر و سامان من رفت

چه دیر از من … بر زنم چشم … چه … از دیده گریان من رفت

ازان بیچم … نامه وحشی … از … دیده گریان من رفت

عشق در کمی … سالکی … می کشد … هر … عاشقی … زارم می کشد

اولین … هرام … ساده … می کشد

کار … عاشقی … دلا … نیستم … می کشد

میکشد … می کشد … عشق … می کشد

غیر … بکم … در کوی

[illegible]

من کلام شیخ الشعراء لطف

سیزدم ناله و فریاد کس از من نشنود
باکه هیچ بدم همچو در نمود
[illegible]
[illegible]
که در هر قفس از هر کسی در نشنود
که تو دیر آگه و از صف پیش استی رو
[illegible]
[illegible]
کار و دار منی و کبر و لطفا [illegible]
خاک [illegible] تا که بپای [illegible]

وش رقم [illegible] راه [illegible]
با هیچ کس از هم فروشان [illegible]
[illegible]
گفت خیرت در [illegible]
گفتمش در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر تو خواهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت اگر بیند سحر زینب گفتم آه
گفت آید عوق گفتمش از شرم گناه
گفت [illegible] گفتمش از [illegible]
گفت از دیدارش گفتمش از بیم فراق
گفت از [illegible]
گفت تو [illegible]
گفت [illegible] گفتم
گفت [illegible] گفتم [illegible]
گفت [illegible] گفتم
گفت [illegible]
گفت [illegible] گفتمش [illegible]
گفت [illegible] گفتم
گفت از [illegible] داری
گفت [illegible] گفتمش [illegible]
گفت آید [illegible] گفتم

[illegible]
گفت [illegible] گفتمش از [illegible]
گفت [illegible] گفتمش از [illegible] ستان
گفت دل [illegible] گفتم [illegible]
گفتمش [illegible] دلدار [illegible]
گفتم از دیده [illegible] باران
[illegible] دلم چون [illegible]
نام [illegible]
[illegible] تا دامان
گفتمش [illegible]
[illegible] جانان
[illegible]
گفتمش [illegible]
گفت [illegible] گفتمش [illegible] جان
[illegible]

[illegible]

من غزلیات

رنگین تر از عارض نازنین عاشق خجلست
کیست آن کز تو لب لعل بیا زنبور شیرین شود
که شیرین تر از لبش نازنین عاشق معشوق
مگر ای رسم تو امروز دردل ما ره دارد

جامی

دل از درد و غم تو جانم امروزست
گر هستی تو با جانم امروزست
صبر از همه رنگ و بر قلم
لیک از تو شکیبا نم امروزست
پیش تو هنوز نارسیده
از کار شده زبانم امروزست
خواهم هر روز وصل بهشت
غم تو هجران جانم امروزست
دامن تو نشان زمن آخر
جان در قدمت فشانم امروزست

جامی تو بخواه ده بردار
یعنی سگ کشته نم امروزست

دل شمع مجلس انسی و شاه عالم جانی
بهار زیر همه عالم را با تو جهانی
عجب مسیح دمی عجب جمشید جلیل
ولی چه سود از تو جهانی خوش نزانی
بچهره مهر و رسیمی بغمزه فتنه دینی
بعشوه شور جهانی بخنده راحت جانی
بنحو نرگس مستانه آفت دل مجروحی
بلطف سرو بالا بلندی بسیر جوانی

صائب

دارم دلی رنج تو هردم فگار تر
دلبر تو هرکه هست افگار کیستی
هرشب من دو خیال تو کنج محنتی
تو یار کیستی و مونس غمخوار کیستی
تا چند گرد کوی تو گوییم دم مپرس
گاه با چه کسی و طرب کار کیستی
جامی مدار چشم خلاصی ز قید عشق
امروز کیستی بین گرفتار کیستی

من کلام قطب

ای گرد شمع روت عالمی پروانه
از لب شیرین تو شورست در هر خانه
منزل غم های تو شد سینه ویرانه ام
لاجرم بهر تو گنج در ویرانه
من بجز غم آشنائی نیستم چون نظر
آشنا احوال من است دار بیگانه
ماه من تا مشتو رحم کن بر سوی دان
گر تو از منگاریت در جهان افسانه

قطب مسکین گر کند شرح غم عشقت مکن
عیب او گر گناهی میکند دیوانه

ولـه

خواهم ز غم آتش شوم بد حالم رفت
از کوی تو ام مستعد خیالم رفت
لعلی ی مه که سیر بری دیوانه
قربان تو سرو دم کنا خیالم رفت

غزلیات من کلام صائب

ای روان کرده سرو بالا را
یکجا بسیری مهر ما را

صائب

[illegible]

ساقیا در ده شراب آفتاب
مطربا آواز مرغان شد عجب
گرچه بیت از شرع آمد گناه
عقل و ادراک تو کار مغز است
قبله تو بیت که مستوران
دیدم اندر چادر دفتر عمر ها

خیز با سبزه میا رود سحاب
نغمه سر کن بعد یک رباب
لیک امروز این گنه باشد ثواب
خانه اندر آن که چشم نیم خواب
بحر از گزمی بخندد در حباب
گرد نهان این عزیزان قباب
چون تو را دیدم فرو شستم کتاب

گر دعای صائب از تو صحبت
تا دعای او شود کی مستجاب

با همه ... هوشیاران در جهان
یار ... قیمت همه کردارست

تا چه لطف است این گفتارست
تو چه سخن همکس را نیست
تا چه قصری ... از چهار طرف
تا چه کالا ... زحاک ... است
فارغ از ... چه بند ... چه
جام ها ... از گرد

قند می بوس شکر بارست
غیر حسرت نصیبی از یارست
همه گوینده سر بربوارست
نقد ها ی جهان بیازارست
... شد گرفتارست
... چشم ... ست

[illegible]

ولد ...

صائب

[illegible]

کفی روی آن ... چه چاهی
بی ... وقت است
شکرانه ... توانات
تا چند ...
کوب ... تاف ...
تا چه ... تنگ باشد
... می نوشش

این بوسه ام از دو ...
کاخ فضل ... ش
بجای ... بانواش
... چون ... است
جان بیش ... ش
... آسایش
تا یار در گرد شد جوابش

روزی ... صائب
کردی ... کش

... ماپیا ... ش
کوته نظران ... تشنه
... کا ... تا
... کرد ... چون
... کلد ... بها
... آنچه باشد

... در ...
در حسن ... آسهات
کاکه کم از غم ... ش
که ره ... در ...
یارب ... بیا ...
... معلوم ... ش

[illegible]

تو قال شاده کان چه دانی — از پیش هر برفته پایت

صائب و نثار او چه باشد

اکنون مقدسان فرات

شب ما را لب رسیدن نیست — یا دگر صبح را دمیدن نیست

بانگ صبح [illegible] شکوفه — یا حمله قوت شنیدن نیست

ماه [illegible] درست — یا روش حال دیدن نیست

هر بار [illegible] نگذر [illegible] — یا [illegible] دگر روز دیدن نیست

پر و بالم شکسته [illegible] و لیک — ز آشیانم سر پریدن نیست

باغبانا در [illegible] — در حمله قصد میوه چیدن نیست

حیف [illegible] کام عاشق را — لذت از پیرهن دریدن نیست

گر دلم بار عالمی بر داشت — [illegible] چاره جز کشیدن نیست

صائبا چند [illegible] در ره عشق

شرط عاشق از [illegible] نیست

[illegible] — آتش [illegible] دل [illegible]

[illegible] — آن دلبود [illegible]

دل چو سپردم این ره گران [illegible] — یک سندم کردن لب گرفت

[illegible] بود [illegible] — [illegible] ناموس [illegible]

[illegible] در [illegible] — کنون [illegible] دل [illegible] حالت

[illegible] از لطف آن [illegible] — تو [illegible] از هجوم نهفت

همه در ناله [illegible] — حمله [illegible]

بلند [illegible] طلب کن — [illegible] صد [illegible]

در [illegible] — بلند [illegible]

[illegible] محبت [illegible] کردم

چه صائب [illegible]

[illegible] دل در سینه [illegible] — [illegible] در [illegible]

فراوان [illegible] — [illegible]

دل [illegible] جنون [illegible] — عشق [illegible]

توان [illegible] جمع ما را — [illegible]

[illegible] صائب [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

صائب

حدیث طوطی و دستان ببیند — به ما نقش شیرین فرهاد
و یا آن دستان ناصر دهد — در قبای کتب دلو هست برباد

دل صائب رسید جان
ما دیوانه با گرد ره آباد

از باده عشق تو بهر جام — از جام تو مست پخته و خام
از دست تو چه عید چه خطر — در لعل تو چه دعا چه دشنام
خرم همه آنکه هر صباحش — با یاد رخ تو می‌شود شام
ای دل بر تو اش قرار باشی — پروی تو چون بگیرد آرام
سوی سر تو آتشی است جانسوز — قسمت همگان پخته و خام
مرغ لب بام تو نفشد — هرگز لب دانه و دام
امنزل در غمزه تو شد مست — از ره نرود به باده و جام

صائب هر ما ز عشق آخر
یکباره فتاده است از بام

تنها دل بیمار دارم — بیا ساقی که زخم بسیار دارم
خریدار وفا آفاق عمرست — ... این جنس در بازار دارم

لب همچو صبح خندان
هوش ... همه ...

... سرشک ... باران
داغ تو ... خندان
درد تو دوای درد ...

سراپا جان و جود دلبرش بین

صائب

سراپا جان و جود دلبرش بین — چو سرو آن لاله زیبا ماترش بین
تنش که لب شیرین ... — ... نزاکت ... سرش بین
لبش ... تیز بنگر — درون درج سیمین گوهرش بین
اگر بر برگ گل شبنم ندیدی — درون پیراهن بر پیکرش بین
عذارش ... در ... — نهان زیر رخ پرده درش بین
پریشان کرده مو ... — دل جمعی پریشان خاطرش بین
چه بر خاک در شاهان گدایان — نهان ... ز ... خاکترش بین
در ... غرت ... معالی — بچشم دل ... گرش بین
بیا شوخان ... — ... پا ... ترش بین

همه گفتار صائب نقش ... است
اگر باور نداری دفترش بین

بیا و چشم سحر پرور من بین — از آن خون ... رنگ ... بین
... چون گل ... — ... گردن من بین
... نگرد از ... — ... من بین
چه گویم با تو صائب از محبت — بیا ... من شود ... من بین

صائب

[illegible]

بچشم [illegible] در چشم جهان بین
غرور دلبرست این [illegible]
و یا باغیرت [illegible] ایزد آن باغ
کل در باغ ازین [illegible] امروز
همه [illegible] در انتظارم
که [illegible] شمع [illegible] فروز
حمایت این [illegible] جمع
جفای آسمان و جور محبوب
به چشمی [illegible] جانان جدا [illegible]
و یا آن [illegible] فراق [illegible]
حمل این دل [illegible] ازان کوی
تو [illegible] متاع صبر و آرام
حصار [illegible] آمد
[illegible] توان [illegible] چندان
[illegible] صائب [illegible] دل [illegible]

جمال [illegible] خواب شیرین
[illegible] گیسوی مشکین
[illegible] از شاخ [illegible]
اگر [illegible] بر شاخ [illegible]
[illegible] ماه و پروین
جمال [illegible] چشم جهان بین
غم [illegible] قرار [illegible]
[illegible] تا [illegible] از [illegible]
[illegible] گردد [illegible] شیرین
جمال [illegible] آید [illegible]
[illegible] اگر [illegible] اگر چنین
[illegible] ما [illegible]
[illegible] ما [illegible]
[illegible] تسکین

ولـه [illegible]

[illegible]

بانفس صبح جان پرور [illegible]

صائب

با نفس صبح [illegible] پرور است
[illegible] کار [illegible]
نرگس ازین باغ چه [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
قهقهه [illegible] جم [illegible]

بشنو از باد صبا بوی تو
شرم [illegible] آید [illegible] روی تو
جای [illegible] نرگس [illegible] تو
تا چه کند [illegible] بازوی تو
خاک نشینان سر کوی تو

صائب [illegible] تو [illegible]
[illegible] کوی تو دعاگوی تو

ما چون شود کار در کوی [illegible]
[illegible] گر [illegible] ما دل
ما [illegible] این راه [illegible]
[illegible] صبرم اما صد [illegible]
گر [illegible] خواهیم [illegible]
بالای [illegible] دلجو
تا چند [illegible] خندان [illegible]
از دل چه گویم [illegible]

[illegible] خواه [illegible]
از زلف [illegible] آن [illegible]
[illegible] شود [illegible] شود [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
سر ما [illegible] ما [illegible]
گیسوی [illegible]
جمعی [illegible] خلقی [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دردا که جوش و خروش ایشان | باشد چه [illegible] با نصیبت
[illegible] اگرچه [illegible] عمر | خوبان [illegible] صحبت

آن به که کسی نیا ورد یاد
زیرا که دلان بست بینا

بند

هر چند که دلبران عالم | باشند به دلبری مسلم
اما که جفا و جور ایشان | بر مهر و وفا بود مقدم
یک وعده نکرده اند با صدق | یک عهد نبسته اند محکم
هرگز نشنیده ام ز لطف | بر زخم کسی نهند مرهم
گر سرو کشد فراق ایشان | مانند کمان قدش شود خم
تیر غمشان بدل بسپاری | بر سینه خدنگشان دمادم
لیکن تو بمهر [illegible] را | دارند بدل چه مهر خاتم
با این همه خوبی لطافت | شورنده لبان آب زمزم
این طرفه که اختری مقیم | هستند گهر [illegible] معظم
در کوکب سپاه خوبان | با برق و [illegible] رحم
گشتیم [illegible] | تهمت زده تمام عالم

[illegible]

القصه من این ستمگران را | صبر است که کرده ام [illegible]

این به که کسی نیا ورد یاد
زیرا که دلان بست بینا

چهارم

زنهار نکنی رخان [illegible] | گر جور و جفا شوی دل افکار
[illegible] فسون | سازند ترا بخویشتن یار
گردند چه آشنا بخویشت | بیگانه شوند از تو یکبار
هم صحبت بزم عمر گردند | یعنی که شوند یار اغیار
از بسکه ستمگرند و بدخو | از بسکه بسینه دلشده خونخوار
هستند همیشه فتنه انگیز | باشند همیشه [illegible] آزار
خوبند ولی همه ستمگر | شاهند ولی همه جفاکار
کم دیده کسی درین زمانه | یک یار موافق وفادار
چون حسن [illegible] گران [illegible] | [illegible] بسیار
هم [illegible] | هم صحبتی [illegible] غار
[illegible] حسن را [illegible] | با لطف وفا [illegible]
[illegible] | گردند چه [illegible] غزال

[illegible]

آن به که کسی نیاورد یاد
زین سنگدلان سست بنیاد

بند ششم

عمرم همه صرف راه غم شد | جانم تلف از تف الم شد
قدم چو هلال آسمانی | از بار غم فراق خم شد
انگشت نمای دهر گشتم | مانند کسی که متهم شد
افسانهٔ زمانه گشتم از غم | آوازهٔ کوس من علم شد
بدنام شدم چنانکه حاتم | خوش نام به شیوهٔ کرم شد
از طاعت بی ریا که کردم | بر دفتر معصیت رقم شد
تن خار شدم چنانکه اغیار | در دیدهٔ یار محترم شد
القصه از آنکه در ره عشق | نسبت به من از زبان قلم شد
جان از پی عالم لقا رفت | تن طالب آن علم شد
یکبار شکوه صورت تن | در دیدهٔ اعتبار کم شد
چونکه حال من از نظر جانان | معلوم کرد و محترم شد

آن به که کسی نیاورد یاد
بند هفتم
زین سنگدلان سست بنیاد

از بسکه رهی لطف و یاری | دیدم ز بتان ستم شعاری
داغ دل من برون ز انجم | مانند سحاب اگر شماری
خون در جگرم چه خم جمعیت | اشکم ز مژه چه سیل جاری
در جان همه داغهای جانسوز | در دل همه زخمهای کاری
جانم ز فغان ز کثرت خلق | پشتم چه کمان ز بردباری
کارم شب و روز دایم از دل | شغلم همه جان و جانسپاری
جسمم به لگد الم معذب | جانم ز شباه غم حصاری
از گریهٔ من زمین در افغان | از نالهٔ من زمان بزاری
در وصف نشد مرا میسر | جز خسته دلی و بیقراری
در هجر حلاوت وصالت | جز ناله چکنم زور و زاری
در نزد محبتم نه بهره است | کاری بخلاف خویش قراری
از چند ره ترک خوبرویان | در عشق نباشد هشیاری

آن به که کسی نیاورد یاد
بند نهم
زین سنگدلان سست بنیاد

درد اکه درین زمان پر شور | یاری بجفا شدیم چون مور

صد پاره چه جان دو نیم | صد گونه چه صورت پریشان
فسرده چه شمع بزم ماتم | آزرده چه جان دل اسیران
آشفته چه حال اهل ماتم | مجروح زده چه دل اسیران
پیوسته چه قسمت نائین ناله | همواره چه بلبلان در افغان
که نوحه گر از غم جدائی | که شعله ور از شرار هجران
شب تا سحر چه شمع بریان | از آتش خویش فروزان
گاهی چه مهی از وصال در جوش | گاهی چه ... از فراق نالان
در سینه ز دل وشان به خنده | در سینه نهان شکست پیکان
چون بحر زنند چون تلاطم | چون رعد خروش در خروشان

آن به که کسی نیاورد یاد
بند زین سنگدلان سست بنیاد یاد هم

هر قدر ز جور یار گوییم | در محنت پیشه زار گوییم
روز و شب اگر کنیم شکایت | هزاران زیک اسرار گوییم
کو اهل دلی به یک زمانی | با او غم جان زار گوییم
کاغصه کنم ز جان پر غم | که از دل پر شرار گوییم

حیف از تو که شد بهار حسرت | از هجران بتان خوان فرنگی
باشند همیشه یار اغیار | از گردش دهر کهن فرنگی
تا چند فلک ترا گذارد | در بوته امتحان فرنگی
ارچند مه در ادای تحرف | کند زنت ترا زبان فرنگی
آن به که کسی نیاورد یاد | زین سنگدلان سست بنیاد

در ضمن ملایان مجهول القائله

العزیزان سخن ما ره مرگ گوش کنند | همه غمها گذشته است و فراموش کنند
نیست در دهر زمین در همه خوش چون ... | خورد و اوباش ترا از طائفه ملایان
چون گروهان همه شغف حیله گری | ... آتش صفتش در ...
ذکر قرآن نکنند بر دلشان هیچ خطور | با لخوندن ... گرد در سر گور
بسکه مرگ همه کس از غم ایشان جوید | ... کنن آتش فشان سگونه
... | سفره نان و قاب پلو ...
... | چون سینه ...
بر در هر خانه ... | جمع کرده ...
آن ... | آن ...

گلبن نوخیز قدیمم برس — حال رخ پیسوای خویشتن
درمنش در خوش دهان دلو شوق — خوشترا کردم غزلی خویشتن

و له

حکایت

خواست موری زنی و عقد شرب است — زن بمهر و عقد را انگشت
هر که میرسید میخوراست — برد کفش و دارایت برات
سیم و زر دار و لباس طعام — چیز دیگر بمدعای تو داشت
از برای چه ساق سیمین را — هیچه سیدی تو ترس بر است
در جوابش گفت ای نادان — تو ز نظر این را اصلح است
خوب بر طبیعتی برنشست

و له

نه تو تا بروزم کی از دست

ایضا

در کشور شام چهره زالی — از رقت خم شده هلالی
با اره رفته مار گستاخ — از بهم فنون او لسوراخ
خوش خرم خجسته اختری داشت — یعنی چو مه دختری داشت
شاداب چه میوه رسیده — شیرین و لطیف و کس نچیده
شد سید لی از قضا نگارش — در خم کمند تا بدارش

حکایت

شیخ ... ۲۴۳

در صف جمع گفتگو کرد — اوصاف ثقاف مو بمو کرد
کفش در جمع وقت رو خفت — بعضی از خزینه فقر تخت
زیب رخ زن بود ز شوهر — زن چون صدف است و مرد گوهر
گر لذت مرد و زن بهم [illegible] — مردی که ز رزش [illegible]
[illegible] نگوی نیکو آغاز — شد از در و گرش فنون باز
گر نیو هرات الامرم قرات — عهدی بستا نم از برات
آن دم بهرزند ز شوق معجز — برو گفتن سرکش سبک خیز
بر روت خوش عزل بسپارد — سر رشته بدست من گذارد
که برد بر تو گذارم آن را — انگ انگ فش سم آن
[illegible] وقت بود انعزت تو — دختر کیمش زرخصت
بر رخصت تو تن چو کیش — نگذارش او قدم نهم پیش
دختر عرض از فنون مادر — تن داد و لیقه که چه کوثر
مادر رضای دخترش شاد — این قصه سر ز سوی داماد
داماد و عروس وان فنون باز — رقصند لبو جمید ناز
داماد بشرط خویش تن داد — سر رشته بدست سر زد [illegible]

عمودی که کرسیندش لنه حور · بیارد و کرد در زبان نام زور
اگر خواهش گذرتم روات · برد در حرب دم زبت ولادر بلاغت
بهر نقش که جودی زر نقش ناش · بر آورده از خاک اکوان خروش
مرصع و محکم چه دیوان پهن · ازو زر کمر خو گشته زار و دوپن
هزار اسکن ذیر دل نام او · قسم طلعت چه درد لم آرد
تا که گیرد رحسته جوش · ز شش نه زره کسی هیج جا
کند رخنه در صد در آهن ز زور · چه یا جوج دارد پی بر عدر
زه نستیش کر کنم عنان · زرسته تا گلوی سپهر قاسمان

کا در رباط کسی سیجو او
(۱۶)
ولہ
عنایت زکاهش از زر دوست

بک زن صبا چیجالے در نیاز · باز زر ا نفتیش کرده با نیاز
با دل پراه سکردی سجود · از نسیمی غنچه سان کج گشته بود
طاق ابرو خت با محراب بود · هر شره از زگریه موج آب بود
لیکه مشغول حضور قلب شد · طره جو در از رخ خاطر شد
وقتی از پا خواست یاد قرشست · از قضا بند سراو از کیش گسست

۳۰۵ ظهوری

من کلام ظهوری دکنی غزلیات دربارۂ

خواب ماهم بر جوش کرده ما · بیهوشی باش بیهوش کرده ما
زبانه نوحم و بیج ظرها بر دراز · چه حلقه بات بر در گوش کرده ما
رخ مهی بغیر و رنیاید ناش · هر درد عشق هم آغوش کرده ما
چه تیزیم هوسهای مهر در خورشید · بردی گرم همه جوش کرده ما
درست عهده بهانه ایشه دل هرگز · بها دو دار فرو نوش کرده ما
براه گرم روان ره خشه اها · برق همه دوش کرده ما
هر دو شین باکش نیم رده تقوی را · چنین زنده و قدح نوش کرده ما
زخانه جا به عشق تو اطلسی گردون · به نغمه و داغ سنگ پوش کرده ما

بیدرکه خامه دلو دو فرو دو جیحون را
چه قدر حمیتم نقد فرصت نمیدایم

جهان بکف ظهوری بنیه سرگوشی
گفتگوی که خواهوشش گفتیم ما

جز به بند نقشه خاطر آزاده ما · غیر نقشه بند دورق ساده ما
عشق ساقی شده مستی نه آن سرپالیست · در شور شور تمنا نمک باده ما
به کمر تحفه جان صد دل گشته روان · دمی از زلفهای تان باد فرستاده ما
جمله دلها ره عشق تو پیش زدیم · هر شب پیش همه از رای تو افتاده ما

ظهوری

عشق تابان شررستهٔ صف در پشت ما
همنشینی ... شام طاق [illegible]
... اگر از رقم جبهه ...
با جور عاشقان چه کند جور زاهدان
گشتیم خاک و خاک نگردید آرزو
شخصی ... گریه کرد ... [illegible]

ز صبح کعبه تا قشقه شام گشت ما
این رشته ... [illegible]
خلقی بر آوردم ... [illegible]
خون ... گشت ما
در کام ... نشین ... [illegible]
در فصل خنده قهقهه ... گشت ما

در ... فراق ظهوری بر آوردیم
[illegible]

[illegible]

ظهوری

باب ۳۷ الباء

دگر ... ما ... [illegible]
چراغ ... پروانه ... در گردش
... [illegible]
... [illegible]
در ... [illegible]
... شادی

شبم ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

کاهی ز دلم [illegible] تیز ببار / از ناز و عشوه بستر [illegible] پر شد است

شوری [illegible] / کوچه های شمع و پروانه پر شد است

آیینه [illegible] / انجم [illegible] رسیده است

صبح [illegible] ظهوری [illegible]

درج [illegible]

[illegible] / سرگشته [illegible]

[illegible]

در دو سپاهیه ظهوری دل نشین / ناله [illegible]

ولد [illegible]

بازده تاب طرّه پرتاب / توده کن جهان دل بیتاب

گریه از حسرت تماشایت / برو کشیده دیده گرداب

فرق چون طاعت حرم برپا / سجده ابرو تو بر محراب

بجهوشی نیاز کرده سلام / برنگاه تو باز ناز جواب

عیش افسانه در فروکاری / گریه بر سم در دیده بی خواب

این شبها که تا صبر و شکیب / سیر ما خوش شان شب مهتاب

ناله بر باز روش میر قصه / در دو بر بازکش زدایم مضراب

دلو از تشنگی و سیراب / کشته ام غرقه در محیط سراب

لذتی کوی بخشش باشد / خون باز رنگ دامن قصاب

باب التاء

نمانده هیچ حجابی غم جدائی نیست / میان ما و تو جائی جز آشنائی نیست

بهمن درد تو گشتم علم بازاری / رقیبه ناله نفس دم جدائی نیست

[illegible]

خوش بساط ما [illegible] چیده چو / با خیال چیده [illegible] ریختن [illegible]

[illegible] / دل [illegible] گردیدن [illegible]

داشت سر [illegible] ز [illegible] / وقت [illegible] بردن [illegible] رسیدن [illegible]

باده [illegible] / ذوق [illegible] پاره [illegible]

از تماشای [illegible] عبرت در نگه پیچیده تو / عبرت [illegible] نادیدن [illegible]

باب الثاء

باب الجیم

در باب قرت صنوبر دیدن چه بحث / [illegible] دیدن چه بحث

غوغای [illegible] شده [illegible] / با قامت تو برابر دیدن چه بحث

اینجا که غمزه تو [illegible] / کشته [illegible] تیزی دم خنجر دیدن چه بحث

[illegible] عشق تو / تو [illegible] روی [illegible] دیدن چه بحث

در جلوه‌گاه کوی تو [illegible] / [illegible] عرصه محشر دیدن چه بحث

از تیشه [illegible] عشق تو گشته [illegible] / [illegible] دیدن چه بحث

از سر قدم [illegible] هست عشق / مجنون [illegible] سر دیدن چه بحث

[illegible] عبث / زان [illegible] کشیده‌ایم عبث

[illegible] در جگر چه علاج / [illegible] چشم تر چه علاج

[illegible] چه علاج

[illegible] چه علاج

[illegible]

[illegible]

ای غافل [illegible] که نور بهار صبح / [illegible] صبح

[illegible] خواب [illegible] / [illegible] بهار صبح

[illegible] افسرده [illegible] / [illegible] صبح

[illegible] / آه [illegible] تو که [illegible] صبح

[illegible] تو دانی / [illegible] صبح

از شست [illegible] صبح صفا [illegible] / این [illegible] شام [illegible] صبح

باب الخاء

[illegible] نفس [illegible] / [illegible] نفس [illegible] صبح

[illegible] تلخ / [illegible] تلخ

[illegible] سؤال / [illegible] تلخ

[illegible] تلخ / [illegible] تلخ

[illegible] تلخ / [illegible] تلخ

[illegible] نشود / [illegible] تلخ

[illegible] / [illegible] تلخ

[illegible] / شیرین [illegible] تلخ

[illegible]

دشت شوری از تو دل جان شد لذیذ | شهد اندر کام توران شد لذیذ
میزبان گردید جنت ور بهشت | گر نمک در چشم مهمان شد لذیذ
دل و عشقت درد غم را چاشنی | که نمکهاش انگبوان شد لذیذ
یک سخن از شکر کنج لبت | طرح شد صد شکرستان شد لذیذ
بسکه شیرین ببکشاید دست ناز | در دل عشق و پیکان شد لذیذ
دوش در بزم وصالش از شمع | کاسه های زهر هجران شد لذیذ
گر توانی میهمان عشق شو | خضر حسرت این خوان شد لذیذ
گشت از آتش ظهوری نغمه بخش | داستان تلخ کامان شد لذیذ

باب ۹ الواو

دی غمت گنج و طربها گنجور | صحت از حسرت رنجت رنجور
سینه از آه تو هم سینه خلد | جگر از داغ تو هم شعلهٔ طور
سخنت تلخ و دهانش شیرین | نرگست مست و نگاهت مخمور
هر طرف درد هوی مایهٔ تو | کرده از ناله چه لبها معمور
شده رستاخیز غم آه تو را | نفس سوخته جانان مردود
ان غزالی را اگر رام شوی | چشم رضوان رمد از چیره حور

باب ... الغاب

شعله کشته آتش ظلم فراق | سوخته هر وصل بهر لوم بس
ره نرو پیش اگر خویش را | کام نخستین کمتر از این پس
زهر غمی دوش اگر فرخ شود | شهد زلالش با لب کس
ناقه لیلی نزد دیک قدم | گر دل مجنونش بیابد جرس
کعبه رهو بر سر ره گر رهو | خار بیابان تو در پای کس

باب ۱۰ الشین

یا رو از خاک دکان سؤال
از تو بجز تت اگر ملتمس

افکنده عشق ساقی ما در شراب جوش | ساغر کشان جمال تو زند شراب جوش
شیرین لبی که زهر تو گردد ات چاشنی | آباد دیده گشت عشقت خراب خویش
ممکین از انگه ز شب کاخ خرم سکینه | تحویر آن جمال کنم صطراب خویش
برمن نمانده در جهان عشق باقی | صد بار کرده ام هر لحظه جان خویش
خواهم نبود دام کرهش صد جلاط | هر گز نکرده ام زبان از جواب خویش
فولاد تیغ عشق زبان مروت است | حاشا که آنهم نتنانده با جواب خویش
نبی به گفته دیش طلب ما ز نهان | کوثر بکام تا نکنی در شراب خویش
گوهر گزیده که اسری بر گزیدگان | ایام را خجلتی از شمار خویش

کر بیابانه بسوی تو جهانی چه شود
در گلستان چو از تیغ رضا چیست عشق

پرده تا بکشم پرده نگردد کفنم
نستانی [illegible] چیست عشق

قیمتی تیغ تو دارد سر سودای همه
خون ما [illegible] چیست عشق

چه نظر ما به بصیرت نخورد دیده [illegible]
[illegible] چیست عشق

چند روز دگرم گر جفا خواهی در
خواهم [illegible] زده چیست عشق

باب ۹ الطاء

سر زد از پی کهنان که چه کس هی بغلط
چشم دارد ز تو چشم نگاهی بغلط

خرمن [illegible] بوسه از رق خطر
سینه از داغ تو گر خسته پناهی بغلط

چو [illegible] حلقه شود هر از سجده شکر
بردل [illegible] بغلط

[illegible] شود [illegible] تو کو
ده که رقیب که [illegible] بغلط

معجم عشق گران [illegible]
گرچه [illegible] شده کاهی بغلط

[illegible] خوبان کردم
دسته [illegible] کیاهی بغلط

غیرها دعوی [illegible] دارد خویش
از [illegible] کواهی بغلط

رست شد قصه [illegible]
سر زد بر ز جگر شعله آهی بغلط

ظاهر است [illegible] نظری
فتنه از غمزه پنهان نگاهی بغلط

سوز عشق است و پروانه [illegible] شمع
خویش را گرم تو از شعله کشد در بر شمع

کشته [illegible] پروانه [illegible]
کر کشد [illegible] در بر شمع

چراغ [illegible] از جلوه پروانه [illegible]
شعله [illegible] شمع

ماه و خورشید پروانگی [illegible] زیر
در شبستان تو گر [illegible] شمع

خوب است پروانه شود [illegible]
کو [illegible] شمع

از غم آنکه [illegible] پروانه [illegible]
[illegible] شمع

از [illegible] پروانه [illegible]
[illegible] شمع

عجب [illegible]

باب ۸ الغین

[illegible] شمع

[illegible] کلبن داغ
[illegible] باغ

[illegible] زبان آهم تاب
شده [illegible] داغ

[illegible] کار تو [illegible]
[illegible] داغ

[illegible] نسنده [illegible]
نغمه [illegible] داغ

[illegible] راحت
[illegible] باغ

سخن [illegible] دیگر داشت
[illegible] بر باغ

شد زدیوان ناز و عشوهٔ تو | دفتر حسن دیگران همه طاق
آرزو وصلش خورده بود و پیش | صبر و بینت بنده ساعد و ساق
پرور اشک زار آرزوی نثار | صدف چشم نکهبان مشتاق
ناز در نازکی گشته ازهم | دل معشوق و خاطر عشاق
دارد امید داورئی ورنه | در فراقت چه لاغر و قلاق

باب ۹ الکاف

بزرنج ازدحجوه کرشته بت
بخشایش طوری رزاق

باید از خنجر غمش همه چاک | گر توان حفظ شاه در دل خاک
هجران تو عجب مشهور و کلخن تن همین شعلهٔ برق | شد زخاشاک صبر و طاقت پاک
خویش را جان چه پروانه فکند | بودم تیغ غمزه بیباک
نرسد در نگاه رکاه کسی | هیچ سر انگشت فتراک
ای منجم نه ستاره سانش | ماه و خورشید نیست بر افلاک
عاشقان بر نکو نمی‌باشد | عاشق و صبر ناصح و ادراک
کرده پیوند رشته جان ما | مست بی‌تو بار رگ تاک
دیده در گریه سینه اسرف | کر تو در خنده میکنی امساک

نکشم آه سرد از هیچ کرم | نخل غم احزان نمیخواهم
داستانهای گفتنی دارم | گفتگو درمیان نمیخواهم
راستان حجت شت چه سینه | تیر تحیر نشان نمیخواهم
شب هجر درمعی ملالت کم است | سود از بیش از زیان نمیخواهم
بر زخم تیغ غمها زده ام | رحمت از لقان نمیخواهم
هر چه ربوده است خوش کند ربود | التفات نهان نمیخواهم
تهمت است آرزی خاطر شاد | خصم را شادمان نمیخواهم
چشم نازت و اسبک کند | با گشت سرگران نمیخواهم

دل من مهر دلم میخواهد
جز ظهوری خون نمیخواهم

وله من رباعیات

از غمزهٔ نرگسی است بیخوابی ما | در پیچش سنبل است بیتابی ما
دیمن شرف ظلم از غم رگ حرام
از عشق تو نشسته بر هتابی ما

دارم شب و روز کار یارب یارب | نخم نفس است و بار یارب یارب
کارم جهان شود همی یارب ازت | یارب یارب هزار یارب یارب

باید جگر شیر بهر آوردن
تا پای توان نهاد در بیشه عشق

مهرت فروغ افسر گوهر دل — سبحان الله مهر پرس از جوهر دل
هر گوشه کشیده ز طناب رگ و پی
تا خیمه تن بپا شود بر سر دل

برداشته ام پرده ز شوق تو غم — از بس که تو جان شدم بر جبهه عشم
دیدی تو که بر لبش شکست زده
کز شوق نیاید از دهن غنچه بهم

قصیده من کلام ابو العلاء

سودای بتان نوشت در دار جهان — رنگ ها هست همین در گلگلزار جهان
بر رخش سپید نقش و اوره زنند
تا کو غلط کنیم در کار جهان

ای کاهش لاهوت رفتاری تو — وی نازش عاصیان غفاری تو
در بیم از آنیم در رسوائی ما
دستی زده در دامن ستاری تو

در از زدی دیدش نه ز غیرت تاه — روز شده چرخ چشم سیاه تو سیاه

ابو العلاء

اگر چه آتش و آبروان لطف و قوت — ز خاک و باد ز بهر کشم ز نیر جلا
تبارکی که نگاه و هیچ تشنه دم — به پشت باشده پشتم چه پشت کشتی را
بسان جنگ شدم کو زکشت و موج — زمین نباید زین پس که خروش فنون
زبهر دو هر دو دین عمر بکران یکین — بیا فهم در درو راستی بجو و وفا
هزار حضم جلا سنه از زنوع — هزار شخص جلاق صدند در هر جا
چه من بصیری فارغ نباشد از عاصه — چه من حکیمی خالی نباشد از عدا
بهر دیاری بر چرخ قمر چون قمرم — درین دیار جلالم شدم بسان لها
کهی بشعر من اندر همی کنند دخل — کهی بلحون من اندر همی کنند ثنا
نماند نقع کز من همی کنند دروغ — نماند هزلی کز من همی کنند ثنا
دروغ [illegible] نکه شاه الکشه — ابو العلاء که اهست سید الشعرا
مخالف [illegible] حال تو سید اعلام — [illegible] نو تو سکینه وفا
بحق کریه داود و حق نوح و نوح — بحق محنت ایوب و حسمت یحیی
بحق حرمت احمد و عترت و تورات — بحق صحف براهیم و درست تقطی
بعزت شب معراج و حرمت حجاج — بحق کعبه و سنگ سیاه و کوه صفا
بعارفان حقایق بعالمان علوم — بصوفیان ... صدان غزا

قصاید من کلام شیخ الفصحا ابو الفرج رونی

نوروز جوان کرد دل پیر جهان را | ایام جوانیست زمین را و زمان را
گر شاخ نوان بود زبی برگی و بی برگ | از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را
مرغ از طلب دانه فرو ماند در دانه | در خاک همی سبز کند رهی مکان را
برگ شکوفه به چمن در کمر باغ | چونانکه ستاره کمر کاهکشان را
بغنچه و همی پر همیسا زد از | از خنده دریده فرو بسته زبان را
سوسن زره حرص شاکهی خسرو | آنقصه بردن از لب و از کام زبان را
محمود جهانگیر ... جهاندار | ... علم قران را
چون تیر همیرست ره و گوش تا | تا بار همی ... نجم آنقصه کمان را
روز ... شود ... عجم | ... تیغ و سنان را
گیرد ... سواران ... | ... آید رنگ ...
... در ارد بکف سر | چون میر ... بکف گرز گران را
از ... پی اکهی او | ... چون شیر علم شیر ژیان را

ولله ایضا

قبول ... | وجه کشت ... آتش ...

سونی
٨٩

امیر عادل محمود سیف دولت و دین | درینکه ... دل ... جود اب
... | ... شتاب
مگر که ... | عقاب ... تیرش همی ... عقاب
دل ... | چه نور ... برلو ... شب و ...
روش ... رنگ شمشیرش | روان ... شه ... چو سیماب
روان ... بارزه ... شو | کر ... کبوتر از ...
... توران ... | زبان ... بر ...
... | تو ... از ...
فرو ... | سیاه ... حروف ...
همیشه ... شو | لباس ... کتان ... قم ...

مخمص ... | ... ملک ... اجلم سن
... ظلم ارباب

اشعار وافکار حکیم سونی سمرقندی

دی ... چون ... | ... چشم ... شوخ ...
کش کش ... نظر کرده | جان ... نظر ...

سونی ۸۹۰

من بر در رش خشه داد و ری دو گونه — حوریت بر لمن رد دو روی بر زیر

چون گشت ۶ م انچه جلوه دل ازو — کرشمه نظری کو بر آشفتی دگر بر

دیده ش شده حسرت بتقال برش — طوقش بکردن درد و با جیش لبر بر

کف شده جلا عجبی چنین حال

کفتم مگر کسی عجب نمیرد بهنر بر

وله

تا کی ز گردش فلک آئینه رنگ — بر آئینه خانه طاعت زنیم سنگ

بر آئینه سنگ زدن کار ما و ما — تهمت نهاده بر دل آئینه رنگ

رنجیم و با تنگ صحبی کار ما زارت — آخر چه کار ز زار کند با تنگ رنگ

کبر تنگ در بر ما و عجب هزار — گر کبر با نمای شود دوست با تنگ

در پله ترازوی اعمال عمر ما — طاعات دانه دانه و عصیان کوه تنگ

بیران چنت پشت و جهان سبز زنف — در جنت هم بالم و در کوی با تنگ چنگ

ما از شمار آدمیانیم و سنگ دل — از معصیت تو ای کرو از طاعتیم دنگ

آنجا که جستجوی بار بر رخته ایم صلح — اینجا که صلح یار بر آشفته ایم جنگ

آونگ در رحیم بر تخت معصیت — در زنج نهنگ و ما چه یک لقمه نهنگ

ما [illegible] — در بیم آن نهنگ نه پوشتمان [illegible]

از من بار زمون چه طلب کو یار دل

زدهن بسم بجز بس دگر دم شار دل

[illegible]

سونی ۸۹

گردد بر آن کسی که چو عشق پیشه کرد — هم ز آتش دیده دهم پر شرار دل

دادم بیاد ساری دل را بیاد عشق — تکلیف لکر بیاده بهر بار سار دل

کاری کنم که باز ضرار نرد دل شوم — بندم نظم بر رخ ضرار نگار دل

سلطان غم [illegible] — در سینه نگنجد بسر چه الفقار دل

شاهی که محبت او شخ عشق را — اندر میان سینه نگیرد قرار دل

وله

شکسته زلف او چه صف [illegible] شکن — چه زلف خم کمن از ما [illegible] من

ز تاب و آتش چشم [illegible] — ز آب آتش [illegible] دانه [illegible]

ز آتش دل [illegible] — ز آب دیده [illegible] تازه شو چه سرو چمن

چه سرو ماه [illegible] — که ماه [illegible] سیم برن

بتی پری رخ [illegible] — دلی پری زده [illegible] شکفته [illegible] بمن

بمن [illegible] — [illegible] آهن

[illegible] سرو خملان در چمن — برابر خملان ماه تابان [illegible] وطن

[illegible] — ماه تابان بر [illegible] در چمن

در کنار [illegible] تا در کنار من بود — شهد و شیر دهان [illegible] ماه [illegible] وزن

[illegible]

بهر فروشه ونگار بهاستان زمین / برین تجارت ازو شادمان چندانم

نگر نمودی باین هوا هوس بهر / بسوی کاد به بردی هوا چه کامم

بنجی دیر سپهانی لب سنان / در چمن بجو کرم تنگ هر سپاهم

برین صحبت کس از آب آب آرام / ز سختی گفت نشینی از کنه توبه

نبرت رحمت لزید فراغ مینایم / زرات توبه سواره شدم مبارزدار

چه باقیم زهر زر کز تراود سپاهم / برنه سپهان لشکریان جمله ملک

بجی اشهد ان لا اله الا الله

ولد

چنان بمیران کلی قبی بر زبان آلام

فخری قاجار اعتضاد السلطنه

علیقلی میرزا

قصیده

زین کوکبان تنگ قبا فراخ کون / گردید کمر و کیسه ماست و سرنگون

در کیسه کمر و کیسه ما سیم و زر لو / سیم از زین بالای زیب از آن برون

لسها طفلکان لف قمر بهرش ما / چون دال نون شنید زنا دانه چون

ما نیز در کرف که دیدم باشد هم / زیر میان شکسته چه دال کنج چون

روزان شبان بخفته تیشن زدیم / هر ماه عید بسته سیمین یا سنون

چو بسته شد خمیده کینه و نقش / کم شد چه بره سوار گور و زبون

درد دختر با درز آمده زر با مرک / ماست کمر بادم بشن فراخ کون

در مذهب ما خرس زر آن جمله / بهتر بود ازو جام جم ...

ماه و قمر یار و چمن و باغ گلگون

تو سرو روان مرو ... / خوابگاه ارمان چو و چمن داری

خط ... / دگر ...

...

تو کوئی ماه زمین ... / دراو خاک ... حضرت شاه زمن داری

فلک ... شاه ... / در دو جا ... قصد پاره ... داری

نمیدانم ... / ... نمیدارد

[illegible marginal notes]

شمس آفاق که دارد فخر از در دولت | زهره از ربط تو داری [illegible]

[illegible] تخت [illegible] | با چنین انجام [illegible]

نیست [illegible] | نیست بهتر از لقای تو [illegible]

تا نگاه یار [illegible] | کاش چشم جهان [illegible]

[illegible] | هست این آهنگ [illegible] در دل

[illegible] | [illegible]

از چه [illegible] | چون تو [illegible]

از غبار [illegible] از طبع [illegible] | کر قبول حضرت [illegible]

در جهان [illegible] روز [illegible] باد

مثنوی

تا بهر نوروز آید [illegible]

الا یا بهترین صنع الهی | گرفته حسنت از مه تا بماهی

مه من [illegible] علامت | مدام عیش در ساغر [illegible]

جهان دلبری [illegible] | ستاره عکسی از نور [illegible]

[illegible] ابروت در دلبری طاق | بطاق [illegible] مشتاق

لعلت [illegible] | [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

فراز [illegible] چهر | حجاب [illegible]

[illegible] | تو [illegible] الدین [illegible]

[illegible] | [illegible] عجب نیست

[illegible] تو همره | من [illegible] خوبان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | زمین [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] | که عقل و عشق [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible] خورشید

[illegible] خورشید [illegible] | [illegible] زهره و ماه

[illegible] | [illegible]

[illegible marginal notes]

٢٣٠٩

فخری قاجار

[illegible]

درد فراقش مرگ و وصلش حیات / هجر او بنگر و وصالش را ببین
کرده از یک غمزه صد عاشق هلاک / تیغ او بنگر قتالش را ببین
جان شیرین داده دل زلفش بوس / تشنه شو آب زلالش را ببین

سال و ماه عاشقان از زلف روست
لیک ماه و سالش را ببین

دست از حلقه زلف تو برداریم آری / کافر از حلقه زنار خوشش می‌آید
چشم و زلف و خط و خال تو همه خونریزند / شاه از لشکر خونخوار خوشش می‌آید
بو که ایمن شود از غارت گلچین گلشن / کهنه زاغ صحبتی خار خوشش می‌آید

رباعی — وله

چه خلاف است بر سجده ام ای مفتی شهر
زنار ز خانه خمار خوشش می‌آید

معشوقه که لشنه ما افتاده است / صد شاه به پیچیده ما افتاده است
سرمایه آبادی ویرانه است
گنجی در ویرانه ما افتاده است

رخسار تو مه گلستان ماند / سرو قد او به سروستان ماند
دلکش زلفش ... / گوئی که شب ... زمستان ماند

[illegible]

حکیم قطران ٥٧

[illegible]

وله

می بوی فرار آورد ربیع گلگشت شد گویا / بیا که صبح گویا خود بباغ اندر می بویا
زمین ... روشن ... طبع خسرو والا
جهان پیر برنا شد چه عجب ...

مشک و عبیر بارد بر گلستان شمال / در و عقیق بارد در بوستان هوا
بر ... سکون بنفشه فشاند شکوفه بال / ... ستاره‌گان ... سما
بیش از همه ... / ... ز انشاط ...
روئی چه ... عاشق ... / آن همه ... لون کهربا
چون ... / ماهان ... آشنا
خیری چه ... عاشق بیچاره ز فراق / لاله چه ... ز حیا

تابان چه ...
بیچاده ... لاله ... پیروزه گون ...

تا خلد بباغ داده رونق گل را / خوش گشت نوای مرغ ... گل را
از ناله عندلیب و نسیم گل / ... هوای مشتوق گل را
مانند بباغ بلبلان ... / حوران متوج و متعرق گل را
پشته بنفشه نیز مانند ... / از دور ... ستبرق گل را

[illegible]

قطران ٥٧

سرشک باران بر برگ بنفشه ... — چه زرینه بزلف ... بمهر گلاب

درخشنده باران ... زار کو ... بار — چو تیغ باران درفش ... دشمن ...

ارزنگ ... زوبین ... — بو گرزان ... سوار ... رنهار

بر ور گوشش با تمش ... گردان ... — بو اهول چه شد ... چون سیماب

اگر بهر محراب کام او کعبی
نیافتی بجهان ... محراب

بنفشه زلفی سیمین بری عقیقین لب — بروی ماه بروز و بموی ماه شب

بلند قد ... زلف ... — ... چشم ... دل ...

... در فتنه بکام — ... رنگ ...

سیاه زلفش ... ماه ... — هم ... بغباری ... ده عجب

بنور ... پرده ... — ... زلف ... فتنه ...

اگر ... دلم ... — دگر ... زلف او ... عجب

زبهر آنکه عجب نیست ... — برای آنکه عجب نیست ... عجب

... — ... عجب

... عارض ... — ... ادب

گرار ... دل ... بهران

بهرام ... دیگر ...

... سرو ...

... بهرام

... جادو ... رواش

... نامه ...

[illegible]

نظامی گنجه ٥٧١

من کلام نظامی در صفت هفت گنبد که مشین ساخته

چونکه بهرام کیقباد کلاه — تاج کیخسروی رساند به ماه

پیشتر زانکه رقاص فلک ... — کانچه فرهاد کرد ...

از چنان پیشتر هفت ستون — هفت گنبد کشیده بر گردون

شه در آن باره ... پیوند — باره ... بر سپهر بلند

هفت گنبد درون آن باره — کرده بر طبع هفت سیاره

گنبدی کان ز قسم کیوان بود — در سیاهی چو مشک پنهان بود

وانکه بودش ز مشتری پایه — صندلی داشت رنگ و پیرایه

وانکه مریخ بست پرگارش — گوهر سرخ بود در کارش

وانکه از آفتاب داشت خبر — زرد بود از چه از حمایل زر

وانکه از زیب زهره داشت امید — بود روشن چو روی زهره سفید

وانکه بود از عطارد روزی — بود فیروزه گون ز فیروزی

وانکه مه کرد سوی برجش ... — داشت سرسبزی از طلیعت شاه

برکشیده ز نسبت پیکر — هفت گنبد بطبع هفت اختر

هفت کشور تمام در عهدش — دختر هفت شاه در عهدش

خسب ... بشدی

[illegible]

روز شنبه ز دیر شماسی / خیمه زد در سواد عباسی

سوی گنبد سرای غالیه فام / سوی بانوی هند شد بسلام

تا شب آنجا نشاط و بازی کرد / عود سوزی و عطرسازی کرد

چون برون شد ز شب به حجله شاه / بر حریر سفید مشک سیاه

شاه از آن نوبهار کشمیری / خواست بوئی چو باد شبگیری

تا ز درج گهر گشاید بند / گوهرش با دلانه لفظی چند

زان فسانه که لب بلب شکند / مست را آرزوی خواب کند

آهوی ترک چشم هندونژاد / نافه مشک را گره بگشاد

گفت کز اول بهیچ نوبت شاه / بار بالای چار بالش ماه

تا جهان ممکن است جایش باد / همه سرها بر آستانش باد

هر چه خواهد در آفتاب و در چنگ / دولتش باد در آن مباد درنگ

چون دعا گفت کرد برد سجود / بر گشاد از شکر گوارش عود

گفت و از شرم در زمین سید / آنچه از زبان کس نشنید

حکایت

بشنیدم بجودی از خویشان / خوردکاران چابک اندیشان

کز کسان بانوان قصر بهشت / بود زاهد زنی بزرگ سرشت

خوان نهاده بساط گسترده / خانه نغز و لطف پرورده

هر که آمد طعام گیر شدند / بخورش میهمان پذیر شدند

چون بترتیب خوان نهادیش / درخور پایه نزل دادیش

شد به پرسیده از حکایت خویش / هم ز رغبت هم از ولایت خویش

از نوادر هر آن شگفت که دید / شاه را قصه کرد و شاه شنید

همه عمرش بدان قرار گذشت / تا نشد عمرش از قرار نخست

مدتی گشت ناپدید از ما / سرچه سیمرغ در کشید از ما

چون برین قصه گذشت بسی / زو چه عنقا نشان نداد کسی

ناگهان روزی از قضای بخت / آمد آن تاجدار با سر تخت

از قبا و کلاه و پیرهنش / پای تا سر سیاه بود تنش

تا جهان داشت تیزهوشی کرد / بی مصیبت سیاه پوشی کرد

در سیاهی چو آبحیوان زیست / کس نگفتش در این سیاهی چیست

شبی از شفقتی و مهرداری / کردم آن قبله را پرستاری

در گشادم نهادش پای بمهر / گله میکرد از اختران سپهر

کاسمان بین چه ترکتازی کرد / با چو من خسروی چه بازی کرد

۵۷۱

گفتمش بازگو بهانه مگیر · خبرم ده ز قیروان و ز قیر

گفت باید که داریم معذور · کآرزوئی است این کفش دور

زان سیاهی خبر نداد کسی · مگر آن کاین سیاه داد بسی

کردمش لابه‌های پنهانی · من عراقی و داد خراسانی

بادی از هیچ لابه در نگرفت · پرده ز آرزوی کار برگرفت

چون ز حد رفت خواستاری من · ترسش آمد ز بی‌قراری من

گفت شهریست در ممالک چین · شهری آراسته چه خلد برین

نام آن شهر شهر مدهوشان · تعزیت‌خانهٔ سیه‌پوشان

حور مانند همه بصورت ماه · همه چون ماه در پرند سیاه

هر که زان شهر باده نوش کند · زان سواد دلش سیاه‌پوش کند

آنچه را در نبشت آن سبب است · گرچه ناخوانده قصه عجب است

گر بخون گردم بخواهی بفت · بیشتر زین سخن نخواهم گفت

این سخن گفت و رخش رحلت بست · آرزوی محال را در بست

چون بر آن داستان عزیز برم · داستانگوی دور شد ز برم

قصه کوتاه و قصه ناپیدا · هم آن شد که شوم شیدا

جستم احوال خویش با کمال · کس خبر دار نبود از احوال

۵۷۱

همچنان کردمش ز دلسوزی گنج · کاملا از بار آن خزینه برنج

بود روزی حمال بخانه خویش · کرد برگی ز رسم و عادت خویش

ادلم خوان نهاد حلوا آورد · خسته‌ی خوب در نورد آورد

هرچه بایست بود خواهش · بیخ از آرزوی محالش

چون ز هر گونه خوردنی خوردم · بیخ از آن بر دری برآوردم

سیر چون بکار خود دست · بیش از اندازه بیکس چاشت

دانچه من دادمش بهم بنوشت · پیشم آورد و عذر خواستها نوشت

کفت چشم بدین ترازو گوهر و گنج · برسنجیده بیش گوهر سنج

سکه قانع شدم با اندک سود · این همه دلویم ز هر چه بود

چیست پاداش این جوانمردی · حکم کن تا کنم که بنده ی

جان یکی باشد از هزار بود · هم درین کفه کم عیار بود

گفتم ای خواجه این غلامی چیست · بنده پیش آدم هر غلامی چیست

در ترازوی مرد با فرهنگ · این محقر چه وزن دارد سنگ

بغلامان دست پروردم · بکرشمه اشارتی کردم

تا دو دیده نمود از خزینه خاص · آوردنی بند ... خلاص

چون تو بر گنج آرزوی · در جهل گشته ام ز خوشنودی

موی قصاب چون رسید دلان — دیده بر هم نهاد چون جملان
وانکهی کین سخن ز من بشنید — گوسفندی شد و ز گرگ رمید
کعب پرسیدی انچه نیست صواب — دهمت آنچه که هست جواب
شب صحبت رفت شد بر کافور — گشت معدوم ز راه معدوم دور
کعب وقت تو کانچه میخواهی — پنجی و پایی ز دهی آگاهی
خیز تا بر تو راز بگشاییم — صورت نامعم بنماییم
زین مکعب در خانه شد بیرون — شد چو حمال سوی راه راهنمون
از همی شد مرغ پرستی از پس — در خلایق بنو ناماکس
چو نکه در منزل خراب شدیم — چون پری از ره دراز شدیم
چون پری زاده می برید حمال — سوی ویرانه کشید حمال
سیدی بود در رسن بسته — رفت و آورد چشم آهسته
لعبت نیکوم در این بسته نشین — جلوه کن در آسمان و زمین
تا برانی بهرکه خواهی شب است — از چه معنی چنین سیه پوش است
انچه پوشیده است هیبت و جبر است — نغمه بر مکر ازین سبدت
چون ندیدم من از خلل خالی — در نشستم در آن سبد حالی

سیب بالا دلم ندیده دلیسه — زهره آنکه ... زیر
دیده بر هم نهاده از سر هم — کرده خود را بعاجزی تسلیم
در پشیمانی از فسانهٔ خویش — آرزومند خویش و خانهٔ خویش
هیچ سودم نه زان پشیمانی — جز خدا ترسی و خدا خوانی
چون بر آمد بر این زمانی چند — بر سر آن کشیده سیب بلند
مرغی آمد نشست چون کوهی — کامدم زو هول در انبوهی
از بزرگی که بود سر تا پای — سیب کعبی در او فتاد ز جای
پر و بالی چه شاخهای درخت — پایها بر شال پایه تخت
چون ستون کشیده منقاری — پیستونی و در میان غاری
هر دم آهنگ خارشی میکرد — خویشتن را گزارشی میکرد
هر بن بال ... بیخود ازو — صد فره ریخت پر ز مروارید
هر پری را که کردمی آنگیخت — نافه مشک بر زمین میریخت
او شده در کنار من در خواب — من دو دو ناله ... در تب
گفتم از پای مرغ آویزم — شب ... آورد چه نخیزم
درکنم صبر جای پر خطرات — گوئیم زیر و گشتم زبر است

من بران باغ صد دعا کردم — بالشی ازرش خوش رها کردم
اوفتادم چه برق با دل گرم — برگل نازک و گیائی نرم
ساعتی نیک بودم افتاده — دل بانیرنگهای بر داده
گرد آن باغها پر نزده — لنگ در تیغ دست بند زده
چونکه از تازه گی برآسودم — شکر کردم به بهترک بودم
بار کردم نظر بعادت خویش — دیدم آن جایگاه را پس و پیش
روضهٔ دیدم آسمان زمیش — نارسیده غبار آدمیش
صد هزاران گل شکفته درو — سبزه و سبزه آب خفته درو
هر گلی گونه گونه از رنگی — بوی هر گل رسیده فرسنگی
زلف سنبل بحلقهای کمند — کرده جعد قرنفلش را بند
لب گل را گشاده رهم سخن — ارغوان را زبان گزنده چمن
خاک کافور گرد عنبر بو — ریگ ریز سنگلاخ گوهر بو
چشمهای روان بسان گلاب — در میانش عقیق و در خوشاب
چشمهٔ کین حصار پیروزه — کرده زو آب و رنگ دریوزه
ماهیان در میان چشمهٔ آب — چون درمهای سیم در سیماب

باز آمد زره نشاند غبار — ناله آلوده تر ز باد بهار
ابری آمد چه اژدهائی — گرد بر سر کرد زر فشانی
راه چون رشته گشت دم زده — همه ها زبتان چه شکر بشده
دیدم از دور صد هزاران حور — گرزن تاجها بری شده دور
یک جهان پر نگار نورانی — لطف پرور چه جام ریحانی
وزشبها رخشنده و شمع زنده — راه خنیا زننده و سخت زننده
هر نگاری لبان تازه بهار — همه در دستها گرفته نگار
لب لعل چه لاله در بستان — لعل شان خونبهای خوزستان
دست و ساعد پر از علاقهٔ زر — گردن و گوش پر ز لؤلؤ تر
آمدند از کرشمه و رعنائی — با هزاران هزار زیبائی
بر سر آن بتان حور سرشت — فرش افکنده همچو فرش بهشت
چون زمانی بدین گذشت نه دیر — کفشی آمده از سپهر بزیر
شد پی پدید گشت از دور — کاسمان ماه پدید گشت از نور
گرد بر گرد او چه حور و پری — صد هزاران ستاره سحری
سرو بود آن کنیزکان چمنش — او گل سرخ و آن بتان سمنش

چون حما دید ماند از رو شگفت — دستگیر زد دست من بگرفت

گفت برخیز تا رویم چه دود — بانوی بانوان چنین فرمود

من بدان گفته هیچ نفزودم — کآرزو بسند السخن بود

برگرفتم چه جاغ با طاووس — لبتدم تا بکوه [illegible]

پیش رفتم ز روی چالاکی — خاک بوسیدنش من خاکی

خواستم تا ز پای بنشینم — در صف زیر جای بنشینم

گفت برخیز جای جای تو نیست — پایه بنمک سزای تو نیست

مسکنه استم حریف جهاندیست — جای مهمان ز مغز به که به پوست

خواجه خوب و آشنا نظری — دست پرورد لطیف هنری

بر سر آی و نزد من بنشین — ساز کار است ماه با پروین

گفتم ای بانو فرشته خوی — با چه من بنده سخن کم گوی

تخت بلقیس جای دیوان نیست — مرد آن تخت جز سلیمان نیست

گفت برخیز تا ن فتنه مگیر — با فسون حیله زه که بهانه مگیر

همه جای آن تست حکم تراست — لیک با من نشست و بایر خواست

تا توی دگر از نهاد من — بهره یابی رفتی با من

شمع ر دیا چشمه بر سر جای — ایستادند همچو شمع بپای

چون زبا کوهش بر ایلودند — دست بردی بباده بنمودند

شد برادن شتاب ساقی کرم — برگرفت از میان وقایه شرم

من به بزوی عشق و عنبر شراب — کردم آنجا که لطف ان خراب

وان شکر لب [illegible] و ساز زنی — باز گفتی و کردی آن بازی

چونکه دیدم [illegible] ر ایش — ردفتادم چه خاک در پایش

مرغ امید برگشت ز شاخ — گشت میدان گفتگوی فراخ

عشق میسا چشم به بوس دهی — هر لب با هزار جان بادی

گفتمش دل لسند است چه [illegible] — نام دارست [illegible] نامت چیست

گفت من ترک نازنین [illegible] — نام من ترکتاز دارد نام

گفتمش از بهر چه [illegible] ترکشی — تا جهان [illegible] بو خوشی

ترک را [illegible] نامی این عجبیت — ترکتاز جمله [illegible] لقب است

خیز تا ترک دارد در تازیم — هندوان را [illegible] بر آتش اندازیم

قوت جان از می مغانه کنیم — نقد می نوشی عاشقانه کنیم

چون می تلخ و نقل شیرین است — نقل بر خوان نهیم می بر دست

۵۷۱

تا بمولائیت کمر بندد — به شبستان خاص پیوندد
کنمت دلبری دل‌آزاری — هم عروسی و هم پرستاری
گشت روز جوش بنشاند — آید از بهر جویت مانند
کرد کز شب عروس نوخواهی — وهمت بر حمله خوشایی
هر شبت زین گهر یکی بخشم — در دگر بامدادت دگر بخشم
زین سخن گفتن چون از این پرداخت — شفقی کرد و مهربانی ساخت
در کنیزان خود نهانی دید — آنچه در خورد مهربانی دید
پیش خواند و بدین پرده نواز — گفت برخیز و آنچه خواهی ساز
ماه بخشیده دست من بگرفت — من در آن ماه‌روی مانده شگفت
از شکرخنده دلبری و کشی — بو یاری سزای یار خوشی
او همی رفت و من پی‌اش پس — بنده زلف و هندوی خالش
تا رسیدم بپارگاهی چست — در شده تا حمله نبرد تخت
چون در آن قصر هشت دار شدم — چون بهم ور ز ساز کار شدم
دیدم افکنده بر بساط بلند — خوابگاهی ز پرنیان و پرند
شمعهای نشاط بزم افروز — همه یاقوت ساز و عنبر سوز

۵۷۱

سر برآوردم از عماری خواب — بنشستم چو سبزه بر سر آب
آمد آن ابر و بار چون شب پوش — آن ز دُرّ آن و این عنبرفروش
باد برف و ابر می‌افشاند — این بسی گشت و آن بنفشه‌نشان
جوشنه آن هزار عنبر بوی — آب و گل سر نهاد جوی بجوی
لعبتان آمدند عشرت ساز — آسمان بازگشت لعبت باز
تخت از تخته زر آوردند — تخت پوشی ز گوهر آوردند
چون شد آن گنجه سر گلبند — بسته از زر کش بساط پرند
بزمی آراسته شد سلطانی — زیور بزم جمله نورانی
شور و آشوبی از جهان برخاست — آمدند انجمن ز چپ و از راست
در میان آن عروس نعمانی — پرده از عاشقان شکیب نی
بر سر تخت شد قرار گرفت — تخت از دو رنگ نو بهار گرفت
بار فرمود تا همه جستند — ما هم از نوع خاصگان بنشستند
رفتم و بر سر رخام زدم — هم به آیین خود نشاندندم
هم به ترتیب خانه‌های دگر — خوان نهادند و خوان زر برسر
ساختند آنچنانکه باید ساخت — هر کسی خورد و از خورش پرداخت

هست زنجیر زلف چون قیرت / من ز دیوانگان زنجیرت

در به زنجیر کن ترا گفتم / تا به زنجیر پای بر آشفتم

شب بآخر رسید و صبح دمید / سخن ما بآخری نرسید

گر کشی جام از تو نیست دریغ / [illegible] سر [illegible] تیغ

جوی آبی و آب جوی تست من / [illegible] و آب دست [illegible] من

تشنه‌ام و آب [illegible] داد / عمر از دو رفته میرود بر باد

زین همه سر کشیدن از پی چیست / [illegible] بخندید یا هوا [illegible] نیست

قطره‌ای به تشنه کی [illegible] / تشنه‌ام به قطره‌ای بنواز

تشنه‌ام در ده کلوره نیست / آب در ده که آب در ده نیست

هر چه آب من لقای تو باد / آب من نیز خاک پای تو باد

رطبی افتاده گیر به شیر / سوزنی رفته در میان حریر

گر چه ز نیست کار ناچیزم / خاک در چشم آرزو ریزم

مرغی [illegible] نشست و پرید / به خراش ده شده خشک [illegible]

پاسخم داد کامشبی خوش باش / نعل بشند زر کو در آتش باش

گر کشی زین خیال گردی [illegible] / یا په از شمع جا جو دل نور

چون دگر باره ترک دلکش من / در جگر دید جوش آتش من

کرد از آن لعبتان یکی را ساز / که بیاید و آتشم نشاند باز

خوش شد [illegible] باشد [illegible] یاری / یارب گر بود چنین یاری

رفتم امشب چنانکه عادت بود / وان شبم کام دل زیادت بود

تا که روز رفته می خوردم / با پری دست بند میکردم

روز چون گرد جامه گازر شو / رنگ روز از شبه شکست سبو

زان همه رنگهای دیده فریب / دور گشت از نشاط زیب [illegible]

بر نشسته بزیر سرد [illegible] / فارغ از همه می و هم سخنی

در [illegible] چون شب آمد باز / می خورم با بتان چین و طراز

زلف ترکی در آوردم بکمر / دلنوازی در افکنم به جگر

زلف ترکی بگیرم از سر دست / دلنوازی به بر در آرم مست

گه خورم با شکر لبی جامی / گه ستانم ز گلرخی کامی

چون شبم با عروس همتا بود / مسندم برتر از ثریا بود

چند که این چنین بر بود همی / هر شبم عیش بود پی در پی

اول شب نظاره کاه نور / آخر شب هم آشیانم حور

صد هزار لوحی درین غم مرد | که سوی گنج راه داند برد

نیت حکمت بر تو دمی داریم | سر زلفت ز دست نگذاریم

یا برین نطع رقص کن زرچنز | ورنه ریگ از نطع و خونم ریز

دل و جانی و هوش و جنات | از تو چون باشدم شکیبائی

عرضی کز تو دستان یابم | رنگ آن است اگر بیابم

که است کو گنج رنگ آن نخورد | آرزوئی چنین بیابان نخورد

انگبین لب شکر و تمر رخسار | انگبین بی مگس، چمن بی خار

هر کسی کو کلید انگبین نخورد | مخورد آن لگیله این نخورد

شمع دارد ز آتشی برافروزم | گر غمت چون چراغ میسوزم

سوز تو زنده داردم چو چراغ | زنده با سوز و حرارت با داغ

آفتاب کلاه گردد از این سوز | شب روزی شود چه شکر روز

این نه کامت کز تو میجویم | خواب از بهر خویش میگویم

بخش من خسته در چه شب | خفته و عمه نکبه هر که نکیست

گر به چشم رخ ترا دیدی | اینچنین خواب از کجا دیدی

گر برانی ز خون من [illegible] | تیز شو تا نگیردت تیزی

من لشکری بهانه او | دیده دوختم از خزانه او

چون یک لحظه عشقش دلوم | لطف شکای دیده بگشادم

کردم آهنگ بر آسیه نگار | تا در آرم عروس را بکنار

در تمنا چه باز پس دیدم | خویشتن را در آن سبد دیدم

همچنس کردمن نه ارزن دو برد | من به شبها و بلکه با دم سرد

مانده چون تنها به زنبیل خویش | ترک زنم ز ترک تازی دور

من درین وسوسه در آن ستون | جنبشی ز آن سبد کشید برون

آمد آن یار از رواق بلند | سبدم را رسن کشید به بند

تخت چون از بهانه بیرآمد | سبدم از ستون بدر آمد

آنکه از من کناره جو دگرکش | در کنارم گرفت و عذر انگیخت

لطف که گفتی تو صد بال | باورت نامد این حقیقت حال

رفتی و دیدی آنچه تو نهفت | اینچنین قصه با که شاید گفت

من درین جوش گرم جوشیدم | در تظلم سیاه پوش شدم

کفتش دیگر من ستمدیده | رای تو پیش من پسندیده

من ستمدیده را بجوانوشی | ناگزیرست ازین سیه پوشی

چون سیاه ... | [illegible]

لیکن از بهر آنچه هست | رفتم اندر سیاهی ظلمات

[illegible]

بعشق رنگ آب زیر عف اوریش | نیت بالا رزر سیاهی بیک

چو شه با نوی آنشه با بهرام | باز برد حبث این قصه تمام

در کتاب شیرین و خسرو شه بران کهش فرنهاد گفت | در شیرین گشتن خسرو گوید

در گذارش کرف نهادن جفت

ملک عزم تماشا کرد روزی | نظر گاهش چه شیرین دلفروزی

بسی را کو چون دل جاه باشد | همه جائی تماشاگاه باشد

ز سبزه تا نشسته آرامگاهی | که بوش جز زینت ازو کیاهی

در تصحیح بهشتی جای کردند | ملک را بار که برپای کردند

کنیزکان و غلامان گرد خرگاه | ثریا وار گرد خرمن ماه

نشسته خسرو و شیرین بیکجای | ز هر در آویخته چوران بیکپای

صراحیهای لعل از دست ساقی | بخنده کفته بالای عیش باقی

شراب و عاشقی همدست گشته | شهنشه زین دو می سرمست گشته

برآمد شه شیری بیشه پرورد | که از دنبال میرزد بر هوا گرد

چو بر ...ستان ... که در افتاد | ورد و لشکر ... در افتاد

فراز آمد به نوبهار که تنگ | زتندی کرد لوی خسرو آهنگ

۷۵ حکایت ...

کم کا دل برارد ظرف جوش | فرون باشد زنگ که لرزد نوش

درین کا دل تشکم باشه صدف را | ز لولو لشکنه نسیار صدف را

زهر خوردی چه طعم نوش دارد | حلاوت بیشتر سرنوش دارد

ه عاشق چون جان ار کشیده | عنان پیوسته ازرحمت کشیده

چه از وصالی خالی باشیده ی | چه شیرو می بهم لشتاقشده ی

چه دردی کو بجو بهر دست یابد | بس انکه با بهان ز دست یابد

بچشمی با بس و شمن داشتی | بهر یکر چشم رسیمان کاشتی

چه وقت کشیده ی سیر دلبر | ز بو نری نیا بوسه به تعجیب

صنم با شرم کین بوی و هشیار | بخوبی بر لبش سیمرغ را بار

در لب عت ... رفت گشتی | بوسه با ملک ... گشتی

چنان بنش گرفتی شه در اغوش | که کردی قاقمش را پرنیان پوش

زبس کز کار ناله بر کشیده ی | زنیلوفر بنفشه بر دمیدی

ز شرم آن کبود بهای بر ماه | رسه را خو کبود آمد کبرگاه

اگر هوشیار اگر سرمست بودی | سید لبش ... بودی

من کلام حکیم رودکی بخارائی

حکیم سوزنی ٧٥

همی خیزدم و بیشتر دلم درد | بهر چه همی ترک با پستان بود
شد آزرما نه بر شعر در جهان [illegible] | شد آزرما نه بر او سخن خواهان بود
که [illegible] بزرگی دولت زان [illegible] | در [illegible] بزرگی دولت آل سامان بود

بدادم بر خلاش چون [illegible] درم
از روز [illegible] بیسامان بود

مادر [illegible] باید پستان | بچه را [illegible] کردن [illegible]
گرچه [illegible] حلال [illegible] | بچه کودک ز شیر مادر پستان
بچه را [illegible] | تا [illegible] تخت [illegible] جان
تا نخورد شیر [illegible] می | از سر [illegible] تا [illegible]
چون بسیاری بچه را | [illegible] روز [illegible] حیران
باز چه آید [illegible] حال [illegible] | [illegible] ناله از دل [illegible]
باز [illegible] شیر [illegible] | [illegible] زخم [illegible] شیطان
چون [illegible] | [illegible] یاقوت [illegible] کیرد در جهان
چند [illegible] چون [illegible] | چند [illegible] چون [illegible]
[illegible] | بوی [illegible] بابان

حکیم سوزنی ٧٥

سام [illegible] که [illegible] ستاره بتابد | آب نه چند [illegible] میدان
دشمن [illegible] آتش [illegible] | گردد چون موم پیش آتش سوزان
باد و کف [illegible] عطا [illegible] | [illegible] هر [illegible] طوفان
بسته گردان [illegible] باید رخت | خسته گیتی [illegible] باید درمان
[illegible] طاق [illegible] | لفظ همه خوب و معنی همه شایان

در [illegible] نیت [illegible] دارد [illegible]
[illegible] روان [illegible]

ای [illegible] غمگینی و [illegible] زاری | [illegible] نهان [illegible] همی باری
رفت [illegible] آمد [illegible] | [illegible] تو [illegible] چه غم داری
هموار گرد [illegible] گیتی را | گیتی [illegible] هموار داری
[illegible] کردن [illegible] | گر تو [illegible] بهانه [illegible] زاری
[illegible] | بر [illegible] دل [illegible]
مستی [illegible] نشنود او مستی | زاری [illegible] نشنود او زاری
[illegible] آید زاری کن | که [illegible] زاری باز آری
[illegible] | [illegible] جهان [illegible]

شرف فروه

۲۰

بیا که کوئه ز نور جام مانند کلالستی
بخوشی کوئه ز نور دیده محبوب حواستی

سما بستی قدح کوئه دمی قطره بسی ماستی
طرب کوئه در نور دل دعا فرستی ببستی

کلامی نیستی کمیر همه دلها خراستی
اگر دور کاینه جان بدل نه هستی شر استی

اگر ای محب با برادر بمحفل تعالستی
ز زبان تا ماکن هر کز نخورد و بر خوابی

بطرزی با سیاه چشمان شاد
در جهان نیست حرف نه و باد

زاده شاهان شاید بود
و ز گذشته نخرد باید یاد

نیک بخت آنکس بر دلوه بخورد
شور بخت آنکه او نخورد و نهاد

باده دلبر است اینچنان فردوس
باله هش آرد هر چه باد باد

من اشعار

قصیده محذوف

ما و آن جعد زلف غالیه بوی
ما و آن عرق حور نژاد

نقط نزارده

شرف فروه

الفقط

امام و دولت و صدر ممالک اسلام
صلاح ملک و معالی ممالک ملوک کرام

ملک محامد و لوم دم و مجد اسم
عماد علم و کرار علم و سعد سهام

سپهر سادس صدر ساک راح و رحج
هلال مهر طلوع و لواد سام حسام

ملک مهر و ملک مطلع و ملک اوراک
ملک علو و ملک طارم و ملک الهام

مجیر الدین

۲۰۸

گردون چه جرم دارد کا و نیز در میانه
بیچاره است حیران سرگشته بر گردون

نقاب زلف مکو نه ز روی چو ماه
در ماه را نبود عذار ز زلف سیاه

مجال دم زدن نیست پیش چهره تو
در دام دسته ز لف ز گرد از دم آه

قد صنوبر تو ز لطافت تو
دلیک نیست بالای آرزو کوتاه

من اشعار مجیر الدین بیلقانی من توابع شیروان

روزی ملک جهان از فروزشیده
چنانکه زود رسید بیکو نه بوی

زمین چه گلشن و گردون چه طاق کرما
تو در سان جنت ایکم عود کلام

برار غنچه ولاده در گزاره صحا دل
میان گلرخ و گرما به کی کنند ما دل

نور است نو جوئی دو رکه به شهر خیات
ز رنگ چه رنگ است نخه دو چه گلو زلا

ز نقش تحفه دو خوات ما در بالین
به جای زینت است عیش است شیر بالا

فلک چراغ در آن گشت که مجو
بگنج خانه عمر تو اکنند نغما

نکش نازه محکه چو عشق از پی آن
در درد بخت چو لعل است و خانه بالا

قصیده محذوف الالف

سروی در جوش زشت تیره چهر است
لو لو زیر لعل و گلکش زر عنبر است

[illegible]

مجد الدين همگر

مجمع باغ پر از لخلخهٔ نسترن است
که ز آمیزش سرپستان صبا در دهن است
با چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ز رست [illegible]
که بمعنی همه تن تیغ و بصورت مجن است

سایه در دود [illegible] فلک

من اشعار مجد الدين همگر شيرازي

شب [illegible] چه بود [illegible] طرق صواب
رقیب [illegible] سپهرم بماند [illegible] چشم
چه [illegible] شام [illegible]
[illegible]
کباب شد دلم از آب چشم [illegible]

بعزم بنده که صاحب سپهر [illegible]
در [illegible] بماند [illegible]
[illegible]
چنانکه بر رخ آینه [illegible] سیماب
چه قطره قطره شبنم نشسته بر عناب
کسی ندیده دلی [illegible] کباب

مجد الدين همگر

زهی بنام چون [illegible] در آن کعبه
بقول صاحب دعوت [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
بحکم قطع [illegible]
[illegible] ذرات خاک [illegible]

[illegible] دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] با عقاب [illegible]

چه عکس [illegible] تو بر [illegible] آسمان انداخت
جهان [illegible] تاریخ شب [illegible] شد
[illegible] عارضت [illegible]
[illegible]
[illegible] نرگس تو
[illegible]
[illegible]
[illegible] گوشهٔ چشم

زمانه [illegible] خورشید در جهان انداخت
چه [illegible] سایه [illegible] جهان انداخت
بنفشه سایه بر اطراف ارغوان انداخت
[illegible] چشم [illegible] انداخت
[illegible] دل [illegible] ناتوان انداخت
[illegible] رنگ [illegible] انداخت
زمین [illegible] انداخت
نظر [illegible] بر گوشهٔ کمان انداخت

فرزدق یمنی

۲۰۳

هر بنفشه که در زمین روید / هست زلف بتی پری رخسار

هر گیا کو ز چمن همی زاید / عارض شاهدیست خوش گفتار

دیده‌ای ابنای عالمی پر شد / از فرومایگان و از اشرار

همه مردم ولی نه مردم سان / همه صورت ولی نه معنی دار

نه در آن ذره‌ای وفا و کرم / نه درین حبه‌ای حیا و وقار

ای محمد خدای را برخیز / زین ابوجهلیان برآور دمار

من اشعاره

فرزدق یمنی

[illegible]

عسجدی مروزی

۲۰۲

[illegible]

الفقر و لبنی

[illegible]

فغان ز دست ستمهای گنبد دوار · فغان ز شفقت دعوی و ثبات و ستار
چه عتاب برین اختران نامسعود · چه عتاب درین روزگار ناهموار
جفای چرخ نبینی دیر اینهمه از ... · ز دست بهره نیابی ... خار
ولاجه صورت حال زمانه می‌بینی · ز دور ... آید ز ... سینه [illegible]
طمع ... کنند چو ران · هر کسی ... نکردد ما
کی شدند حکیمان کاردان کریم · هر ... شان ... [illegible]
چه ... و ... باغ ... · ... تازه ... اشجار

با ... رقابت ... ۴۲۰

در نعت حضرت · بشوی از ... استغفار · قصیده ... رد

عمادی غزنوی

هو عثمان ابن محمد ...

کهر ... بر ... نهاده ... · بلند ... جان ... زر
... زر زمین · بهار ... نام ... شان ... شر
بشنجی دل بر ... · نگار برده درد ... جگر

قطعات

گر ... دهد ... · بکش ... کار ... کره
... کرد ... · ... قرار ... دو

عمادی غزنوی

۵۵

ز ... رسته که ... الرقاب · نصرت ... آمد ... ارکاب
دل در ... ستم ... روی · ما کس ... هیچ باب
کردم ... حمله ... · از دشمنان شمات ... عتاب
زحشی چنانکه ... شد ... · ... حلاب
که خاک شد ... · که ... خاک ... غاب
... باغ ... · همچون ... لب ... آب
... تیغ کوه · چون ... قرص ... آب
... سفید ... سبز · طوطی ... شد ... آب
... آتشین · ... آتشین ... آب
... لب ... · ... عنبر ... آب
... شاه ... · ... عقاب
... تشنه ... · ... شراب
... ارسلان شه بن ... · ... حطاب
... · ... تیغ ... آب
تیغ ... · ... آب

عالم ... · بوستان انجمن ... [illegible]

درفشی چون سکندر دارد و تیغ سرکشی / بسته پیش لشکر یاجوج بر گذرد

بر کشوری زده درفلک بر و ورز او / گذشت تا سحوت [illegible]

ان صبحدم چه بود از کوه چگونه / [illegible] رخ نگار

ابری ز گرد لشکر بر هوا کشید / رفق آن گرده [illegible]

سیلی چنان عظیم و در کم رساعتی / دنیا [illegible] نماند [illegible]

یا برده [illegible] شد یا پرده سیاه / یا خسته [illegible] شد [illegible]

آن چهرهان زرکان [illegible] تاج بخش / تا کاه شاه باقی خسروان [illegible]

با جرم [illegible] و با دخش [illegible] / با نزل بی نهایت و با گنج بی شمار

[illegible] دل [illegible] خورشید نور بخش / یا در کف که [illegible] ستاره بار

ازهره که شد همه آفاق پر درم / ور خامه [illegible] شد همه ایام پر نگار

از در که در شب سیاه سپهر شد / پیش [illegible] سپهر سپاه دار

جز پادشاه شرق و شهنشاه [illegible] / سلطان [illegible] و شهریار

شاهی [illegible]
در جنگ چون [illegible] خصم [illegible]

قصیده — مصرعه

لعل [illegible] عنبر [illegible] بار — آن [illegible] آن شب [illegible]

دقیقی مروی

لبان آتش تر است عشقش / چنان چون [illegible] آرد

لبان سرو سیمتن است [illegible] / ولیکن بر برش ماه منور

[illegible] چینی / [illegible] بر

[illegible] / رخش [illegible]

ازان شکر لبان است [illegible] / [illegible] شکر

بچهره یوسف دیگر ولیکن / [illegible] یعقوب دیگر

ازان لاغر میانست [illegible] / چنین [illegible] صبر [illegible]

[illegible] چندین شعر [illegible] / ز چندین عاشقانه شعر دلبر

[illegible] / [illegible] چشم [illegible] عنبر

ز حلقهٔ زلف خویشش [illegible] / چه [illegible]

چه نام آن نگار آید بگوشم / فرو بارم ز چشم آب احمر

فرو بارد ز ابر از دیده [illegible] / [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] تا ز آب چشم / چه [illegible] کشور

چه [illegible] / [illegible] کوثر

[illegible] / بنفشه [illegible]

۵۶

رشید الدین وطواط [illegible]

دقیقی

چنان گردد جهان هزمان که در دشت
پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی

زمین بر سان خون آلوده دیبا
هوا بر سان [illegible] وشتی

بران ماند که گوئی از می و مشک
مثال دوست بر صحرا نبشتی

بتی رخ را [illegible] یاقوت
می بر گونه جامه [illegible]

جهان طاووس گونه گشت گوئی
بجائی نرمی و جائی درشتی

ز گل بوی گلاب آید بدان سان
که پنداری گل اندر گل سرشتی

دقیقی چار خصلت برگزیدست
بگیتی از همه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
می خون رنگ و کیش زردهشتی

همه اطراف صحرا [illegible]
همه [illegible] پرچمان [illegible]

جهانا [illegible] و بازی
[illegible]

[illegible]

۵۷

رشید الدین [illegible]

حسامست [illegible] بیکار
رسید [illegible] آن روز که آتش و آب

ز کین و مهر تو گشته مجسم [illegible]
ز خشم و عفو تو گشته مصور آتش و آب

اگر بر آتش و آب [illegible] گردد
[illegible] آتش و آب

دگر در آتش و در آب [illegible] خلعت
شود [illegible] معطر آتش و آب

همه علوم جهان مضمرست در دل تو
چنانکه در دل خارست مضمر آتش و آب

ز کین [illegible] تیغ و [illegible] رحمت
[illegible] آتش و آب

حسام [illegible]
گرفته دارد [illegible] آتش و آب

ز [illegible] حسام و در [illegible]
[illegible] منور آتش و آب

[illegible]
ز حرق و غرق [illegible] آتش و آب

[illegible]
[illegible] آتش و آب

[illegible]

[illegible marginal notes]

خسرو ملک بخش کشورگیر — که ز خلقش بعدل نیست نظیر

قصر مجد و شرف بدوست رفیع — چشم فضل و کرم بدوست قریر

ز چه قدرش علو شمس و قمر — ز چه خلقش نسیم مشک و عبیر

همتش هست آسمان چرخ بلند — فکرتش هست آسمان پر منیر

نیست جز عاشق صدق و صواب حق — هر چه لفظش همی کند تقریر

نیست در عهد در عقده سحر — هر چه دستش همی کند تحریر

هر چه بخشند بحر و کوه بعمر — هست در جنب بخشش تو حقیر

بیضهٔ مملکت بدست مصون — روضهٔ مکرمت ز تست نضیر

همت تو بدهر رفعت و قدر — برده بر گوشهٔ سپهر سریر

وقت بخشش ز دست تکرم تو — بحر قلزم همی خورد تشویر

چرخ در جنب قدر تو چه زمین — بحر در پیش دست تو چه غدیر

شرع گشته بحشمت تو قوی — ملک گشته بصحبت تو خطیر

جز بحکم تو در بروج فلک — هیچ کوکب نکرده عزم مسیر

هر چه تدبیر تو بود در ملک — پس ز تدبیر تو رهد تقدیر

چون زند فرش شعلهٔ تیغ — عرصهٔ حرب گشته چه سعیر

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

جمال الدین ۵۵

که همعنان با صبا گشته در سفر — که در رکاب فلک زمین گشته مقیم

مقصود جستجوی سکندر شرق و غرب — مطلوب آرزوی شهیدان کربلا

فرعون گشته از دم او باطل الوجود — مانده خضر ز شربت او دایم البقا

گاهی چو جبرئیل بخاک آمده ز راز — گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما

در جهان حکم خاقانی گشته — از دم قرار گشته همه جنس در جهان — وان بیشتر چون عدد رصد بغداد — و ز شروان باد ورنه

کیست که پیغام من بشهر شروان برد — یک سخن از من بدان مرد سخندان برد

گوید خاقانیا این همه ناموس چیست — نه هر که دو بیت گفت لقب خاقان برد

دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان — که لفظ من گوی نطق ز سحبان برد

عادت دعوی فضل چو کنند در کمند — باید کز استاد سخن بپایان برد

کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند — کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد

تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل — هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد

خود نه بارد بعراق فضل چنانی نماند — که عجب چون تو کسی سر بتیر کیوان برد

شعر فرستادن دانی بماند بچه — مور دران ملخ نزد سلیمان برد

نظم گهر کرد گفته چو سر بر — لیس گهر از بهر تو باز بعمان برد

[illegible marginal notes]

حکیم سنائی

جمال الدین

من از تو جستی ترم تو از من ابتری — کسی بباید درمان [illegible] برد

شعر از آنکه بنظم ساحر دیگر تو نه — کمیت بالد و بر دوست زبان تازیان برد

من و تو باری گیتیم ز شاعران جهان — درخور کسی نام ما ز جمع ایشان برد

ده که چه خنده زنند بر من و تو کودکان — نگر کسی شعر ما سوی حکیمان برد

انهمه چو خطیب است بانگ کرشش تو — چو سبحه قرآن گشت [illegible] برد

نتایج فکر تو زینت دفتر دهد — معانی بکر تو رونق بستان برد

ملک را الفاظ تو زینت عالم دهد — خرد ز اشعار تو تحفت [illegible] برد

از دم نطقت فلک نظام پروین دهد — دم کلک جان چشمه حیوان برد

بنده که تو خوار دل دارد زان نکته — غاشیه تو ملک از بن دندان برد

مایه برد هر کسی از تو و پس سوی تو — شعر فرستد چنانکه لعل بکفستان برد

منت [illegible] گرد در حجر آب — پیش [illegible] قطره باران برد

هر که ستاید بمن شعر تو چونان بود — دو وی پیر اعمی بر پیر کنعان برد

تا که کسی ناگهان [illegible] دراز — [illegible] خسته مژده جانان برد

[illegible] دارم تو [illegible] — شعر [illegible] برد

فضل تو باسینه [illegible] — [illegible] رونق [illegible] برد

حکیم سنائی

[illegible]

حکیم سنائی

همی فشاند بر [illegible] گهر روشن — در روز که آسمان [illegible] خورشید [illegible] پیدا

[illegible] — [illegible] صفحه سینا

[illegible] روشن از [illegible] — چو چشمان [illegible] فرشته [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] — [illegible] دنیا

قوام دین پیغمبر ملک محمود دین [illegible] — ملک [illegible]

ز خشم [illegible] دل [illegible] — [illegible] دل [illegible]

[illegible] — [illegible]

قصیده مصرعه

طواف شاعران [illegible] قصر تو دائم

الا ما قصر تو کعبه است [illegible] — در مدح سلطان محمود

عشق [illegible] — [illegible] بسیار

باران [illegible] — و باد [illegible] یار

بسیار دعا گویم [illegible] — [illegible] بسیار

عطار شد [illegible] — هم عاشق عطر [illegible] عطار

[illegible] — [illegible]

بار غم [illegible] — [illegible] بار

کار تو [illegible] — [illegible] کار

[illegible]

امیر معزی

باغ و رخ رزد خوش است ولیکن | خوشتر از آن باغ خوی شاه جهاندار
درگه او را چه خلد باید زین پس | سجده که خسروان و قبلهٔ احرار
هرچه کسی پیشه زینتی اسبابِ | خدمت فرخندهٔ تو کیمیه بود یار
قیصر رومی که تو بوزد ناقوس | هر قلمی در خدمت تو برّد زنّار
هر که ز بیم سیاست تو فرو جفت | محشر بر پا شود نگردد بیدار
بی کینه کس بر تو خوار نگردد | زانکه چه رو خوار گشت و دشمن کنه کار
آنکه مراد دل عزیز کرده خداوند | از چه خسته بود تو و دلیل شد خوار
ما تو غمگین نگردد دیگر دشمن | ابر به آزادی بهشت و رعد به آزار

دشمن تو رعد وار بالد همیشه

من کلام امیر | معزی سمرقندی

چشم خود شدن و گریستن زار

زلیکه مانده دل و چشم من در آتش است | گناه در دل و در چشم من در آتش است
چه آه عاشق چشم مرا مرقع کرد | اگر به صنع نگشته است زره کرکش است
دلم ز دلبر چه شاد و خوش بود و رنجور | نصیب چشم و دل من ز دو بر آتش است
اگر ز نشو بر زلف او جنبش کنند | شود ز زلفش پر آتش و عنبر آتش است
نو نسیم از صفت او بر قمر بر | بگیرد از صفتش رهی و قمر آتش است

امیر معزی

رسیدم از نو بعیدی دلم ماه تمام | رسید عید و در قندیر باز دلم با جام
هلال عید کلید جان در است مگر | در بهشت گشت بر آن در هلال با چه جام
کنون نو تقشه در شام تا که صبح | با کمه نو بسجده ز صبح تا که شام
تن آنکه کنجی نشستم و کردم | همی تمام صبوری ز زهر ماه تمام
ز بهر حرمت تعظیم شرع داشتم | نماز و روزه حلال و کنار و رسم حلال
نگه چه بود کیمیای تیر ز است کردم | تهی نبود دلم ز مدح میر کرام
بر او به بلخ در آتش بیابن اگر چه | مثال قبهٔ کسری و قبهٔ الاسلام

به صبح بکمر که بهشت وارد بوم

بلطف او بغز کز سپهر وارد بام

نظام ملک خداوند سید الوزراء

ابو علی حسن بن علی بن اسحاق

رسید عید چو از دروازه کور حید | بکام دل تو کمنا رونق در قدر
چه رو شادی فتد باز گشت بکام | سرود من بغزل باز کم ز تشدید
غزل ز مرغ آن غزال ربع کویم | که کرده خسته دلم ما اسیر قد اسید
مرکب آب زجو و کمر چشم دیش | از دلم بغمزه حلوت و دان تو هجید

اگر ز نهر اسب او صحیفه نشر کنند

بسی خوشه عالم رفته تعظیم

مسعود سعد سلمان

من کلام مسعود سعد سلمان جرجانی

تا از بر من برشد آن لعبت زیبا — از هجر نهادم کشش و کرد و شکیبا

با چهره پر چین و دو تا قامت گوژم — زان چهره سیمین و از آن قامت زیبا

در رشته او دو لب سرخ شکفته — در رشته او دو رده لؤلؤ لالا

از شرم چلیپات بر ابروی درویت — در روم از آن زلف پر از رشته چلیپا

ز نقره فام تو بتا خانه خوش — بنفشه از غالیه با خط معما

بر [illegible] زنم بوسه و تسلیم بر روی — از مشکین زلفت من السیمین سیما

در چاه چه معشوق زلیخا ز عشق — آنچو بچه تو خوبی معشوق زلیخا

تا از تب زده با تن تا نظر من — ناگاه فتادست برآورده چه دیبا

چون بت کشته شه شاه [illegible] — در روی زمین نیست چنو شاه توانا

شاها همی بودی نوش لب [illegible] در — بگرفت گلی بوی جای گل رعنا

از باد برآمیخته شکوفه بلغار — از ابر بر او دیده بمی ده بمینا

بر دوخته هنگام پیه نقش نگار

در تهنیت

چونانکه ز انجم نقش عقوسط — عید رمضان

الحمد له عید روزه گشای — بر تو فرخنده تر ز فرّ همای

آنچه بد بود [illegible] گلستان — وآن بد بیش از آنکه بستانند

راستی کن همیشه که جهان — بجز از راستیت نستانند

نیک بیدار باش در همه کار — پیش از آن کت قضا بخوابانند

نیک و بد مرد [illegible] — که زمانه یار کار [illegible]

وله ایضا

آمد آن حور دوست مر برست — غنچش را گرفتم از در دست

لطف هشیار باش و [illegible] — دست بر جای زن چه چون است

گفتم از این [illegible] بگرفتم — رنج ساده تو عذر هست

ز انکه هنگام [illegible] زدن [illegible] — گوی سیمین گرفتش از در دست

عضادی

دادی ابو یزید محمد عراقی

تبارک الله این بخت و [illegible] — در [illegible] زنان [illegible] خانه

[illegible] — که موی [illegible] سفید در شانه

[illegible] — که دست دشمن کشته است و خویش بیگانه

اگر [illegible] — همه دروغ [illegible]

ضعیف چشم [illegible] آفتاب چون خفاش — [illegible] شمع [illegible] پروانه

غضایری رازی

خسروا پروردگارا باره پیروزه که | گرد شادی و پیروزی بصحرا برگذار

وانکه با تاج ازو بین گر کشن همی ارزد | رزد و نیمش با نیم تیش و پی آزار ار فار

گرد سم اسبش تو برابر کش نشست

زیر سم اسبش شود از فخر دیم خو تار ار

با همه کیستی عدو یک تیر باران تو بس | نی غلط گفتم چه حاجت تیر مژگان تو بس

وانکه گر هر روز ده آسمان چون ناشد | آسمان جاه جوان از سقف ایوان تو بس

... چه گفتا تعمر پی انجام را | کف ... نگاه درد درمان تو بس

قصیده لامیه در جواب عنصری که ... گفته است

پیام داد بمن بنده ... شاه | خضر تملک ... بخش دشمن مال

در شعر شکر بحضرت رسید و ... | خه ... جهان خسرو خجسته خصال

تو هم شعرا که رسید بحضرت تو | که بلند بود با جلال عرش تلال

ثنا ... بنده که ... فرض شود | سخای او ... که نوال و صال

در خزانه چو ملک تعنت خصم | چگونه بنده ... ازدی در قال

نخست بیت چه آغاز ... خوانی گرد | جواب ... بیت المال

کمال ... از ... | نه ... رسید بکمال

فرید اصفهانی

همه سر بسر عو به شاعر انسان | کمان قمندن ... جنت ... بال

نخست لفظ کنه ... گو هر نفس | عدو چه گو هر طبعی نگاه زخم ... بال

چه جای طعنه ... ز خصم | چه ... که جنبش ... زلزال

هر ... قسمت اقلیم | گهی ... سپهر ... عطا گهر ... حال

ولد فی الکرامی

حماسه ... بنده بو | در رود ... تن

... خلق ... بلورش ... | ... و ... حسین و حسن

وله

جام ... بر بالا من دلو | ... حمل با لباس کار ... است

گفتم ... کفش ... بوو | گفتم ... کفش ... است

بالا من دلو ... گفتم | جام من دلو ... بالا ... است

فرید اصفهانی خواجه فرید الدین معروف باحول

نخای ... در ادا ... دل | ... ردست

... بر ... در ... دل | ... ردست

... در ... باید ... | ... ردست

ز ابر آب سود بر ارغوان تهود در حال | از فروغ لاله و سبزه خضاب آمد پدید
هفت رنگست از جانوس قزح تا فوق او | طاق ایوان شه مالک رقاب آمد پدید

و له ایضاً

نگارینا بهار آمد بیا تا بوستان بینی | گل از زر بوستان خرم چو روی دوستان بینی
اگر بر کوهسار آئی چو از پرنیان یابی | دگر بر سبزه زار آئی زمین چون آسمان بینی
درختان نگارین را چو حور و پرنیان یابی | چو بستان را چو حور و درختان بینی
اگر صحن اوراق گل یک نقش بر خوانی | درو صد نقش بیندان و در و صد نقش خوان بینی
چو بنفشه سرو و چون چرخ گردان | کشیده دم از نقش بیان ایوان بینی
چکاوک ... | بار زد بر ... آن بوی ... بینی

و له ایضاً فیه تکرار تجنیس

ای نهاده بر دل ما زان لعل شکر بار بار | شکر چون ... زان لعل شکر بار بار
جان شیرین در شمیم ... | گر بیاید بر دران لعل شکر بار بار
غمزه عیار تو بر جان ... | رحم کن بر من ... غمزه عیار بار
صورت ... | بار ... صورت ...
تو ... | رسم ...

من اشعار صابر ترمذی بخارا شهاب الدین ادیب

سرو سیمینی و بار سرو سیمین آفتاب | حبشی لاله ماه داری حبش سبز آفتاب
آفتاب و ماه حبش لاله و نسرین زر دید | یا کسی دیدست بار سرو سیمین آفتاب
ای که گل تیغ زلفش دلبستند ترا | چون بخواهد حبش ستر ماه و تابان آفتاب
خسرو خوبانی و شیرین اگر بودی چه تو | خاک ... بهشت نقش نسرین آفتاب
زین این و زینت چمن توئی در ... | ماه از ... و بر زین آفتاب
آفتاب از رخ ... و پروین از دو | که بود ... پیدا گشت پروین آفتاب
گر بچین نقاش آن لعبتی بود چه تو | جاودان ... آفتاب
سید السادات مجد الدین ابو القاسم علی | گر علو چرخ ... و در دل ماه و زرین آفتاب
حرمت آن ... بر آسمان | آسمان ... آذین آفتاب
از کسوف ... | گر ز ... آفتاب
از تصور صورت ... صورت کند | باشد از ذره ضیا ... آفتاب

قصیده و له ... ابو القاسم علی بن حسین ...

زلف جانان ... | یک ... گلست ...
همیشه در ... | یک ...

صائب تبریزی

برده ز بصره دمن بصره دار از آن سایه | که عزیز دوم ملک و سیم قیصر
ملک دولت و لشکر غلام او هستند | که قباد دوم بهمن و سیم نوذر
نشسته بمیدان غلام بازو او | که حسام دوم نیزه و سیم خنجر
سه نام دلوخه اش ملک افسر دین | که مغفر دوم خسرو و سیم سنجر
همی نظاره کنند ستارگان به چنبر | که شکوه دوم ... و سیم منظر
سپهر پیش آمد بهار را به کنار | که حریر دوم سندس و سیم عبقر
بر از شکوه و شام ... فرزین | که سبیه دوم احمر و سیم اخضر
زبان و خامه خط ... هر چیز | که تتار دوم بخت و سیم ...
لشکر شکفته و باغ بهار و باد صبا | که بهشت دوم بتکده سیم ...
چرا سپار ... دین بهار ... | که کفار دوم بابل و سیم ...

قصیده مشرفه سرو و ماه در مدح ... ابوالقاسم

لعب ... دلبر فریبی | ... صورت ... قرین
سرو بالای ... جو نرگس ... | ماه ... سیان دیرها فریبی
سرو که دارد دهان و دندان ... | ماه که دارد دهان و دندان در کلان
... سرو ... | صورت ... کرماه ... جان

خاقانی شیروانی

زان رشته رشته چه گاه آمدم ... | زان ذره ذره چه کوه آمدم ...
... پاره پاره ... | زان خره خره ... غمگسار
زان پاره پاره پاو شو ... | زان ... شو چشم ... خوانش
روش چو تهه تهه ... در چمن | ... پاره پاره بنفشه بوستان
زان تهه تهه ... لعب ... | زان پاره پاره ... عشق در جان

ولـه ایضا

ای غنچه ... بیرون ... ارغوان | ای کشیده خیره خیره ... آن
هر زمان زان ... | ... خیره خیره ... آن
رسته داری رسته رسته ... | بسته داری دسته دسته ... ضیمران
کرگ ... ناقه ناقه ... | کرد ... سیم ... جان
هر زمان زان ناقه ناقه ... | هر زمان ... تهه تهه نسرین ...

من اشعار حکیم خاقانی شیروانی در ... محبوسی خود گوید

بردم ... خون بردم ... | چون لعبتان ... لدن در آوردم
چون زال ... نقش ... زان کنم | تا رحمتی بنماط نهمن در آوردم
چندی نقش ... صفا زدم | یکچند ... بر برهمن در آوردم

[illegible marginal notes]

خاقانی شروانی ۴۲

رخسار صبح لعل از برقع زرش | کز دست شاه جامه عیدست در برش
گردون کبود جامه چو عیسی به بزم شاه | صبح آتش شمع و شب مشک اذفرش
مشرق چو بوی پشه دندان سفید کرد | چون ... عطر عید بر آید ز مجمرش
فصاد چون صبح قیفال شب گشاد | خورشید طشت خسرو و عید نیشترش
سه روزه دار چو شعبان ازان شدست | تیغ چرخ هلال ماند عید لاغرش
با حقه گوی ازپی آن شه در روز عید | خسرو ... سبزه ربا بدر رخسارش
... ساقی ز غبغب گوی بزم تر | زلف ... در عید سمادرش
زلفش ... گذشته سر در سر عید | دلبوی ... شرح گوش ...

[illegible marginal notes]

در مدح خاقان | و له ایضا

صبح خزان کاستین بر دستان ... زده | ... گویان ... اهل جهان ... زده
... ز رخ ... در باغ ... سمکش | ... سنگ ... زده
سبحه داران ... صبوح | ... زده
جو ... آن گوی اختران | ... گلستان ... زده
دهم ... پس درد | ... طاوس ... زده
... ز صحف انس | در ... کیمیای جان ... زده

[illegible marginal notes]

اوحدی کرمانی ۳۴

[illegible marginal notes]

من اشعار اوحد الدین کرمانی وهو ابو حامد من مثنویه

چشمم ز درم همه برارد صورت است | تا دیده ما خوشت جمال تو در دست
از دیدن دوست ذوق کردن نیکوست | یا دوست درون دیده یا دیده جو اوست

و له

زان می‌نگرم بچشم سر در صورت | زیرا که ز معنیست اثر در صورت
این عالم صورتست و ما در صوریم | معنی نتوان دید مگر در صورت

و له ایضا

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال | نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال | هرگز ندهند راهت از قال بحال

و له

او صد درد دل بسر نهد آخر دل کو | عمریست در ره سپری منزل کو
تا کی گوئی ز خلوت و خلوتیان | پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو

مثنوی در وصف الانسان

چون غره صبح گشت عنبر | شد طره آسمان معطر
بر بست فلک نقاب عنبر | بگشود عروس صبح زیور

[illegible marginal notes]

پر دیو دود و تهی زحوم — نوشش همه جای مار و کژدم
ترکی زنی بقوت و قهر — با صبّاغی امیر آن شهر
دیدم شده بر فراز کوهی — بر صورت آدمی گروهی
چون دیو همه نشسته بر شیر — افعی در کف بجای شمشیر
در لجّهٔ آز چون نهنگان — بر قلّهٔ کوه چون پلنگان
بر طاق نهاده بهر ناموس — هر یک قفس خروس و طاوس
جمله سر و روی و ریک و چشم — سر در خور و خواب و شهوت و خشم
صوفی صورت ولیک چون صوف — کافی همت ولیک چون کوف
کشّار درشت نرم کرده — هنگامه سرد گرم کرده
بس کشته دروغ از پی زر — هر لحظه بر آرزو و بمبر
پیران ز ضیع وا زمر میدان — جمع آمده شان لبی مریدان
چون اینهمه یک بیک بدیدم — در حال ز عقب بر رسیدم

وهذا من بدایع فاجار معتمد الدوله عم حضرت شهریار

آن زلف که سرشته است برش عنبر را — بر مشتری است حلقه و بر ماه چنبر را
گاه از عنبر سازد بر زهره جوشنا — گاهی زنش گردد بر ماه افسر را

دارای دین محمد اکو شاه فلک — برتر ز نشان کو نش زنده آفتبا
از درگه بارگهت لبه تیت زلورا — زین نشان نگاه باش مهر منورا
از ما کوش گرد و کیهان مسته — و در خورش شد لیستی مسخرا
ظهر السلطان و خاتم — بیم جو و نب داد

چون بدر نه چها به کیهان — انگشت نمای چون هلالی
چون سرو نه چها به گلشن — بالیده بضعف تو نهالی
رستم اگری چها بمیدان — عاجز ز مصاف اسپچو زالی
بنماید اختر سعید ی — لیکن چه اثر در و بالی
کیریم درشاه او تو ظل

غزلیات

و له — چون مهر چه بود در زوالی

رنجش کی در آتش کی در آبم — خداوندا کن فرزند این غذابم
نشسته بر سر بالین من دوست — به سیداریت یا رب یا بخوابم
گاه و زار و گاه هر دو زم چه حاجت — که من بی باده از غفلت خرابم
شراب بیخودی بهتر بفرماید — که باکی نی ز پند شیخ و شابم
نگارینا جمال از می چه حاجت — ز آتش درکنی ز آفتابم

ناصری قاجار

شاه جمجاه آنکه ملک جهان / زیر فرمانش بی تکلف باشد

آسمانش در آستان باید / آسمانش در آستین باشد

زابر جودش شود سیراب / چرخ اگر صد زمین باشد

آسمانت و آفتاب از آنک / گاه با مهر و گه بکین باشد

هر کجا دست او فرو بارد / تا جهانت فرودین باشد

خسرو اعظمی در جهانست / هم بماداره در نگین باشد

شوان لب را سر ما را / همه کرسد ز آستین باشد

مرد آنکس کز آتشین روی / در گفش آب آتشین باشد

بزمش از جام و نقل و ساقی و می / طعنه زن بر بهار چین باشد

ساقی و جام و مجلسش بهشت / کوثر و خلد و حور عین باشد

از چنین نعمتی چه محرومم / زانکه حرمان بحکم دین باشد

لیس آمده راهی درین سرما

ورنه / از شهنشاه پوستین باشد

رباعیات

شاها ملک و ملک بر آوردی تو بود / فرخ سپه آنکه بالوای تو بود

آنچه ز دلم دوان از تن به نشد / فرخنده سری که خاک پای تو بود

پیوسته سپیدمی ... تو بود

هموار با کامعاش ... تو باد

لا بها کردم در بوسیدم لبت دیگون / حیلها با او آرزم ناخن در بر ترا

جان ستانی گاه خشم و جان بخشی گاه لطف / نیستی شه مگر شاه دین پرور ترا

سجده آرد دو قمر هر زمان تر دیبر

شهر یارا چون نگاه سرم برد قمر ترا

دوش آمد در برم آن ترک با رخ عتاب / عارضش چون پرنیان و زلف او چون مشک ناب

مهر او بر روی او چون نافه بر روی سمن / مهر او در روی او چون مهر در زیر نقاب

سر به کف آمد و چشم جادوی بر کردن / شانه کرده آن دو زلف مشکبوی پرپیچ و تاب

نقش بسته طره پرشکن بر روی چون قمر / درع پوشیده ز عنبر بر عذار آفتاب

گاه کردی زلف را بر فرق چین پرشکن / گاه کردی جعد را بر فرق چین پر پیچ و تاب

گاه گفتی با لبم یار خود در فصل بهار / گاه گفتی عشق باید ... در عهد شباب

گاه پنهانی بروی آن رخ چون ارغوان / گاه دادی بوسه بر من زان لب چون شهد ناب

گاه گفتی آن لب با صد غنچه چون لال / که سراوی آن شکر با صد ناز عتاب

کای برازه شیفته از عشق بر رخ جام

در جواب قصیده معزی / چون کز غزلی ... در فراقم صبر ناب / دو مع ...

دل من در خم آن طره طرار بود / که دل آشوب ... بود

ظهیر فاریابی

تا قرین چنبر کند در دام خویشم افکند | زلفش عنبر بوی او که دام دگر چنبر کند
چو زلف آن سیمین ذقن کو خشه بر در سیمین | چاره دل کی سحر تن کز یاسمین بستر کند
خلاصه بهار بوسه شکر از قند خورم که | دین او تقوی اگر شاه بخشد اخضر کند
شاه که گرز از قهر کین بر که آهن خورد | بر که آهن ... چون تیر خاکستر کند
شاه آن بت آنکه هر گوهر پاس از زیش | چو شهریار ... رخ زر صعب ... کند
گر زنده گوهر او کهن آتش پیر کهن | مدح تو را مانند من پیرایه دفتر کند

و له ایضا

زلف مشکین بر رخ آن دلبر است | تا که خورشید زیر میغ در است
حاجتم کی بود به گلبن شکر | تا که رخش و لبش گل و شکر است
طلعت و قرآن بت دلبر | گل سوری و ... شمر است
عاشقان را رهی سوی نگار | گریه شام و ناله سحر است
گرچه مه را سپر بباشد لیک | زلف مشکینش ماه را سپر است
غمزه او به قتل عاشق را | چون خدنگ خدیو نامور است
ملک ملک گستر ناصر الدین | در دل بدسگال او دادگر است

ظهیر الدین فاریابی و هو طاهر ابن محمد

حملا شکوه خویش آمد گر بیت دلی بهار | زمانه را به جوی زینت و نگار دهد
نه از سیمچه ... در عهد غنچه بنشیند | بنفشه را دگر از عشوه ... دهد
خوش آنکه یار سمنبر میان سبزه باغ | بوقت بوسه حملا وعده نگار دهد
ز گلشن چه او تازه نقش بند بهار | طراوتی گلستان و لاله زار دهد
سر هر ... قزح دوش فراز اش | نشان طارم ایوان شهریار دهد
خدیو ملک ... در کنار گرد شک | ... روم شمشیر آبدار دهد
عدوت شیر تو آنکه شود خنجر سید | بروز معرکه ... ذوالفقار دهد

و له

قصر ... شد ... شاه بشنید | رایت اسلام سر کشید بفرقد
خسرو آفاق شاه عالم عادل | خسرو غازی طغرل شه ابن محمد
آنکه مرتب کند صور عرق عدلش | حاجت زهره در بنات طراز دهد
آنکه نشند بعون بار ده و دیش | خنجر ... تیغ مهند
از رخ قهر و ... | در دل ... خون معقد
زهره ... از شکوه او چه ... | گردش چرخش ... زبرجد
از دم سرد عدو ... به طبیعت | جرم ... چرخ ...

دی کعبه کرده ماه ز شب خرمن
گریان ز حسرت تو چه باران من

زلفین و رخ تو است عجب کاری
جان فرشته و تن اهریمن

تشویر خورده لب تو لاله
دارا زاده کرده رخ تو سوسن

بنمای رخ و جعد بغارت ده
یکشب ای زلف و شهر بهم بر زن

من پیش عشق سینه سپر کردم
تا دل بغور رخان شه در دامن

لیکن به پیش ناوک ترکانش
مانع نمیشود سپر و جوشن

وله

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
شنیدم آیه توبوا الی الله از رب جور

بگوش جان من آمد ندا ز حضرت قدس
ولی خلاصه تقدیر و ذره مقدور

جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل
کجا است ... معمور

بر آستان فنا دل منه رها دیگر
ز بهر راست تو بر کشیده ... قصور

مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا
چه دوستان که شوند دو دشمن [illegible]

ببین چند نشیب و فراز در ره است
ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور

تو در میان گمرهی غریب چنانک
چنان مکن که به یکباره کی شود نفور

بدشت جانوری فارغ خورد [illegible]
تو تیز میکنی از بهر [illegible] طور

ای فراق جوست نالاه [illegible]
وان بهر دشمن نالاه دشت اژدها

پیش صنم تو چه طمع تو [illegible] زبان
پیش طمع تو چه صنم تو گران [illegible] هوا

سوی صید [illegible] و در [illegible] دارد
گاه [illegible] که وقت [illegible] عزم کبریا

[illegible]
چون صدف [illegible] گاه [illegible] گهربا

گر نهد دریا به قصر تو [illegible] نشان
در کند دریا به [illegible] تو [illegible]

آن کار [illegible] انجم نگار
وین [illegible] سیاه [illegible]

وله

ای که در عشق چه دریا گاه معنی چون سراب
چند ازین کف ربایان و کردار [illegible]

گر همی از زینت عشق تو نشی پاک کن
رخ چون لاله ز گل چشم [illegible] نرگس خواب

زین قبیح محو [illegible] دارد طوق
[illegible] نقش [illegible] چون [illegible]

خورد [illegible] صف [illegible] عشق
[illegible] قهر و [illegible] عذاب

[illegible] کو پیر مستی دماغ
هر کسی کو قطره [illegible] زین شراب

هر که [illegible] عاشق جان پر دارد کمان
هر که [illegible] طالب کوهر [illegible] آب

صبر [illegible] کوش در آتش عشق [illegible]
گر [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] عشق [illegible] تا تیر آن
[illegible]

دارم از انتظار تو [illegible]
دارم ز اشتیاق تو [illegible] سیم بر

درنافهٔ که نقره بود کام سنگ لعل | در قعر آب گوهر بود جوف خاک زر
گنجشک و مور و پشه و درد و باد [illegible] | گرد حریم جاه تو یابند مستقر
منقار باز چره چو طوطی [illegible] | دنبال مار گرزه چو چنگال شیر نر

در مدح تاج الدین ابو الفضل نصر بن خلف

ای آنکه در جهان [illegible] ملک [illegible] کنف | میر تاج الدین ملک ابو الفضل نصر بن خلف
پایهٔ درگاه او شد نامداری را [illegible] | سایهٔ ایوان او شد کامگاری را کنف
[illegible] گر شدی سیمای او در کوه [illegible] | کان بتجدید [illegible] نقش [illegible] صدف
[illegible] گر نه ایزد خواستی [illegible] | در رحم [illegible] صورت [illegible] لطف
[illegible] گنج قارون [illegible] نهان [illegible] | [illegible] شد تلف

در مدح سلطان فرخ

[illegible] سکندر
همیشه قاعدهٔ دین کردگار حمید | ممهد است بشمشیر شهریار [illegible]
سراج [illegible] الملوک فرخ شاه | [illegible] اکمال [illegible]
سرای [illegible] او [illegible] در بان | چراغ همت او [illegible] فلک [illegible]
[illegible] او [illegible] | سفیر نامه او [illegible]
کند به چشم ظفر [illegible] | در گرد [illegible] چشم [illegible]

ولیه

[illegible] | کوئی بدست جام جمشید داشتم
[illegible] | پروین و ماه در [illegible] داشتم
[illegible] | [illegible] داشتم

ولیه

[illegible] | یک نقد چه [illegible] چه ماه
[illegible] | یک [illegible] قبا دیگر [illegible] کلاه
[illegible] | یک [illegible] دیگر [illegible] در گاه
[illegible] | یک [illegible] دیگر [illegible] ماه
[illegible] | یک بیارد خون یک [illegible] آه

ولیه

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

من جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی [illegible]

توبه بر جوارین بزم نام عاشقی | در عشق از نهیب است کنون باز فاسقی

تا کی کشم جفا ز هجران و درد خیال | تا کی خورم قفا ز غم عشق در عاشقی

از تو نه رقعه نه سلامی نه بخششی | انصاف لطف یار بر یار موافقی

صد بار دعوی دلبری و گوی بعهد دروغ | صبحی ز مهر روشن لیکن خیال تو

ای دیده خون بگری بعهد دروغی | ای دل تو صبر کن در بلای کار لایقی

قطعات

تو بمیری کو کسی و مختصری | این همه کبر و عجب تو عجب است

یکوجب نیستی و پنداری | کز سرت تا باسمان وجب است

وله

ای کریمی که دام نیست ترا | کرم و بخشش تو دانه ماست

از تو ما را شکایتی است لطیف | وان نه از تست از زمانه ماست

آنچه بسیار بود کم فرستادی | در همه شهر پر فسانه ماست

وله

پوستینی بخواستم از تو | تا زمستان بسر برم در آن

حرمت ما بر تو چون خنک | حرمت پوستین به تابستان

من کلام ابن یمین فریومدی خراسانی امیر محمود ابن

رزق مقسوم و وقت معلوم است | با غم بیش و لحظه پس نیست

هر یکی را مقدر است و معین | چه توان گفت کز آن پس نیست

دگه جنت حلوه چو باشد | زیر طاق سپهر اطلس نیست

لذتی کز شراب خورسند است | در شفاخانه مقدس نیست

بقدم کوش تا بکام رسی | مرد واماندگان در این مرز نیست

اسم رنج و جوی هر چه بجو | که بغیر از تو در جهان کس نیست

فی النصیحه

اهل گیتی سه فرقه پیش نیند | چون طعامند و هیچ دارو و درد

فرقه چون طعام در خورند | که از آنان گریز نتوان کرد

باز جمعی چه داروی کارند | که بدان که که است حاجت مرد

جمع دیگر چه درد با ضررند | تا توانی بگرد درد مگرد

در مدحت زن

شاعر هر که که چند زن شو | چند روزی چه عید کار باشد

زان سپس آن عزیز آزاده | بنده و ... ضیق دل باشد

بسحق شیرازی مشهور باطعمه معاصر شاه نعمت الله

رشتهٔ لاک معرفت ماییم / گه خمیریم و گاه بغراییم

ما ازان آمدیم در مطبخ / که بهیچه قلیه بنماییم

هر که شمع مزعفر درآمد از در ما / در برف وجد از آن سفرهٔ محقر ما

هریسه لقمه بروغن در سیم لگام / کنون در سایهٔ نان او قباد بر سر ما

ولی

بر پشیم چون خانهٔ زرکاری صبح نوروز / بوی قلیه‌اش بچشم سیم شد و بخارا را

برنج زرد جا بودی اگر داری غنیمت دان / کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را

چه آرائی به بیش و زعفران جای زالهم / برنگ و بو ندارد خط چه صبا از رسما

جهان برّه بریان و جسم دنبه کشک / چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

بگو بسحق وصف خوشهٔ انگور شقالی / که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

ولی

شنو اکنون در بجز دنبه جمالی رست / یا بجز باش چنگال جمالی رست

خواهم پردهٔ نان از زر تمام کشم / تا همه خلق به بینند در نازکی رست

شفائی اصفهانی

رشتهٔ آن دنبه ندارد که بران آتش زند / بار زهر قیق ادهم پهلو خورند

نظر آنان که بگردند نکاچی و عدس / الحق انصاف توان داد که چه نظر ند

زنده است در دو عالم تش ... / همه است در صلوش بپا این بزند

ولی

آنکه دارد هوس کله و کیپا خوردن / صبح خیزی چو نسیم سحرش باید کرد

بچه گیه دنبه کشک سبب راحت ماست / چون چراغیست یقین پخته برش باید کرد

ولی

طلعت قرص پنیر ماه ندارد / هیأت نان چهر پادشاه ندارد

از حبشی داغ نیست بر تن شیرها / کیست مرا دو داغ این سیاه ندارد

ولی

چون سینه در شراب مزعفر بونعت دگا می / چون قند در مزعفر ... طعامی

انجوان برار زبان بره و دنبه بریان / خوش بود در بغا در نگردند دوامی

شامی که جا شمع مزعفر ... نور / با قلیه زنج ... بنشیم ظلامی

شفائی اصفهانی حکیم شرف الدین حسن نامش

بدوستی تو حصه غافلی ماین / هزار دشمن و یک دوست ...

بعد حمد محمد آنکه ولی است
عقد و ریحان نفس و امر کی است
چون گروهی کجا نه اش دیدند
جنبد از پایه بلند کمال
دیده معبود را بدیده جان
ساختی با خدا چه بزم حضور
پر لبود از تن تو خورشیدی
در نماز آن چنان ز جا رفتی
چون یهودی شکست غزّی کرد
تو غفلت ز سنگ پیکانش
آنکه چون بتو آتش خلالی
بی بدیکش بمیز نم نفسی
که نهفتند حالتش آن است
بهر مصطفاش بر زانوی
دعوتش را خدا اجابت کرد

ثالث خالق و رسول خداست
کان دو را غیر این سوم نه رواست
سجده اش می پرستیدند
در شکوه شبه بحق متعال
نه پرستیده تا ندید عیان
جامه تن ز خود فکندی دور
گاه کندی و گاه پوشیدی
که دعا دارد [illegible] رفتی
مصطفی کتف خویش کرسی کرد
که بر تن تو آن نه بر جانش
جای پای خداست تا دانی
لیک نتوان شناختش هرگز
نیمی از نیم و نیمی از زحمت
سجده ناکرده چهره اش فردی
ردّ خورشید یکه دو نوبت کو

شد مدتی که رخت نشنود با تو روز لو

وله

تا ریشه در آب است امید ثمری است
خونابه حسرت چکدم از مژه هر جایی

وله

لنگ [illegible] چه [illegible] در شب [illegible]
[illegible] زم [illegible] دست [illegible]

وله

[illegible] نگاه [illegible] چشم ترکن
[illegible] زبار شنده [illegible]
یار [illegible] و جان [illegible] نفسی

وله

[illegible] بچه [illegible] بار بر بستی تو
جو باری [illegible] و [illegible] بستی تو
[illegible] دل [illegible] چون خنده [illegible]

[illegible] گوشم [illegible] بهم
گردد بر [illegible] چشم تر است

وله

چشم [illegible] بنده [illegible]
[illegible] هوای خوش [illegible]

وله

[illegible] دل تو کار [illegible]
نازک دل [illegible] که رحم آید بمن

وله رباعی

[illegible] گوهر [illegible]
[illegible] دور [illegible]
[illegible] دم [illegible] جان [illegible] تو
[illegible]
[illegible]
[illegible] محذور

گلشنی شیرازی

دگر از بیستون پیغامی آید / نشیند تا اجابت در کشید

چه لعلش پر شد از در و قند / ز دشنه استخوان ...

از زبان شیرین در جواب نامه خسرو گوید

زن طعنم در رقیبی پیش فرهاد / ... درد ... شکر با

رفتم تا ز طعن آشفته باشم / دگر کو شکر رفتم ... باشیم

زنشه ... بیستون رو / خدا داند که ... همت از او

ولی شاهان دل ... دارند / که با معشوق ... ناز دارند

چه رسم ... / کشیدن ... کشیدیم

ملکنی شیرازی از مکتب داوان شیراز بوده

کفش برم ای جوان چه پوئی / گرنه ... زمین چه جوئی

یا دو دلم ز ... دیدی / در جستن آتشی دو دیدی

بوسید زمین و فرش از پیش / جای سر او بعقب سر خویش

پیش جک آمد از ره دور / گاهی قهسه ... نامه مقهور

چندانکه خدا ... دیدم / آگاه ز خواب ... دیدم

مانا ... مرده باشد / یا جانورش خورده باشد

در فوت مجنون

آن لحظه ... ز جهان فرش / خورشید زمین و آسمان فرش

مجنون بخانه ... گشت / واکه ... زمانه بگذشت

ناگاه یکی دوید پیشش / در پیش زبان کشاده ریشش

بنیاد ... ازین جهان بر افتاد / ... بجهان دیگر افتاد

مجنون ز چنان زبان گستاخ / لرزید چو ... بر شاخ

و آنگاه ز جای خواست رنجور / سوی ده لیلی آمد از دور

نزدیک جنازه رفت بیهوش / بگرفت جنازه را در آغوش

نالید چنانکه دل ... / بشنید ... آن جهان ...

شاه نعمت الله کرمانی
وهو شاه نور الدین بن
سید عبد الله

[illegible]

با غیر نشینی و دوستی زنی ما

و له

افکند سر زلف چو با بهانه [illegible]
بر رحم نرسی روز جزا را بهانه [illegible]
بر خواست کرم تو دادن جزا را بهانه
چه بهر من [illegible] خوشخرام کنند
زدیدن تو دلم [illegible]

و له

چه [illegible] که خلاف شد
بی رحم [illegible] که خلاف شد
جفا کشی از بزم تو خوار برخیزد
ببزم او [illegible] چه بود آن

و له

خود [illegible] کرده از جفا [illegible]
اگر از یار بر [illegible] خلاف شد

آن [illegible] کاش [illegible]
غافلت من رسیده و فا را بهانه [illegible]
تا از جفای او ز بزم خون می ریخت
از بزم تا رآمدن من برون [illegible]

و له

ز بیم طعنه [illegible] سلام [illegible]
نعوذ بالله اگر فکر انتقام [illegible]
چه یار [illegible] آرام [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] با خلاف [illegible] بزم داد

و له

[illegible] برخیزد
[illegible] بسیار برخیزد
[illegible] غیر جفا
غایت [illegible] تا باین [illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

اهل اسم [illegible] حرف [illegible] باسم
ظلمت و نوری [illegible] حروف [illegible]
معنی اثبات گویا الف و لام الف
[illegible] لام الف جمع کن [illegible]
هر که [illegible] بلای عظیم

یافت [illegible] زهد و [illegible]
گرد [illegible] تمام شاه همه انبیا
صورت [illegible] طلب کن [illegible]
با طلب [illegible] حرف [illegible]
[illegible] در بلا

غزلیات منه

در سراپرده جان خانه دلدار من است
تا که از نور جمالش نظرم روشن شد
هر کجا [illegible] گوش [illegible]
بر [illegible] و تو [illegible]
زاهدی [illegible] باشد [illegible]

گوشه خاطر من منزل آن یار من است
هر کرا [illegible] عاشق [illegible] من است
فرق آن [illegible] من است
هر که [illegible] من است
عاشقی [illegible] من است

و له

همه عالم ظهور حضرت اوست
هر خیالی [illegible] می بندم
[illegible]

همه وابسته محبت اوست
معنیش صورت [illegible] اوست
[illegible] اوست

[illegible]

آمدت ای ترک به بینش جامی — کو نیامی طلب عیش چه من بدنامی
در همه کوی خرابات مغان مشو آن باش — در دو منزل چه من و عاشق و درد آشامی
در نظر نقش خیالت و در دل نقش دارم — زان نظر صبح خوشی دارم و شب شامی
ذوق سرمستی اگر طلبی ای خواجه — نوش کن از می نابی رندان جامی
در هر حیثیتی که به مقصود رسی در ره ما — زانکه محروم نشد هر که بیاید کامی
نامه ای شنو ای جان عزیز ارسنید — تا رساند به تو از حضرت او پیغامی

وله قطعه

قرب صد سال عمر من بگذشت — قصه بودی نگفته ام بخدا
نان نخورده ام بکسب حلال — مال غیری نخورده ام بخدا
در خرابات عشق رندانه — روزگاری بسر برده ام بخدا
تا عزیز خدا و خلق شدم — غوث کس نبرده ام بخدا
بخدا زنده ام بحق رسول — گرچه از خویش مرده ام بخدا

وله

راستی کن که چو کجی رفتار — اندرین ره بمنزلی نرسد
باش فلکی ولی چنان گر تو — گرد بر دامن ولی نرسد

ترک و تازیک را بکند یکسر — خصمی دیگر خوار می بینم
آنکه این فکر نو آن روز — در صد کوهسار می بینم
بعد از آن چند سال دیگر — عالمی چون نگار می بینم
چون زمستان پنجمین بگذشت — ششمش خوش بهار می بینم
نایب مهدی آشکار شود — بلکه من آشکار می بینم
پادشاه تمام دانائی — سروری باوقار می بینم
بندگان جناب حضرت او — سربسر تاجدار می بینم
تا چهل سال ای برادر من — دور آن شهریار می بینم
دور او چون شود تمام بکام — پسرش یادگار می بینم
بعد از آن خود امام خواهد بود — که جهان را مدار می بینم
میم و حی میم و دال میخوانم — نام آن نامدار می بینم
صورت و سیرتش چه پیغمبر — علم و حلمش شعار می بینم
ید و بیضا او باد پاینده — یار با ذوالفقار می بینم
زینت شرع و رونق اسلام — محکم و استوار می بینم
گنج کسری و نقد اسکندر — همه بر روی کار می بینم

ادیب شیرازی

۳۰۳

نی در عدم قراری دارم نه در وجود	آواره ام ز دست سفر و مکان هلا
اکنون سرم چه گوی بچوگان چه رفت	تا چو نبرد چه آید ازین صولجان هلا
قطع جان چلا قرار به تقدیر من	با آنکه قرر باشد ارزد در جهان هلا
بی یار خرمش شبی ارزور کرده ام	جان نجهد ازین بدن ناتوان هلا

در مدح شاهنشاه جهان پناه گوید

دوران بعدل و داد قرین آمد	ازین زمان شاه زمین آمد
سلطان دین پناه محمد شاه	کش فرش گاه عرش برین آمد
شاهنشهی که دولت عهدش را	عهد ابد رضیع پسین آمد
خورشید آسمان زمین کش رای	خورشید آسمان و زمین آمد
هر دم که بار رحمت او شد جفت	آبستن شهور و سنین آمد
پرورده مشیمهٔ جود اوست	هر نطفه کز نبات و بنین آمد
از زور که فن حسام او	فرق سوار و خانهٔ زین آمد
چون عدد زره الف سانش	از ضرب رخنه رخنه چه سین آمد
طبع اگر بعهدش گو باشد	خوانندهٔ کتاب مبین آمد
دیوی اگر بلطفش پو باشد	یک کام جبرئیل امین آمد

امید کرمانشاهانی

زین گردش نه فلک سر گردان	چون گاو خراس بسته چشمانم
ز انجام نباشدم خبر زیراک	نلهم ضربت آیت شانم
زین همنفسان سست ارکان	پژمانم و خسته و پریشانم

امید کرمانشاهانی نامش میرزا عباس معاصر محمد شاه

شتابان باد عنبر زلشه بر ساحت گلشن	خلایق ابر گوهر ریز شد بر دامن دریا
یکی پیران بعشق تهی عنبر اشهب	یکی پیران بروبها رشته لؤلؤ لالا
چو بستان جام زر کف لالهٔ احمر	چو شاهان تاج زر بنهاد بر سر نرگس شهلا
نشسته شاه بان بر تخت گلبن وز پی حرب	بهر پیش جو سوسن ایستاده بر سر یکپا
چه خیل حاکران پیوسته نزد سایهٔ کوثر	چه جمع قدسیان همواره گرد شافع عقبی
در درج دولت پادشاه کون و امکان	مه برج سعادت خان شرق و لولا
بعقول کف کاشف سر عارف	برادر مخفی و عقد بر نرمز معنوی دانا
بهر جا لشکر انگیزد هر باد خواه بستیزد	زهی اسکان حیز دندی ز جبار

در تعزیت و مدح جناب حاجی آقاسی

چیست آن لعبت دارد دیگری مانند دار	لیک در پیکر او دارد لبان پر لعل
همچو پیاله سر و انگشته بر لب آب	هم توان گفتش پیاله هم توان خوانش دلال

سنبل غالیه بویش همه چین و حلقه
نرگس جادو جوشش همه سحر و نیرنگ

وله ایضا

فرو برده سر در شکوه یم جیب [illegible]
شه از جیب سحر طالع کف موسی عمرانی

گریزان شد بصبح [illegible] عدم [illegible] ظلمت
نمایان شد ز دامان افق مهر سلیمانی

[illegible]
فروزان گوهر عالم آرا مهر نورانی

جهان گردید از نور [illegible] روشن
که گیتی از ضیای مهر عدل کسری ثانی

[illegible] فتح [illegible]
نهال [illegible] فارس بنای عدل [illegible]

[illegible] حفظ [illegible] حلم [illegible]
[illegible] فلک [illegible]

[illegible] چون موسی عمران
کند [illegible]

[illegible] قصر جلال تو
[illegible] کهن [illegible]

غزل

ساقی طلب ساغر می عید صیام است
میخور [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]
ساغر زده [illegible] لب بام است

امروز [illegible] روزه [illegible]
مینا [illegible] پیاله [illegible]

[illegible]
[illegible] جام است

جو [illegible] نموده بصر
از [illegible] نموده [illegible]

گشته [illegible] و دوت [illegible]
گرده [illegible]

بیدل کرمانشاهانی میرزا حاجی محمد [illegible] گوید

زهی [illegible] لعبت زیبا
[illegible] ماه [illegible]

[illegible] تو [illegible] ستاره
[illegible] که تو [illegible]

تو [illegible] برجم دیو [illegible]
[illegible]

[illegible] زمان [illegible]
که [illegible]

جهان خدای [illegible] شه مظفر غازی
[illegible]

[illegible] معدن
[illegible] لؤلؤ لالا

[illegible] دست تطاول
[illegible] بنفشه [illegible] صبا

وله

[illegible] آب
وصف [illegible] عذاب

در جهان [illegible] قایم مقام
[illegible] عیسی [illegible]

خیمه [illegible] قامت [illegible]
گردن جان [illegible]

زلف تو [illegible]
چشم تو [illegible]

رهی و قمر دلکش این طرّه و کلّه ... خالی و خم کیسویش این چهره و آن کار
پنهان کنیم ز رب و باگوشه داران ... اشکم نبرد از مژه و کرد رخسار

ولہ

الطبع من بسر سخن از تو رونق ... باشی با قاآنی خطا چند موفق
که زلالی را مدحت کو شکه زنی نال ... که سلی شغت لای از مهی تق
که ره نتا چینی کاین ماه در نغمه ... که گاه نشی بوسی کابحرم مطلق
در مدح کسی نغمه سرائی که جمال است ... جلب زاغ جن دانه و دو طواط رحقق

ولہ

جز دل ما چو در شکن سنبل تو کیست ... بلبل نکند جا بسر شاخه سنبل
زلفش بر رخ لشان که کسی با قلم مشک ... بر صفحه از سیم کند شق تو کیست
بر برو چمن داری و بر غنچه بنفشه ... بر عارضه سمن داری و بر لاله قرنفل
لعل تو دهد خاصیت چشمه حیوان ... بوسیده گر لعل تو خاک کف دلدل

ولہ

بار نقش بدیع لاله و نسرین ... پشت زمین شد چو رخ کار که چین
قوم تو بجهاد من جها در برزن ... خلق لشکر از دم من با آذر برزین

توشه جانب ... عدلت ... روز و شب ... چه کند خسروان ... چه دریا ...

در مدح سلطان ... ناصر الدین شاه

دیده چه کند پیری گل را ... چو بوستان ... دگر چه لاله حمرا چه شکوفه چون رخ خانان
دگر چه بوسی و نرگس دگر بنفشه و سنبل ... دگر چه زلف و رخ دلبران دگر شقایق نعمان
صبا چه دارد در جیب نافه از که ز خلخ ... صبا چه آرد غیر خوش از که بوستان
چمن چه چونیم جبال سیح زاکه پوری ... دمن چه سینه سینا کلیم بلبل نالان
خطیب غنچه بر آمد که به منبر گلبن ... چه میسراید مدح از که از خدیو جهانبان

ولہ

از خال نقطه بر رخ زیبا نهاده ... با خامه بهر شق بد بیضا نهاده
تو آن حسنی و زان لب کاوورخ ... بر تخت آفتاب مسیحا نهاده
با نیستی دهان تو هستی ده زمان ... هستی بحجره لا تنجری نهاده
زان چشم زیر ابرو و زان زلف بیغ ... جانا ز رسم تازه تیکجا نهاده
محراب کعبه فرح بی سپرده ... قندیل نور در کف بیضا نهاده

ولہ

کرد ای تا ضمیران رخ ... ساید همی ... از خوان ... برشنبلیه آید همی

پرتو اصفهانی اسمش
میرزا علی صاحب است

مسمط در صفت بهار

بر سنبل و گل لاله فشاند ابر بهاری — خاک آمده همچون شکن طرهٔ تاتاری
انفاس صبا چون نفس عود قماری — وقت است بتا از رخ بستان بگذاری
بر آکنی ان طرهٔ مشکین بعماری — تا خوار کنی هم گل و هم سنبل و ریحان
شد طرهٔ سنبل ز صبا پر شکن و تاب

وله

بر دشت دگر نرگس مخمور از خواب — وان لاله ز شبنم همه چون پر ز می ناب
مستی دهد انگونه که از می بسر آب — گویی که مگر سرخ ترین می غوطه آب
بر پای گل سرخ دهد خوک دهقان

وله

تا چند تو هم رخ تو با مجمر آتش — تا چند بکام اندر این لعبت مه وش
همکام نشاط است و که عشرت بد آتش — چون رخ مه خوش تر چمن آمده دلکش
بگذار ام تا که جان گلستان شبستان — برخیز و ز ساقی طلب باگل بغش
برخیز و تماشا کن از خانه برون شو

وله

گر قیض ... آمده این دهر کهن نو — کنجی است نه کم از باغ بهشت بگو
وان باغ شکوفه ... ناخو — گمراه گشته سمن در چمن انگونه که پرتو
ریزد گهر مدح خداوند دیوان

در خطاب نامه فرماید

تهنیت به صاحب عید آن ماه — شاد و خندان در آمدم از در
تنگ در بر گرفتمش چون جان — بوسه ای بس ازو زدم بر تنگ شکر
زان بخوردیم کو برنگ عبیر — لاله بر گشت با فنه ... از فر
از سبو در پیاله چون کوثرم — پرتوی زد چه شعله بر آذر

غزلیات

در مرثیه — سعدیه

از روی حباب فلک چو ان آب رفت — کو سکه قبه فلک در حباب رفت
از زخم ناخن اجل ان گلبن جلو — یا رفت سرخ و بسته از روی ... رفت
ان گل شکفته بیدار چشم — یا رب چه شد نرگس مستش بخواب رفت
تا جان شیخ و شاب چه شمع مزار اوست — سوز درون و حیرت شیخ و شاب رفت
وزرسته ... از چمن جان ربا فتاد — خوش نغمه قمری ... خلد رفت
با نظم همچو رشته گوهر ... — با طبع همچو لولو در خوشاب رفت
چاکم ... — خاکم بسر ... زیر تراب رفت

وله غزل

ای نسیم سحر گاه عرضه کن بغداد ان — که خاک مقدم تو توتیای دیده ماست
نزد بکوی ... — ز سفره کرم خوان گسترده ماست

بنده تبریزی ۳۰۲

[illegible]

آتشی ... روشن دارد | در عنبر تر ماه جوشن دارد

نعما گردند ... زندان | ... دشمن دارد

بنده تبریزی شمس میرزا محمد رضی ...

[illegible]

[illegible]

وحید شیرازی ۱۰۴

[illegible]

توحید شیرازی شمس میرزا اسمعیل

پسر میرزا محمد شفیع شیرازی ... به میرزا کوچک متخلص به وصال ...

[illegible]

[illegible]

اوحد سبزواری

از لاله بپرسید که او در چه شدست
کو رنگ که بجای سبزه که لاله خود باد است
یک دانه ز ریش درین خونابه داست

ولِه

در چشم کشاده تماشا ز بر دوش
یک لقمه فرو داده بر کفه گلوتش
ز انست که پیوسته بود لاغر و بیمار

بنگر بنفشه پشت داده لب جو
بنفشه سر دانه لؤلؤ بن بو
سر پیش ره افکنده چو دزدان بسیه رو

ولِه

کاندر گلویش خون فسرده بود است
در راه کج تیشه زده ز بسیاست
چسبیده بخون پیش در ماهی گرفتار
آورده صبا قیمه سوی باده پرستان

شب تا بسحر بر سر [illegible] بست دست
بر سر قرصی برزخی سرخ نهاد است
در نافه [illegible] پیدا راز
نرگس نگردان تن با رنگ چه پوشش
شش گوشه کرده در تن غالیه پوشش
راه حش بسته دزد آمده ردیش

ولِه

از دست در دو دیده سه دانه لؤلؤ
و آنگاه گره بر زده بر طره گیسو
تا کس بسوی او نبرد ظن بچنین کار
خیری چه یکی طوطی منقار برید است
بر جای زبانش سخن [illegible] است
بشکافته وز در گلوی او بخزید است

ولِه

از آمدن [illegible]

بستان [illegible] چون برگ
بشکن [illegible] خبر کن
[illegible]
آهسته بکوچه [illegible] نظر کن
هر جا [illegible] بس کن
زنهار [illegible] آن [illegible]
[illegible]

ولِه

[illegible]

اوحد سبزواری

خیزید و تکاور عیش کوشید
زین نغمه دگر خرقه پشمینه بپوشید
در خانه خمار می آرید و بنوشید

ولِه

ام ساغر سیمین نه و هم باله زرّین
جز می نه بهر خاطر غمگین تسکین
جز مدح خداوند جهان جعفر احرار
آن پور شه و عمّ شهنشاه عدو بند
شخصش که جهان سایه الطاف خداوند
حلمش که بخشایش چون کوه دماوند

ولِه

در فکرت صد بحر علامه نگنجد
[illegible] در جامه نگنجد
دریا نتوان [illegible] در کاسه [illegible]
میری که امیران جهان یافته شاهی

نوشید می [illegible] کشید
آن خرقه پشمین [illegible] کشید
تا [illegible] دگر خرقه توان یافت دگر بار
بر خیز و بر آرای یکی بزم نو آیین
بی جام می آرام نگیرد دل مسکین
چو نافه [illegible] زیور و تمکین

ولِه

سالار همه [illegible]
طبعش [illegible] شیشه چون [illegible]
دستش [illegible] بخشش چون ابر گهربار
[illegible] صد دفتر و صد نامه نگنجد
اوصاف [illegible] در حوصله خامه نگنجد
گردون بود و گردون در جامه نگنجد

ولِه

بر درگهش [illegible] گواهی

آن [illegible] دل شیران
از [illegible] همه [illegible] ایران
[illegible]

ولِه

توحید ... [illegible]

ای شده [illegible] برم از روی تو	پرده ز روی برفکن تا نگرم بروی تو
تا بتو آشنا شدم در غم تو فنا شدم	از همه کس جدا شدم تا برسم بکوی تو
تیغ اگر کشی بسر [illegible]	تا که بخود کنم اگر خو نکنم بخوی تو
تیغ بکش که سر نهم دل [illegible]	سر که دهم در رهم گر ننهم بکوی تو
هر چه که بلا رسد از دل ما بما رسد	تا که بدل چاره رسد درد غم عشق روی تو
داد ز ابتلای دل تا چکنم بجای دل	کاش زنم بپای دل سلسله ز موی تو
[illegible]	دین تن درد ناک من [illegible] بوی تو
جور تو شد برون ز حد [illegible]	هر چه ز روی [illegible]

بند دویم

بالله هر که کو بکو [illegible] کار من	رندم و لاابالیم باده کشی شعار من
کشته ز می [illegible] سرنوشت من	در مغان بهشت من [illegible] یار من
نیست [illegible] غم	دل ز ازل خسته [illegible] هوشیار من
عاشق [illegible]	بر عاشقی شده [illegible] روزگار من
[illegible] شب [illegible] بیهوشی	کار کسی [illegible] کار من
غم نخورم ز کار کس [illegible]	من بجهان نه یار کس کس بجهان نه یار من

بند چهارم [illegible]

خطبه دین بنام او [illegible]	شرع ز اهتمام او [illegible]
[illegible] روشن شده	[illegible]
[illegible]	پرده [illegible] چشم [illegible]

بند پنجم

ای همه کاینات [illegible] بقای تو	پیش ز کاینات بد بود تو و بقای تو
سر همیران تویی [illegible] جان تویی	جان همه جهان تویی جان جهان فدای تو
[illegible]	[illegible]
شعله نار [illegible]	هست بهشت آمده [illegible] لای تو
حلقه بنده [illegible]	حلقه [illegible] تو
من چه بری [illegible] تو کنم	یا چه ثنا تو کنم [illegible] ثنای تو
[illegible] شمع [illegible]	قسمتم از رسول کن بوسه زدن بپای تو
شاه فلک [illegible]	هر چه تو کردی آن کنم [illegible]

غزلیات

غیر من کاین غم زبانم بسته است	هر کسی از درد دل در گفتگوست
هر که بینی جستجویی می کند	دل که من خواهم برون از جستجوست

شاهی نیست درسر هر قدم ... | ورنه در تاج شهی دردسری می بینم

قطعات

چون ز اوضاع جهان هیچ قراری نبود | سر رشته ای بکف آریم و قراری گیریم
چاره پرورد سامانی ما چون این نیست | که لنگر دست دهد زلف نگاری گیریم

وله

در خیالات بتان کر قدح باده زنی | پشت ... بر ... باده زنی
تو چه دانی چه شود کار من نامه سیاه | ... که ... ورق ساده زنی
گفتم ای ... دلان بیخبر از غم عشق | چون بدیدم تو ره ... زنی
خرمی قسمت ما نیست بگیتی تو چه | دست و پا ... قسمت ... زنی

وله

هستو هر دم که میرو نفسی | نیست دیگر امید باز پسی
چکنند گر نمیرد آن مشتاق | که ندارد بدوست دسترسی
رفتم آخر نفس فرو گیرد | ما نگیریم دامنت نفسی

وله

هرکجا رخوت زنبان شاهدی | لمردان کشور نماند زاهدی

محزون بروجردی جناب شریف العلماء در دورق ...

بهر دل بردن ما دیگه بناز آمده | مطلب دل چه کنو چه تو باز آمده
باچنین طلعت زیبا صنما فاش بگو | از حقیقت به برم یا ز مجاز آمده
ای بعمری صنما بنده گیت بنمودم | بعد قرنی تو چنین بنده نواز آمده
عشق محمودی تاکه بسینه بنهند | تو در این قافله خوشتر ز ایاز آمده
سنبل از کوتهی خویش بپیچید زغم | در چمن تا سر زلف دراز آمده
آنکه در بوته عشق تو گداز بدنم | جان من چیست چرا جسم گداز آمده
در نشستن تو چه ماهی و ستادن چو سرو | سرو و ماهی به نشیب و بفراز آمده
این همه شور و نوا از ... عجب نیست | زعراق آمده یا از حجاز آمده
چون تو محزون ... نتوان گفتن غزل | ... فردوس ... آمده

وله رباعی منه

در مسجد اگر بهر نماز آمده | از صحبت ما بلشکر ناز آمده
محروم ز بی عبادت اینجا آمده | تر کا تو مکر به ترک ناز آمده

وله رباعی

ای بسته هزار دل بتار موئت | هر برده کره ز مهر رخشان روئت

شباب کرنامه شاهی

ثنائی فراهانی ٤٧

مژده بهار است از مژده بهار تو چه خوشتر / بالو فرح از قیمتش آماده بود
بلکه از این جشن خلد جای تو دیر از این / گر بود بعث دیوان تو بنیاد بود
خوش است بنده و مشغول عشق تو مدام / یادگارست و مولودش ز اجداد بود
حال چه خوش این باین تحفه که کنون / هیچه صیدیست و در پنجه صیاد بود
حال کوی دل بسته رشته این پس / که چنان چون رسن از پیچش بگشاد بود

وله

ای دادگر دین پرور عالم از عدالت / لنگ در [illegible] ستانند
حکم تو چنانست و هرچه باید گردد / از چشم بتان غمزه غماز ستانند
هر جمره که در تو جا بخوب تو خیزد / از برق شتاب از رعد آواز ستانند
با عدل تو ظالم نتواند ره مظلوم / در عهد تو یک حبه [illegible] ستانند
جز جان کم سپاه دگر بوم و بر ما / کو لقمه بجز از دهن آز ستانند
برد آنچه جهان جو بجز دل و نیاز / از طره آن لعبت طناز ستانند
آن زیرکی بود مراد ما ره تو راند / تیغ از کف [illegible] ستانند
کو خدمت سی ساله بها باز دهد شاه / کز نعمت سی ساله [illegible] ستانند
مرد یکه گدایان نستانند ز مزد / حیف است اگر شاه [illegible] ستانند

[illegible marginal notes]

ثنائی فراهانی ٤٧

ثنائی فراهانی میرزا ابوالقاسم خلف صدق مرحوم میرزا بزرگ قائم مقام

خوب پس از بحث خشت بسر آمد / خبر صبح است و آفتاب برآمد
در بحث چه بر فراز که اینک / حلقه به چینش فتاده ناگه در آمد
بار دگر آن بخشم رفته ما را / بر سر بیمار خویشتن که در آمد
زنده شو جان از و چنانکه مگر باز / معجز دیگر ز عیسی دگر آمد
خواجه چه ناگه زود در آید و گوید / مژده بده کز قدوم شه خبر آمد
خسرو غازی ابوالمظفر عباس / آمد و با فتح و نصرت و ظفر آمد

در هنگام عزیمت لشکر روس گفته

روز بهارست آنکه گفت دمی که خورد [illegible] / چرخ ببازی گرفت این [illegible] دارد
[illegible] دیسی [illegible] هنگام آرد / کین [illegible] دارد دیسی [illegible] دارد
که [illegible] تهمت اسلام بند / که چه [illegible] دارد
لشکر [illegible] خواهد / کشور [illegible] دارد
که [illegible] غلاب [illegible] / که [illegible] خراسان لشکر [illegible] دارد
که [illegible] چنین بندد / که گردون [illegible] دارد
[illegible] / بر [illegible] گران خسرو قاجار دارد

[illegible marginal notes]

نکاه بزم خوانی نکهت ناف بناف | بوقت رزم ز رزمی کمینه ملامال

جگر بطوت ارزد در کره زمین بیضه بسته | ز رزن بحکوت ارزد در بحار زشهره بال

رسیده بس زنخش نقش فرزن ارزت | فکنده بارش ... رخش بال

زرشت خنجر ز انجمان پر پیچ | هراس ... کنون جهان افغال

بهای نجم و نصیحت فروش و موعظه گوی | نشم ... کوته ... ملال

چه رکرنه طلبم گوید ... شهر | بکفه ... قبوح ...

چه آبه بستان خلایم ... | ... صبح نمانده تا بزوال

چو آب خلایمان کوزه گوید ... | چه ... آن ارزد گوید ... بال

بیا ... گوید ... ضرر | بکیر ... گوید ... معده ... اطفال

ستاده موی ... ده ... | ... جوال

مکر لطف و چه خدا ... | وچه خادکی یا بهار زده حلال

در زمان بنده و حبس خود منظوم نموده است

در قید غم ... ام ... | نکاره ... شده ... شادی

دستی نه که خیزد ... | کاری ... که ازو ... شادی

پائی نه که چون ... | پابیش ... رسم جوانمردی ... دادی

حلق خوش لعد ... نکهت ... | بعض ... خاتمه تحوت ...

در حرب ... آمده ... اعدا ... | در سلم ... کرده ... حباب ... دی

هم ارفرا ... نوع ... نابط و غالط | هم ... ادروح ... دی

این قطعه را بوجه طیبت به طبیبی نوشته‌ام

بگو با اصبا زین ... و ... | بدان عیسی دم بقراط مانند

شنیده‌ستم ... ازین بنده گشته | ملول ... که ازین بنده ... خرسند

به هجوم قطعه خواسته ازدی | معاذ الله ... این قطعه ...

اگر هجو است آن در شان من ... | اگر ... است آن در کلام ...

بدان ... گوش ... | بدین انگشت ... پراکنده

بدان شاه که ... دولت | ... از پنج ...

... زین ... تا بیارم | ... خواهی ...

کرم داری ... به ... | در ... هنیه ... زند

کر ... سلیم ... یعقوب | ... خوانی ... زند

بشط العرب ... تر به | باستقامت فرمایش ...

با ... به لبناچ ... | بکوچیان ... بروند

کف بنیت ز سحث ... تواز او بی | باخنده حمله تیز تر از پنجه شیر
سر بر از نور جوالی شده گنجه پر سیم | ثم از چرک مثالی شده اندر نعمتر
زصغیر و ز کبیر بر کس نیست بیاد | زین آگاه خداوند لطیف است و خبیر
لیک در مذهب ایشون گه ایست جدا | که بمیران عمل است گران زیر ا تر
آن که خبیث تو ای علی بعد نبی | وان علی کیست شه عم گوش خیر کبیر
آنکه سجاده نشین جوش بو تول | وان هم پور کرامش بهر صنف نظیر
آنکه مشغول بتجهیز نبی بود و نماز | دیگران در پی غصب فدک نصب امیر
مال مرحمت زبع و غفیف ... غضب | زبع با پای ستم کیست ز دین تغییر
پیش ازین در بر او زغصب ... مقصود | حالی بر سر او زجع فرو بارد تیر
نقش در دل کران شد آهن داب | زین پس آنکه بی نوچه انگشت و خمیر
گر نشر در به پیری شود از دهر اطعام | جست باید ز جملی مایه و از نور شیر
پیر نشر تیز بهمان شد را نه کرچه باز | جوش از دهر ز ضعف و از ماه پنیر

حیران کرد مثالی اسم او شیخ محمد صوفی جناب امام الدین

بسکه مشوق خیال توام | بیخود از لذت وصال توام
ای تو مولا و بنده تو جهان | احمدی کن درین بلال توام

حیران کرد ۴۳

کوچه گردان عور بی زر و سیم | کیمیا بخش و کیمیا نظرند
از لب خشک و اشک دیده تر | شهریاران ملک بحر و برند
چون همه لشکر شکسته پرش | رایت فتح و آیت ظفرند
همه پاکیزه رفتی و پاک نهاد | همه شوریده موی و پر غبرند
گاه چون موم بر تجلد سپرا | گاه پنهان چه شهد در شکرند
شهر ما طی مغضه در دل شب | یکقدم ره نرفته در سفرند
از دمی صد هزار جان بخشند | لب آورده جان و محتضرند
سر ز تسلیم شان بپای قضا | پا ز تعظیم بر سر قدرند

بند سیم

باز در پرده داستان تا کی | سوختم سر جان نهان تا کی
همه سر بر خطیم و جان بر کف | جور و بیداد و امتحان تا کی
بر رخم اشک ارغوانی بین | دوری از شاخ ارغوان تا کی
از تو یک جلوه و ز ما صد جان | نرخ کالای جان گران تا کی
بگذر از عار و ننگ و نام و نشان | مانده در نام و در نشان تا کی
از کمند زمانه بیرون شو | دست و پا بسته زمان تا کی

[illegible]

چو بیمارم در کنار و تشنه جیحوم | تشنه جیحوم در کنار چو بیمارم

تا یکی در سینه سوز جان گدازم | تا یکی در پرده راز [illegible] دارم

یا بنه پای وفا راز دل برآور | یا بده دستی و [illegible] برآرم

حکیم شیرازی اسمش میرزا محمود پسر آقا کوچک [illegible]

هرچه ز باد و ز خاک و آتش و آب است | دستخوش رنج و بلا و [illegible] است

زین سه موالید هر بشر بسر آید | وان که یزدان [illegible] است

خلقش بر صورت خدای شده و زان | چیز فرانش ضعیف [illegible] است

راز درونش [illegible] آمده لرزان | شیر ژیان را [illegible] است

[illegible] کرد [illegible] | [illegible] است

بلکه برین بارگاه خسرو خورشید | از پی [illegible] است

هرچه تو بینی ز ماه و مهر و دد و دام | هر [illegible] مطیع در همه باب است

این همه [illegible] در بشر نیز | تا یکی [illegible] خلاب است

نه [illegible] زمانه [illegible] شده | در فضلات [illegible] طعام [illegible] است

چون [illegible] شده [illegible] جاری | بسته [illegible] در رنج [illegible] است

[illegible] غم [illegible] رسم جهان [illegible] | از پی رنج [illegible] است

کوشش بیچاره چیست حکیم نباشی | گر از نفس [illegible] است

[illegible]

حکیم شیرازی

[illegible]

هرکه در بازار عشق غم [illegible] شده | گو [illegible] نصیحت [illegible] شده

رنج باید برد و سختی [illegible] کو دراز | در صف عشاق [illegible] هرکه [illegible] شده

گر [illegible] ز درد و [illegible] رنج و غم | [illegible] شده

عاشق [illegible] | [illegible] شده

بهره [illegible] شمع وحدت [illegible] | هرکه [illegible] پروانه [illegible] شده

[illegible] عشق جانان [illegible] | هرکه [illegible] چشم [illegible] شده

گر [illegible] حکیم [illegible] | [illegible] شده

[illegible] شاه [illegible] دل [illegible] | [illegible] شده

ولـه ایضاً

[illegible] | [illegible] عجب است

در ره عشق مطلوب [illegible] کسی | وین [illegible] طلب است

[illegible] | تا [illegible] عجب است

در [illegible] غربت [illegible] شیراز [illegible]

تا چند [illegible] رنج [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

حکیم سبزواری

باید به بیار نیستی رهش | تا نقش دهر گردد ات نم
زین پس بود از لقای باشد | از نعش سپهر و چار ارکانم
تا از چه بهم بود الفت کردند | دادند بچنگ غم گریبانم
در عالم بی غمی بدم شادان | بستند بغم بجهد و پیمانم
از لوث حدوث جان منزه بود | کردند چه سر قرین نقصانم
نه بند بدم نه قید و نه زندان | کردند بقید و بند و زندانم
از یار و دیار دور افکندند | در پیش رهی پر از مغیلانم
نه صبر میسرست نی دیدار | امید نمانده جز به یزدانم

در حکمت و موعظه گوید

نفس اگر که بایچ ظفر | دگر ز هیچ کس نه بینی ضرر
بجویش جفا همه خو کنی | شکایت از زمانه کمتر شمر
گرت نه آرزو بدی بهتری | چکار داشتی تو با خیر و شر
سرت خدای دلو افسر مجو | چه باید افسرت برو غم ببر
اگر مور روزه هم در آن غم جهان | که رونقی نمانده اندر اینز
نگاه حکمت این همه جهان نگاه | مباش کو گل از حکمت بسیر

چنان زخم کرد در نیستی
که کس نیارد دگر از ...

حموش طهرانی

گر حدیث از شکرین لعل لب دلبر بود | بوی زلف عنبرین مشک چین و اذفر بود
غنچه ها را شکفت لب چون بلبل | جان شده در بهشت از لب کوثر بود
گر نبوت نخچه آدم درنه خاک تشنه | ماه تابان آسمان از هم بن آذر بود
جان جان نام خدا اونه علا یعنی علی | انکه گردش نکشید ذات انک مظهر بود
گر نبودی قدر سر نطق لا لهمیه | شهر علم مصطفی را در حقیقت در بود
کی سزاوار سلیمان آمدی فرماندهی | حرفی از نام تو گر در نقش انگشتر بود
در نکردی التجا در حضرت جان خلیل | آتش نمرود کی گلزار احمر بود
خاک پای ماهرت بر تک ابهیه اتون ازرگی | من بگویم تا بگویم غیر از این دیگر بود
ز رسیخ از تو درد ابهر داد دف | ور نه در بستان چه حرمت حنظل و شکر بود
هر که زد بنجه عمر از تو عشق در ازل | تا ابد محتاج جام و کاسه و ساغر بود

دگر در مدح حضرت امیر ...

الا ای طره دلبر لالای افعی ارقم | بی تسخیر فسونگر پر از افسون هر دم
تحیت صبا گشتی سحرگه طلعت ماه آن | نهان در تیره شب گوئی فروغ مهر آدم
بیعشه روز و روزم در پیچش بود چون جنت | زلوث زهر زرد و فرقت بچه ستم
لوای کفر بگزار و بزم اندر او است | چه دیدی ... سلطان دیع اطره ...

به چهره شاخ بر آمد هزار گونه چنین — چمن ز خاک از نسیم طرفه نبات
عذار تاک معلق چو خوشه پروین — شکوفه خیز و بستان بهر در بستان
زمین ز لاله ز دلو هجر حور العین — صبا ز غنچه عیان کرد فیض باغ بهشت
زمین چو خلد بهشت آب و ماء معین — ز لطف باد ربیع و ز فیض ابر بهار

خوب است

ای ذکر تو زینت زبانها — لطف تو توان ناتوانها
مقصود تویی ز کعبه و دیر — لیکن بتفاوت بیانها
جز حمد و ثنای تو نخیزد — از کام جرس نگار دانها
سر رشته چو از کمند حکمت — در کف قدرت عنانها

وله

گر نهی بر لبم آن لعل مسیحا دم را — بتوانم بدمی زنده کنم عالم را
در بهشت رخ خوب حقیقت دیدم — دانه خال تو هم راه زند آدم را
دل شد از تیغ تو صد پاره به تیغ تو نواز — چون زدی زخم دریغ از چه کنی مرهم را

وله

دلم ز زخم از غم چه کمند کرد کشش — حذر نکشید که دیوانه زنند کشش

وله

مخمسه کاشانی اسمش میرزا احمد خان پسر محمد حسین خان
ملک الشعرا اسمش متخلص به عندلیب نبیره صبا ملک الشعرا ولد ارشد محمود خان است

در پی امروز دنیا و ز پی فردای دین — تیغ خونریزت پناهی با امیر المؤمنین
تا نخستین روز از مهر تو دل روشن شده — روشنی جان و جهان و عرش روز واپسین
مصطفی مجتبی را بود اندر تخت — هم ولی و هم وصی و هم قرین و هم معین
رفت اندر دیده دشمن ز گرد آنچنان — خفته اندر بستر او که نوبت آنچنین
خون پی دین هر سر را گر نمودی ... — جبهه مهرش ... زیر ... آفرین
آنچنان کاندر نبوت کرد پیغمبر ثبات — تصویری در ولایت گویی شاه گزین
شرح تو بود گویی با سلیمان آنکه — پادشاه بود و گشتی با فقیران همنشین
آستان دین که از سر کشیدی با آسمان — گر کف زرین همت بالا نمی‌زد آستین
حاجت حکم ازل ... فرمان است — پادشاهی گر ندیدی هم زمان و هم زمین
هم صبا و هم شمال و هم ... جبال — هم نعیم و هم جحیم و هم ملک هم حور عین

در صفت بهار و ... بحکم ... و تخلص بمدحت ... ابو القاسم فرخ

از در بهشت آمد و آورد خرمی — دیگر شد آسمان دو گر گونه زمی
بر خاک نقشها چه تماشایی ماه نوست — بر چرخ ابر با چه تماشا نسیم قزحی

آن صنم سنگ دل که کرد کرد
تشنه کام زلف او گشته شربتی

مجموع ازو کار شدست ار ستوده گی
از کفش مدیحش گویا شوم غنی

در خوش حلم اخفی و جود حاتمی
بر زخم دار رحمت او کرده مرهمی

مسجود کائنات شدست از نکوهی
از دیدن جمالش بینا شوم عمی

ایضاً سخن منوچهری در مدحت بلورکشیر الکمال محمد ابن فضل محمد خان کوید

گرد در باغ بهار ایلی آمد شدنی
که ز آمد شد او گشته جهان چمن

زرفته بهمن و آمده فروردین ماه
چون نکو روش بود چه نکو آمدنی

هسپچه در گاه بسیمت انجم ز میغ
که همی زهرن آید ز لبش اهرمنی

یا چه هند بستان گشته است همی کاهروی
طرفه بیا تاران طرفه گرکدنی

یا چه صحرائی و در صحرا اهر لوحیمی
یا چه دریائی و در دریا اهر جا سفنی

آنچه رعد ببانچه که در آتش میغ
نا قها کوئی باشند بگرد عطنی

با سکین دم همچو چمن اسه تبتی
گهر یا قوتی آفتحه درین سا عدنی

آذری باشد از فرخته اهر لو کلی
ضیمی باشد بنشخه اهر جا یمنی

سرخ اهر لاله ببرلسته یکی دستاری
سبز اهر شاخ ببر گه یکی پیراهنی

طوطیا نند بهر بوه و دمد ز کانی
طاوسانند بهر جا که بجو نار ونی

نماینده گوئی به بیابان تخت تاری
کشاینده کلکان بحر کوهن پرو بالی

بیابان ز سنگ ندیدست کسی خال زمینی
بهر سو بشنیدست کسی بار شمالی

بهر باغ صفائی بهر جاغ نوائی
بهر کوه لکانی بهر دشت غزالی

عقیقین کلهانند بنازی و بنوشی
زمرد سلسلند بنعریجی و نهالی

یکی حجله از آراسته اهر جوی کناری
یکی دلبر نو خاسته اهر تازه نهالی

مران غنچه بکشائیم و آثار کشیده
چه پاکیزه دهانی و درشیده هلالی

دگر لاله چه جامی و لبالب ز مدامی
دیبا بدر تمامی لولو ز بیخ هلالی

در باغ کشادست نشسته و بیناد است
صنوبر بنشاطی و خجسته بخیالی

گهر از دو ایاغی و لهر سرخ چراغی
درین نیست شرابی در ازنست زلالی

دمانست ز هر خاک همی سبز نباتی
رونست بهر جوی همی آب زلالی

ولی در جواب منوچهری در مدح محمد ابوالقاسم فرخ

آمد بهار و دهر چمن گشته است همچون جنتی
بر بدیع دالال دهر گسترده هر گون نعمتی

در باغها تماشا لهار برغنها انگشالها
مانند طفلها پیدا شده بی شهوتی

چون مهر شد چهر و چهر کوهسار و در جبد
انجمند از هر گون حسن و الحور شان جنتی

وادیکه بد چون دیده رست و در بحنة
الماس از هر باغچه یاقوتش از هر تربتی

ومن نفحات ... قرن چمن گلگون شده شاخ سمن مروارید شده
گلبن سرفرازی کند بلبل خوش آوازی کند

المسمط فی مدیحی ... سلطان ...

هنگام نشاط آمد و ایام بهار است
باغ همه پر از گل و گلزار است
از عنبر و از مشک ... است

وله ایضا

گر لاله ... بهر سوی چو ... است
هر کس که عشق ... است
چو عشق ... در این ... است
با رام ... شد ... له
... له
لاله ... سرخ پیاله

وله

... آمد و ... بلبل

...

کلها ... بنفشه ...
... چون لاعبی بلعبتی

المسمط فی المدیحی ... المتقدم حکیم منوچهری دامغانی

هر جا که روی دشت پر از نقش نگار است
... پر از لاله عذار است
کوی چمن از بوی طبلهٔ عطار
دوشینه ... آمد شد ...
وان تازه شقایق ...
عاشق ... معشوق ...

وله

... کلاله
ابر آمد ... ژاله
در ... تیره شد و بار
کهسار پر از لاله شد و باغ پر از ...
... همه ...

خامه ... سحاب ...
چند ... از ...

وله

از چشم پریشان که اندر سر ... موی
... قطره ... قرمزی
کاین کار ... سرخ ... ازار
... رنگ ... بوی ...
... کیکان در دشت
... کند ... رعد ... ظلمت

وله

از بسکه ... بهار ...
... چه خیالی ...
... کار
... آمد ... بر ... کدم
با جامه ... که ... آمده ...

از ... چو ... بوی ...
بس خوب ... دار
غیرت برد ... چمن لاله ...
... سرخ کند زردی
... بر سر زانوی

وله

در لاله ... همه ... گشت
... از ... زشت
تا ... کم ... ره کهسار
گوئی که ... خوب ... زند
ساعات شب ... بهشتان ... زند
... صبوحی ... زند

وله

وان باغ ... و ...
از ... زندم

باران است جنبش و لیکن بنو بار
یکی ره زنخو مرد و کر باره همیزاد

وله

حسن لبت ... او چو ... استاید
جز بیرو دین هیچ ... ننماید

زاید ال بو بر که چیزیست ورا دو بار
بی شبهه چنینند همه جوهر هشیار
تن ... بگزید او کس ... بگزید
از عالت خود یکی ... ننماید
کس ... بنجر ... که او ... ید

وله مسمط ... پیراست اگر ... که او جنبنده ماه ... صفت ربیع است

باغبانا لب بستان ... بستان چیست
در میان باغ و کنار ... صف ... بستان چیست
با من ... نخود ... بستان چیست

این همه نرگس خوش نغز بهر بستان چیست
این همه عیش و نشاط و طرب بستان چیست
گر نه بستان بگیرد ... و رسیده است بهار

وله

لب بستان ... و هم پیوسته شد
ور ... ایام ... رسته شد
که چنین خوش ... چمن خوش ... رفته
چشم نرگس ... تر ... گرفت
سوسن تازه ... بر ... گرفت

نوعروسان چمن با زجام بر بسته شد
نغمه ... بر هم ... بنشسته شد
کو ... باغ عروسان چمن ... رسته شد

وله

... از بار ... سحر ... گرفت
رخ ... رخ ... گرفت

مخمسه گلشان

بار چون دردان چو ... بر پیلان نهند
پیلبانان همه با دردان ... نهند

وله

هیچ دم با بر ... سخن ناگفته
هر چه در بار همه پیلان ... رفته
بر سر کوه و در دشت چمن ... نثار
نو درختان همه ... بر گردند
گلبنان ... همه با جامه ... در زدند
جان ... شدند و بخوشی ... خوردند

بار پیلان ... یکباره همه ... نهند
رعدشان ... بانگ ... نش بود از برق شرار
عجبی دردان یکباره گهر بگرفته
پیلها ... اند ... و ... شگفته
لولوان ... رسیده گهر ناسفته

وله

پیلکوشان همه دامن ... گسترده اند
همه کوثر ... دردان لولو ... آورده اند
... خلاشان ... زر گلزار

وله

طرف ... رخسار ... تر است
ترک ... از ... خوش ... تر است
خوش ... چنین ... چمن ... انداز

دامن کوه ... دل انگیز تر است
... سبز تر است
تیغ ابروش ... تیز تر است

وله

ادو ... و چه کاریکه ... بود
چه بود آنکه ... نادلده بود

هم ... بود هم ... ساده بود
همه ... طرب ... آماده بود

[illegible]

باغ شکفته و از غیرت صد مرده / تا تحریر زر بسته چشمه در پرده

باغ از نوسن برزک سیه چرده / همه در لعنت دو دمان زبر پرورده

وله مسمط خوانده در مسمط حکیم لطف الله نیشابوری

چون آهن بصقول شد آذر شمرها / یا چوزق محلوج شد آن کوه و کمرها

ابر آمد و زربست برین گیتی درها / برف آمد و پوشید حجرها و مدرها

وان خاک گرانگال بران بود ارشها / چونان کف سلو تهی مانده ز ثقال

در باغ بجا ماند نه گل ماند نه سپیدی

آن سبز قبا سرو کنون جامه سپیدی

وله

در باغ برده نه لاله نه خویدی / تا نشنود از ... [illegible] ... نویدی

زیب و چمن و نه باک نه سپیدی

وله

کوهسار زکفش زبان بمکان لال / نه آهوی دشتی نه چمن رنگ چریده

نه تازه بنفشه بچمن ... دمیده / هم پسته شود ... هم سرو خمیده

خوبان چمن بو ... جامه دریده / نخجیر شده ... بکند سوی ... محال

دهقان ... رود ... / چون ... هندو همه ... زرستان

وله

... در آید ... بدبستان / بسنده بهار آمده ... گلستان

[illegible]

[illegible]

از پیش قلاوران از خو بمانید / بلبل به تطار آنرا ... بنشیند

با همه ... در بند چه قفال / هر لحظه بر آردی ... بنشیند

وله

کیتی ارجمی کهو دلجوی و دلارام / بستان همه گردد شکفته و بزرام

وین گیتی آشفته ... / وین عالم ... بر آرام

چون خاطر ابوالقاسم دانا ... / ... بکو فال

وله

کوئی ... در باغ ... / ... از ... بارت

در حادثه دیران ... این چه ... / از ما ... این چه بوارت

زیرا که ... قوی رای و قوی بال / چون ... بغون در ... است

وله

در دولش از زر و سیم خریده / ... گوش ... نشنیده

از جانب او با ... / ... نشنیده

... قدم او رسیده / ... که چنین ... و ... ال

وله

... از ... کلامی / ... سلامی

... نظامی / ... تمامی

[illegible]

[illegible]

خاور تبریزی ۲۰۹

آسمانی بسته بر نور ضیائی جلوه گاه | شب پی گشته ز نور الهی نور یاب

شب خسروان فیضعیش الحمد است | یاد جوش شهریاران خسروان ما را خوش

بجهت سیرش در ایوان معارف پادشه | لفظ در بارش ز دیوان فصاحت ...

رهنمای خصم او بخت سیاه آمد از آن | در ربا بنهاده شد بر روی او دالان

نیز در صفت شراب و مدح خاقان

چیست آن آتش سیال که چون آب روان | آتشی محلول کالبی منجمد دارد مکان

خسروا ... آن خسرو ... ناظم | ... آن ... شد با ...

بکر پروران چه آتش گوهری صافی چه ... | ... چشم ... روشن جهان

صاحب ... در ... تنگ در ... | ... پادشه صاحبقران

قهرمان ... کز ثریا تا سری | فرق دان ... تا بفرق فرقدان

قائم ... قدرت قید جمشید فر | قادر ... شوکت داور دارا نشان

اوج ... فر اجلال او ... | دور ملک ... او ... کران

دست ... دریا و کان ... | کر ... فیضش دایهٔ دریا و کان

هم طلوع موکب او کوکب فتح و ظفر | هم نزول رایت او آیت امن و امان

وله ایضا

[illegible]

[illegible]

داوری شیرازی نامش میرزا ... پسر دویم وصال است

در دل اندیشه نخواهم که بجز یاد تو بود | حیفم آید که درین خلوتگه جای تو بود

چه کنم لایق همسایگی زلف تو نیست | چون سر زلف تو آن به که ... تو بود

گو نباشد خطش زینت ماه و پرویت | سر زلفی که در آن نشود نمای تو بود

شانه را دیدم و با دل بجز افسانه کنم | که معلق بسر زلف ... تو بود

در صفت دمیدن خط محبوب گوید

ای لشکر چینی تاخته در مملکت روم | و آشوب در افکنده در آن مرز و در آن بوم

روم از طرف مغرب و چین از طرف شرق | همسایه شده چین تو با مملکت روم

آن پادشه روم تو زد پادشه زنگ | بر صفحهٔ دیبا رقمی ساخته مرقوم

زنهار که سپاه از طرف زنگ بیاید | مغلوب شود لشکر چین را ... شوم

در تکیه گر افشانده دو گیسو کشور روم | ویران همه زان شده آن لشکر مشئوم

آن پادشه زنگ تو از کینه بپوشد | بر پادشه روم تو پیراهن مسموم

تو نصرت رومی کنی و تیغ برآری | یکباره کنی آن لشکر زنگی همه معدوم

ای موی تو آشفته تر از کشور بی شاه | فریاد من ... تو با پیکره ... معصوم

هم چاشنی وصل تو از چشمهٔ تسنیم | هم بار دو هجر تو از شاخهٔ زقوم

[illegible]

۷۱

باشباهٔ [illegible] بدور اودودم — بیان قاتی محجوبی مفلس مدیون

مصحف های دین محجن فرود رفته — لقمهٔ بحر بر سر ... های ذوالنون

کدام قضیه نیست اینکه با ... — کدام شعر نیست اینکه غلط مقرون

زقدر دانی کسی شعر من بفرهو — چنانکه قدر قرآن زقریب قالون

بسی است دادور ربع کعبه ملال انگیز — بیا طریق غزل گیر کالجنون فنون

غزل

بحلقه سر زلف دله گشته مفتون — برون زحلقه نیارد شدن بهیچ فنون

دلم لسان پری دیدگان بشوریده است — مگر زحلقهٔ زلف تو یابد نهالی برون

... سیکه شعر نگفته است در تمامت عمر — قد تو بینه و طبعش همی شود موزون

مگر بدست تو افسون همی کند شانه — چنانکه مار ز سوراخ افکنده برون

مسمط مربعه است

چه خرم است کشت زار و سبزه زار ها — دمیده سبزه هر طرف بهار جویبارها

گرفته کوه و دشت را زپیکران نگارها — زتیش دیغ ... وکبکها و سارها

گرفته ره بره آهوان ز هر طرف سوارها — سوارها گروهها و آهوان قطارها

... — زبرلگ کوهها سمور پوشش شده

ولـه

[illegible]

۷۱

ولـه

عنان دهیم اسب تند تیز تاز را — کنیم با زبالهنگ یوز و چشم باز را

رها کنیم تیز چنگهای تند گاز را — شغال کوشها حلقه دم یا دراز را

برکشیم آتش افکن تفت باز را — بیفکنیم زنگها و چرغها و سارها

... — چه کار صید ساز شد بجوان شرب دار را

ولـه

بکوب خوش فکنده شراب ... — گراز دست جام بگیری و فزون مکن چه پرا

که پیش از این بهار همی زبان دهد ... — بدان بزرگی است ... بهاری

که سالها چنین دمی کم افتد زنهار

ولـه

چه روز روشنه تمام ورنگ آب ... — بهوا ابر تیره گشت ... بار سرد شد

ز روشنا بیاید از آن تیجه ... — نشست بای جم می قدح گرفت و خوش شد

گرفت تیغ با ... دو زبر دو شد — به پنبه کرد تیغ جم و در ... کشید یار را

ولـه

زبرق آتش د ... یار جام می — ... دو جان ار زان ... بر زم

سبیحهای چوب ... زور ... — همی پیاله در کشید دهی بوله ... ای

خورش ... ان تن ... کوره

ولـه

چه بغم کرشته گرفت کفشان یار را — ... دل و لیف ... ان ... ر

در مدح سید ... کوید

بخوانیم در عیسی و موسی اما | تو نه عیسوی دم تو نه موسوی ید
سوی ما رسی قصد ما [illegible] | فی خیر قصد و یا خیر مقصد
در اکناف شیراز شهریست شهره | که از [illegible] دارد بساط ممهد
بر و بوش از لاله و سبزه تر | تو گوئی که یاقوت جیب از زبرجد
بدان شهر [illegible] مسکن | بدان شهر رو کا [illegible] مرقد
زمین ده سلامی ز من بر پیامی | به محمد دم از لب سید احمد
حریفی [illegible] | شراب [illegible] حسام [illegible]
چه با هم نشینید و دارید صحبت | بجائیکه آنجا نه دیوی دهد دد
غنیمت شمارید این صحبتان خوش | ز ما یاد آرید آن انجمن [illegible]

در مدح کریم خان زند

ای سرو خوش اندام من ای نخل [illegible] | تا تلخ کنی کام من ای لب شکرخند
ای دل ز تو در بند چه یوسف [illegible] | هر جان به تو در بند چه یعقوب ز فرزند
آیا بود آن روز که آئی به سرایم | سایه به سر اندازیم ای سرو برومند
تا زان [illegible] | هر جمعه [illegible] بدرگاه خداوند
دارای عجم مملکت آرای [illegible] جم | گردن [illegible] دلو [illegible]

[illegible]

[illegible]

برده برد [illegible] از دل ردیم دلم | روزی که جوان بودم و امروز پیرم
[illegible] ظالم کشتن مظلوم [illegible] | تیغ کف سلطان قلم دست وزیرم
در سامعه [illegible] شیون [illegible] | در ذائقه [illegible] شکر و شیرم
بر دامن ظالم زنم دست تظلم | او گرچه غنی باشد و من گرچه فقیرم
من باز سپیدم چه غم از زاغ سیاهم | من شیر جوانم چه غم از روبه پیرم
از من که [illegible] | دشمن همه [illegible] اگر دیده به تیرم

ولها ایضا

نقد جهان [illegible] | از جهان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] جهان | گر زه کمینه آسمان کم کند این ستمگری
خلاصه گفتم که [illegible] | خلاصه گفتم که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تیغ زن | [illegible]
پهلوی شیر [illegible] | شاخ [illegible]
بر کف [illegible] تیغ [illegible] | [illegible]
[illegible] و تیر رستمی | [illegible]

[illegible]

ذوقی بسطامی میرزا فتح الله از نجبای عرب است

باری کمیتی روزگار رها | خوار کند هر روزگار رها
داشت ز رخت پیاده ام چو ندید | بر به کمیت هنر سوار رها
از خرد و علم و نظم و نثر چه سود | هیچ نشیفزوده زین چهار رها
هیچ نه بینم رخ ظفر چه بود | با سپه قشنه کارزار رها
باغ خرد را منم بهار دریغ | کایچ نزوید ازین بهار رها
قدر شعیرم نمانده در بر خلق | تا شده این شاعری شعار رها

و له ایضا در مدح وزیر دفتهای برادری سقری

حجت الاسلام وزیری که در اری او را زاد | چه صبح صادق قدر جهان بخندید
مدبری که در او تاج خسروان جهان | به نغمه پاره تدبیر خویش بنا نهند
مشاوریکه برای صواب عقد درست | رموز دولت و ملت تمام سیند
چه رفعت است بنام خدا رتبت او | که از وجود او جشن خیالی ملیماند
اگر کسی چه فلاطون شود در حکمت | تو نکته ای ز فلاطون تراهی ماند
همای شاه نشان کو دارد دم تو دمی | بجا که دردمند در هوا میرانند
تو کرده مدبر ملک هزار سال فزون | بملک ناصر الدین شاه حکیم میراند

رامش سبزواری ۴۲

سمن برگ کلاه بستن و سیب | بر آورده سب از تن اپی نمشک
نار کفیده چه گفته بر از یاقوت است | که رخی کرده چو خورشید و رخی بیچه قمر
حقه بشد انجیر ز مینای بهرنگ | بر آورده بغلتاق نوا مین زر
گوهر زرد او دا افغان بکند در بستان | که ز زرق قندش دانه زبر کفنه مدر
بدمن تیو بخواند با چو حقّقان | و دو دوران شربتی آلوده زنجاش و شکر
شاخ آرو چه آونک کرده بیتبار | اربیچ لبگ دری قهقه آرد زگر
ورق نارنگ همه زنگ و لی توسپید | چون بکتاب معلم را طفلان با بر
دانها بر زبر خوشه انگور به تاک | که بلوزیته بر آنباشته ازیما تر
بای ناسه گهر فشان شده بستان فیروز | خشه چون سیمبری از عصیفین چادر
بر کلبن داهوی کلهای سپید | بکر کاشته ولی بکر دیگر را مادر
تاک نیلوفر از طارم آوخته است | موزه پرورده بها گرزن یاقوت بسر
رات بر خطی لطف در صدر گیس | محو مانند سده جمع بر اطراف حجر
| بر سر سبزه معلق بهوا چند شمر
| بارنوشی است در تابان شده از شاخ

رامش سبزواری نامش جناب سید رضا است

بی محبت نیو اگر می ندهد عرض جمال | شاید طبع سخنگوی درین قطع جدال

[illegible] داعش شیرازی [illegible] ۴۴

درازدستی عدلش عجب نباشد اگر	کند ز کار زمین دست آسمان کوتاه
بلندپایه قدرش شگفت نیست اگر	چه تیر رتبت کند پست آسمان جاه

الفاضل میرزا [illegible] اصفهانی بکسب [illegible] مشغول بوده

گر از تو با نگیرم چندان شگفت نیست	بعد از گرشته آن نرگس سیاه
رویت چنانکه از طره بسته دسته	بر گرد دسته انخط نو رسته چون گیاه
سرو و ماه روی من ای ماه سرو قد	نی نی چه سرو چه ماه رخ [illegible]
صد بار از نجوم بالا و چهر تو	این طره کرد بر سر و آن کرد تیره ماه
خور کدام ماه ز کوه بر کشد کمر	خور کدام ماه ز عنبر نهد کلاه
سر هر چه خفته اندر گس دیده [illegible]	ماهی چه جلیس اندر گس دیده [illegible]
اسیمه سر دلم بر نخدان تو نظر	افکنده وا دو فتاده چه [illegible]
رهی تو زهره [illegible]	در چاه جاه جوان دل [illegible]
[illegible] زلف تو	بر کشتان شاه روم از تو دلو خواه

وله

از غمزه جان بشکری در طره دلکش	بار از تو دام لب [illegible] جان [illegible]
دل از لب [illegible]	این [illegible] و آن جان [illegible]

دل [illegible] چشمت بغمزه اگر
جان [illegible]
[illegible] عدل شعار
[illegible] شاه [illegible]

وله [illegible]

[illegible]

روشن اصفهانی ۴۷

[illegible]

با خوی [illegible] سان ماه رو فرشته	با روی دو رخشان اندر بهشت دری

وله

بی جواهر من اندر آمدم از در	ز ابر شما چهره پر آب زخشم چین بر چین
ز رخ [illegible] رشته لؤلؤ	بماه [illegible] پروین
شدان [illegible] لاله رنگین [illegible] نرگس شهلا	شدان [illegible] نرگس شهلا چه لاله رنگین
ببنفشه [illegible] سوسن	ز بس [illegible] صفحه نسرین

روشن اصفهانی اسمش ملا محمد صادق بکسب [illegible] مشغول

دیدم بخواب دیده چه کردید آشنا	دیدم فتاده بر سر من سایه هما
[illegible] کردن [illegible] روی	در [illegible] صدرم کیوان گرفته جا
[illegible] کردم [illegible]	[illegible]
[illegible] زمین پناه زمان [illegible]	[illegible] محیط کرم [illegible] سخا
[illegible]	میزان عدل جان خرد [illegible]
[illegible] جهان [illegible]	کان حیا سپهر [illegible] کعبه صفا
[illegible]	[illegible] قضا
[illegible]	[illegible]

[illegible]

وله [illegible]

روشن اصفهانی ۱۴۷

[illegible]

روز نو رسید عالم — بار فرخ پی مقتدای امم

در پناهش جهان شرع مصون — وز بنائش بنای دین محکم

روی او مایهٔ نشاط و سرور — دست او دایهٔ عطا و کرم

کرمش درد آز را درمان — قلمش زخم فاقه را مرهم

حاجبش کاشف مهام انام — خادمش مالک رقاب امم

کرده از پاس راعی عدلش — گور بستر ز چرم شیر اجم

کاخ قدر ترا فلک دربان — قصر جاه ترا فلک سُلّم

کار آفاق از وجود تو راست — پشت افلاک در سجود تو خم

زهر با رحمت تو همچو نوش — شهد با هیبت تو همچو سم

پاسبان تو خواند باش ملوک — آستان تو قبله‌گاه حرم

وله ایضاً

چه داغها به جگر دارم از غم [illegible] — در انجمن دلم لاله غنچه جا [illegible]

ستاره ریز از آن لعل لؤلؤ [illegible] — شراره خیز از آن آه اژدر شد [illegible]

سیاه موی چو بخت بازگشته سپید — سپید روز من چو زلف یار گشته سیاه

ز گردش گردون قضیه [illegible] — هم [illegible] گیتی فتاده خار براه

[illegible]

راجی کرمانی ۲۰۷

[illegible]

راجی کرمانی نامش یمانی از زردشتیان ایران مشرف بکلام شد

[illegible] دلو خوردت در زمان حضرت [illegible] وی را منظوم [illegible]

بنام خداوند دانای فرد — که از خاک آدم پدیدار کرد

یکی را بقدرت ز خاک آفرید — یکی شد رها بنده آتش پدید

یکی سجده نا کرده مسجود شد — یکی سجده‌ها کرده مردود شد

زهی حال فرخنده این مشت خاک — که زو شد عیان نور یزدان پاک

ندانم چه در جام ما ریختند — چه صاف است زین دردی انگیخته

بده ساقی آن آتش تابناک — که تا کش پدید آمد از آب و خاک

نه از خاک تنها همی تاک خاست — هم از ساغر و می هم از خاک خاست

دلی کو خراب از می ناب نیست — مکو دل که غیر از گل و آب نیست

ذکر غزوهٔ خیبر و قتل مرحب

چو مرحب بیامد ز جا بر نشست — پی کینه جستن کمر تنگ بست

بمیدان در آمد بمانند دیو — همه رزمگه شد از او پر غریو

بتن لفش کی کودکی خورد [illegible] — که کوهی ندارم بیکتی [illegible]

[illegible] دمان آید بوی شیر — به بیکار شیران شوی شیر گیر

[illegible]

[illegible]

چون شد به بالا در آستین | که شد حلقه گوش چرخ برین

بر زمان ... اسیر آمدند | ... دستگیر آمدند

سپهر کاشانی میرزا محمد تقی لسان الملک مؤلف ناسخ التواریخ

مو کو تا تن در انهزار دمیدن بلا | هر زمان مو آنکه بود در بلای مبتلا

رنجه دل از چه ... | زهر از خار چه شکر درد او خواهد دوا

تو به آن زنبی کو ره ... | تو بنج آن ببانی کو ...

در دو بند ... بار حبث نکرد ... | ثنای عشق با شادی نکرد د آشنا

ماه را ماند ... فروغ | شمع را ماند ... زدن باید بقا

طاعت ... هفته چشم ... | حد ... طمع ... عطا

ما بکند عشق ... عقد | ما بکند ... سیدان لا

جان دهد ... | سر دهد ... سر ... با

آب شمشیر ... بخشد حیات | برق ... شد ضیا

در بهای عشق ... | شاه ... کربلا

قرة العین ... در ان ... رسول | چشم ... نور چشم مرتضی

عشق ... بصدر ... | ... ال عبا

[illegible]

[illegible]

۱۹۵

... بزن برتیق

ولہ

پروین ... در کف ... | زنو که شد ... زخم ... آستین

چرم ... گشت ... | ریخت شفق در افق ... یاقوت رنگ

چهره او ... | نقش چو کاشانه ... عقرب ...

ظلمت ... ماه ... ردت | ماه ... سر ... چون نهنگ

ماس ... ردات | ولہ

ساقی وقت ... جام ... ردات | دین ... چهره ماه ... ردات

خیمه ... ردات

چهره او ... لعل ... چو ...

ولہ

مرغان چون ... | دام ... کم ... ام

خوابگهی ... | ... گوی ... رشته اند

غم ... | ... چنین جسته اند

شب ... | ولہ

شوله ... | کمره ... کرشمه

درده ... ای ... | کعبه ... دشت ...

[illegible]

[illegible] گاشانی ١٩٥

چو بعد بهستان [illegible] بنفشه
برگ درختان زباد درهم آمیخته
باد ببای [illegible] کنج درم ریخته

ولە

بر ورق لاجورد نشره نگارد همی
لاله بر برد طبق لعل نگارد همی
جام [illegible] چون گران از [illegible] کف [illegible]
نرگس از زر [illegible] مجمره افروخته است
باد [illegible] عبیر غالیه اندوخته است
مرغ [illegible] قافیه آموخته است

ولە

لب [illegible]
باد [illegible]
[illegible]
[illegible]

بلبل از شاخ سرو [illegible] بر آمیخته
[illegible] بتن آویخته
وان [illegible] نسیم که [illegible]
[illegible] صفحه شمارد همی
باد [illegible] باغ [illegible] ببارد همی
باد لعل از قدح [illegible] همی

ولە

عنبر [illegible] سوخته است
ماه [illegible]
غنچه [illegible] دلنشین
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولە

بسته [illegible]

[illegible]

[illegible] گاشانی ١٩٥

گرچه می از جام [illegible] رحیق
[illegible] عشق
چون [illegible] رحیق

ولە

زینت تاج و نگین در خور تخت و کلاه
چشم چراغ ملک [illegible] ولیعهد شاه
کاه کفاف و کرم روز [illegible] و نگین
دی [illegible] از پی [illegible]
[illegible]
[illegible]

ولە

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] کف [illegible] تیغ

[illegible] رحیق
دل [illegible] طریق
[illegible]
ناصر دین خدای [illegible]
حجت تیغ و سنان قاید گنج و سپاه
[illegible]

ولە

حکم [illegible] گردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولە

[illegible] همچون سرو [illegible]

[illegible]

سبهر کاشانی ۱۰۹۵

گرچه سر تیغ تو آهن پاره کند
نعت سمند تو بزم رخنه کاره کند
تیر تو آماجگاه چشم ستاره کند

ولہ

اندر میدان ملک مرد تو باشی و فرد
خون بچکاند بر تیغ از فلک لاجورد
جز تو ندارد بمرد دوار شهور و سنین
چرخ بمملکت اندر ساکن کالیوه است
ماه ز برق سنان شتاب زده جیوه است
[illegible] شیوا ز شیوه است

ولہ

مصحف اقبال را قاف تبارک توئی
در کمر شهریار تیغ مبارک توئی
حافظ جان تو بار رحمت جان [illegible]
ملک جهان تا ابد بهر تو پرداخته باد

مملکت شاه را در آهن پاره کند
رمح تو چرم هلال زرین پاره کند
زخم تو در کوه قاف رخنه کند همچنین
[illegible] ز آب تیغ [illegible] مردان
رخش تو اندر مصاف گرد ان آورد گرد
[illegible] بحر ژرف [illegible] ورد

ولہ

از شجر همت [illegible] جهان میوه است
گر تو نه شاه تو ملک زن بیوه است
[illegible] شمال صعب [illegible] حصین
[illegible] شاخ [illegible] رنگ توئی
ملک اگر مردم است دیده و تارک توئی
خاتمت خسروان الله تبارک توئی

ولہ

چرخ ببر گاه تو چاکر فرخنده باد

بکر [illegible] را بند ز رز تو
آن در جمله ضیغم در حرکت آید تو
دندان چو صدف گوهر آن معدن لولو

ولہ

[illegible] چه سپیده بازی
[illegible] برتر طرازی
با این همه جوش [illegible] باندام [illegible]
بر چرخ فلک [illegible] چه ستاره
جست از [illegible] چه [illegible] شراره
گاهی به نشیبی [illegible] کم از ذره

ولہ

وان بچه قمر در نه پایاب
در [illegible] آب
بر سینه تر از کشتی بر آب برفتار
شب تا صبحی کرده عفریت [illegible] دیده

از سینه [illegible] آن چه یا شیر بچه آهو
آگنده چنان آتش پشت و بر و پهلو
در لجه [illegible] لولو شهوار
در لجه چه [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
کوه آتش چه کوهی بلندی [illegible]

ولہ

[illegible] چنان [illegible] هزاره
[illegible]
گاهی [illegible] که [illegible] بیکار
شب [illegible] قمر [illegible]
[illegible] برات
[illegible] کشتی بر آب

ولہ

بر ماه [illegible] با چرخ [illegible]

سپهر کاشانی ۱۰۹۵

احول همکیشم و آنکه بود در ارتنگ
بنوشت به دو سخن بر فرق ز تیکم سنگ
چندانکه برآمد این عبیر که مشک

وله

یا رد چو رشته هم و صد کشتی
وز در هر روش قبه از دوش کشتی
خورشید ز یک بقسم گشته کرمنار
رکابی از حجر کب نی است محفظ
نت باجر آبخته خورش اکرش و اشمط
کعبی در سپهر تنک که شت ممتط

وله

معلاق هویه جمل ز لعل و گهر بود
ز غالیه تا سون همه برکش تر بود
کعبی تو بتکده صلح و دو غار
این قافیه از نجر کر بار بسته

دم چشمه چون بچشم شادان نقف خنک
چون ماهی زیر بحر و چه همه زر در خرچنگ
از چون چشم لذت خفر از زرد دلدار
دیدم به دو صید بختی چون آهوی دشتی
وان جوق طفلین همه حرفان اشتی
هودج در باغ چرخ خوار از ام بهشتی

وله

از هودج از ماه سه چهارده در خط
تا موی ش صیه کونه بر ابلق رو در بط
در خوبترین قافیه نیکو تر اشعار
تا رد توی از جب جلاجل همه زر بود
از قبه هودج همه رد شمس و قمر بود
ور ذره همه بال به از دش میور بود

وله

یا قصد در معدن و چون بگشته

سپهر کاشانی ۱۰۹۵

در کتب هنر هر که کشا ز تو بوی
در باغ شجاعت ایر پار تو بوی
طاف بلا در خورد دستار تو بوی

وله

چو تو جهان نه لبس هر کسی جرأت
از بهر سر اندیشی تو از هر شهری خبر است
در جیب که بار آتش نهد در هم چون باد
ایران ز تو مرد از خشت دیم بهر است
کوه و در و کامون همه فرقان ز بهر است
آن گلهای در رقابت ان کلک در زنجیر است

وله

پنهان شود از بیم تو در شکش شراره
وان زاهر رود کفه شوق تو بوش کوزه
چون یعنی تو در خواب همی بیند اجزاره
کوه از ز تیغ تو بود صد جا بشکفته

گفتار هنر او همه کردار تو بوی
بر فرق ستم تیغ گهردار تو بوی
ایزد نه به هر چه که سزاوار سزادار
این تو به پیراهن خشتی دیگر نیست
احوال تو بهر خاطر هر دری در راز نیست
و ز بهر نکو خواهان از کف تو در زیست

وله

هر مرغ بی عضو دستیش بهر است
عالم چه عجودی و سرسلک تو در است
در جام جفا پیشه بود کام نکوکار
از بیم تو بهر اسد در چرخ ستاره
از خون تو رد هر چه کسب لعل زخاره
تعبیر هر دلش ز تو از خواب کرازه

وله

در باغ هیبت تو از شیر شگفته

لاله گون از زر بر زبد ششاله در صحن زمین

سروش اصفهانی ۶۹ ج

چون جام سیم شیرهٔ ساقی بیکوش
چون لعل آتشین شد لعل درکشترن

سروش اصفهانی اسم او میرزا محمد علی اصلش از قریه سده

بیده مقصد جهنات سابق هم چند بیت از ابکاریش ثبت شد

قفان ازان بت شیرین دهان شکرلب
گران خط شهیین کور دم چون شب

ازان دو چشم بجوانیش دلم همیشه بجون
ازان دو زلف بتابش شبم همیشه بتب

بطرف ماه دو عقرب ز غالیه است او را
که دیده بر مه تابان ز غالیه عقرب

برون آمد ما خوانده با مدار دو نگاه
ز رو شکسته بنسرین ز عنبر اشهب

گهی ترنج کرنیم گهی بسیمین
ازان لطیف زنخدان سیکون غبغب

جمال دولت خورشید آل وقت شاه
سپهر مجد و معالی جهان فضل و ادب

بزرگ با رصدانی که تب بر آتش
چنان نشسته بر علم ارد بغضب

بدر ولایت ظلم و ر نهادش بحلمی
که ظلم ارد بهر کس بخوانند بهر

چه علم عرضه دهد انجمن بیندارد
فرشته با طوفان نوبت در یک حکت

بهر شاه پرستش همی کنند مدام
ازانکه شاه پرستیدنش بود مذهب

فراضه داند هو نشی بود است
پرستش عادل پس از پرستش رب

سروش اصفهانی ۶۹ ج

گوید که ملا وقف شیوع آمده است حسر
ز گون حمایت در دهر آورد

چون درکشم قدح دهم بوسه زان لبان
خوش خوش بلب لب از شراب مرا شکر آورد

دانند که محنع ننشانند خمار من
خیزد بپا یا قدح دیگر آورد

امروز محبتی بود از ابر مرجه دی
نقش و نمیده دیطرب در اسکر آورد

گر دو دو که سرو که بروش دکان بوش
گردون ز نشاط یکی لشکر آورد

چون روز ماه کمر از دم خوش ناگاه شب
از نو یکی بساط نو آیین بر آورد

خالم دو آید از دو دو شمع از دو دو آب
زان پس بجور خادمه با مجمر آورد

از شرح بهره جهم بسر از شنه و بهر جواب
از پرنیان سالمه یکی بستر آورد

ز رشته در آید سروش بخوانگاه
زان پس جامه از تیج چکل بر آورد

بندد گره بزلف و ستون تر بر
آتش ش بنجم دو چنبر آورد

طوق گران بها بکشاید دران سپس
دست حمایل طوق بگردن در آورد

خشیم آرشت دو آغوش یکمر گر
چونانکه رش بر ماه پیکر آورد

بر سر ساعتی نشوم از کنار او
تیری کیا کمان ز جنو و تیر آورد

از خانه ام بردن ز کنار نگار خویش
حرص لقای میرزایی برور آورد

شهزاده محمد حسن آنکه با اقبال شهریار
بهرام ابر الغنی اشقر آورد

سروش صفهانی

زرد گیران هنر نشود چیزی بکار | کار حسام نباید هرگز ز استره
پیر استم قلم پی مدح حسام او | چون شد مدلو از فرع او به مجره

و له ایضا در مدح باخرالدین شاه در تتبع قصیدهٔ عنصری

چون بت سر زلف مشکین را بپیراید همی | هرچه از شب کم کند بر روز بفزاید همی
تا بچشم عاشقان هر روز آید خوب تر | باید الوان خویش را چندی بیاراید همی
مشک ناب و عنبر سارا بباید از هوا | چون سر زلفش او را بار بر باید همی
تا ببوسیدم سر زلفش ندیدم العجب | حلقه زنجیر گردن بر سرش آید همی
گر نه نقاش است زلفش جز کند بر لاله نقش | در خطا هست جعدش [illegible] همی
عقد مروارید پیدا کرد از درج عقیق | چون عقیقین لب لعل خنده بگشاید همی
هست با خصمان همیشه در صلح و با من در عتاب | [illegible] همی
نیست بی تشنیع و عشوه [illegible] تا بخشم | چون ببخشد بوسه بر ما نه ببخشاید همی
من چه خواهم بوسه الوان [illegible] | [illegible] همی
رو به دیوان مظفر [illegible] | تا ولیعهد شه غازی چه فرماید همی

و له

لو المظفر باخرالدین شه با شمشیر تیز | زنگ کفر از [illegible] پاک بزداید همی

از اولاد سلطان اویس

ساقی خراسانی

با حسن و جمال جلوه ور رفت | بس طایر دل ز آشیان رفت
در بادیهٔ خیال حیران | آواره شدیم و کاروان رفت
پرواز گرفت طایر [illegible] | با حسرت و غم ز بوستان رفت
افسوس که روزگار عشرت | با حسرت و درد ناتوان رفت

و له ایضا در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام

علی مهر جهان آرا علی ماه فلک پیما | علی ابر و علی دریا علی انجم علی اختر
علی در حد [illegible] علی حاکم امیر [illegible] دائم | قضا عزم و قدر حاکم [illegible] چاکر
علی دریای پیدا [illegible] علی غواص گوهرها | علی شاهنشه عادل علی سلطان بحر و بر
سفیران نبوت را علی پیرو علی رهبر | نکوکاران امت را علی یار و علی یاور
علی اول علی آخر علی باطن علی ظاهر | علی طیب علی طاهر علی سید علی سرور
ولایت را علی والی نبوت را علی تالی | امامت را علی مخزن کرامت را علی گوهر
همه لا و علی الا همه عبد و علی مولا | همه اسم و علی معنا همه جسم و علی جوهر
علی لولاک را ثانی علی افلاک را بانی | علی نقطه [illegible] مرکز علی آفاق را محور

و له ایضا

جوهر فردم نه آسمان نه زمینم | برکه دیگر [illegible] نه آن و نه ایلیم

بنده که ز زندگان [illegible] ز علا
شاه ولایت علی عالی [illegible] بینیم
[illegible]

نبوی دراز ایوبیان ... نبوی
اکر نقش ادعا ... نبوی

اکر تابش مهر رویش نمیشد
فروغی ز خورشید تابان نبودی

اکر جلوه حسن در دل نماندی
حیاتی برای دل و جان نبودی

اکر چهره بلبل نمیزد ره مه
هوس سیر باغ و بستان نبودی

نمیبود اکر حسن در جلوه نمائی
بهانی در ارد محو حیران نبودی

نمیکرد بلبل در چمن دل ربائی
اکر کلرخی در کلستان نبودی

چنان فتنه میکرد مفتون جهان را
اکر فتنهٔ چشم فتان نبودی

نمیدلو ربا دل بقصد جان را
اکر جانستان تیر مژکان نبودی

اکر آتشه در پرده ماندی
حنود الهی فروزان نبودی

موحد نمی‌زد از باغ وصد تجلی
کرشن باد و غبار زمکان نبودی

بجز انس حق در جمیع مراحل
اکر دانشی انس انسان نبودی

حما باد دل رسیده‌ی که منزل
اکر سرعت توسن جان نبودی

مقیم خرابات اکر راه دادی
سعیر فنا جای جندان نبودی

ولای علی کر نبودی مسلم
سعادت در ارکان ایمان نبودی

اکر چشمه آبخور رش نمیشد
نزاری کسی باغ رضوان نبوی

اکر صاحب عهد عهدش نه بستی
ازل تا ابد عهد و پیمان نبودی

اکر اتفاقش نبوی بیا بی
رسانه نشانی مروران نبودی

این قطعه در قبال ... لطف و عنایت

بار خدایا ... جوش سرشتی

صبحه ... ایمن سرشتی

احسن تقویم ... تکمیلی

ساقی حرامیانی

ساقی شیرازی ۱۲۰۳

با همه دیده تو بوی داستی
ساقی بزم شهود خویش تو کشتی

ساقی شیرازی میرزا حسن پسر حکیم قاآنی

یارب مرزرک که از آغاز جوانیش
چو ماه درخشانی و چو سرو نوانیش

نیکت و جوانت الا یار خدا را
زلفان بصون بال اثنی دوانیش

از روش بس تحت ... تا ماند ورعشق
لبن یار ... در تنگ ... دهانیش

زلفان سیه ... عارض کلکون
چو رشته ... لالهٔ نیش

دندانش منظم بکز یک پس دکر
همچون کهر ... برشته کشانیش

برکوشه بام ... تا بر آید
حقا ... تشخیص نهانیش

مانند چو کاکه ببیند رخ خورشید
کر طلعت رخشان نکری ماه نمانیش

یک لحظه ... صاحب خود را
اکرم ... زبانیش

حیفا چنین قامت ... کوتیش
شرمار چنین طلعت ... بجوانیش

بس ... سر کمیش ماند
بر کلک ... جهانیش

تاج الورا خلطه ... تنگ
دور ... چرخ کیانیش

برکوه اکر ذرهٔ از ... بنهند
تا کردن ... زکرانیش

این هجو جواب سخن ... خسرو
چو کشت ... نهانیش

ماند کون بو قلمون ... باغ
ز ... دیدی دو نیش

۱۹
۷۹۷

سامانی شیرازی ۱۲۲۳

در حکم قاآنی

هر روز روز عیش شرابست و شادیست / ویژه بهار را که ملک راست فرهی

داد عیش داد و سلطنت شه [illegible] / گر زر دی از [illegible] هرچه در آفاق روشنی

در مسمط بهاریه در دین روزگار رواج یافته است

باز ز سوی گلستان باد بهار برسد / نغمهٔ نافهٔ تبت یار بهار برسد

باد بهار کوه ز طره یار برسد / لخلخه سای [illegible] غالیه بار برسد

ز زر شاخسار [illegible] نغمه [illegible] برسد / [illegible] برسد

ولـه

[illegible] چو شعر [illegible] / [illegible]

سینه [illegible] که سوی [illegible] آید / طرفه [illegible] آید

در نظر من [illegible] غروب آید / کو [illegible] آید

[illegible] / یا [illegible] آید

ولـه

[illegible] / نغمهٔ [illegible] آمده

ولـه

سامانی شیرازی ۱۲۲۳

جوشد [illegible] / خوش [illegible] قم

ز زلب [illegible] / [illegible] کوه بم

لشکر [illegible]

ولـه

دست ملک [illegible] / تیغ ملک [illegible]

[illegible] / [illegible]

مسمط دیگر در [illegible] ناصر شاه [illegible] خدای ذوالمنن

در فضای چمن [illegible] دیگر است / صوت مرغان [illegible] دیگر است

گویی آب [illegible] دیگر است / در چمن رونق [illegible] دیگر است

که هلال عید [illegible] ماه صیام

ولـه

[illegible]

در نعت ... ختش ... / بک ... شمس ... رخشان چو ...

ولہ ایضا — که ... نشو ... بام — مسمط دیگر

ساقی بیار جوش مشکین کلاله — آهو به چشم ... رخشان غزاله
عیدست نوش ... در عشرت حواله — دیوار ... شادی ... لاله
باختم بیار می چه ... پیاله — خم ده پیاله ...

ولہ

آری چه ... جام ... خورد — هر روز ... باید شراب خورد
باشد ... چون آفتاب خورد — باید شراب خورد ... خورد
قند و گلاب ... سیخ ... — ... قند و گلاب خورد

ولہ

عیدست و صبحدم ... نما — برگ صبوح کن ... نما
زان می که ... چهره ... نما — گردد بروشنی چه ... نما
در بوی ... کند ضمیر انبا — گر غنچه ... کنند ... خار

ولہ

چون چهر خویش ... چشم آفتاب — الیوم ... آن ... شراب
همچون ... — از رنگ ... گلاب
رخشان ...

سامانی شیرازی ۱۲۳

چون لعل ... خط ... — خون در دل پیاله ز لعل ... کن
باشد ... که سیراب ... — ماتشنه ... تو فکر ثواب کن
گلشن ... بهار — با ما ... کن
... آفتاب ... می — ... خون ... آفتاب کن
مطرب ... روزگار — آهنگ چنگ و بربط ... کن
خوانم چه شعر ... — ... صدر جهان انتخاب کن
صدر زمین و ... زمان ... ملک — ... نظام ... ملک

ولہ بهاریه — ولہ ایضا — دیگرست

ضلع ... عید ... بر نگر — شاخ و شیخ را ... خضر نگر
... خضر ... — آهو ... خضر نگر
هر کی ... نظر به باغ و راغ ... — بوستان ... نگر
لاله نعمان ... در شمر — آتش موسی ... خضر پیغمبر نگر
یاسمن ... — ... نگر
ز ... — در بهشت عدن ... کوثر نگر
در ... — برگ ... سمن ... ریحان ... نگر

چانم دل ... کشته ...

ولہ

[illegible]

سحاب اصفهانی نامش میرزا سید محمد پسر آقا سید احمد

چون آن لعبت قبش جم بیکر برارد ... وسمه ابی کاهی بر ابرو [illegible]

کاه کیرد پیکرش زینت بر نگاری پرند ... کاه یابد فرقش آرایش ز شبکر خمار

چون نماید جلوه جوشد جو کالاس از یمین ... چون بیاید مه بود از نیکهارش [illegible]

که بود الماس پیکر که بود یاقوت رنگ ... کاه شد کوهر الکین کاه شد لعل بار

کاه چشمش غمزه زن چون شاهدان سیم بر ... کاه ابکش لاله کون چون شقایق [illegible]

بطرز ترکیب بند در تهنیت جشن سلطانی و محفل خاقانی

عید است باده خاور [illegible] ... چو مخزن [illegible] تحش کوهری

خورشید دیگر جلوه کر [illegible] خضر شده ... با تکیه زن بر تخت زر شاه فریدون [illegible]

زیبا و شاهان هم طرف [illegible] ... [illegible] برات [illegible]

شاهان هند و روم و چین [illegible] ... در کاخش از نقش جهان [illegible]

و له

[illegible]

[illegible]

شمس الادباء [illegible]

در یا نوال ابر کف فتحعلی شه [illegible] ... رسید [illegible]

تیغش کمر [illegible] ... [illegible]

در تاریخ [illegible] حضرت خاقان [illegible] فتحعلی

بعنوان شاهی کرد زیب دید ... نگین جم و تخت افراسیاب

شهنشاه قاجار فتحعلی ... که فتحش [illegible]

مرتب شد این کوهر آگین سریر ... بالماس رخشان و یاقوت ناب

چه بر این سریر مرصع چو مهر ... نشست [illegible] قاب

سحاب از پی سال تاریخ گفت ... بر آمد بر [illegible] سپهر آفتاب

شمس الادبا اشتمش میرزا سید محمد ثانی [illegible]

رسم سالک [illegible] ره بر داشتن ... [illegible]

[illegible] خضر [illegible] ... [illegible]

دل بسته بر [illegible] ... [illegible] دیده [illegible] داشتن

سوی معنی [illegible] ... دیده [illegible] دلبر داشتن

کوهر دل [illegible] ... تا [illegible] داشتن

راه [illegible] با دلیل ره شناس ... [illegible] داشتن

[illegible]

شمس الادباء [illegible]

[illegible]

ای برادر آن سه بهودان چهر بود دار چین / ترک بیرون کمش دکو ساله رهبر داشتی

عاقلان دانسته‌اند این معنی که تا زمانه بو / خارجی را بهتر از نفس پیمبر داشتش

چون عمر آمد در آنجا بلو خلافه ذی / پس ضعیفش بر سر خر برادر داشتش

زانکه دین آفتو در حمق بود در اری این / باد دم ما [illegible] اشتر داشتش

بارها آنکو این فرمان زیزدان خبر / تا که وی را در غدیر خم مقرر داشتش

وله در جواب قصیده که در مطلع ادراز حاجی لاتی سا کرده [illegible]

باغیت زهی بابن کو شاخ ریحان پرورد / وان سرو قد دلکش غنچه درخشان پرورد

در بزم چون لب را بی [illegible] / صد کوه غم بر دل [illegible]

[illegible]

شمس الادباء [illegible]

وله ایضاً مسمط در میلاد نبی صلی الله علیه و آله

مه ربیع و فصل دی چه به منور آمده / دوباره عید ملک که جهان پیر آمده

ز عید پس خجسته بر بدیع منظر آمده / رخ خدا تا بملک دی ز نیم عبیر آمده

چه نفخ شاهوار جی بین معنبر آمده

صبا چه کاروان چین ز مشک بار آورد / بساط سندسی ازین مرغزار آورد

هزار عیسی ازین دم بهار آورد / ز لعبتان مه جبین درخش بار آورد

جهان ز فر وفر دین چه دلبر آمده

به بزم نو زبان چمن بهار مسیح میزبان / بصد مجمع چمن نشسته لاله میهمان

فراز شاخ نارون هزار کشد فغان / که ربیع لاله لاله دمن غنچه تازه ارغوان

زمان بهجه خانه کن زر ضمیر کار سر آمده

بساط بهار بین رو از خوان تازه نش / نه غنچه چون نگار چین ز باغ غارتش

ببرع بوستان نقش چه چهبه کار نش / بتان بیکر آتشین برسته از نقاره نش

که مهر چهره آذرین ز خاک برسر آمده

چه شد زبس که سمک عزاله در بره / بصحن بوستان بسنبک [illegible] بره

بنفشه گشته چون زرد [illegible] لاله تیره / چه در حدیقه [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگاهی که خشتش چهارده هشت شد / دوازده خلیفش کباری جاشت شد

زدست تیغ و چوگش بکم کسیغر آمده

ز آتشین کده مغان فسرده شد شرار ما / باده بحر بیکران نشست چشمه سار ما

ساده شدیم گران ز جوش کنار ما / بحن برید آسمان طریق کوشدار ما

بجواب دیو توبران عرب بنظم آمده

بعید مولدش طرب بکان هستی آمدا / ز رهنش ازجوش فزون دستی آمدا

زمین بمعدنش عجب ملکی به پستی آمدا / چو شمس فاطمی نسب بذوق مستی آمدا

وله در وجه که ازسحاب فیض رب گلشن محمد آمده حضرت ولیعهد

آن ترک سنگ خدم آن لعبت فرخار / کش ماه بحرمن بعیده مشک بجز دار

عیسی دم و موسی کف و داود هم بار / ازجرخ فرود ارزد چون لولو شهوار

ری را چه خورستان کند از [illegible] شکرباز

از عمر گرامی به هر رفته ده و پنج / شکرانه شیرین سخن در غزل سنج

[illegible]

دائم بسر [illegible]

[illegible] ظلمات / [illegible] چشمه آب حیات

[illegible]

[illegible]

کاشته ام [illegible] هر کشت چه کرار

گفتا که تراتربت شمس الادبائی / زیبنده ولیعهد ابد عهد ستائی

باز ادب از کرمش بافته روائی / باشد که حق نعمت و الاش بجائی

[illegible]

شیرین [illegible] / این نکته [illegible]

در مدحت اوصاف ولیعهد ابد عهد / نور بصر ناصر دین شاه ملک عهد

[illegible]

نو باوه گلستان شهنشاه زمانه / گلبرگ گلستان جهاندار یگانه

[illegible] / علم و ادب [illegible]

[illegible]

[illegible] / زینت ده اورنگ جم و افسر شاهی

صیت کرمش [illegible] / [illegible] تیغ و قلم [illegible]

شهاب اوصاف معالیش [illegible] اصفهانی

[illegible] آباء و اجداد [illegible] قضاوت عسکر [illegible]

بهار عید غدیر است [illegible] / [illegible] گلشن دین

[illegible]

شهاب اصفهانی

عید آمد و در پیشه باغ ز رلیس زرشتی | پوشید چمن بر تن دیبای بهشتی
گلشن چه رخ حور شد از خوب سرشتی | می ده بمن از ترک پسر کشتی کشتی

تا از لبم از طبع گهر عمان عمان

سبزه بخط غالیه الای تو ماند | سرو لب جو بر قد و بالای تو ماند
لاله برخ نغز دلارای تو ماند | سنبل بر زلف سمن سای تو ماند

بگذار لبم رو حرم شد باغ از گل و ریحان

غنچه چه لب خسته زد لب رکه بهاری | بگرفت چه در دیده بمن ابر بهاری
چون طره ات افشاند صبا مشک تتاری | عید است فرو سوز ها عود قماری

در کاسه فکن آنچه چون آتش سوزان

از عشق تو از چشمه از بام سر اطشت | ایام دگرگون شد و دوران فلک گشت
چون باغ ارم خرم و آراسته شد دشت | بگذار و بزن جام و بیاراي زمل گشت

از اول فروردین تا آخر نیسان

تا آخر نیسان نه که تا آخر خرداد | بنشین به ای ترک قدح گیر و قدح دلو
بر بام بیا بر زد چه تیر و چه برداد | کایام لگام است و جهان پر دلش دلو

در عهد ملک ناصر دین خسرو ایران

سلطان بهار آمد با تخت و مایه
گسترده لوایش همه گیتی سایه

ولهٔ

عید آمد همچون علم کاوه همایون

عید آمد همچون علم کاوه همایون | بلبل بسر گل بر شد چه فریدون

بگریخت چه ضحاک سیه زاغ ز بستان

در خانه بهرام چو افروخته رخسار | بنشست صبا آمد با صنع ستمکار
رونق شکن قصر خورنق شده گلزار | رو کرده رحیقی چه عقیق یمنی آر

لب داغ از دیده بل لاله نعمان

ای لعبت شیرین ادا ماه شکر ریز | گلگون می آتش سر ران بره شبدیز
گلزار شده باغ چه رخسار پرویز | زر در خشه چون یار لگان و لا ویز

سار چه تمیشه سر کم بستان

آن مرغ شب آویز بود بار معلق | از شب زده تا صبح چه منصور انا الحق
بنجاده لب بالا دیرین مروق | در ده بمن ساله صمیر از خط ازرق

تا باغ زمین بغف نرگس فشان

آن بلبلکان بین زده ناقوس تهجد | وان لاله روش چه بیرد خود و دید
وان قمریکان بین همچو پند تجد | وان باد صبا گاه همچون دم جبریل

وان غنچه رو شد حامله چون دختر عمران

کن لعبت از ان عیسی نه ماهه رخ زرد | زان می که سه پیمانه دل عیسی بر درد

شهاب اصفهانی ۱۴۰۷

چون خضر همه بر لب چشمه حیوان

فروردین مه رایت فیروزی در دشت [illegible] بنشسته [illegible] آفتاب در [illegible]

باز آمده [illegible] صف بهمن [illegible] در گشت [illegible] اصحاب [illegible] زردشت

زان [illegible] بلبل گلستان

[illegible] بیدار چه [illegible] صانع در ساغر بلور

می ده [illegible] نرگس [illegible] شیخ گشت [illegible] چون کان [illegible]

صحرا [illegible] چون کوه [illegible]

در چمن باغ [illegible] نسیم است [illegible] نسیم است

[illegible] تسنیم است [illegible] نسیم است

در گوش [illegible] مرجان

آن [illegible] لاله [illegible] ژاله

[illegible] لاله [illegible] پیاله

خوش [illegible] چون سرو [illegible]

[illegible] آن [illegible] آهو بچه [illegible]

چون [illegible] تا مرغ چمن [illegible]

ولی

باز چون زلف تو [illegible] گره [illegible]

[illegible]

ولی

[illegible] ربیع

[illegible]

فروردین [illegible] آمد فراز

زان [illegible]

ولی

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

ولی

[illegible]

[illegible] بط

ولی

[illegible]

[illegible]

ولی

سبزه [illegible] چو [illegible]

[illegible] بوی یاسمین

[illegible] ربیع

[illegible] ربیع

ولی

کشور [illegible] طراز

[illegible] دل [illegible]

[illegible]

چون [illegible] ضیمران

ولی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولی

[illegible] لاله

[illegible]

[illegible] داد ایران

شهاب اصفهانی

نایبه ارزت شاه آنان لشکر / لشکر شاهیش غرق جوشن و مغفر
طبل و درفش است کوه و چرخ اخضر / بید کشیدست از یک سو خنجر
غنچه کشادست از دگر سو پیکان

ای که [illegible] با عدوی شاه ستیز است / خصم ملک از ستیزشان بگریز است
ابر بر اعدای ملک حادثه ریز است / تیغ بهار [illegible] خنجر چون که تیز است
خون بداندیش شاه و عدوی سلطان

صاف کهن چون نو بهار برآمد / سبزه چو خط از چو بهار برآمد
غنچه چو لعبت ز شاخسار برآمد / لاله ز عارض [illegible] ز زنگار برآمد

مسمط رابع

چون دل عاشق از شکنجه هجران / چون نگار دلبر [illegible] دلربا
عید مظفر آمد و خنده چون هما / بگشای چون رخ خلق [illegible]
از تیغ کوه ماخن شاهی و میدها / رقت عاشقان [illegible] چون بار [illegible]
ز ایغ [illegible] ز شکنجه جفا / سی روزه [illegible] از رزم [illegible]

وله

دیر [illegible] هزار دوار از خمار می / [illegible] از آن [illegible]
ای ماه چارده شبه ماه نوست ای / بر کام من [illegible] از آن [illegible]

شهاب اصفهانی

شاخ مرز [illegible] ابر چشمه [illegible] / این دل [illegible] آمد [illegible]
[illegible] زکان [illegible] / زنگ [illegible] یعقوب عشاق

[illegible] حمله بعد و داع

چون [illegible] چون کمان بر [illegible] مجبو [illegible] / به ز [illegible] چون [illegible]
[illegible] کوثر و خند و طوبی / طره [illegible] طراز [illegible]
حسن [illegible] یعقوب [illegible] / [illegible] باد [illegible]

ذره [illegible] دل [illegible]

آمد [illegible] / در [illegible]
کف [illegible] خط [illegible] / چه کنی [illegible]
[illegible] اگر چه بهشت / دوست [illegible]

[illegible]

ای [illegible] چون [illegible] / این مسمط [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] / [illegible]
با تو [illegible] جمال / [illegible] چون عنبر [illegible]

منم [illegible] چون [illegible]

چهرش ز تن بهای جان گرامی | عشقش دو برابهای عقل مجرد
جامی دکف لبان سیم مصفا | آبی دو در چنان که چشمه عجب
چون بدهد جام نوش گوید بانه | تا بدهد نوش جان لبان دو زبرجد
جات از هیچ نوش فزون نه بنه لیک | چندان بوسه دهد که بگذرد از حد
خانه پیوسته شعرها که دل انگیز | در مدح در همه بگری بمدح میر مؤید

در تهنیت عید سعید نوروز

زبهر تهنیت عید ماه من شبگیر | بر من آمد شادی فزای و غدر پذیر
فتاده سنبل و شمشاد او بر گل و سمن | نهاده آهن دیوانه دل او بزیر حریر
بزلف گفتی مشکست و در نشسته بخون | برخ گفتی حولت و در نشسته بشیر
حمائل از رخ او گشت خانه پر ز بهار | دو راز دو دیدن من گشت دیده پر ز عبیر
چه گفت گفت که از عشق و درد تو فراق | یکی بنفشه زبر و دیگر بهار قیر
مکار ببیع بهار بنفشه باش و با هم نوش | مدار هیچ زمین هم دهید و آب بکیر
کنون زمین تو نوای کرفت بوستان | بهای بوس من امروز آفرین امیر

علاء دولت شاه زمانه ظهر دین

در شیم ... آن بهای بصیر

جوینده رمانی کیرنده جهانی | دارنده امانی بخشنده عطائی
فرخ تر از بهار زیبا تر از نگاری | روشن تر از سپهری صافی تر از هوائی
چشم مدار نگفت پیوسته در بلا | کاین عمر بلا باشد هر شایسته ورائی

و له ایضا

رنگ عذارش ز تر لب بهار آوردهی | چشم جو بحوارش بخلف خمار آوردهی
جو بیم بیم گرفتار جوان فرفته چشم | گر سر بیگان بگردن جهار آوردهی
آهو دشتی جهان دیده اندر چشم او | کاین چنین از دیده معصوم فرار آوردهی
گر عجب دارد بهار آرد صنوبر بلعد | این عجب تر بین که بر سنبل بهار آوردهی
تا ندیده بار اگر تنش نگیرد قرار | از صد عنبر بر تنش قرار آوردهی

شهید بلخی ازا لواد الجبال ...

زمستان در کریش مصفا خرم نوبهار آمد | شکوفه تازه شد گلشن چشم سار آمد
کو شاخ در چشن ها ز کوه کو شور آمد | کنون چشم گلستان لباس از نگار آمد
بنفش ابر بهاری بقصد کیر جور آمد | زلفش صبح جمر کوئی چه پیشه کار آمد
نوا آمد شده همه صحرا ز سبز گلزار آمد | کنون با بار در صحرا که وصل دکیر آمد
بجبشمش در بید دکو بباغ لاله زار آمد | رجای قرح و میمون دنغز ... آمد

شیفتهٔ همدانی

نگاری گر بخوبی روید بر اهل حسن سلطان شد | ببر بر تاج آن سلطان ز مشک و عنبر و باشد

لب شیرین او در دو بناگوش درج مرجان شد | دهان از خنده چون [illegible] در دو درج [illegible]

دهان تنگ او دیدم جهانم تنگ و زندان شد | عنان دل ز عشق او [illegible] بیرون [illegible]

چه در خم زلف مشکینش بعارض پیچ و پیچان شد | دلم در دو لبش [illegible] گشت و [illegible]

جهانجو سایه یزدان محمد شاه دریادل | محیط فضل آقاسی عدالت گستر بادل

بند چهارم

صبا زد [illegible] مشکی و بود [illegible] همی عنبر | بوی مشک و عنبر زان محمد شد جهان یکسر

کنار [illegible] بستان سرو کنار جوی [illegible] | میان باغ صد [illegible] میان باغ [illegible]

چه بینی ارغوان [illegible] | چه بینی [illegible] که مستانند [illegible]

شمار [illegible] | هزاران پیچ و چین در خم هزاران حلقه [illegible]

صبا گر بگذرد [illegible] حلقه زلفش [illegible] | [illegible] هزاران طبله مشک تر

رخ و زلف [illegible] | یکی ماه و یکی مشک و یکی لعل و یکی گوهر

چنان [illegible] | [illegible] حیوان [illegible] چشمه کوثر

شکفته در [illegible] | برای بزم سلطان و وزیر خسرو کشور

جهانجو سایه یزدان محمد شاه دریادل | محیط فضل آقاسی عدالت گستر بادل

شیفتهٔ همدانی ناشی شیخ ابوالقاسم استاد [illegible]

بختا بوسه [illegible]

بیا تا ببوسیم آن دو لعل میگسار را | بکنم جان تمام آن دو زلف مشکبار را

چنین دل [illegible] نرگس خمار را | [illegible] ترک [illegible] را

سپس بنوشم از کف پیاله عقار را | [illegible] عقار شد

وله

ز چهره [illegible] کو | ز چشم [illegible] کو

[illegible] کو | [illegible] کو

که [illegible] قرار شد |

توان و تاب [illegible] |

وله

[illegible] | [illegible] ایاغ می

[illegible] | [illegible] بهاری

[illegible] | [illegible]

وله

پیاله [illegible] بطی | [illegible] بطی

[illegible] | [illegible]

وله

ولـه

پیاره بالهم کان علاج سینه فگار شد
هدهد ملک بضبط زحد وجهان کار شد
بسق برابر آذری کرفته ورش رادتو
الله بحشی قلک بسی عدل لو تو

ولـه

نظام دهر منتظم زنامه و بیدلو تو
جهان بهمچو ضیفه زرکف حلو تو
تو بنکه سه برزکت بکیه جان نثار شد
اکر نه مهر کسب نور جو زردی تو
اکر نه چرخ را تو نوائه عطای تو
جهان بر دیس برز بر است کف عطای تو
چه بالصبح و شام برهند جبین بعای تو
چیت روز و شب بکرد نکه و رای تو
زخو کوچه در جهان ترنشان شد

شکوه سبزواری ناشی هروزا

عبد الحمید بن علی محمد خان است از انجاب سبزوار

بغزان لو ترک چین ا
کامیخه با کره جبین ا
هر سو بجوالی دور زلفش
بکرفته جهان کشتی کمین ا
خوش ره زده عقل هوش دل ازمی
آورده بهای عقل هوین ا
تا دل کشدم به چنبر غم
پیراسته جعد چنبرین ا
تا جان بجهت آرزدم باز
آراسته زلف عنبرین ا
در حلقه زلف او چه سازد
دل این همه بند و تاب و چین ا

شکوه سبزواری ٣٧

اسپچون زاده چهره ترک من
بنمود چهره بازلف از کلشن
هم بر و خش شاخ چه تو ردان
هم برکشید فلک چه از یمن
کردی بتوفیق فطرت خو هر چیز
ازخار خار زرت و بس از کلشن
زمی بتو یک زلیس ... سخی
آتش بر آید از دل هر آهن
اندر ره طریق سلوک دیر
انجه لذت همی نظر سخن
در سور دل سوال کن زر آنی
تا از دل چنار به خیزد من
آن من که کرش هر دو جان خلائی
علم لدن چه با لهم دمد از دن

ولـه در مدح شاه قاجار

ز زلف دلبرین بهر بوی همی بری
بر کلهای نکنی بر سه همی سپری
رنجور عشق و غمی ز زنرد شکسته تنی
چوکان مهرو مهر زراز و حمله بری
از غمی نکشت ... عاشق نیرت دل
بر کلش مه رهی بر رخش چه چری
انجه هر دو رخ چهر عاشق دو دلی
دل دلخسته هردو چهرا غمی ... ی
جان از تو همی برم دل از تو همی برم
گر دل همی بری ور جان همی بری
جانم چون تن مر در بای آن صنمی
بگسسته چو دل مر در وصل آن پری
گر دل همی شکنی از دل همی شکنی
ور جان همی نکری ز جان همی نکری

شهاب ترشیزی

ز زبان من با بر اهم جمشیدی بگو — که زده هزار تو کوری دیده سپید را

گره زنی دو در شو گزیم من بهرام چرخ — بیخ و صد ره بجوش منجم [illegible] را

ز نسبت تو جمشیدی نه بر جمشید باش — بنده ضحاکم که نیکایم زن جمشید را

و له ایضا

کار از دوش تو ای حاکم بسامان نشو — بعد از این شیوه کنم رندی و رسوائی را

برخامه چو نقطه کنم [illegible] ایش — چهره ماه وش زوجه غوغائی را

و له

از حکیمی سؤال کردم دوش — کای تو در خور هزار تحسین را

زوجه مرز ضیا که نه بود — بی جماع حلال بالین را

با وجود تباین نسبت — از چه زن شد [illegible] را

کف نشنیده تو در قرآن — الخبیثات للخبیثین را

و له

شعر تری برت فرستادم — ترسید از تو هیچ شیر بها

چون تو باشم مخنث ای [illegible] — گر نگاییم ترا [illegible] هجا

و له

بعد من شاعری نیکو [illegible] — شهاب نام چو او ز ازل خوب نهاد

شهاب ترشیزی

تو ای عباس بر دو لوس لسناس — ترا صد بار گفتم مخوان شعر

نصیحت نشنوی و باز خوانی

و له

هش سخن از ضمیر در دد — گر کرسنگ خمیر در دد

از جهدی ملک کیر در دد — از نشت شهاب تیر در دد

خشت سر بالا کیر در دد

اگه از کینه دوران و سپهر — تپش از بن بوی چون خایه درشم

یاد از آن روز بیاد و در رش

و له

گرگ گشته چشم را مانند — سگ چار چشم را ماند

بر شعرت از خط با خوشتر آید — در آواز تو چون تیز خر آید

بخوان تا جاش از کوش در آید — جهدی شقاقه اگه یا دوش

آن کرسنه مست خمر خوار — دجال ندیده ام در او نام

شیطان نشنیده ام در در جم — رسوائی بین در کرنه زال

و له

در می چند برت توفتاد — حال چون کیر شد تی پر باد

بهر نانی همه شب کس بیداد — شیخ کیر دید دوش چون [illegible]

بازغ سنگ چه بر نهند بدماغ

و له

[illegible]

شهاب ترشیزی

زن آن رحیم ترشیزی
زآمد و رفت کاروان ذکر

ولـه

گرچه سازم بکند جمعه زن قطع رابع
بازن جمعه شب جمعه باجماع جماع
داخل مجمعی شدم دیدند
همه را گفتی از برودت تفکر
ز تواضع نه تحوحی کردند
تیز در ریش آهی آن مجلس

ولـه

داد مدح دستخوری دادم
قطعه های نکو دستالم
من نون جمعه را کادم
زن قاضی ببیار کیر بزرگ
میسپورد بخویش دیسکوید

از یتیف رهو آب گشته گشش
چون رباط خراب گشته گشش
دوش در مجلس می شنیدم از گفتم
این مجمع همه گفتند باجماع کنیم

ولـه

این آن مسجد کاو در مرتع
در بنفاصلی بدید گشته وجیع
آری از کاو تحو می چه طمع
ایر در کون خلق آن مجمع
در مدیح اعاظم و اشراف
در پی مدح مرتق ضا را
هیچیک هیچ چیز می بینند

ولـه

جنده را نهالم برگس شک
جنده کیر قاضی کیر نک

شهاب ترشیزی

با هوش باش از ره برکن
کفش تو از تف کنیف بسان
گرها که کفش و صد کمی خرق عادت است
آن کفش کهنه به تحریر زبانت لیک

ولـه

هست اسباب عشرت آماده
پسر خوب زهی نا کاه
ای تحفه هستی گرگ جان رسیده
از بعد بیست سال تمنا جز این نبود
بعد صد شرط جواب آنکه بهوش شد
از بهر وعده هر چه در این قطعه قرض شد
گر زانکه شاق هوت بیت گفتم

ولـه

بخوانده حکمت یونان شد چنین گمراه
نگوید اشهد ان لا اله الا الله

این خرمنی را بگذر برق کرده
این خجو نور کفر تو ما زرق کرده
وین غالیه عجب را بدین خرق کرده
این شمله را بنور کی سرق کرده
جنده زمه یزد کا هر دوی
هر چه خلای دران بود الا

ولـه

گر سینه هستی برخور نشان بده
کاین کا عذک تکرو بیست تمنی
اکنون تکو نمیته بیا ترجمان بده
باری قصیده را بدرای کاردان بخ
گرمن نباید این مرکز قلتبان بده
فاوند نیست الله رفیع بمن امسور
اگر مناره مسجد نهند در کونش

ولـه

۷۱

صباحی کاشانی در صفت بهار و مدح صاحب‌دیوان

کرد از عهد جوانی یاد زال روزگار | تا شد از نو پیره زن سر برزده پیرانه بار

باغ از گلها ز سر بگرفت رنگ از لاله آب | در برش خرم ز گل در زیر برش خرم ز خار

نرجس چشم و ز ریحان زلف و از گل جبین | دیده بگشاده فروزنده چهره زلف نگار

بار گویان بر نوای طوطی و دراج سرو | دستان‌سازان بر رو قمری و بلبل هزار

لاله اندر بوستان همچو غازه روی شاهد باغ | نرگس اندر گلستان بی باده چشمش پر خمار

برگ کوه گران از [illegible] اثر بطر | در ترک خزان از جنبش باد بهار

این یکی چون جسم فرعون آمد اندر غرق | وان یکی چون گنج قارون در زمین شد خاکسار

در سماع بر لب و لاله روشن بباغ | عاشق و معشوق سرکش شاهد عذرا عذار

قمری کرده طری از جشنه شیرین صیقل | قامت سرو سهی را فرجه پرور دار

در نوا بلبل با آهنگ [illegible] رستان | نغمه زن قمری به لحنی باربد از شاخسار

باغ پیر از یمن [illegible] در گوشه خلوت چمن | دشت خوش [illegible] در کنج نهانی [illegible]

ناگهان طاوس مستی جلوه‌گر از در گرو | گفتی اندر گلستان زد چتر طاوس بهار

از رومیان [illegible] معجز عیسی عیان | در نگاه چشم‌بندش سحر هاروت آشکار

گیسوی عنبر طرازش بند دلهای چمن | طره زلف درازش دام جانهای نگار

صباحی کاشانی

۷۱

رگ کند از خصم حکم چو خوا منع از خلام | در کنه ازار ره برفلک ها منع از زار

کشتی موج روان همچو ابلیس باید بگون | لنگر خاک گران چون آن کبر دمدار

دولت تا دو جنبد آن گرود سپهدار دشمن | خوشه تا در جنبش او باشد زره یار زرنگار

ادم شد سلیمان که بر این اندر زمین | نرم شد داود چو آهن هیبت او رفتار

برق تیغ آهن پالیس بهنگام نبرد | تا که گرد کوه فریادش نگاه گاه زار

بر هوا از ماه یار ده سینه خورشید اش | تکبیر زد از ماه دو باره دولت اش ماهی دوگانه

حکم حکم تست ای نصرت نفس مصطفی | دشمن پست ای [illegible] پرور روشن گرد گار

تیغ دولت ای رکاب نگاه رزم و بزم | کیک ای حجر چکان کیک از لعل یار

گاه بخشش ان طبعت سفین زر در یعنی | گاه رزمش از دستت تا بعد در کنار

بی تعب شد بدم لعل و لعب تا بناگ | بی طلب از دو بحر بن دره در آورد

زیر دستان [illegible] ده چنین تحفه لطف رود | چیره دستان کند چنین تحفه قهر تو خورد

لنگ کوه چو [illegible] صعوه کوه یا گرد | کوه کوه شیر اوژن بره کوه گرگ خوار

روز هیجا از خروش رزمیان چو شود | دشت محشر عیان شور قیامت آشکار

تیغ کوه از بر خندان چه برق از رزم | کوس کوه از بر نالان چو رعد اندر بهار

در دم ام [illegible] بدم از دم سار | جوشن چنج گزاره جنج جوشن گذار

صبای کاشانی

سبحون شب زمین رخشنده کوکب | چو شهر سپاهی بسر گنج گهر بر
با ابرهی مرسلهای گهر آگین | آویخته از گردن و افکنده بسر بر
گفتم زاثر گر نفشار آه شبانه | بنمود شب از چه صبحی باثر بر
[illegible] عادت بر آفتاب ناگاه | زد دست مبارک قرمی حلقه بدر بر
در دست تیغ ماهچه شاهنشه پرویز | آگنده بمشک طری و عنبر تر بر
گفتم مگر نکهت یوسف کنعان | کم گه گهر کرد برین تیره بصر بر
یا سایه [illegible] افکند | گر دست سلیمان بنوش تاج بسر بر
یا ماه [illegible] | گاید همه ره [illegible] بکمر بر
یا کرده زنام [illegible] نشان یار | کلک گهر افشان بکف فخر بشر بر
نقش رقمش [illegible] دولت [illegible] | صیت قلمش سامعه بخشنده بکر بر
صد بار [illegible] از شوق [illegible] | هر بار دلی خوشترم آمد بنظر بر
[illegible] در چه [illegible] | زاوردن [illegible] یوسف [illegible] بر
نوک قلمش [illegible] | کافور [illegible] بر
چون افسر کاوس [illegible] | چون ساغر جمشید مرصع بدرر بر

و له ایضا

[illegible]

صبای کاشی

۸۴

شاه طهماسب ز باده پیشه دست | کش بیا آمده شاهنشه [illegible]
گفتم [illegible] | کش [illegible]

سه دیم [illegible]

گر نسیمی ز دست باد سحر برگیرد | به شمیم دم شمامه عنبر گیرد
از کف با شط عنبر [illegible] بسپرد | از [illegible] مجمر گیرد
تا مگر در کف کعبه تو [illegible] شود | تا مگر از شرف نام تو زیور گیرد
[illegible] | در زمین رقص کنان جای در آذر گیرد
[illegible] آتش [illegible] | [illegible] عنبر گیرد
[illegible] مسیحا بسپرد | [illegible] درویش [illegible] گیرد
[illegible] خود [illegible] | هرچه در عالم [illegible] گیرد
مایه فیض [illegible] بنهد | مایه [illegible] دیگر گیرد
[illegible] | [illegible] ضحاک [illegible] گیرد
[illegible] دل [illegible] | آسمان [illegible] جای در گیرد
ای کف از دل دریا گهر [illegible] | کوه [illegible]

بند سیم

[illegible]

زو بحر حلقه کسی بردر که چشم آن [illegible]

چون درآمد ز در آن دلو کرد [illegible]

کف [illegible] داور [illegible] ازان

داوری کان بجهانی ز در مهر [illegible]

باشد ابر دلو [illegible] از دریا [illegible]

رحم کن [illegible] دریا و بخورشید [illegible]

بند پنجم

کوه آهن [illegible] زلال

شیرها هر سو [illegible] جنجال

ابر اگر [illegible] بارد بو ماه و [illegible]

می نماید [illegible] تیغ اطلال

به نماید دلیران چه [illegible] جال

از غم تو [illegible] بهرام [illegible] زال

آسمان [illegible] ناله [illegible]

ها صبا گرچه تو جان تو کیهان سنج

کف [illegible] رو زمین زد بهم از این لعو

دیده [illegible] از دلو تو کردین لعو

چشم [illegible] که مطلع بردین لعو

با درازی [illegible] لعو

[illegible] موج [illegible] لعو

در [illegible] از خود تو [illegible]

از دران موقف [illegible] جنبش اطلال زوال

کوهها [illegible] تنگ و آهن [illegible]

چرخ [illegible]

[illegible] قولو

[illegible] رخش

[illegible] تیز

[illegible] تیغ [illegible]

بند ششم

[illegible] برد شاهی [illegible] سنج

دی بر سر خوان خواجه رفتم

چشم ز هوای کرم [illegible]

در بهر نماز خویشتن خواست

خالم خندان بگوشه چشم

وله مطایبه

نام احرار از میان کم شد

کش شکم پر ز آب [illegible] شد

دی بر سر خوان کرم [illegible] نشستم

از [illegible] لقمه [illegible]

خالم [illegible] آمد [illegible]

این لقمه [illegible]

وله

[illegible] باشی با مزه زه

صد صلوات [illegible] ره

باز گفتم ای شتر [illegible]

ای [illegible] بشارت

با جان [illegible] از حرارت

فرشی [illegible] بود طهارت

بر مطبخ و سفره کرد بشارت

[illegible] بردر

نان آن خام قلتبان بچه است

وله

این [illegible]

از [illegible] نظر [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

از خون [illegible] خون خدا

بس [illegible] گفتم [illegible] خالم

العرض هرچه در [illegible]

وله

[illegible] میر ستی

رخ چون آتش بخط و طغرای زد رد / جان بلب [illegible] بهم دفع [illegible] وقیع است

از شوق رخش با رقم گلشن فردوس / بی [illegible] خضر بسم [illegible] نفیع است

با شعلان شیفته صنع خدا جسم / صنعت تا شفقت [illegible] شنیع است

گرد رخ طپش دل [illegible] خطا که / [illegible] رحم [illegible] عفو [illegible] شفیع است

آن داور منصور ز حشمت او [illegible] / کز جمع رفیع است و گرد [illegible] وسیع است

ولهٔ ترکیبات در مدح جناب میرزا نصر الله شیرازی صدر الممالک

با یار رخ جانان همان لقمه‌بان باش / بر رو و بهمن میهم با سنبل و ریحان باش

[illegible] در دل [illegible] بر دار [illegible] و بر شو / ز جان لعلی [illegible] جانان باش

[illegible] چرخ ملک ابد پایه رو کوس [illegible] زن / بی لشکر کشور گیر بی کشور سلطان باش

با چهره مهر او هم [illegible] افعی شو / با غنچه عشق او هم طعمه شیران باش

چون خضر بیابان از ظلمت طبیعت / پی زنده جاویدان از چشمه حیوان باش

در کونه سیدان آ جان [illegible] / بسم الله اگر جویی آماه سیدان باش

در نه چه زبان [illegible] نقطه بگزین / آتش [illegible] جو آرش [illegible] باش

رو ترک هوا [illegible] اسرار [illegible] / در [illegible] الا هو [illegible] سبحان باش

[illegible] دفتر گردون [illegible] / هم رهبر [illegible] هم رهزن شیطان باش

در رشتهٔ عشق او نکو لائی عجایب است / گرم است بازار سودا ما را دارم

چون سر عیان آدم [illegible] / دستار رها داده دارد زنّار رهم دارم

در آتش عشق او جان رقص کنان آید / گلزار بر ابراهیم است این نار رهم دارم

من بکرم دل دادم صد دل بر دارم / بس شعبده انگیزد دلدار رهم دارم

با صبح تو دیده بینم صاحب فتنه بینم / هر گز نرود از سر سودا رهم دارم

شعر اندر مدح صد بالستهٔ نبود ورنه / در دجهٔ فردوسیم اشعار رهم دارم

آن سیر طریقت شد آن سیر حقیقت شد / جان در سر سامان کن تا راحت جان بینی

بند سیم

گیتی ز ره دیده هم از نظر ربان / جان گل [illegible] جان جهان [illegible] ربان

از دیدن رخ کاوس [illegible] در آمل / در خون دل [illegible] لاله [illegible] در کرگان

خورشید مالا شد آینه مصفا شد / که در خط عقرب که در آذر سرطان

با کرد همی [illegible] صفت عقرب / هم در پس [illegible] آغازیم [illegible] سرطان

بگزیده زمانه [illegible] فتنه شیطان / در رهبری [illegible] از پیروی قرآن

فرمان الهی را چون [illegible] کرده / و یک [illegible] زبان [illegible] قرآن

بسیار غلط کاریم از لطف غلط فرما / [illegible] نیم [illegible] تا بستان

۳۴۸ ج

صاحب دیوان

[illegible]

بر حسن جمال او جانها به نثار آرند
نه در سرم نقصان نه در گهرم خسران
ای مشتری کالا کم خر ز دکان ما
دنیا و دل و جان را از بهر قصب تو
نصرت و فتح تو باب آنس و من بر حق
خورشید ببالا شد آینه بصفا شد

من سر سری زنها درها دری دارم
شیخی خبری دارم سر گهری دارم
جان گر بخری آرم دل گر بری دارم
گه صینی و گه رومی که شوشتری دارم
از نام دول ضعفش پیغامبری دارم
در هر دولی بنگر ما هر گه جهان بینی

سه پنجم

انچه از سر از [illegible] یارب بدوام او دولت تو ضمان بادا
[illegible] این آب [illegible] فضا باشد
انوار جمال او آثار جلالی [illegible]
با مهر [illegible] با مهر [illegible]
با عشق گره به بازار چه [illegible]
در جمع [illegible] آن باله [illegible]
در دلشی و خرسندی خرسندی و در دلشی
کر [illegible] شوار کان [illegible]

تا مدد جهان باشد این صدر جهان بادا
[illegible] زانکه [illegible] مکان بادا
رویت [illegible] بر آب [illegible] بادا
با مهر [illegible] دایم [illegible] بادا
این [illegible] دکان بادا
نقلت [illegible] جان نقلت [illegible] بادا
با جان [illegible] قران بادا
در [illegible] دوران [illegible] جوان بادا

[illegible]

صادق پیدگکلی کاشان [illegible]

صادق بیدگلی

۲۰۵

صادق بیدگلی کاشانی از سادات آنجا است [illegible]

غنچه چون رخ جانان بلطف [illegible]
رنو [illegible] پر آن بگرد سره [illegible]
بچمن بار بر جیلان بلطف گلستان
جهانگشای [illegible] قصر جلالش
سرو [illegible] آشوب [illegible]
تخت [illegible] زد جو
قدر لطف تو [illegible] جادی
رهی ز دام تو [illegible] گرفته نقدم
رسم [illegible] کام [illegible] قدم
شور [illegible] بیدمان کام
مراعروج بمعراج [illegible]
دم از سخن چه زنم در حساب من بیدل

[illegible]

سر بسر [illegible] با تیغ تیز

دیده چون خط خوبان بگرد باغ [illegible]
خاتمه [illegible] بگرد عیسی مریم
چه [illegible] برزم قبه عالم
دو [illegible] تعظیم [illegible] معظم
[illegible]
دمیده [illegible] بپیکر آدم
[illegible] لطف [illegible] مجسم
[illegible] نوشته مقدم
[illegible] شیر [illegible] بردشم
[illegible] فلک [illegible]
مسلم [illegible]
[illegible] اعظم
[illegible]
[illegible] نعم و جور

[illegible]

در نه [illegible] بازنمو

سرو را ماند بسینه حضرت / چاره کن [illegible] در بر تو صبور

شال من بنده پاره آمده است / [illegible] از بهر چاره آمده است

شعر نصرالله آنکه میگوید / رحمت حق بر [illegible] است

وله

زاهد نور است [illegible] نور است / اگر این عام [illegible] نور است

وله رباعیه

با خود از جمع عالم کنند / خلق را کار [illegible] کنند

گرچه [illegible] خانه [illegible] مدام / لیک دارد [illegible] همت او

که کسی از [illegible] خانه بالا کنند / آنقدر رسید [illegible] بگذارد

وله

پشت بر این خانه [illegible] صفی کرد / دوش در محفل [illegible] حرفی

کو همی با [illegible] ماضی کرد / زد بر آتشم ازچه دانستم

جانم از وضع خویش راضی کرد / لیک چون گشت [illegible] دیدم

وله

گرچه از حوزه [illegible] پیش است / شوکت [illegible] حوزه قاضی

باز از روی همیشه ناراضی است / زن [illegible] حوزه قاضی

صفای تفرشی اسمش میرزا عبد الحمید

صبوری کاشانی میرزا احمد برادر زاده فتحعلیخان ملک الشعرا

چیست [illegible] نور [illegible] گوهر است / شحنه [illegible] فیضش [illegible] خضر است

فیض آن [illegible] عایت [illegible] / لطف [illegible] جان پرور است

گاه جوش [illegible] / گاه لطفش [illegible] است

غرق دریا [illegible] / [illegible] شهد [illegible] است

صد هزاران ماهی [illegible] / [illegible] نور [illegible] است

[illegible] لاله [illegible] / [illegible] است

قطره [illegible] / [illegible] است

زنده [illegible] / [illegible] است

[illegible] / زانکه [illegible] گوهر است

[illegible] / تارک [illegible] است

[illegible] / در ضمیرش لطف [illegible] مضمر است

در مدح شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible] / [illegible] است

صفای [illegible]

هوا از نسیم فروردین ... قرین با اعتدال آمد
گهر از سنگ لعل از شاخ و گل ز ... آمد

مسمط بهاریه در مدح ... انوشیروان خان ناظم

شاه ملک زینت تاج به تخت جمد
خاک چه افلاک گشت ...
تاج چو بر نهاد ... فرق ...
گنج زر از ... باد ...
تیغ مرصع ببست بر کمر چو جبر
عید همایون ... چهره چه صبح ازل
لجه گوهر فشاند دست انوشیروان

وله

در قدح لاله ریخت ساقی گل ارغوان
غیرت ... گشت دشت ...
ساحت گلشن شد عرصه آفاق ...
صفحه ... خط ...
باد ز سجاده بست ... جمن ...
دشت ... در بر ...

رفت به درگاه شاه شاه امیر جوان

دیگر ... تیغ ... چون هلال
چشم ... دارد ... زوال
... با دل ...
... کشور ...
ملک ...
... خازن ... آفتاب

وله

لاله چه کلاه کج تاج

صفائی نراقی

٥١

لاله چه کلاه کج تاج تبسر بر نهاد
کلک ... طبق زر نهاد
از زر ... گوهر نهاد
هر طرف ... دشنه دشمن نهاد
... سر نهاد
... زمرد ...

صفائی نراقی کاشانی ملا محمد بن حاجی احمد ابن ملا ...

تا راح کی ... ز غنچه ... ها
کار توچه ... از جان ... ها
... تیرت
در هر ... پنهان شده ... ها
... راهی
سرگشته چنین ... کردم ... ها
... بابت
یکبار ... دست ... ها
زخمی ... زخمی ... ها
درد ... با درد تو ... ها
... پیداش
... ها

در غزل

تا در ... ناله ... اثری بو
... بو
کاش ... سحری بو
چشم ... نظری بو
... بو
... آرزوی ...
... مستیم
از ... بسته است
... عمر ...

صفای نراقی

[illegible]

ببین برحمی صیاد ما را
صفائی تا مرید می‌کشان شد

دله

دردل چون سنگ آن بی‌رحم راهی گرد
هرچه بود از ... بر من ... گرد
... که ... گرد
عاشق از بی‌رخ معشوق ...

در ما صید ... گرد
... قضا گرد
... سرو ... صد کوه ...
... در ... امید ...
... از جفا یار ...

دله

... کنم ...
... بوسه ...
... از ...

دله

دله

[illegible]

صفای تواسانی

۴۰۳

صیاد ... دام درره
... دراز گردن
... پادشاهی
... صفائی ...

... در این ...
... بیشه ...
... از ...
... آتش ...

صفای تواسانی ... علی محمد برادر ... حلیمی ...

... نظم و نثر ...

یکسلطه ... پشیمانی
... دل ...
... جام جم دل ...
... دل ...
سلطان ...

گر ... دو تو ...
... زنادانی
... آتش ...
... سلطانی
... سلطانی

[illegible]

صفای واسانی ۴۳

تا مهر تو نقش بستم دیوان طبع را | خاک ظفر باشد بر مهر سلیمانم
ترکان هوس خام پسند ایران خجند و ویران | جز نظری فرمانی از رستم دستانم
زین ساربان دائم مغبچه بر نامم جان | تنها نه دو سر صفاهانی از موسی عمرانم
آنخضر ره ادراک در ظلمت گمراهی | زین نوح نجی لطفی در لطمه طوفانم
در تشنه جگر کردم از جان غلط کاری | این شعر مثال آمد از صاحب دیوانم
بسیار غلط کارم از نفس دغلطر ما | آنگه لب شان تقوای رستم
فردا که جهان سخن پیران عهد سنجند | جز بار گنه نبود در کفه میزانم
تا شور عشق در سر که شوق لقا بسم | تا نور در دل کی باک ز نیرانم
کس پنجه بنیارد زد با قوت بازویم | با مهر تو گوی چرخ چون سنگ نپرانم

دریا به پیری شود بکفه ... شو
استاد معلم را شاگرد معلم باش

بند سیم

ای دل نفسی با هم هر شود همدم باش | در راز نهان خویش اگه شود محرم باش
یا رب چه بیابه بر خیزد و فریدون شو | ضحاک طبیعت گو افرشته رحیم باش
این دیو هیولانی کرد لاشه بجنباند | با حکم سلیمانی بازو رستم باش
این داد ایمن استغنا بر کوه گمان افشان | در دولت درویشی با همت حاتم باش
این دار رفا بگذار از رجع قهقرا | زین ساربان بگرز عیسی معظم باش

طوفان ما وندیدن

طوفان ما وندیدن ... ۶۳

آسمان طالعش گسسته جو زند | تا تعیش که پیکر اندازد
این نه مدح تو شد مه که گوید | در دو انگشت صبر اندازد
میرسد دولت تو اماه ز تو | طرح کردن دیگر اندازد

و له در مدح امیر المومنین ع

چگونه جلوه کنم نم چو پیراهن در بر | چو دوش مه سر بر حافظ و بخت در دیگر
تو رفتی از دل و شد سینه ام چمن پر دل | تو رفتی از ره و شد جامه ام کهن در بر
کشتی به بزم برم از تو کین گیرد شوق | هزار جا چه گیاه از زمین برآرم سر
بهم شام رساند نسیم زلف تر د | چه جور بکاه من بکند نسیم سحر
تو خویش را مکن از قند چون نی ام | دگر به مرگ من از زنده ای تو خوشتر
خدا کند که شوم ره جنازه گشتم | که بکه باز که تو بر ادر هم گذر
اسان مهر در آمد ز در به مه روش | گران نهال تن انحطاط گشت بر درگر
عرق نشسته بر دوش چه ژاله بر لاله | شکن فتاده بموش چه موج در عنبر
گشوده است تبسم کشاده چهره زخنش | چه غنچه ای که ز دم صبح دمد گل سال سحر
نمش ز عارضه تا مار در درهٔ بهشت | ز خش نسترده ... لاله احمر
نهان بچشم دلش التفات و استغنا | عیان ز دو بیرون ...

حاجت ... مهدی نادی
جانشین محمد مختار

گر ز بحر فیض تو برداشتی یک قطره آب | تا قیامت کی خشنده باز بودی سحاب

در نقابت [illegible] خلانده [illegible] | چون ضیا دادند [illegible] خلاشد [illegible]

لیک شور [illegible] صد ارزد در [illegible] | یا قمر [illegible] طوفان [illegible]

تا نشستم [illegible] کوی تو رفت از یاد من | [illegible] نیک [illegible] مجوب

عاشق اصفهانی نامش آقا محمد شغلش خیاطی از روست

دی مرغ دل کسی چو تو در فغان منزلو | دلدار از کجا [illegible] کوش [illegible] بستان منزلو

کردم سراغ بکوی تو نجستم نشان منزلو | گفتم ز سیم [illegible] وصل تو [illegible] منزلو

کار آن کند [illegible] تو نادیده [illegible] | کاین [illegible] انکه توان [illegible]

کردم کسی [illegible] خستگان عشق | سپند اشتم [illegible] دل [illegible] منزلو

عشق ارزد [illegible] شد چنین از حجاب | راهم بکو [illegible] کسی پاسبان منزلو

وله

از کوی یار پیرم و دیگر از رست | ای [illegible] دل بحد [illegible] رت

جان [illegible] سپارم و بحد [illegible] سپارت | غبار در گلشن [illegible] قرین [illegible]

دانم [illegible] گردن در ارست | دستی [illegible] روزگار

بارنی و یارکان [illegible] رت | [illegible] رسم [illegible]

عندلیب کاشانی نامش محمد حسین خان پسر فتحعلیخان ملک الشعرا

۵۷

بنشین بر [illegible] ازم چراغ دل | تا شعله [illegible] سینه [illegible]

ای دل [illegible] | رفتی [illegible] آن روز [illegible]

[illegible] | بلبل بفغان آمد کو عاشق شیدائی

وله ایضاً

خوب [illegible] کوی تو [illegible] | قسمت تیغ تو [illegible]

[illegible] | جان [illegible] لشکری [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible] عاشق [illegible] کواهی

خورشید دگر در [illegible] | چو [illegible] ملک [illegible] کاه [illegible] زد

[illegible] عیسی [illegible] | ما نا دم [illegible] باد [illegible]

تا [illegible] کف خنجر [illegible] | پوشیده زره [illegible]

[illegible] | در رقص [illegible] سرو [illegible]

در گلشن [illegible] | چون [illegible] در بزم [illegible] زد

[illegible] | [illegible]

پدر فتحعلی خان ملک الشعراء

عندلیب کاشانی ۵۸۷

[illegible]

قمر جبیت مسرع تنی بر بیوت | رجلی جبیت چوبک زنی بر بیات
لکهور برد از چه زنگ زرارت | شکر خیز دار چه زنج کلامت
چه قایم بزرت تو باشد هماره | سزد گر بروز [illegible] کند احترامت
بوصفت یبی لبس ظل اللّه | سزد در برخلاف قایم تقامت
سخن های من موش بخشای جابجا | همانا برنوشته ام در دعات

در مدح ظل السلطان

ارژدرم باد و جهان باز در آمد مقصود | صبحدم [illegible] آن بر رخم در نمود
روز نوروز و جو از ظلمت شب رهی نمود | چهره در او ره [illegible] شده پیدا کوئی
زلب شید و لیو زیدر دگر عنبر دو جو | روز در [illegible] چهره اش با دل [illegible]
وه چه بوستان که از آن [illegible] غم [illegible] | زرم بوئی بر گرد رخ آورده رخط
[illegible] در بین و [illegible] بنجه | [illegible] هرم به [illegible] ولش از [illegible]
چون [illegible] سره خط چین [illegible] | گفتم [illegible] زخم غم از چه جوری
جان بیند آدرت [illegible] چشم [illegible] | نگران آمد [illegible] به بهار رخ تو
چون کف [illegible] شهان در که [illegible] | لبش از این سخنان شاد در آن آمد

در مدح شجاع السلطنه

چه کبودی [illegible] از [illegible] لرزد | تو جهان را [illegible] تب و تاب [illegible]

[illegible]

عبادداد [illegible] ۳۲۱

[illegible]

روز نبرد [illegible] بهم بماند هم | سبحه [illegible] قرآن
جرعه بر خاک از آن شراب عقیقی | [illegible] چون دشمن خاقان
تیغ [illegible] چه خارا خاره | تیر [illegible] سندان
فتح بتیغ [illegible] چه [illegible] و آواز | [illegible] دهقان

در مدح شاه

دل که جهان [illegible] رنجخوان او | سینه دل [illegible] او
معنی این [illegible] | معدن لولو لعل دیده [illegible] کسی
دارد [illegible] | زخم [illegible]
دانه دل ما فریب خال زنخدان او | کرنه [illegible]

و له

چهره او چو گنج [illegible] | گرد [illegible] سیاه اژدری
حلقه ما [illegible] | گردش چشم جادویش [illegible] سحر ساحری
زلف دراز او [illegible] | خال سیاه او [illegible] گوهری
یاد ایام [illegible] دگر صبح [illegible] | نقش از [illegible]

~~عبادداد اسم او میرزا ابنی [illegible] هشتاد سالی اعمی گشته [illegible]~~

ابجد [illegible] آن دلبر عیار | در [illegible] دل یک شهر گرفتار

[illegible]

باغ را باد بهاری در دو در گوهر گرفت | گلبن از گوهر بسیجید و فرو دو بس فر گرفت
از پی آرایش صحن چمن دست صبا | از شکوفه شاخ را در گونه گون زیور گرفت
از گل و لاله بسر بچه‌ها گون گون ستارت | لاله از زرق بیاض یمن سیمگون معجر گرفت
از شنجه حلقها و از رصع کلهها | بوستان گوئی ز تشریف از شه صفدر گرفت

غزل است

غم پرده در است و دلکش غماز | پوشیدن عشق کار من نیست
چیزی که در او شماره نتوان | الا غم بیشمار من نیست
شب آنکه بر آتشم زند آب | جز دیده اشکبار من نیست
رفتم بکناره گیرم از غم | شب نیست که در کنار من نیست

فروغ کاشانی

ابوالقاسم خان پسر دیگر فتحعلی خان ملک الشعرای کاشانی است

و له

بقتل من چه عجب گر گناه داری تو | هر روز خشم جدا عذر خواه داری تو
دلا بزلف نشد ایمن از بلا که خوش | شبی است تیره و در سلسله چاه داری تو
شکنج زلف تو گر نیست چنبر افلاک | چرا بحلقه آن مهر و ماه داری تو

و له

لعلی هر دهی بکوی بس تا لعل گریزم | کرد وعده خلاف و شد صد شنبه برانگیزم

فروغ کاشانی

پسر فتحعلی خان ملک الشعرا

۱۲۹۴

تیغ دلبر راست و آنچه در خور است | گر بخون خویش مهمان کرده‌ام
تیر جانان است و این سینه او بود | کش بجان در سینه پنهان کرده‌ام
نام یار است این که موزون شد بدیع | نامه را گر زیب عنوان کرده‌ام
آنکه محمود آنش از گل زاده است | شاهی هند دولت از درد پیدا ز اوست

بنده جامیم

چند جور از عشق آن دلدار بریم | خیز تا بر درگهش غوغا بریم
درگه شاهنشه است و جای داد | بر بگو کاین داوری آنجا بریم
موج دریا ایم گر در دی بود | بهتر آن باشد که بر دریا بریم
زین چنین بخت گرم خوشتر بود | بی جفای خار اگر خرما بریم
زین چنین بحر زیبا ... است | بی خطر گر لؤلؤ لالا بریم
بارخ ساقی بی مستی چرا | دست سوی ساغر و صهبا بریم
خاک تشریف از فروغ مهر برد | ما کم از خاکیم و از دنیا بریم
پیر کنعانیم و در این قحط سال | غم بیران یوسف زیبا بریم
پیش پیش در باران او | چشم جوشن هول در دریا بریم
آنکه ره سوی فلک خرگاه اوست | عرش اعظم سایه از جاه اوست

عاجز آمد چون زبانم در ثنا | گر توان دستی بر آرم در دعا

فروغ کاشانی

خاری ار دار باد نسیم لطف تو / جاودان پیرایه گلزار باد

هر طرف از نکهت خلقت روان / کاروان نافه تا تاتار باد

پیش چشمت از طرب تا بنگری / چهر یار و طلعت دلدار باد

این دعا دائم ار رشک فلک / زانکه آمد نامش امین ملک

ترکیب بند آخری در تغزل و تمدح بند اول

بخت کامل عمر ار رشد طالع ار یاری کند / روز هجران بگذرد دلدار دلداری کند

خار را در ساحل ایل ار ره بگذرد / گر غزل سرسی انکار گلزار ی کند

هدیه دل دارم و دارد دل بس تشنگی / تحفه جان دارم و دلدار جان تیمار ی کند

دو دلبی کو تا نگر ار شاه هم محبس شود / نکته سنجی کو تا با مهر سیار ی کند

لیک تشنه عمر از رفتار نام ار ره / میرها همای رخ تا قاف پرواز ی کند

چند بوده بیش این کاروان سوی تتار / ماه ما فرمان بده تا نظره تاتار ی کند

ما به بند ازنور شاد ستیم و اکنون شاید / با گرفتاران بندش گر ستمکاری کند

بت پرستی پیشه سازم دائم ار دلداری / روزی ار اندر کردم زلف تو زناری کند

دل بدان چشم سیه بسپرده امین باش / کافری با تیر اندازی و سینه افگاری کند

این دل از جان بگذرد گر یار دلجوئی دهد / این سینه رزم آفتو گر شاه یاری کند

فروغ کاشانی

هر زمان نقشی بر ایوان بسته دارد حسن یار / نقش ایوانم گر از بنگر نقش ایوان بگذرم

گفتی این بگذر بود گز صحبت جانان رخ / این بگذشته ار سر ار خواه جان بگذرم

در دو عشق تو جان بر این / در دل دو خسته جانم گر ز درمان بگذرم

تیر آید از کمان ابروش / باش در بزرد و برگیرم ز جستن بگذرم

سکه دشمن بزن سلطان ستم چون تیغ او / زینهار ار در قرین تیغ سلطان بگذرم

بند چهارم

هر کجا بارنده خوش چون سحاب آید همی / غیرت دریا که هر در از سراب آید همی

با فروغ او صد مهر دارد نه فلک / در شمار ذره گر آفتاب آید همی

چون برشتی جنبش گر بر ش اندر دم / سنگ آن سیال اگر نه ماه آب آید همی

قدرش ار باتیغ رند نگرد و صد قرن ار فلک / ناله زنهار زنهارش جواب آید همی

دائم خودرا چند اندر گوشه قلم او / هر کجا اندر دهان در در آب آید همی

عالم آباد است چون از جود او گوهر فشش / گنج زر در مخزن گوهر خراب آید همی

آنچنان به چه چیز بنده ما هر زمان / گویا چیز یاد او با کتاب آید همی

روز ار پیدا نظش بگذرد ار شب تا / چون تجلی نورش محشر بجواب آید همی

بند پنجم

[illegible]

فروغ ... ٤٤٤

درممارست قامت شاهان بصف اقلیم ... سال و سه چون پشت کردن هم نابیم همی

تغزل و مدیحه

چو شاه آمد از لشکر و حشر بنو ... شگفت نیست گرش برکسی ظفر بنو
بشهر نوشت شهر و ده شاه شناسند ... گران رود از دوش لشکر حشر بنو
بدیع از زن دهقان عروس دلارا ... طراز کردن لشکر بزرگ گهر بنو
نهادن چو فرزند زنان آگرش ... رسید دی مه و هنگام برگ و بر بنو
دهان برابر زنده برق از خنده طنز ... بکوه و دشت گرش گریه سطر بنو
چو رنگ و بوی نهولاله و نقش ... بباغ و راغ گران آتش قسم بنو
کس از بخشید ... کریم رادآگرش ... بکرم بکف و کیس سیم و زر بنو
بدین نیکو منش برشته لشیمن ... نگار لعل و گهر زیور کمر بنو
نشیب جاه درون شاه که زیر پرن ... فراز جاه اگر بود زآل زر بنو
زتیغ جلاله سر که بود روز ستیز ... زحفظ ایزد اگر مرد در سپر بنو
همچو بکشور امن و امان اگر روزی ... بکشور اندر سلطان تاجور بنو
همچو نظام ممالک ... در ... ... وزیر لشکر دارای دادگر بنو

ولـه ایضا

[illegible]

[illegible]

فرهنگ شیرازی ١٢٩

درهجا در فراق فاکررت ... کش فلک جز بعد اکبر کرد
جان رنجور ناتوان از غم ... ساز بر زرد و جسم لاغر کرد

فرهنگ شیرازی نامش میرزا ابوالقاسم پسر وصال است

ازین سال ویران واین دیار خراب ... خوش نیست ... همی غریو و غوب
دریغ و درد زمه طلعتان زهره جبین ... دلبسته اند رخمن بر برایش بار رجحاب
دریغ لاله رخان گزین جهان فرشته ... چو لاله در دل ... زرد دل حباب
همی بلرزد از دو جهان زمین هردم ... بران صفت که بلرزد بر آب سیماب
خانه خرابشان آثار ... در کس ... نشان کعبه ... محراب
بیا از ایم ارتعاشات ... قریم ... چنانکه پیر کند یاد روزگار شباب

ودله ایضا مسمط در مدح مؤید الدوله ...

هلا بالم ... هنگام بهار است ... زمین ز سبزه کونیست همه لولو نثار است
همراه نسیم سحر رشک تتار است ... بهر جا نگری ... صورت و نگار است
کاکوش و هر باغ چکاد است ... جهان نقش و بطبیع ... ز فغا

ولـه

رو فا ... مرغان ... حباب ... کنون باغ ... از لطغ و غلوا ... مرغان بهاری ... چمن ... لوا

[illegible]

تو گویی ... دختری که چون بت بربر
پس از شانه زدن شد فرو هشته ببر بر

وله

چنان هودج ... روان جانب مصحف
و یا ... زمین ... رفتک آمده با نطف
... و بنوشید ... آزاد
بهر لحظه همی ... کآید ... آب
... ازین سو وز آن سوی ... شتاب
... ربا ... کودکان کوی ...

وله

چنان شاهدکان ... در آینه نماید
... بزمین آرد و ... باید
دگر باره بهم باز ... طومار
... خنجر خونریز
بیاویزد ... و فریاد کند تیز

زده شانه به دو گیسوی چون عنبر تر بر
که مار تو بیاید ... بجو ... دگر بار
ز هر گوشه ... زده ... صف
و یا لشکر ... زده مصحف
... بهاران ... لف

وله

بیکی ... چون قطره سیماب
تو گویی به که لعب کودک لعاب
پس ... زمین ... انگوی دگر بار
همی ... بیاید
برود ... دگر ره برباید
چو بازان ... گاه ... گشاید

وله

... باغ ... مرغ شباویز
چه آواز ... مرغ سحرخیز

بهر دشت ... بران ... زند
تو گویی بزمین ... لاله نگارند

وله

تو گویی ... غالیه دانست
بیا ... ظرف دهانست
... زبان ... شد ...
... نوشیده ... عیدی ...
... ازین دیبا
... نشسته ... بران هودج ...

وله

که بیچاره ... غم و دردست
که با عارض ... چهره زردست
ولیکن ... عشق ...
... ایستاده
گرفته ... ساغر باده

همی ... صورت ...
... لحظه ... زمین ...
... بچمن ... جانست
در آن غالیه دان غالیه ... نهانست
و یا ... طوطی ... شکست

وله

... وزیبا
همه ... چرا
چه ... هودج ...
... زکف ...
... ایستاده ...
تو ... عاشق دردست

وله

چو ... ساغر که دلبر ... باده
بر آن ساغر ... نهاده

بر حاشیه است

فرهنگ شیراز ۱۲۰۹

پرسنده به پیش [illegible] رنگ [illegible] و
[illegible] ران [illegible] سینه تیهو

وله

بهار آمد [illegible] بستان
که خاطر ملال آمد از کنج شبستان
[illegible] چند به گلزار
بیا تا من و تو جانب گلزار بپوئیم
بیا تا بنشینیم و بخندیم و بگوئیم
ز زنگار غم آئینه دل پاک بشوئیم

وله

جهان کرم و کان عطا میر [illegible]
عیان از رخ او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیزم [illegible] ازان [illegible] جلوه
[illegible]
نگارین [illegible] خیمه [illegible] بستان
کنون [illegible] صحرا و فصل گلستان
بیا تا من و تو [illegible] بستان

وله

یک گلی [illegible] شکفته [illegible] بجوئیم
[illegible] بپوئیم
[illegible] دارد
خداوند معظم ملک اعظم امجد
که [illegible] روان [illegible]
ز شمشیر [illegible] شده دین محمد

وله

[illegible] کتاب
[illegible] دل کباب

بر حاشیه است

فرهنگ شیراز ۱۲۰۹

بزرگ [illegible] بزرگ
قوی [illegible] از سعی تو ارکان بزرگ

وله

[illegible]
دل شیر ژیان [illegible] بیرزد
[illegible] یکبار
خدنگ [illegible] گشت
[illegible] گشت
خم خام تو بر گردن [illegible] گشت

وله

[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز نور رسم [illegible] بزرگ
همه رسم بزرگی ز تو گردید پدیدار
اگر صعوه از کنگره قصر تو بپرد
وگر آهو در ملک تو یکروز بچرد
ز تیغ [illegible] ز عکس [illegible] زرد

وله

سنان تو [illegible] دشمن [illegible] گشت
[illegible] گشت
کمند تو [illegible] شیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

حاجی آقا [illegible]

فخری پروانی ۴۳

[illegible]

با عاشق توان از چه ره بشناخت

وله غزل

چندی بسیدی شد و چندی بخیالی
با حسرت فریبیم و ندیدیم وصالی
خو کرده [illegible] تشنه لب آب زلالی
با ساعد سیمین تو بر فرق جدالی
روم در گوشه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شکر از [illegible] و باده از بو
درد [illegible] غم [illegible] بعشقت
بخت [illegible]
این واقعه پیش که توان گفت دگر
ما با تو [illegible]

وله غزل

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فخری پروانی [illegible] میرزا عباس [illegible] مشهور بحاجی آقاسی

هیچ نبود از فلک [illegible]
[illegible] گردش آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مستغفر گردد

وله غزل

[illegible]

حاجی آقا [illegible]

فخری پروانی ۴۳

[illegible]

چشیدیم [illegible] آب حیات
اسیر کمند آمد آهوی من

وله

[illegible] دگر
[illegible] دگر
حساب جمله خلایق شد به محشر دگر
[illegible]
[illegible]

قصیده

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

زلالی [illegible] در آن لب نوش بو
[illegible]
[illegible]
بسوی دام تو [illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]

قریب صفهانی

در بر تب زرقبا چون گلنارش
شد پاره کلاه مسیح غمخوارش
ز عکس خوش گشته قبا گلناری
با عکس قبا شاه بر رخسارش

و در تاج

بر چهره پریشانی از زلف سیاه
در بست [illegible] گاه گاه پوشد رخ ماه
گفتم پریشان ز چه روی که گفت
سلطان حبش گشته بر روم سیاه

قریب صفهانی نامش میرزا عبدالغفار طبیب است

ای صنم نوش لب خیز و شادی گرائی
راه گلستان بگیر در صف مستان درائی
نوبت عشرت بجنب [illegible] که گاه در آی
خیز و به بستان درا بار [illegible] ساقی خدای
مطرب با خوش نوا [illegible] و شاهد [illegible]
ساغر می نوش کن زیر گل یاسمن
بار شد آراسته باغ ز سرو و سمن

ولہ

لاله فروزد ز شاخ [illegible] از چمن
شاخ شکوفه شد [illegible]
باد بهاری گشت [illegible] خلق
لیکه پراکند مشک بر اطلال و دمن
نافه [illegible] دارد دائم در آستین

ولہ

صبح دمان [illegible] لولو تر ریخته
کوی [illegible] بهشت [illegible] بگیخته
خاک چمن با گلاب [illegible] آمیخته
یا [illegible] فرو [illegible]

قریب صفهانی

نرگس از خواب ناز خوش برآمد همی
گرد و غبار از رخم برزداید همی

ولہ

کوی ارزان شعله رخ [illegible] افروخته
بلبل [illegible] شعر [illegible]
بر لب جو بهار گشته [illegible]
باید [illegible] گرد [illegible]
آنکه [illegible] دین [illegible]
گر تو بخواهی کنون [illegible] انگار

ولہ

آنکه بود تیغ او حارس ملک عجم
بهر خداوند ما میر کریم الشیم
والی والا شان [illegible]
آمده تشریف شاه بهر [illegible]
آنکه بزرگ باد [illegible] از ازل

میکده [illegible]
بس [illegible] غنچه [illegible]
لاله نعمان به باغ شعله افروخته
غنچه به جیب [illegible] افروخته
سرو چه تو کودکان [illegible] نو دوخته

ولہ

گاه [illegible] باغ که [illegible] بهار
شاد [illegible] روزگار
هوش [illegible]
خیز [illegible]
بار [illegible] تشریف تو کرد مزید [illegible]
آنکه بود [illegible] بدر الظلم

ولہ

[illegible]
آنکه [illegible]

[illegible]

فوت اصفهانی

ولی از اجرِ ای تر [illegible]

جمع مراد را چه کام روائی بود
بخشش برای سخن خوش نکوائی بود

ولـه

شاید اگر بر درش جمع نثار آورد
شهرت اقلام در حکم دینار آورد
زانکه بود لطف میر بسته آن سخن
گاه عطا دست میر غیرت بحر است کان
سخن نوپسیناز ساحر از نو جاودان
خلق بیان زانکه میر بر این شان

ولـه

هر چه از طبع راست سبحه روان در بیان
جو بخشش معظم همچه دُرِّ ما در عدن
در خرد دعوی همی نیست مراد او بن
هست فیه نکتون میر بعقد و لوب
وجه دستش قضا بر تن او دین

فره تائید او جمله سزائی بود
لطف خدا اگر شود کار کاشانه چنین
آنکه به درگاه میر رفت نیاز آورد
آنچه بخواهد ز بخشش بخت فراز آورد
فوق عدد اگه همی در دم گاز آورد

ولـه

گوهر در در نخشد او بر همه کس رایگان
معتدل تیش صحو کرد قصه نوشروان
نیست تغیر از شان بر دو به بار و معین
طبع بنا بر دو بود خبر بخشش سخن
لانکه به تعین بود مدحت او معتبرن
گرچه چو نیست میر هست بر ایش کهن

ولـه

خوشتر داش خوارتی همی بود ادب
خوشتر از دینه کن عشق دیار طلب

[illegible]

فوت اصفهانی

[illegible]

کیرم در دولت رجم سیدم تو
زنهار مبر کس نکس بنجاله کاکن
مامرغ پر شکسته در خون طپیده ام
می نوش عم مدار فرییاد عاقبت

ولـه

گلشنی کو که در آن جام خوش ما کند
کس کجا از من بیچاره دل نشان ها کند
غصه بسیار کرت کوش نغمه ما کند
کز ترحم دگری آید و ما را کند
کر بکام گذر آن کعبه تماشا کند
این نکویان در پیمانه دو خواب سر زنند
هر کجا هر دو دست جفاپیشه کنند
برباشند دل رهی بوشند زنهار
دل نکن شیفته بر نظرشان لانکه مدام
سرو بالای نکویان نه همیشه و صبر

ببین نظاره کن دارد و عزیز نام نیست
بکام میر و دهر است هم نیست
صبا ما کوی رقابت مدام نیست
عیش و غم زمانه بکس بر دوام نیست
مرغ دل های گر ز دام تو آزاد کند
در دوران بزم و پیش بیگاه بر زده عاقبت
از من ای بالصباحه تر آن جفر ناز
کشور را تو دیوانه نمونه پسند
تا قیامت گفتم جانبه بهار است فریب

ولـه

حیف صد حیف که این دل بیچیز نه
کوته اهنوم جفاپیشه ز کیش دگر نه
پرده خلق بدرند دلی پرده در نه
بی نیاز از دل جو صاحب نظر نه
حیف از این تازه نهالان که همیشه بی ثمرند

[illegible]

که گشته ره جانان همین بود دیش
که که زلف تو از زرگ عاشق اگر گشته

[illegible]

ولـه

[illegible]

[illegible] فروغی اصفهانی [illegible]

کفتم اگر کنون فاش کنم راز عالم
ای ترک چه تازی به پریشانی کیسو
ختنی چه فریبم به سیاه ناوک مژکان

ولہ

دلکی دارم و دانم که از آن آمده
کرده صید و کنون از پی جان آمده
زلفکه بر حلقه و چین با همان آمده
از چه ای باد صبا مشک‌فشان آمده
ده که ای تیر مژه خوش نشان آمده
از نکار رحمت خاری به فغان آمده
در میدان بلا رقص‌کنان آمده
ای دل ابر بر آن زلف بیاویزی به
با لشکر از نهان ای دل بجود و بکو
تا بجلوه معنی نشینی بر ره‌ات
تا کجا شانه قربت فرمی الله [illegible]

کفتند نیک راز و بپسندد زبانم
در حالت من بین بر نشان [illegible] رازدانم
من در عجب از [illegible] زر آن [illegible]
باز در بزم من ابیر و روان آمده
نی خطا کفتم در بیت حلال بر دل
بر تیمش ز نکهٔ کبنی موی میان آن زلف
که کردی کنور اندر خم آن زلف سیاه
هیچ دل از تو نشد خسته بغیر از دل ک
باز صد تیر بنالیم تو ای عاشق کش
زخم شمشیر تو را مرهم جانت فرب

ولہ

زین سیه دام اگر یکسره بکریزی به
زخم خو با نمک سینه بیامیزی به
از بر دین هوا و جان همه برخیزی به
زین هوس جان و دل اندر قدمش ریزی به

چندی از هوس کوه [illegible] بهار همی
عاشق [illegible] صیدم [illegible]

[illegible]

چون بیت [illegible]
سر کوه [illegible]
[illegible]
زندی [illegible]
شفق [illegible]

[illegible]

فروغی بسطامی [illegible]

فروغی بسطامی نامش میرزا عباس خلف آقا موسی [illegible]

فاتم از حمیده که صورت خشک شد ولی
قطره چون تازه از تو رسیده بر دلم
خسته طره برد چاره نکرد لعب تو
با فروغی از درت رخ طرب کی برد

ولہ

خوشتر آن است در ازل [illegible] چشم پیکان را
کافر آن است [illegible] قرآن را
ساقیا می که تر شب از کرم دلوی حلا
من بیدار نم در چشم خمار [illegible]
چون میتر نیست دیدار تو دین [illegible]

ولہ

ما تماشائی از خلق تماشائی ما
تا کی صرف شود مایه عقبائی ما
در همه شهر [illegible] دل صحرائی ما

جنت نشیمان [illegible] لف حمیده ترا
به که برده جادم تازه رسیده ترا
چهره [illegible] ضیت بار کزیده ترا
اکه کسی [illegible] خریده ترا
بار ناوک دل روز تو آلوده دلم
کر تو [illegible] بر دیده آئی بچرم

ولہ

ما تجر بیمانه پر کردی و کم دلوی حلا
کز همه ترکان [illegible] چشم رم دلوی حلا
پس چلا [illegible] دلوی حلا
بار بی [illegible] تب برسوائی ما
نقد [illegible] سابقه دلویم
مکر [illegible] زلف تو [illegible] نماید ور نه

ولہ

[illegible]

[illegible]
هر کرد [illegible] توحی نالم راز
میر [illegible] کردار [illegible]

[illegible]

فروغی بسطامی نامش میرزا عباس [illegible]

فروغ الدین اصفهانی ۲۷

غمش را غیر دل در منزلی نیست | دریغ آنهم نصیب هر دلی نیست
نشاطی هست در قرب بانگ عشق | که مقبولی ملول از قابلی نیست
کسی عاشق نمی‌بینم دگر نه | میان جان و جانان حایلی نیست

وله

بسند تیغ او هر بسملی نیست | که این افسر سزای هر سری نیست
رموز عشق با زاهد نگوئید | که مرد بار عیسی هر خری نیست
کسی پیوسته دیدار تو بیند | که هرگز دیده اش بر دیگری نیست
سرشک و چهره ام بین تا بگوئی | گدای عشق را سیم و زری نیست

فروغ الدین اصفهانی نامش میرزا احمد [illegible]

در قصر او قبه بارگه عام بسته اند | وز بهر جشن خسرو ایام بسته اند
خرگاه را برابر شه و بارگاه را | از بهر عرضه دلون [illegible] بسته اند
تابان [illegible] زنام آن | گوئی ز شمس شبه [illegible] بام بسته اند
شد پر ستاره [illegible] آسمان | از شاخ عیش بدر و بام بسته اند
خنیاگران [illegible] | ناهید را ز نغمه [illegible] بسته اند
از هر طرف [illegible] فوج فوج | سوی حرم [illegible] احرام بسته اند

فیروز فارسی ۲۴

برده دل شده خویش فراز آمده | وین هول [illegible] آورده و باز آمده
پا نهادی بسر بنده افکنده خویش | شرمسارم [illegible] بنده نواز آمده

و در قطعه

بهشت روی زمین [illegible] است | [illegible] فتنه اکبر است
[illegible] | [illegible] خنجر است
[illegible] | [illegible] خوشتر است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] خنجر است
وفا و [illegible] مجو زنهار | [illegible] عهد [illegible] است

فیروز فارسی پسر ملا کاوس یزدانی [illegible]

[illegible] بر | با یاران [illegible] پدر
[illegible] | که [illegible] قرین
[illegible] | که کفشی [illegible] خود پرورد
چه [illegible] | [illegible] گران
دلم [illegible] خریدار نه | متاع خود [illegible] بازار نه

[illegible]

قایم مقام فراهانی

نگردند از کوششش دریغ | چه طنبور شکن بزوبین تیغ
دران بزم از خون یلان درنبرد | ز گرز آمده ... دراز چو چنگ
چکاچاک خنجر به ... زیر بود | می ... از خون شمشیر بود
فغان از دو توپ آتش فشان | فشاند آتش مرگ بر سرکشان
شد از دود باروت گردون سیاه | نهان گشت رخشنده خورشید و ماه
تو گفتی برآمد ز ... سیغ | ز باران آتش خنجر برق تیغ

قایم مقام فراهانی نامش میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ

خدیو جهان سلطان و شهریار جهان | جهان جود و کرم ... دوران
ابوالمظفر فتحعلی شه آنکه سپهر | ... خاک درش ... قیر کیوان
به فر بخت بود تخت صدر مسند جم | همین جاه ... تخت کیان
فروع پایه تختش فراز غیب شهود | شکوه سایه بختش طراز کون و مکان
طبیعش ... لطف و ... | خطا ... این عطا ... آن
میان شاه و ... | ... در بان
گران بچشمه حیوان ... راه این برد | ز خاک ... چو ... حیران
شها خدیو ... که با دل ... | حقیر ... بحر و فقیر ... کان

[illegible]

قطعه اصفهانی

[illegible]

گفتم از حب ... شاه جهان | خسرو شاه ... برفات
بردر شه ... ز حجم ختم | پاسبانی ز آستان برفات
دشمنان ... آتش تیغش | دو ... ز ... برفات

قطعه اصفهانی نامش میرزا عبدالوهاب از ... اصفهان

للّه الحمد ... سلامت ... | نو گل ... جهان فخر بشر
زبده عالم ... باقبال ... | شرف دوده قاجار با جلال ...
سفره فتنه ... شده ... | کاسه ظلم ... شده پر لخت جگر
راه بند دشمن ... | ...
نظر ... توان ... | بستر ... نظر
طبع ... تو گردیده ... | دست ... تو گردیده ... سحر
نظم دلجوی تو ... عقد لآل | نثر ... تو رخشنده تر از درج گهر
محترق ... | ... در تو ... گذر

در صفت ... عدد تاریخ سال ... است

... قصر ... | ...
شده ... ارباب ... | ... کعبه ...

[illegible]

سر ملوک که در ملوک که اعلا / سه کرام که در کرام که اکرم

سر ملوک ممالک ملک محمد محمود / که کرد کار ممالک جلال او محکم

جلال صارم دارا بس بهم و مهر کلاه / سما علو و عطارد کمال و ماه علم

رمال کاه عطا کرده او بهای گهر / جمال کاه کرم کرده او رمال و درم

جمال آمده در رگ علو در که او / سما کواره مراد کرده و دیم زد سلم

جمال و محرم او آمده در او دل کار / عروس ملک محمود کرده او محرم

دریای اصفهانی نامش لطف الله لیس قطره است در مدح محمد شاه گوید

زد و سر اپرده اجلال نصرت جاه و جلال / شاه بر دامن البرز نصرت در نی فال

ای جهان بخت ای بهره ای ملک ملکستان / آسمان دگرستی تو بدین عز و جلال

جرخ را است میان عز و شرف بخورشید / وان یکی که شرف شه دگا هر بوبال

تو مران جرخ در قرون ز ماازش خورشید / جمله از شرف از فرشه بجز نوال

هست کرده ز ابکیاه بدین قرو بها / وان یکی گاه شود بر دشو گاه جلال

تو مران کرد بن کر تخت شه مهر افسر / صد هزاران جهت فزون همه در جلال

آن چیست فرشه برخویش بناز / آسمان گیتی ز تخت شه بر خوش بال

سازی شاه چندی دگر از فرشه / سایه اندازی در ساحت ملک جیبال

خاقانش بنده است ربوبیت بارگاه / قیصرش برده است ز حجاب آستان

گو نور تبیین از گزینه درفش شاه / بر اختر مبارک میمون کاویان

گو لمعه که تا بون تا پیک ملک / بینند کند فراش از کرد سبستان

پیوسته تا که اسم بهرام است در سقر / حاویه تا که نام سکینی است جاودان

پرخاک جاه شاه چه با زد ستم سقر / خواهند اش بخت جاه و جاودان

کوکب خراسانی امیمش میرزا محمد باقر اصلش از خاوداد است

در فلک مرتبه خواتون احسب / فرزند پایه برادر زنگ خبر

ان شکوه است ترا در معجز / دانش زبب را زاکلید و کلک

... از رقعه عصمت تو / جویان رایت ... از رز و صحر

رفع دستور کیران ترا / جز در آستینه نه پسند احول

گرچه شه رایت فراوان دختر / چون تو نیست بعلم و بعمل

در التزام عناصر اربعه و مدح یکی از ارکان

چه زد بر آتش دل باد شوق او دامان / بخاک ریخت سرشک ز آب دیده آب روان

جهان که از دل و چشم اندر آتش و آبیم / ز باد خواری و از خاک بر نیم چه زیان

اگر بگوئی تو خاکی بسویم آرد باد / ببر آتش دل ای چشمه حیوان

محیط فراهانی

۳۰۷

زبار گرز زند آتش جنگ در خصم · نجاک رزمگه آب خصم ریزان

غزلیات منه

ز رگ چشم تو اگر برد بغارت جان را · گو ببر لیک تو ره از چه زند ایمان را

دل غریب است بزلف تو غریبش مسپار · غربت است بهر شکسته تو مجمان را

وله

مهرم افزون شده تا خط برخ ماه تو سر زد · این عجب حجت آری همه جا مهر گیا را

وله

مست آمد و شمشیر بکف بر سر یار است · ای جان بلب آمده که هنگام نثار است

تا کی سخن از زلف دلاویز نکویان · کوتاه کن ای دل سر این رشته دراز است

کو کب ز جفاهای فلک باک ندارد · تا عدل شهنشه جهان بنده نواز است

دارای جهان فتحعلی شه که ز عدلش · آنکه پلنگ در این جنگل یار است

وله

ز رخ چاه آن ذقن بدر آرم اگر دل · قید اگر بدستم ز دو ار زلف رشته

خط غبار برلب یاقوت فام تو · طلعتی ز قند یارب بر جنم نوشته

گر نباله بدام تو گردم ز بن برنج · بند است دستم و دربر قلم کرشته

محیط فراهانی اسمش میرزا

معصوم پسر میرزا ابوالقاسم قائم مقام

مرحوم میرزا بزرگ است

وله ایضا

روزی مرجع باره

محیط فراهانی

۳۰۱

وله قصیده

روزی درج رخ بارد آشوب رستخیز · روزی رخ خاک آرد زلزال واپسین

یکقوم را ز نخوت چرخ آگون خودش · یکقوم را ز هیبت تا آسمان انین

از هول رزم خاک شود در صدف گهر · از شور جنگ نشک شود در رحم جنین

او در کمین چو رستم چرخ رعد در بهار · او بر زمین غروان چرخ شیر در عرین

ماهی است گشته طالع از ظرف کهسار · ماهی فرازد بدر رخشان آستین

گیرد چو خامه از پی اکمال نظم و نثر · کوئی بهشت بال پراکنده یاسمین

هر دو در زمانه به تصدیق راستان · بر هر مره لوحی فرو و نه استاد راستین

حشمت تر است ز آرزو گر طمع بایدور · هر لحظه حجت آری سخن بحر و عین

از گوشوار رد خاتم و فیروزه از چرخ · انگشت دل فرود ز مشا گوش تا زمین

گنج است گنج می نتوانم بدید کرد · زار است گر تو هست بل مرحلا قرین

وله ایضا

برخ النظره طراز پریشان تو داری · عجب از در همه عالم دل مجموع کداری

بدل خسته رحم آر ده بردن تا دم · با غم هجر تو قانون سکون و قراری

در این دل اثر است ارزش محیط ار بنگاری · جهد کن جهد که در دامان نگار نکذاری

مجد الدین ساوجی هو ابو الفضل محمد بن ابو الفضائل [illegible]

ترک من رخ چو ز آتش آرد اندر تاب	کیست کاندر نقاب [illegible]
لعبتان در لعبت روم [illegible] تو [illegible]	در جهان در دو رخ جان [illegible] تو در خوشاب
هم ز لعبت تو [illegible] طعنه بر کان یمن	هم ز زلف تو [illegible] طعنه بر [illegible]
تاب من بربود [illegible] زلف تابدار	خواب من بربستی از سر زانکه در چشم تو خواب
در خیال موی تو جسمی بود ما را بزر زر	در فراق روی تو چشمی بود ما را پر ز آب
هر کجا عدلش دهد با هم بهم آهو و شیر	هر کجا [illegible] با هم بهم کبک و عقاب
منعش آرد [illegible]	حکمش آرد [illegible]

ولہ قصیده

ای ماه کرده [illegible] ز زلف غالیه بار	ندیده ماه کسی آورد ز غالیه بار
بر فرق لاله ز عنبر همی کنی تصویر	نکرده ماه ز عنبر همی کشی پرگار
ندیده چرخ تو کس سرو [illegible]	ندیده چرخ کسی ماه [illegible] شکر گفتار
ز رست [illegible] ز زلف مشکبو [illegible]	قلم بمدحت [illegible] زمانه مشک نگار
جهان [illegible] سلطان	[illegible] دوران [illegible] هشیار [illegible]
کمینه [illegible] علمش هزار افلاطون	کهینه خادم [illegible] هزار [illegible] یار

۱۲۱ هزار ۶۵۵

مجد الدین ساوجی

ابر بربستان [illegible] لولو لالا نثار

رسید آذر و برگشت [illegible] دی	بیا بدین تهنیت [illegible] بیار در زمی
بصوت طنبور و چنگ [illegible] آواز [illegible]	[illegible] نوبت [illegible] دی [illegible]

وقت آن زین [illegible] بهار

کیستی [illegible]	غیرت [illegible] باغ [illegible] صبا
[illegible]	ساحت آن [illegible]

آن [illegible] چمن [illegible] بار

ابر [illegible]	گاه بهارست [illegible] عیش و طرب
باید رندانه [illegible] صاف و عنب	از شب تا بصبح و ز پی آن تا شب

ولہ بهاریه

آذری کار [illegible] در بهار [illegible]

آمد فصل بهار خیز و بده جام	تا چه طلب جام [illegible] کام
[illegible]	[illegible]
[illegible] اگر چشم تو [illegible]	رم ز غزالان [illegible]
خال تو دیدیم [illegible] زلف تو [illegible]	مرغ گرفتار [illegible] دانه [illegible] در دام
ناصر الدین شاه [illegible] در صف میدان	شیر [illegible] ایوان

سروجان ازطرف سینه بول ازطرفی / پیش پیکان بلای تو سپرها داریم

~~محمود خان ملک الشعرای کاشانی پسر محمد حسینخان عندلیب~~

بیامد ماه و نوس در برج عقرب / بر آن نحس آن سعد این شد اقرب

خمان لنگ لنگ بر دامن کوه / نسیم انداخته شد پای مخضب

در آورده کوه نو عروسان / نگارین پای در سیمینه جورب

الف دارند نحس شوبان و ساده / صف آرزو به چم سطر معرب

به تکرار نه زاغان بر یکی حرف / که زنگی بچگان در درس مکتب

بشورد بر هوا ابر از بر باد / چه در جسم رشته خطهای مورب

همه کس جای خود دانند درین روز / بر اند هم و جا بر خویش ثعلب

جز از من در هوان و دل غربت / تو هم دل ما و هم پهنای اربب

دو دیده زرد کرده بسیجه آبی / دو گونه سبز کرده بهیجه طحلب

همه فارس اسب از بانگ مرغان / همه در بس مرکب از پای مرکب

ز دل برداشته یاد عم و جلب / ز سر بگذشته یاد از زخم و آب

شده همخواب با غولان رهزن / شده مانوس با گرگان اغلب

بعیشی از لقای مرگ ارحش / بکامی از چشم شیر اهیب

۴۲

ابر گریان که خویش در عشق خندان / کیسه‌های همگنان فربه و خمها لاغر

اگر بارش نشستند غلام رحمت / ز دل بار رسانند عطای لشکر

اگر سیم بجو هر غلام شده کم و کاست / سیم اگر خواهی سیم زر اگر خواهی زر

دل این چهره بر ملک عالمی آشفته شد / بر زبانشان بجز عیز و دعا چیز دگر

باد عالیش بکشایند ز لبتر ز چشم / باد عالیش بگذارند ببالشها سر

ولد ایضا

شبی قیرگون چهره دل جان کبری / دمان باز کرده بلا چون اژدری

بهر گوشه تابش چشم گرگی / بهر بیشه زنخ ناب ببری

قضا را بهر جا کمین بلائی / قدر را بهر جا شبیخون قهری

کواکب بگردار حور بهشتی / بردن که هر یک بسر جوز قیصری

سوی خاک گشته روان قهر نازل / چه از رضی گشته روان خام حجری

میرزا احمد ملک منشی خوئی پسر میرزا محمد فضیل سلطنت ارومی

این فلک از من دلبر یار برد / برد ز من یار عمخوار مرد

بهره درد و غم حصار و دلی / زیر و زبر کرد آن حصار مرد

بهر کنار رم از رو چه باغ بهشت / فارغ نه ذت درکی ز مرد

[illegible]

۴۲

ای برادر علم و فضل آموز و دانش فزای / زانکه از دانش توان دل را منور داشتن

رو دم عیسی بدست آور و گرنه هیچکس / تا بعیسی نگراید نتوان از خر داشتن

بی اجازت از خدای و بی وصیت از رسول / چون تواند هیچکس جای پیمبر داشتن

با وجود شیر حق آن ناسگالی کی رواست / کله نورنه را محراب و منبر داشتن

آنکه رضای پیمبر خفت در جای گوش تتار / او تواند شرع را با زینت و فر داشتن

این همه بگذارد و بگذرد از ره انصاف بوی / دیگران کی توان با نام حیدر داشتن

دست سید ما و دامان او حیف حیف / نکته فخر ما بود دامان قنبر داشتن

در اظهار تجرید و توحید و تفرید

ای دل آخر با خدا باید شدن / وز هوای خود جدا باید شدن

خاک باید شد بزیر پای خلق / چند خار زیر پا باید شدن

خواهی از بر قاف استغنا شوی / در قناعت چون هما باید شدن

با خدا از رزق و ریا محض خطاست / خالی از رزق و ریا باید شدن

خود فنای تن بقای جان بود / گر بقا خواهی فنا باید شدن

اجتماع حالات دهر را / سنگ زیر آسیا باید شدن

هم دوا از دست هم از دست درد / درد خود را خود دوا باید شدن

وله

[illegible]

[illegible]

۲۰۴

که همچون مار ضحاکش بر آمد از زبر دوشش / که همی ماننده زنجیر تو شردان کینی

مشتاق اصفهانی اسمش سید علی از سادات حسینی

ترا فلک بمراد دل ای مهربان نگذاشت / چراغ کعبه مرا بوی آشیان نگذاشت

چه از بهار خود آن شاخ گل که گلشن دید / که شد خزان و بر آن مرغی آشیان نگذاشت

وله

چشم به روزگار نگذاشت / بوم منظور کنج چشم

روزی ره گل بهار نگذاشت / غنچه گلچین این چمن کرد

در دست کسی خشیار نگذاشت / با دلت تو را استیلا را آمد

بلبل گل را بکنار نگذاشت / مشتاق ترا گرفت از غیر

وله

مرغی نخفته پر زند خی / صد باغ بغارت خزان رفت

از زلف اسیر همان در خیا / تنها ماندیم و کاروان رفت

بس که راه چمن بسته / بیرون ز قفس نمی‌توان رفت

وله

صیاد در بر هیچکس بر مرغان نبندد / کس دیده در صحبت هر در کاسه نبندد

گرنه بار زغالان بر نهال آشیان نبندد / جفا کار زغجان بهر قدر دل برغی

وله

[illegible]

مشفق کرمانشاهانی

عشق جلالش نمیدانستی / با من ره بر خاکش نمیدانستی

در عاشقی خویش جهان شهره شهر / دانستی والحاکش نمیدانستی

~~مشفق کرمانشاهانی نامش میرمراد بیک ... ملازم دیگر~~

عشق بازی بود از روز ازل پیشه ما / خوشتر است از همه اندیشه اندیشه ما

ولـه

پس از این بیقراری ها قراری کو ... / نمیگویم ... نقش ... لیکن

ولـه

بهر جا طاری ... تو نی ... / زبان بنو نظر کردن کسی را

ولـه

... نظرش ... تو باشد / بود ... زرد ... در نقش کشش

چه ... خنجر کشیدن ... قلم

ولـه

اگر ... نقش ... دستان / زحسرت تا دم جان بر زبان نام ...

هر چه آید بر سر ما بگذرد

ولـه

وصل ... هجران ... / دوش ... زم ... ساغر زده ...

یار ما ... شب و روز

ولـه

محفلی ... جوش ... هم بر زده ... / من دردن ... درد ... زده

ولـه

[illegible]

کو ... غم ... دل / دارد دل ... غم باد

ولـه

... کار ... بنید / ... ساز زد

ولـه

[illegible]

مظفر کرمانی

[illegible]

مظفر کرمانی نامش میرزا محمد تقی مظفر علیشاه اسم طریقت او

دهر چون باغ و سپهر چرخ و همه زان است / باغبان جهد ... خلاق ... ان است

کیست ان محقق ... صاحب دل / که ... دل و دل با جان است

صاحب دل ... / کر ... لطف ... حیوان است

نیست این ... جهد دل / ... دل سلطان است

دل ... دم ... است / ... نقش صد نظر ... است

ولـه

خیمه چه زد در جهان حضرت سلطان عشق / کون و مکان آمدند ... فرمان عشق

عشق چه چوگان ... / نه فلک آمد چه گوی در خم چوگان عشق

... کشید / جانب ... جهان عشق

عشق ... آمده ... حسن / حسن ... آمده ... عشق

حسن ... عشق ... / عشق ... حسن ... عشق

دیده معنی ... / عشق ... حسن ... عشق

... حسن ... حسن / ... عشق

... / چیست ... دل ... عشق

عالم همه ... / کونین ...

[illegible]

هر کس که درو چون گشت محرم سر کبریائی [illegible] / میان نفی [illegible] خود پرستی

پیغمبر اکرم که شد مجنون شد [illegible] / که نقشه [illegible] خودپرستی [illegible]

[illegible] / معاین [illegible] دریتر و [illegible]

[illegible] / [illegible] جان [illegible]

[illegible] / [illegible] صفت [illegible]

جلال کبریا [illegible] / [illegible] قدرت دایم [illegible]

[illegible] / [illegible] عزت حق [illegible]

چه در نور خدا [illegible] آمد جان پاک او / [illegible]

چه نور او [illegible] نور خدا [illegible] / [illegible]

[illegible] خاص او / فلک چون [illegible] جام [illegible]

عظیم الخلق ذات [illegible] پاک او / [illegible] روح القدس [illegible]

اگر بر [illegible] با صفت اکسیر [illegible] / [illegible] پیغمبران [illegible]

دم از [illegible] / زبان [illegible]

رسولا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بسیار ره خرد سپردیم / در خدمت عقل رنج بردیم

اجزای کتب بسی نوشتیم / اوراق صحف بسی شمردیم

معقول بلوح جان نوشتیم / موهوم ز رزق دل ستردیم

خواندیم نجات و بو قیدی / دیدیم شفا ولی بمردیم

عقل ارچه بسی نمود گرمی / زین طرفه نگر که ما فسردیم

القصه ز جام حکمت عقل / یکجرعه غم زدا نخوردیم

اوصاف خرد نگر که می‌گفت / ما گرچه حکیم سالخوردیم

لیکن به بساط پاکبازان / با عشق نه مرد دست بردیم

او پخته و ما هنوز خامیم / او بالغ و ما هنوز خردیم

او مطلق و ما هنوز در قید / او صافی و ما هنوز دردیم

غوث است بحق علی مطلق / هستی همه باطن است [illegible]

بند سیم

بگشود خرد گره ز کاری / از [illegible] شدیم برکناری

ز هر گره [illegible] دام در ره [illegible] / صید [illegible] ما شکاری

در رنج صلوة که گرفتیم / بر دوش دل شکسته باری

مظفر کرمانی

۱۰۲

از ظلم و ز ظلام رسته — بسته بمیان ز عدل منطق
با این همه خلقهای محمود — با این همه ضوء و نور اشراق
آیینه نکو زدوده لیکن — چو او دیده دران زهی طاق
از حیله نفس لس رسته — جز حضرت عشق و جمع عشاق
عشق است تجلی مطلق — هستی همه ظاهر است و او حق

سدیجم

دلبر شه ملک و ناز هستی — چون حضرت ز دل نیاز و پستی
عشق آمد و بازی دگر باخت — چالاکی نفس بین و چستی
از عشق مجاز داعی ایرا آشفت — هشیار نهاد شور و مستی
افکند بقوس ابروان تیر — خوش جانب دل ز صاف دستی
خاقان همه دعوی خدائی — کردند ز عین خود پرستی
عشاق شکسته بند رست — در ساحت ذه لقد هستی
دلها همه ماهیان بخوابش — قلاب بدام زلف شستی
آن را علاقه بود و صفتی — سختی علاقه یافت سستی
وان را علاقه بود ذاتی — خوش یافت شکسته کی درستی

گاهی ز زبور منطق الطیر
الحان طیور قدس شنود

با این همه ذوق و شوق معلوم
با این همه وجد و سکر معهود
با این همه وجد ... مطلوب
جز فکر حضور ذات مقصود

آقا محمود کرمانشاهانی

۳۰۷

فاتح قلوب پیر عشق است — کشاف کروب پیر عشق است
این هستی ما تمام عیب است — ستار عیوب پیر عشق است
چو بینی مالک شاه اعظم — غفار ذنوب پیر عشق است
این کون و مکان تمام قشر اند — وان لب لبوب پیر عشق است
خاقان جهان تمام زشتند — آن دلبر خوب پیر عشق است
آتشکده نور شعله تابان — در صورت چوب پیر عشق است
آن سدره نور لطف بیضا — از شرق جنوب پیر عشق است
عشاق و بتان همه مجاذیب — دلشاه جذوب پیر عشق است
ربّ ره نبوی حضرت او — ما نحن نتوب پیر عشق است
عشق است ز سر غیب داند — علام غیوب پیر عشق است
عشق است تجلی مطلق — هستی همه ظاهر است و او حق

آقا محمود کرمانشاهانی پسر مرحوم مغفور آقا محمد علی نور الله مرقده

دلم از کشمکش دهر و دولت ملول — الحذر آن روز که جانان نباشد
بسر کوی تو آوردن جان عاشق را — بدون ره به جانان که ایمان باشد
گوی عشق است و کسی جان بجانان نبرد — هر گرد تسکین دل و حیران باشد

[illegible]

باچنین عشقی که ران مجنون آسا چابکیم | یادم از فرزانگی آید که دیوانه‌ام
هم [illegible] کوهم آن [illegible] قاف قرب | [illegible] محبوس [illegible]
عندلیب [illegible] فارغ از قید بستان | [illegible] زلف [illegible] دام [illegible]
همرهم با کاروان کعبه اما [illegible] | شوق [illegible] کعبه مشتاق [illegible]

وله

خال [illegible] طره [illegible] دو | [illegible] دل [illegible] دو
[illegible] | [illegible]

وله

[illegible] | در دل تنگم چه سان گنجیده
دل [illegible] | خوش [illegible] دل اگر نالیده
تا [illegible] بباغ | کس [illegible] غنچه خندیده
هیچ [illegible] | گرد [illegible] اگر گردیده
[illegible] دل [illegible] | [illegible] دیده
کنج [illegible] | [illegible] شنیده

وله

[illegible]

[illegible]

مخزن گوهر [illegible]

۲۰۱

مخزن [illegible] عبد المحمد [illegible]

[illegible] کلف دارد | حلقه‌ها [illegible] کلف دارد
زلف او [illegible] | دیده [illegible] دارد
کافران [illegible] | دندانش [illegible] شیرین لولوی شهوار دارد
گر [illegible] چشم [illegible] | چون [illegible] دارد
در [illegible] جنت | باغ جنت [illegible] دارد
نهرهای جنت [illegible] | چهره [illegible] دارد
آن [illegible] | کوچه ابراهیم [illegible] دارد
[illegible] | کوثر [illegible] دارد

وله

نه پائی [illegible] | نه دستی [illegible]
تماشای [illegible] | [illegible] از تماشا

وله

[illegible] | از [illegible]

وله

[illegible]

محرم بودی

محمد هم یزدی اسمش میرزا عبدالوهاب پسرزاده آقا محمد هاشم اصفهانی است مسمط که در مراثی گفته است

چون شاه ز شرح هوس کربلا کرد
بنمود بحق وعده و بر وعده وفا کرد
در کشته شدن حکم خداوند را قضا کرد
وز دیده دو عالم جز توی از رحمه آن
چون رحمه این عظمت قسمت باشد
در تکیه حسرت زدم از صفا شد
در شیخ ز صاحب نظر راه نما شد
خوش آنکه بمیدان رضا دلو سر و جان
از شرب عاشورا فرمود شه شه
باشید ز فرمان خدا یکسره آگه
فردا همه کشته بخونیم علی الله
کاین درگه عشق است خوش حاجب دربان
تا هست شب و در برد شب است سیاهی

در کرب و بلا خیمه اجلال بپا کرد
سلطان بحق بود حق خویش ادا کرد
هم کار رضا غنچه نبود قرب خدا کرد

وله

و قبال ترحم بچه بر جوش علا شد
هر کار شد از همت مردان خدا شد
گر نام علامی بدر شاه رضا شد

وله

کای زمره اصحاب جدا باشد همه
کای زمره پیمان خداوند منزه
تا بار رهو آنکه بود وقف درگه

وله

از تیغ تا دست گشد یا رو سیاهی

محرم بودی ۱۷۳

کای قوم دغا حق پیمبر نشو کم
مرد هو حق و امانه درگاه سلیمان
آیا ز شما دیوان صاحب نظر است
آیا در این ظلمت تابان قمر است
بر خشک لب تشنه با جمع زر است
در جان شما اهرمن بیدل پی جان
بحق کفش این خویش ای عجب چه کار
کامروز چنین است بحق حجت دادار
از دو گوشه اهرمن و دیو غلط کار
خاک بر من لیکن و در دیده شیطان
زد تیغ عدو بر همه چه خورشید
پس خیمه بتاراج ز نا مردکسان دید
در تابان غیبی علم الرحمه بشنید
خوش آنکه شتابد بسوی رحمت یزدان
شاه چه از ضربت آن فرقه بی باک

از معنی اهرمن و الصورت مردم

وله

بنیاد شناسنده یزدان که در است
در زمره نا اهلان اهرمن است
فرموده یزدان اگر آیا اثری است

وله

با اهلبیت پیمبر با حیث ترا کار
مولا و شفیع است در این دار در آنزار
حالی ز در توبه و آئین استغفار

وله

و القوم بسیه در ز خان آمده خورشید
در خیمه خو آنچه دمردانه به غلطید
بشتاب از این بقعه بسر منزل جاوید

وله

بر خاک بهین پیکر آن شیر غضبناک

۱۷۳

تا دست در رحمت حق بر همه باران

دله

چون کرد کند شیعه ز آغاز حکایت
کافرشته در ظلم و ستم یکسره رایت
گر بهر نماز آن گهر بحر هدایت

دله

دریاست همی قطرهٔ از همت هاشم
در شاه پرستی زهی از خدمت هاشم
دانند به بحر بار خدا قیمت هاشم

دله

آن هاشم مرقال نکو فرد نکو فال
زین کرد تهمتن به سپر طعنه زنی زال
بسر دی در طلب ننگ از این حشمت و جلال

دله

بر لشکر دشمن چه پدر بود ظفر مند

بر دولت رحیم امتی و بو معنی رحمان
رخسار رسیده است به هر سو نه روایت
بر دولت الفرقه بی فهم و درایت
هیبت نه مراد ز سلطان ولایت
همراز شو با گهر هادی دیان
بشنو سخن از مرتبه و حشمت هاشم
غرق قند بزرگان همه در نعمت هاشم
ما لا اله فیضی رسد از رحمت هاشم
کز امر من آمد گهر حضرت سلطان
تعظیم کن از حشمت ای هاشم مرقال
کان ذره آل است در ابروی تحول حال
بو یان بر کابش ملک نصرت و اقبال
بر کوی بنابر زد از این مرتبه و شان
فضل ابن علی در نظر فضل خداوند
بر بوسر از کشف با فخر خداوند

۱۷۴

دریمن حیاتت ای کشته جانان
شیر اوژن و نام آور و ضرغام دلاور
شیران همه در جوش ای شیر غضنفر
چون شیر خدا در صف کین حیدر صفدر
گردید منور ز رخش عرصهٔ میدان
آن ماه بنی هاشم خورشید علم دار
در حضرت شه راضی از او احمد مختار
عریان شده شبل اسد الله علی وار
این قوت بازو نگر و قدرت یزدان
عشق آمد و در خیمه بر از طارم اخضر
ای آنکه تویی عاشق دیدار پیمبر
معشوق و گرامی پسر عاشق داور
العزة لله از این فخر و از این فر
نالیده اخضر و پی ظفر و یاور

دله

دله

دارنده فرخ علم لشکر داور
کاو حمزهٔ اول بود و ثانی حیدر
در دودهٔ هاشم لقبش ماه منور

دله

در شاه پرستی علم لشکر دادار
با حکم جهان داور و با اذن جهاندار
بر زد به صف لشکر چون حیدر کرار

دله

گر خیمه چه خورشید بر آمد علی اکبر
بنگر به علی علوی حضرت اکبر
شبل اسد الله بد و شبه پیمبر
بر بود پدر گشت پس از رخصت مادر
ما ماه حقیقیم و تجلی ظهر از آن
چون اهل حرم ناله شهزاده شنیدند

بالا فره این آتش سیه لو عالی بس
هستید محمد همه در آتش نیران
شبیر بسوی علی آن ضیغم غرمان
جان در دو واله و عوالم همه حیران
کش تیغ عدو سوز بود مهر درخشان
این کشف علی الله علی زلہ عمران
فرزند علی بن حسین بن علی را
خونها چه بسینه همه روی علی را
قرآن بدی آیت لطف ازلی را
اول ز همه خلق به پیغمبر یزدان
در نصرت بدر [illegible] لشکر سپداد
ضرب علی هاشمی از دست خدا داد
نو زلزله در میمنه و میسره افتاد
گر زنده بماله بود آن ضیغم غضبان
از کوفه و شامی همه حیران جلالش

از شت خسان چه بینه کرین پس

وله

آمد لطف سحر که گشت [illegible] خوان
گفتند نه ما میزد ازان مه تابان
آن کعبه تعالی الله پیغمبر یزدان

وله

بپسند [illegible] طنطنه شیر دلی را
از چهره و لبش ذکر خفی ورد جلی را
اکرام خداوند نبی را و ولی را

وله

بر سینه اطهر کردان نیزه پولاد
حاکم نشود برما آن نجم زنا داد
هر ضربت او یاد ز بازوی علی داد

وله

مندک شده از شعشعه نور جلالش

تا بار نکند خاتم انگشت سلیمان

وله

صد حلقه کباب از جگر شیر بیارید
که قافیه سنجد دل دیوانه حیران
دیوانه‌ام از گریه نظره پر خشم
زخم دل عاشق نشود طالب مرهم
پر حلقه از لف درین حلقه ماتم
سنگ چه در نعت ز دیوانه غریبان
من عاشق و دیوانه‌ام انگشت بدندید
با دل [illegible] از [illegible] شور کهن سر آرید
در ما بر عشاق سلامی برسانید
هنگام [illegible] بود نوبت هجران
شهزاده اکبر بجه از دست پیمبر
هر حمله او آیتی از حمله حیدر
این شیر دلاور [illegible] شب غضنفر
تا باعث گرکان نکند ضیغم غران
خورشید ولایت همه عارض فرزند

چون قافیه صوتی به بم در زیر بیارید

وله

زنجیر من از زلف سیاهت مسلم
زیرا دل عاشق طلبد زخم دمادم
دیوانه بود محرم در ماه محرم

وله

زنهار رحما عاقلی و فرزانه مخوانید
دل را به پریشانی زلفش باز نمانید
گر کشته ما خون دل از دیده فشانید

وله

بوسید و علی دل را ببرد ز صف لشکر
کفتی لطف ز رزم بود حیدر صفدر
عریان شده برزد الصف لشکر کافر

وله

از مهر نظر کرد بر آن نجل برومند

شمشیر کشید بر کینه عدوان

وله

زد بوسه بر تیشه در تاشغان را
کار لشکر کفار ستم گوهر ادیان
درد اگر که بر رب اسلام شود خم
بگرفته ابر کوه روان بر روی خم
لیکن همه از یزدان با فتح دمادم
در روز شقاوت رسید ای لشکر [illegible]
لیکن بر آن شیعه کند گریه و زاری
کامد بتن حضرت آن شیر نگاری
شیر غضب الله صف حجت باری
حق حافظ شان [illegible] حافظ شان
تا کیست درین محنت [illegible] یار
زین درد همی سوزد جگر حیدر کرار
دین اول را رایت [illegible] دل را
رخ دلبر مگر حادثه در صف میدان
کای عقاب آن صف شیر خدا گو

برزد بهم طایفه کفرشان را

ولہ

زنهار ضعفی در فتنه اندر همه عالم
ببین لشکر حق [illegible] نگون آیه رحیم
فیروز بود لشکر اسلام مسلم

ولہ

در غم [illegible] خنجر دل از [illegible] جاری
از فرقه روبه منشان ضربت کاری
در یافت نبرد از پی نصرت و یاری

ولہ

گر گریه کنم یاری پیغمبر مختار
خون تا بکجا باز رسد خاتمت کار
دین [illegible] آید پی آن شه صفدر

ولہ

معنی حق و صورت پیغمبر ما کو

طاعتی کامران رضا [illegible] بی‌گمان به [illegible] گناه

~~ملسی پاشی طبرستانی ناسخ میرزا عبدالله ۱ [illegible] سنہ~~

کامجوی روی آن باشد [illegible] کاملکرش
محیط [illegible]
شود [illegible] جمیده [illegible]
حق طلب از ساقی کوثر بمی جام محبت
پاک [illegible] شد در [illegible] کام منشی

کامجوان کوی آن [illegible]
[illegible] از دل در رسد [illegible] زجان [illegible]
جذبه نوری [illegible] تو از ماه تمامش
باد [illegible] چه [illegible] تو از خورشید [illegible]
که [illegible] که داری [illegible]

لشکر [illegible] رفت نواب معتمد الدوله

رسید معتمد الدوله [illegible] رنج اعتساف
[illegible] آن کز شرف [illegible]
در [illegible] از گردکار [illegible]
بهار [illegible] از حسن طبع او
[illegible] معالیش [illegible] رسا [illegible] کند
چه [illegible] ده فرزند
چه او [illegible] شریعت [illegible]

شگفت دل که فرخنده [illegible]
بگرد بارگه [illegible] کنند طواف
برادر حضرت [illegible] نتایج و خلاف
[illegible] زوال [illegible]
[illegible] اطلس سپهر سجاف
[illegible] الم [illegible]
[illegible] الطاف

[illegible]

به مهر سکو باری او ز نور مباهی | بحجم سخوان بارغش زادوح ملاف

دلو

پیری و سرما و ما حلوی و افیون | مهلک حوت است گرچه هست فلاطون

ای تن لاغر به بحر هجر تو اندر | در شکم حوت رفته بود چه ذوالنون

لیک بر کس حسین عجز نشاید | واثق شد بعون خالق بیچون

سفسطه لعبت است اکنون ممدوح | فلسفه و حکمت است اکنون مطعون

شحنه دارد وصفا و مروت | سلسله در گردن و مقید و مسجون

لشکر بغض و نفاق و بخل و ضلالت | برده به جهر و دغا و صدق شبیخون

زیرا که اندر طوارق حدثان هست | یاری کو که دیدت در حالتی تو چون

گرد و قارون هر آنکه آمد دوش | آمده مأمون هر آنکه شد مأبون

اطلس پوشیده است آن ز رفع زن دو چشت | روزی خوارست آن ز روزنه کون

آن یک دارد لگام سالم کلرخ | آن یک زرد و کام بالهٔ گلگون

دیدم زیر بان کیم لقد سکندر | بد ز سکندر نه حشمت آمده افزون

منطقه ز الماس بسته جست زشته | بر زبر زین زر نکو به ارغون

لکشم بشد کر معجزه ولاغ | الغم چنگیز خان و نامش ارغون

[illegible]

[illegible]

۳۰۲

قرد برکان دلبری بود در چشم بحور بری | بو چون زنج و تیغ و تیر شاه معدلت گستر

نهنش هر دو بود از حلم و حزم و طبع دلنشینش | زمین مجنون گردون سرو انجم حفظ دوران

مزاد کاه چو بخشش و مبدل سخا و بینش | شبه از لعل لعبی از نخش و نخش از رسم دیم الله

رجوه بعد و خلق و دارای او بود آنکه بنده شد | در از زرکان دو دار بحر و لعبی از افراخور ز افتاده

در تهنیت نوروز سلطانی

عید ابر اینه دولت بر گونه باز | شاهدی ابر در شه جلوه گر گردند باز

در گهر چشم ابر از [illegible] گرد هر طرف | [illegible] اش اختران [illegible] گردند باز

ساحتش از گل و خوا [illegible] نطاق | بحر از فولاد و کانی از گهر گردند باز

در ستایش هر طرف [illegible] روان | باد از نخجیر [illegible] گردند باز

[illegible] | اختران [illegible] سر بسر گردند باز

حلقه [illegible] | باد [illegible] سینه های سیم و زر گردند باز

بر سیان [illegible] | سرو سیمین [illegible] گردند باز

زلف [illegible] | ده که آن بیچارگان [illegible] گردند باز

بر زمین [illegible] | جانب [illegible] نظر گردند باز

در طلب شراب گفته است

[illegible]

مقبول طهرانی از اجلهٔ نجبای آنجا بوده نامش میرزا محمد علی است

هر روز اگر به دولتت ... اشرفی | آن خوش منم [illegible] تو هر چه فی
در دل معرفتی به رنجوران دهر | نجمن مباش اگر بر اینان مختفی
گر تصفحی کنانه زنند [illegible] | تو عجب اگر نه بر اندیش مصرفی
درگاه خلعه ما را زنند [illegible] | [illegible] قبله چه پی و هم مصحفی
در این زمانه دفتر دانش برد بشوی | [illegible] رود به کار [illegible] از پس دفی
دانش مباد بلطف رودی و برو | دست از گرو [illegible] ساده غلاره سر لطفی
تا چند بهر روزت [illegible] بر آسمان | رود [illegible] رفته بنه بر زمین کنفی

قطعات

زهی دیهان فرا تمثال خسرو | در آمد جامه ات دیبای خارا
شدی تشنید اچه فرهاد دلاور | گرت بسیده شیرین دلارا
زرین سنگ و از بیصورت در اسلام | جهان را بنیم آئین نضارا
غرض چون پرتو آراسته در انگشت | فروغ آفتاب چهر دارا
پی تاریخ سالش زد رقم عقل
ولهٔ فی الهزل
کز ابرو نور در طور انگارا

مقبول طهرانی

دوش در بزمی جلوه خوش خالی از نگار داشت | جلوه آن حور را و غلمانش رخش عارداشت
شاهدی خوشتر ز غلمان ز آنکه غلمان تر شت | دیگر ش معشوقه آن اکمان ... [illegible] داشت
حور القصور دس القدوس آن حور ارشت | الصبوح الصبوح ادراید در بیکار داشت
می چه همعیوز غلمان حور را کشاد بند | غلغله می جوشش از پی شحنه شلوار داشت
زنده نازک خالی انزد سیمین تن بهم | کاین نعمت بسیار آن دیگر بی بسیار داشت
جلوه رخسار غلمان کرد حور را شد زکار | آن نگر در سینه تا را این چهره کلفار داشت
من برانشم از آن از دشمنی یا دوستی است | لیکن دیدم ما جرا لبش گنجش لعل داشت
نغمهای آو خ آو خ خواست ز انگور آرشت | کاینچنان دلکش نوای زخمه هر تار داشت
کفتمش درعین وصل اینهمه فریاد چیست | کفت با جلوه معشوق بر انکار داشت
الغرض با آب رضوان چشمه را رحور را | شیوه ... به تجری تحتها الانهار داشت

فی الهزل والمطایبه

ما جام من بنده از ... که در دولت | ترک نعمتهای لکار رنگ ما کون ...
بستر و بالین ز خشت و خاک در این بردی | گشها با این لحاف کهنه کردن ...
بار ها بر زدی هم دو رده ملون کز تخت | هر کس بنده کهان مرغ و قلمون ...
بستر دمو از گرد و ماخ نمرود از ربان | همچو آن جوکه در رگ ...

[illegible]

کف زد چو جهد خان آمد ای ارد چه دست — کرکی با برد کردکان حوصله مون نشد
زین بیجه خنده شد آن ترک اوجی چاره داشت — کافر ما بر شکر فیها ازین مضمون نشد
عاقبت آن چاکر چاره برکشت و بشد — کو بران قفل دهان ترک کافسون نشد
باید اکنون خان ز دشمن آزیکی زین چار کار — چاره کار حمل با داری افلاطون نشد
یا با بیانه حمل پیکر کاک خون نشد — یا لفرمانه حمل از مزرای بیرون نشد
یا صدم اکنون افزون بچه اطفال غیر — یا حمل بر کادن طفل نجو ناودون نشد

ولد الهما

از در نیرنج دار فر سپید در حجا — رو بیر نظر خانه یک رو بسی زنی
کوشید شش ازین اکه در ایام شهر قهمات — در غم زنی تو شهره هر کوی و برزنی
بر ار چو ماخود ارزنه جمن ری — رو بخشکیر اکر همه با تاج و کر زنی
طیبت کرت رسیده نجا طرمن جدا — دانسته هر کودنی دطرف کودنی
این نیرنج ازین همه بارزد موی لد — دران سپید فرج زن چون تیغ زنی
دران سپید فرج وین ازین کیر ار نیز — چون ر سینه سینه ماه و نی
رخی خرزه خوراز لبنده است — خو سپید کعبه و پیر این قنی
کر کو ثم بیاید نماز است ره بیرس — زان صد هزار کبره از اسب بیرزنی

[illegible]

[illegible]

۳۰۴

ای باغ بهشتی ای الهی بپرور — قرقاع کیهان نور بزرک داور
رخشنده اختر جان رسنده کوه دل — فرخنده وخش موسی فرخ سلید جعفر
معصومه دو کیتی مجموعه هر عالم — بانوی عرب عجم خاتون عرش کشور
انکار رسند تو میران برند سجده — دنکار مهر تو شاهان نهند افسر
بارای روشن تو بر چرخ مهر برقع — با فر حشمت تو بر فرق ماه معجر
در جیب ماه پنهان فرخ تیرنکان — میران ملک بالا شاهان دلو کستر
فرمان بران بروان فرمانده خجسته — پرورده کان زهر از نو باهزاران چهره

ترکیب بند در مدح خاقان جهان ستان

دوست عشرت دمانه می ساغر ریخته — در طورین مشتری یاقوت احمر ریخته
باهم از زر جام دارد باشفق در صبحدم — با کاه یک شبه خورشید خاور ریخته
ابر آذاری بر کلشن لولو تر ریخته — بر بساط سبزه دیبای منقور ریخته
هیچ طبع در قلزن پادشاه کامکان — رشته رشته لعل ناب و لولوتر ریخته
رفیع خنجر از لاله رنگین و توکو صبحدم — قطره قطره باهم کلکون ساغر ریخته
با نکاه بزم خنجر دشمنان ملک دین — از سر تیغ شهنشاه مظفر ریخته
یا که چشن نوروز بخت شاه نیکبخت — کنجهای شایکان از سیم و از زر ریخته

[illegible]

[illegible marginal notes]

جهدی بک سقالی من نقاده کوکستان بسربرده [illegible]

کشده دست کرم در زمانه چون ابر ای — برید بای سیم از زمانه جون جراد

بعهد او از عدلش زمان تو معمور — بوقت او از زد لوش زمین بجور آباد

نهفته بای تعدی بزیر دامن جور — کشیده دست تطاول بآستین بیداد

فقیر هست در [illegible] کلک [illegible] بخش — کدای هست در آن [illegible] شاه نژاد

ولہ

خط کرد عارض لعبت تو جیر [illegible] کشد — خطی از عنبر کرد جنت و کوثر کشد

زلف [illegible] تو [illegible] تمامی [illegible] — کاقبله [illegible] جان [illegible] بر کشد

سنبل و دیوانه را در بند محکم [illegible] — چون [illegible] را کمند خسرو صفدر کشد

[illegible] موسم [illegible] بهمن [illegible] — [illegible] خاکستر کشد

طفل انجم [illegible] فلک در زیر [illegible] — [illegible] طرح [illegible] بگر بی در کشد

ولہ

دلفه کبود [illegible] که جو — بکبرا بان [illegible] لعب و کهر

بحر از در [illegible] عقده بدل — کان [illegible] یاقوت [illegible] جگر

پانهی چون [illegible] میدان — پی رزم عدو ی بد اختر

[illegible marginal notes]

مصنف قاجار

[illegible marginal notes]

کاوزین بالش [illegible] طرف کوه — کوه [illegible] از [illegible] جو [illegible] صرصر [illegible]

کر بهنگ کیرد [illegible] در بانمکان — در [illegible] جا کزنند برقرار کوهسار

فکند این [illegible] از ضرب تیغ [illegible] — وآورد آن [illegible] از چنگال [illegible]

شعله برق [illegible] تیز [illegible] — [illegible] آه [illegible] در [illegible] شرار

ولہ

رخ تو ماه و ماه کلشن خط — قد تو سرو و سرو سیمن بر

قد رود [illegible] ولب و [illegible] — هست [illegible] نظر

جلوه سرو و دامن [illegible] — [illegible] باله و طلوع سحر

[illegible] کاه تو بحکم خدا — هم قضا بنده هم قدر چاکر

نار با لطف تو [illegible] بهشت — خلد با قهر تو [illegible] سقر

پیش دست توای [illegible] — نزد طبع توای [illegible] کستر

ابر در بار در شمار و فا [illegible] — بحر [illegible] در حساب [illegible]

مصنف قاجار نامش محمد [illegible] خان [illegible]

از [illegible] زلف [illegible] جیله کارست — در طریق بی قراری برقرارست

کافر [illegible] طرف دین [illegible] — [illegible] که [illegible] جوارست

[illegible marginal notes]

[illegible marginal notes]

مصحف قاجار ۴۰۲

کز همه قهر انچه قول او است قبول است | ور همه خشم انچه رای او است رزین است

[illegible] | [illegible] زمکین است

ملک [illegible] | [illegible] شاه امین است

روزی [illegible] | گوش [illegible] طنین است

شورش محشر [illegible] | [illegible] نقش است

بیشه [illegible] | [illegible] زمین است

[illegible] | سوی [illegible] بچشم [illegible] است

ولهٔ

[illegible] غمش [illegible] آمد | تو وعده [illegible] یار آمد

[illegible] | [illegible] قرار آمد

[illegible] | [illegible] کوهسار آمد

[illegible] | [illegible] استوار آمد

[illegible] | [illegible] بهار آمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible] | [illegible] آمد

[illegible marginal notes]

مصاحب نائینی ۳۰۹

[illegible marginal notes]

مصاحب نائینی اصلش از نائین اصفهانست [illegible]

بوجه [illegible] نسیم سحر | [illegible]

زاضطراب [illegible] هر طرف دیدم | [illegible]

[illegible] چشم خون بالا | [illegible]

[illegible] | [illegible] که مادر

[illegible] | [illegible]

روان [illegible] آن [illegible] | چنانکه [illegible]

[illegible] محیط [illegible] ماه | [illegible] جره خور

[illegible] | که [illegible] زنور

[illegible] | [illegible] ساغر

[illegible] | [illegible] در جادر

[illegible] | [illegible] عنبر

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible marginal notes]

نورعلیشاه ۱۹

چه چاره سازم پیش بلوران مخمور | چه عذر گویم گاه زلف با شوهر

زلفکه با خط و سبیع بچهره زد آنگاه | کهی چه لاله ... [illegible]

چه دیدمش بچمن جال کعبش ... | درین بعد مه ارغوان ... [illegible]

ببر و قدش ... شکفته بچمن | لعل ... [illegible]

... [illegible] | چه عاصی ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | رسید ... [illegible]

... [illegible] | ... غلام قرنبر

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

حکیم ... از نکهته منفعل گردد | ... [illegible]

نورعلیشاه اصفهانی فرزند فیض علیشاه تونی اصل

تن رها کن تا نگیرم جانی طلب | جان و تن در باز و جانانی طلب

خاطر جمعی اگر خواهی بیا | حلقهٔ زلف پریشانی طلب

نصرت اردبیلی ۴۰۹

گرچه ... [illegible] | از گلان ... [illegible]

و له

خبر از ... [illegible] | ... [illegible]

و له

... [illegible] | ... [illegible]

و له

... [illegible] | ... [illegible]

نصرة اردبیلی نامش میرزا نصرالله ...

... [illegible]

بازای دل ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

اطوار الهی [illegible] کا بنشکر | انوار شارق الطالع [illegible]
منظور هر چه در دیده ناظر جور | مطلوب [illegible] در سینه طالب [illegible]
از آن [illegible] عکس [illegible] دارد | از دل [illegible] [illegible]
در روز دعا اکان [illegible] دیوان | [illegible] چه [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] در آینه جانم | هم آینه هم جالی [illegible]

بند سیم

زیرا که در [illegible] عیزار [illegible] | زیرا که در [illegible] عیزار [illegible] مضمر
این [illegible] زود [illegible] باز | [illegible] که [illegible] دارد [illegible]
ز [illegible] آسمان [illegible] دهنی | این جان چه [illegible] جان [illegible]
خونی هر رگ دارم [illegible] | هر کس [illegible] این رگ [illegible]
[illegible] دل [illegible] | در [illegible] آن [illegible]
خون [illegible] ناله [illegible] | [illegible]
[illegible] قدح دیگر | یکباره خلاصم کن [illegible]
[illegible] شکسته [illegible] | شکسته [illegible] کرده [illegible]
[illegible] | [illegible] مردانه [illegible]

ولہ

هر [illegible] نام و نشان [illegible] | از کم شده [illegible] نشان [illegible]

ولہ

در دل [illegible] شور [illegible] | ناله دل [illegible] صورت
در [illegible] صندوق سینه [illegible] دل [illegible] | [illegible] تحیه در [illegible]
[illegible] | در [illegible] این چه [illegible]

[illegible] شیرازی نامش میرزا طاهر بن [illegible]

چه جوان [illegible] آتش [illegible] | [illegible] کوه [illegible] دریا
[illegible] شعله [illegible] | [illegible] دریا
[illegible] | [illegible]
[illegible] روان [illegible] | [illegible]
[illegible] کوه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] علاج [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible] صد [illegible]

مسیحی شیرازی ٥٥

چرخی که کش همه ستاره سیار | بحری علمش همه لآلی منضود
هیبتش آتش دمی اژدرش طعمه | رفعتش آستینی که چرخش مولود
رحمتش عفا کند بعالم بیداد | سطوتش دریا کند بگیتی مفقود
مهر رایش چو ذره سازد منظور | جمع رجائش چه پایه حاصل بیمود
ساحت جسم و مزاجش بی مفلوج | طلعت مهر و نظاره دیده مرفود
در اثرت گوش فلک را محروم | در گهرت عصمت ملک را مسجود
لجه باور دلار منبع تو طوفان | الف بود لار تیغ تو مردود
هر چه تو خوانی چه عقد باشد معقول | هر چه تو رانی چه عهد باشد مردود
قصه رزمت هرم در آرد با مرد | حصه بزمت گهر براندر زمردد
هیچ لطبع اندرت نباشد جز عدل | هیچ برش اندرش نباشد جز جود
تا نبود نزد حق خلاف چه طاعت | تا نبود پیش عقد بود چه نابود
وجه بر پای نقبه ظلمت تار | فسخ بمنسوج پرده علمت پود

للهی وله در مدح ...

عید مایون بدت صدر جلیل بار | بردر قدرش ستاره اوج زحل بار
از پی پیلان موکبش که بجنبش | عقده مشکل بکار بهی و جبل بار

نشاط اصفهانی ٥٨

بحکم آسمان منقصه از بیک | ببرد عهد لیف بخشش از ظرف
همی دریا بکشاند فاره بسنند | بمش فعد عصا اکنه کافر
چنانچون بر فلک جرم دو پیکر | نمود م در نظر زنش لکای
نبیند نیشی شمشیر از باخیلش | نرسیدی گرد دست از طبع زر
بصحرا بر جهد تا مون بهامون | بدریا در برد تا حد ساحل
برود و بر جو نهنگ و سنگ دو اندم | زهر آذرشه جزره مانده عاقل
حد شم طول کوه و عرض هامون | خالیم هول غول و بیم عاقل

نشاط اصفهانی نامش میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله

چیست آن روشنائی کزو تیرگی گوهر است | عاشق روشن ضمیر و دلبری سیمین بر است
گردش از سنگ و گه ز آهن و گه سنگین لیش | از دل عاشق طمع دلبران ناز گر است
بالعبو ... | هر زمان ...
زشت روبان ... | ...
منطبع در ... | هیچ ...
افعی ... | ...

وله فی الحکمة و المعرفة

[illegible]

ولد

رحمتش بچه بشد از رحمان دو نیمی
نعره عصمت زلیخا از رحم بر دا شد

ز خلاف زن لوز یاسمین گشته حجاب
سایه ای از طرف یعقوب دگر دا شد

عاشق مجرا که کرد مذرست حزن
دعوط بیچاره ای یا بیت بشر دا شد

پیشکاران ازل کز پیشگاه لم یزل
نقدها بر سوزوان در دم بر سر دا شد

في الحكمة والموعظة

طلوع الصبح فضت لا انوار
یک از خفته گان نشد بیدار

پند گیرید چند ازین غفلت
شرم دارید تا کی این پندار

در لب تلخ کان تر و خام
پای خجلت تکی درین گلزار

از لب زیرکان پر مایه
دست حسرت بسر درین بازار

مانده از رهروان درین وادی
زاتش خویش و آه آتشبار

شعلهای نهفته در دل سنگ
غنچهای شکفته بر سر خار

شد جهان آیت زوال ازل
عسعس اللیل کاروت الاسحار

تا توانی گسست عهد بیند
تا توانی گسست توبه بهار

خاکساری گزین که سکندر
گاه از خاک گل ز سنگ شرار

لوتی تا نقد دل برسی آری
که بجز دل نمی ستاند یار

[illegible]

ولد

نشاطی همدانی [illegible]

[illegible]

یارب این قصر بهشت است که تصویر آمده
یا نگارستان چین بهر دیدار آمده

نیلگون دریا چو بیرون نگارنده
همای آگاه تا بیت گاه بسیار آمده

نیست این عکس فلک پیدا درین آئینه
دیده تا بر رفعت قصرش نگون سار آمده

قصر دیگر ز راز واز قصر دیگر ز دگر
نگار راه طرف از نقش دیوار آمده

ولد

پیش که آسمان دهد زیرا انقاری
خسرو ورق یا بنهد بر تخت گوهری

بر اوج مستی ز صبح سحر خورشید خوان
نه بحر بحر و صحیفه ما که بهار دوری

از اثر سرو آن دیده بسته خیزان
چشم کشوم دغموات تحمیم جوهری

تا که از لب جوش آمدم پنج کوش
چند نشسته خموش از دهن لب عنبری

بر رخ فلک بر از صورت دل دو رشتنی
برقم مقدری برقسم تصوری

درین جوشه دلش بی گاه [illegible]
بر در پیراهن جای غنچه مشتری

دشت از ارش میدان [illegible]
جیب دریده تا گهان بر در دریا دری

[illegible]
ماه دوره [illegible] تا زکرام برجوری

نشاطی همدانی [illegible] اسم میر راغب [illegible]

تو شمع شکاف بیهده لاف است
همو کسی کور تیغ موی شکاف است

[illegible]

[illegible]

مرهبو زین مدح که رسم صلات — بوعیف [illegible] شوم چه کلافست

تا که علامات قحط [illegible] — زر اخر [illegible] و سبع عجافست

غصه عدوت [illegible] قحط بجوزری — کر [illegible] شیخ ثقال و شاب خفافست

وله [illegible]

این جنبش آسمان چه چیزست — وین گردش اختران چه چیزست

این نعش بنات و این ثریا — این فرقد و فرقدان چه چیزست

این کشتی چرخ در یم دهر — بی لنگر و بادبان چه چیزست

این جاده دراز در چرخ — از [illegible] کهکشان چه چیزست

این حرکت ابر [illegible] — بی [illegible] چه چیزست

این برف و یخ ابان و آذر — وین سردی مهرگان چه چیزست

این تلون [illegible] چه تلون — وین [illegible] چه چیزست

این [illegible] چه [illegible] — این برق [illegible] چه چیزست

این خلقت [illegible] چه خلقت — این فطرت [illegible] چه چیزست

بوالقاسم و آل او همه پاک — تو [illegible] چه چیزست

او حجت حق و در حق او — [illegible] زین و آن چه چیزست

ناجی گرکانشاهی [illegible]

از ازل واسطه فیض رسینه همه — تا ابد قائمه عرش برسینه همه

بنده خواص خدا [illegible] بر عام خدا — [illegible] همه

دهقان در شهر [illegible] — از در [illegible] بی شبهه قرینه همه

از [illegible] همه نور [illegible] — گر چه [illegible] طینه همه

زان رخ [illegible] — زانچه [illegible] همه

از دم پاک [illegible] نطق فصیح — گاه روح [illegible] روح امینه همه

معدن گوهر [illegible] صدف [illegible] — گوهر قیمتی و در ثمینه همه

[illegible] — [illegible] عرش نشینه همه

نامه حکم خدا خطی [illegible] عنوان — [illegible] همه

محو و اثبات [illegible] لوح محفوظ — که بر آیات [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

[illegible] — [illegible] همه

ناجی گرکانشاهی از جمله شعرای ابن عهد بوده [illegible]

نمازشام [illegible] — [illegible] نهان [illegible]

[illegible] کشتی سیمین — [illegible]

بهستان کران کلعه ... کرست | در بار ناله چو رخان باغ بالا است
عجب صید کمند تو بیشتر طلبد | ... طره‌ای ... است
چه صورتیست ... رسید عمر و ... | هنوز ... خبری ... اول ... است
... مگشای طره ... | چه ... علم ... دارد ... است

بناد بیربری ... ناشی میرزا احمد ... پسر میرزا ابو محمد اصفهانی

غم زمانه دلم را چنان گرفته فرو | که ماه روزه ... دختر رز ...
نمی بناله توان کرد چاره غم دل | کجاست ساقی سیمین عذار غالیه مو
الا ... صدر ... | که دین و دولت ... ازو گرفته ... بو
ببرده ... دل از سوال ... | ... چین ... زلف ...
ثنای ... | گناه خلق جهان ... معفو
فلک ... عادت گرفته ... | ملک ... استعار ... خو
نتایج ... رسیده ... | ... کرش ... گذشته ... سو
... او ... ناظم | زنگ ... اوساخته ... عدو
به ... صفش ... ببوسه است | سمند ... اگر ... کند ... بو
رزدی روشن ... دیده ... | جهان ... دارد ... ... مینو

هر کس ز آنچه دید ازو ضعف ... کند | ازو ... صدق ... همه است
خلقی ... بود ... دهر | ... ز عشق ... است
... چون ازو داد | در چشم ... عیسی ... است
با این همه ... این کار ... | باز ... ... است
... | کار ... قطره ... است

وفای فراهانی میرزا محمد حسین برادر جناب قائم مقام ...

وفا مبار ز ... فرو ... | دو روز ... فلک ... امتحان ... است
... ما ... | از ... آن ... است
نسیم ... چه بوی | که با ... بود ... بوی
دل ... | چه ... ... ش
... پیر مغان ... ز ناله ... | دیده ... ... کرد
... وعده ... | ... ... فرداست
... گشته ... ... سیاه ... تو | ز آه ... ... تو
... کشتی کشیدم ... تیغ آه | ز جرم ... ...

وله

وصال شیرازی ۱۴۱

بخوش آن دل ز دردان لعف معید کرود | خوش است ... چه زندان باشد

وصال شیرازی اسم شریفش میرزا شفیع الشهیر بمیرزا کوچک

همه خطوط را نیکو نگاشته کتاب نظم سنعد ... ازوست

چه بر بخت جان ازو به بر تخ جهان آرا | محو بر لب ... تمکین ... مبدا

جهان آرا بصورت بلقش خوش کو آدم | تو زینسان صبحه صورت بند کو می خاش

ترا هم صورت چو ما بربسته آه معنی بس | بصورت همانه دل بند محکم ترکمن برپا

چه بازی جستجو ان یار بهره دل جانان | چه گیری برکس دام بهر منزل عشقا

بکیتی هر چه ... کام ... پیش حرص ... | در چندان ... افزون ...

دو ... کس ... | که گر کس ... این ... خوان ...

در ... بود ... معنی آن بهتر ... | به زرد ... چه ... خوان ...

به ... صحبت ... | به ازصد حمله بر ... روشن ...

غزل ... کوشش ... | بر دیری ... عزلی نفس ... بربا

نظر بر خویش ... | گزیری ... فیروزی ... استیلا

وله

دو مایه ... کوئی ... آتش و آب | حسام و رمح شه آن ... دار آتش ... آب

ابوالمظفر شاه زمانه فتحعلی | در شد ز تیغ ... سنان شهریار ...

وصال شیرازی ۱۴۱

ماهی از حسرت سمندر بوجست | کاین خط او در حنث موفورست

آب و آتش به فعل منتقضند | نه که آن امر آتش مأمورست

نطفهٔ لعل در مشیمهٔ کوه | خون شو کش غلام محرورست

بچه کوئی ز دودهٔ عسکر | شمر از خاندان منثورست

منبع نیل را مخوان مبهم | کوه فیروزه اش بلورست

بار بو جهل کو معد دم | که ببرحد فارس مزدورست

تا به شد حوض و باربرشد شاخ | کاف ماهی است و عصفورست

جرم بلور گشته آب خوش آنک | در آب را کفتی ز بلورست

وله

وصف الطاف تو با خلق جهان میگفتم | بحر و کان شکوه نمودند بپیدا و نهان

آن یکی گفت بکوهم همه از مهر زبان | دانر گر گفت ز بقیم همه از بهر صدا

این چه عدلست و چه الطاف ز ما خون جگر | هر چه بر قیمت ... ازو در خطرست

این چه عدلست و چه الطاف ... | هر چه ... فرج ... است

آب با بردم ... ازو گوهر | کان دو دریا بچه آورده بهر ...

انقدر گوهر ما بود ... ماند محروم | سالها ما هرکه ازان ... تا جور است

[illegible]

فتق لبا آتش و رحب تقرّ کرده‌ای / زان صدا و در خشن برجیش زور کرده‌ای

انکه ز زد نشان قول او بش کوهپاره / بحر را مستعنی کان ... کرده‌ای

پی بحر در یک صور خامه او تعبیه است / از بحر کر صوت اول صور محشر کرده‌ای

زان ره سر شد کز پی تزویج دین مصطفی / کلک او را تاب شمشیر حیدر کرده‌ای

حکم سنگین بش و عزم آسمان تمکین او / انکه نامش کوه قاف و بار صرصر کرده‌ای

معنی بس شهوات و خامه و لفظ تر او / چشمه بار ظلمت و خضر و سکندر کرده‌ای

راز در معنی عالیت نکتان سپهر / ز خیزران پیرایه بر جوع اخضر کرده‌ای

ولـه ایضاً

ترسم در رسم عشق تو بر سر افکنند / باری رخ چه زلف چلیپا بر افکنند

در هر دلی ز عشق تو اثر فکند ز شت / بیچاره عقل رخت بصحرا در افکنند

انگاه که هر سر تر زنده تیغ او / شام صدور پیچ چه سیلاب بر افکنند

منکر ز جهات دگر بار در شوند / کر یک نگاه خشم بر اب بر افکنند

صورت صور کلک در ز نکاه و جوع / از چنگ چنگ زهره زهر اثر افکنند

ریش اگر مرد تگند قبر او / بر روز کسوت شب یلدا بر افکنند

نامه به بر موج سر نشم ز بیم آن / کاین سید کلانه اتش از جا بر افکنند

[illegible]

وصال شیرازی

[illegible]

بر خیزد و بر من گشت آن خیز کام / گر فقا در شش بود قدمی تا بیا حشر

من ز رشته بر خیزد دام اصد شب / بر قم نه بر شانه دو قسم نه بر ازر

در سنگ هم بر گل لازم آید هم / گردد نجشم نور دل و بینش بصر

گردد عیان ز گرد سلیمان روزگار / بارش مسیح آمده زان خشن ره پر

در جواب

ولـه ایضاً

منوچهری

چه روز بی بود سوم آن روز گاه / فرقت بر سر اران مرگ فاجر

چه افغان عزا داران گردون / ز هر سو بر شد آوای جلاجل

چه بار عشق بر جان من است / شتربان بر شتر بست محمل

چگویم زان بریده پی بار / بر آن تیغ بر آتش مقابل

بیرون کسی چو کوه‌اش بار کوهان / بخوردن کسی چو کاهش بار کاهل

چه فکر فیلسوف او لا فر انگ / چه خشم روزگار او لا منازل

گلویش میهمان کام اژدر / سر نیزش نیز پیکان ناب باسل

حنک در زیر پای او ریا حین / سنان در پیش چشم او سنابل

ببار بر هم هیولش پشت خاکی / بنجم بر جنبش تابی کافل

زبانش کاش بریدی کعبی / الا یا خیمگی خیمه فرو هل

[illegible]

چه شاه برق سپر دیدشان بلند ایوان — که بر لگار رشد زین لاجورد شادروان
فرو درآب شد از بی فروغ گشته قطب — ورد برآب هزاران حباب گشته عیان
هر بچه خور بیک بچه نهفت — که در شکست و بیا بهر فرو کرفش جهان
چه بیند در نگرستم در آن بیابهر تو — زریزه ریزه آن حقه شکسته فشان
حمار از درنظر با خرد سرا ارف — در آفرینش آن پرورشته ایوان
هر آنچه گفتمی از ستم بدین جانب — هر آنچه گفتی از فکرتش هری بربان

در مکر گذاری اعلام دوزیه در جانبیه جهه او در نسالم کوبد

دوش چو گشت جهان از سپه زنگ سیاه — از درم آن بت آنگ هم در آمد ناگاه
با رخی غیرت مه لیک هم کام حروف — خنده بر لب ور دخشی در حید زاده سیاه
بینیش چون لعل آنا بسر ؟ ز دهن — از برویش همچو نیکا مده مهی بر سر آه
اسپیچه در گیرش بهم شکفته در دل — چشم افکنده بصد شرم همیکرد نگاه
چون تکنیک شب در رویش همان در کیرند — میخ سینه در ضعف و ساقش همراه
گفتم ای از رخ تو گشته شبم چون قدر — هر بزلفین تو آنقدر شب قدر پناه
ای تو با بخت من سوخته توام زاده — زین بکلور شب تیره که ننمودت راه
هر زمان برمن و در گریه من مینگریست — که میر دم بیدرم شده ام وا عنواه

عشق دلربان ما شده بود تو همچون — ره تحقیقی بجو ای مستی مجاز را
شوق دیار لیلیم جانب نجد میکشد — دل لبکان در سکیم سازه چجاز را
اینکه کوید عشق از حر اکن بر عشق — کر تهی شد ساغرم از یادم ککون جهغم

ولـه

آنچنان مستم که کم کردم ره میخانه را — بقدر کریم از ارحم بر کنم پیمانه را

ولـه

بیچاره ما در آرزوی یک نگاه تو — بیچاره بر کسی که برد آرزوی ما
ما در طریق عشق هر از خویش گم شدیم — از خویش کم شو اگر کنی جستجوی ما

ولـه

این چه شمع است که در عالم همه پروانه اوست — هر طرف سوخته از غم اددمینا لد
چشم رحمش همه بر کریه مستانه اوست — انکش آرزو قدح نوش هم در دور چرخ

ولـه

کوته نظرا حالت پروانه چه دانی — کان شعله در چشم تو آید بری تو

وفا شیرازی — فاتش میرزا احمد پسر اکبر وصال شیرازی

در ترک خزان آمد و بگذشت بهار را — بکیشی ز هم قاعده بید و بهار را
آخر چه نگذشت در نقدارش از روز — کوتاه تر آمد چه شب هجر تو مارا
تبدیل کنون با چه است از پس نعید — آری نبود هیچ قراری بقرار را

در دفعهٔ زلزله

که نه خانه ز ایران بماند نه برج و حصارا
چنان کشتی شکسته بجسته حصارا
چه شد و ازرده بحرف همه ز تیره روزگارا
زمین چه فرو هر گوشه مزارا
و زمین چو شتر ان نشود رفته لیله و نهارا
که زمین نخورد ظلمت ضیا را
دریغ مهر و ز تیره دیر بسا
مشرق و مهر مطلع نماید نهان
غارت ... دشمن ...
... که ز ...
... لیکن
... خلعت
دارم از چشم تو در زلف تو ... کشف
این نوشته و آن صاحب ... دکان

یک زلزله در کشور ایران عیان شد
همی از چه ز ... زمین جنبید و بوید
زمین ... بسته پیچیده زمینه
بود خاک بماند یک خانه زنبور
زهم فرو شد روز ... ظلمت
زمین ... چنین کشته ...

وله در مدح ... الدوله

شوخ یاقوت لبا ... سیمین بدنا
... قند ... با ... و دو ... سمنا
فتنه بوم و بری ... مه رو زنا
طره خم بخم و زلف ... در شکنا
... سمنا
عمر ... قد ... دل و ... صنا
که دگرگونه بود ... در چشم منا
این بود آهو دان ... ختنا

هم در زمان زلزله

گرفته خاک بمانند ... گان در گور
دو باره لعزم و دو ... که خانه چه مور
زمین ... خانه زنبور
که چنین ... ز عبور مرور
چنانکه روشنی ... ز انسان ... تنور
... خانه نیما ... دیگر
که ره ... گان ز ... گور

خریده من ... و در طرفی
رفتگان چه ... تمام
زمین ... طرف ...
ملال خاک چنان ... افلاک
فروغ ... قرار ...
ز ... روز رفته ...
... شکر حشر

در مسمط غدیریه

درین ... میخانه دیر ... آمد
با ... آمد با ... شقیق آمد
چو ... فرش ما باله ...
اول ... ز اختر ... انجم
روز ... ما باله ... زرد
امروز ... آشنا

کار ... در خم ... آمد
با طعم رحیق آمد با بوی عبیر آمد
... آمد ... آمد دو ... آمد
... طالع ... آمد
... عید غدیر آمد
... الیوم اکملت لکم دینا
... بهشت ... دلدار ...

وله

وفات سیرازی

چون کوه به قطارش صدری نشود آید
عکسی نشود نهان چو آینه صاف آید
هر روزه ز نو لطفی است با ما ز دین شاه خوش
خوش آنکه جملا بود روان خاطر و خامه
شد یادی جملا وحید و همی شاعر موحد
چیزی که بیاموخت جملا از هنر و علم
به خدمت سالار جملا شکن بو کار
میرزا جهان [illegible] و جمع تمیز است

وله

دارم لب و ای آه چقدر حوصله دارم
تنها نه غم خود غم یک سلسله دارم
وین خانه ویرانه ز [illegible] دارم
نه مزرع و نه باغ نه گاو و گله دارم
رخساره یک داغی [illegible] دارم
نزد ملک و پیش خداوند عزیز است

رمزی ز دل پاکش شنیده و پنهان نیست
بر صفحه دل [illegible]

فی الترجیع

برگفته من شیفته هر خاصه و عامه
مانند به تیغ غازی بی جوشن و لامه
چه پاره کتابت و یک کهنه عمامه
تا رفته از این ملک [illegible]
نزد ملک و پیش خداوند عزیز است
مداح ویم لیک از او بس گله دارم
با آنکه خبر داشت ز من [illegible]
با آنکه خبر یافت [illegible]
با آنکه بد آگاه [illegible] این ملک
یکبار نظر بود در کشور شیراز
میرزا جهان خود چو تمیز است

فی المسمط

وفات سیرازی

نو بهار از [illegible] آمد و پیوسته به مهمان
شاخ شکوفه چو رشته مروارید
ابر [illegible] نظامش ننمود جاوید
وان گهرها همه پراکنده کند بر خورشید

وله

همچو چنگال یکی گربه آهسته
مو یکی نرم و ضعیف از تن او رسته
که همی تازه برون کهربا از زندان
آن ز رنج آمده با رهی ز ترنجیده
در شباب [illegible] در بوت [illegible]
این چنین است [illegible] کار [illegible] سنجیده

وله

راست همچو بتی [illegible] زرین جامه
کرم سازد [illegible] سورش و هنگامه
همه تن گوش [illegible] دهد فرمان

وله

از صفا هر گوهرش مشتری و ناهید
از نیکی [illegible] لرزه برآرد چو بید
همچو بر صحن فلک اختر [illegible]
سینه تنگ آمد [illegible] رسته
گر نه صید کمین [illegible] نشسته
همچو گوش حبشی [illegible] ناشسته

وله

مدتی همچو خود دیده و سنجیده
وین زمان پیری همچو خود [illegible] رنجیده
مرد آخر بین هرگز نبرد حسرت آن
آن بد آلق آید با خرقه و عمامه
چون یکی واعظ [illegible] و علامه
گرد با گردش از خاصه و از عامه

وله

ولدی المسمط

آری ز آنچه کان کنش کشید هیچ کمی
این دیوانه بار دهر بنا ورد گرد
صحن زمین تا ریشه دهر چمن زد گرد
بلبل صد صد فغان از دل پر درد گرد

وله

ما رون آمد برادر از پس آن فربهی
زیتون ترش کنجه ش زرده دهی
باده شد از یاسمن جفته در تمین
از دی کیش فرش آنچه ستم شبناک
و آنچه پرورد کان زنجش ناک نغاک
و آنچه را برد و کوه بحر بش از معاک

وله

گلبن در ماه چیت باز خط ساله
ساقی آن بزمگاه بردک آلفته
دین همه کردست دلو دی شوق فزودین

وله

اسپید شیران زرفت هوا کرد گرد
بیت از حمله نهان خرم زمین بر گرد
آن نعم سرخ کهن این نعم یاسمین
کش از لطمه زرد دهر ترنج و بهی
با همه ثروت چنار باند بدست تهی
کلهن از سر فکند افسر شاهنشهی

وله

کرسی و اندام شد زفسرده در لعه پاک
جبهه مهر زخون عارض آن پر ز خاک
کوفته در زیر پا سینه و پشت و جبین
لاله قصد بهار چیت بط باله
بستان خالی بجوی ز نمک آماله
بلبل چون عندلیب ترک پر زلة

کرده پر نغم نثار بر طبق یاسمین
چون شه بدیده بخشش بخت نخوات
سعدی در دارست خفا کز هجوم خلق
جان که برم چشم و دل در قتل دوات
سخی برم عشق و لی خوشدلم ز شوق

وله

من بر دل دارم قسمتی آن جمله که سیدهی
تو بایه با هر کسی بی مخوری سیدهی
جوینده کسیر و طلبکی و صالت
یک عمر نشاط تر غم بحر تو دارم

وله

که سرود بجودی به که غرور خود پرستی
که بما خبر ندارد برده چه سکینه نیستی
ز دین طمع ندارد آن که زهد و تقوی
این ترک چیه کرکت کاشته شده نغی

من غزلیاته

شعر هم بعشق جمال آبرو میبود
پاکیزه دهر که تو تنده خو بود
اندر کلین جان من از صا پر بود
چون بعلی هایی به کنجش فزو بود
از آنکه از چشم تو هان که لغد کرمی سیدی
من ستمند بعلی جمع جگر نوشم لبی

وله

مرد مرد آن ودیر شان فکر جمالی
کرد دست دید یک نفس با تو جمالی
می کش خوردن لولی ز طاق زیر دلش
نفسی بحویش بار دی لولیه تحیم خوکن

وله

چندین هنر جمالت لیکن این سروردم
ور هر که بار جویم گوید خبر ندارم

وصالی مادند

برخیز که آب فروریز به آذر | اکنون در بهار آمد و شد آذر دامان
خیز آن می لعل ده که ... | یاقوت درخشان تو چون لعل بدخشان
آن باده رخشنده در ساغر بلور | از عکس لطف آن چو خورشید درخشان
بستان چو گلستان ارم ماند امروز | برخیز بیا تا بچم ایم به بستان
آخر نه فروزان شود اختر مسعود | آخر نه خرامان شود آن سرو خرامان
خفاش نه چه نهان باید در روز | خورشیدی و خورشید روا نیست نهان
امروز بیاید در آییم من و تو | هر یک ز پی کار بر سست نغز گویان
... ز پی تهنیت عید | تو از پی گلگشت خرم و خندان
| هر که با من بدی و نیکی کرد
قطعه
بد و دو نیکیش در سزا گوییم | آنچه زیشان بمن رسید پنهان
من حسبی فاش و بر ملا گوییم | آن یکی را بدل کنم نفرین
و آن دگر را بجان دعا گوییم | زان دگر را چه تحفه چاه لطف
حسب آرزا چه پارسا گوییم | خان حاکم چه مصلحت دانی
رحمت بجوی یا ثنا گوییم

قطعه

چون طبع بمتیم در بر پیوسته
کاهی به گوی کوی به کوش بنهم

دله قطعه

خلعه بخوان چو نیش زر بجیب
می نگارد بعمد صورت شیر
که کرنش میان ... زرنهم
نشود ... زبان سیر

وصالی مادند

روضه اش بی نگار راهست | قطعاتش همه بهار ستان
صلصلان بیهای سرود آهنگ | بلبلان را بشام سرود الحان
شجرش را بهای لادن و عود | حجرش را خراطس عنبر و بان
رلو شهزاده اردشیر که کرد | رهی گیتی بعدل آبادان
تیغ او را نه خوف از مغفر | تیر او را نه بیم از خفتان
آن کرارد سپهر اگر خواهد | دین بکف فر زمین اگر سندان
من سلطانه | آمد خرم بهار گیتی بدرام کرد
باید آغاز کار فکر سرانجام کرد | رهی دل دلارام دیدار دل آرام کرد
قصه جمشید کهف فکر می و جام کرد | خادم بزم پچین ساقی جامی بیار
روزی بس خرم است باده فراز آورید | شربت نخوت ببید داری از آن آورید
در حرم نوروزش رهی بنیاز آورید | زان می نوشین گلاب باز آورید
از چه بیخبر بیم شاد در چه پشیمیم زار
جلبیر شاخ نغمه سرائی بسی | صلصلان بحریم شاخ برد ایمی
فاخته کوکو زنان جان بنغز آید بسی | لنگ لعبوت دری لب بکش بدمی
خرم بر اطراف خندان بر کوهسار

باد نسیم بهار از تن معنبر نمود
شاه گلزار باز بیت و رنو نمود

دله

ولله

سیم بره زر بخش با دهش و دل او باش | موجی و مجد [illegible] باره و سپاه باش
ولله [illegible] — مسمط
شاخ سعادت از بن بیخ نحوست برآر

نوروز فراز آمده فرخنده و فیروز | خیزید و همه باده بیارید به نوروز
گیتی ز ریاحین شده چون دام و دل افروز | صحرا ز طرب گلبن شد و شده فرح اندوز
بر دشت پراکنده همه لؤلؤ شهوار

از عیش همه رو در بستان بگشودند | کردار [illegible] طره سنبل بربودند
دیده طرب و عشرت و شادی بفزودند | گلها بشکفته و همی رخ بنمودند
آمد که سیر چمن و گردش گلزار

ایام نشاط است هلا باده بیارید | آن باده که رگونه سجاده بیارید
بر دست بت سیمبر باده بیارید | در بزم فرح زای ملک [illegible] بیارید
عم ملک نوجوان انجب و [illegible] دار

کارش همه لشکرکشی و کشورگیری است | در روز وغا شهره به مردی و دلیری است
با طنطنه شیر و با صولت [illegible] است | [illegible]
[illegible] از بار
مصر و حبش و روم [illegible] ستانند | در تخت کشد قیصر و باژش بستانند

ولله در قطعه‌ای — تاریخ آذر مه آمد مه آذار — حکیم [illegible]

می بیارید که نوروز فراز آمد | روز میخوردن میخواران باز آمد
سیمبر ساقی با عشوه و ناز آمد | باده خواران را هنگام نیاز آمد
کف زنان مطرب با نغمه ساز آمد | از پی تهنیت موکب فروردین
شاد و پیروز [illegible] دگر باره مه نیسان

ولله

ابر آمد سوی بستان ز پس آبان | چمن آراسته از سرو و گل و ریحان
از نسیم سحری [illegible] ره بستان | مطربا خیز و بکن بزم [illegible]

ولله

[illegible] باده [illegible] | ابر آذار ز دی گریه چه آذر گون
جوش [illegible] ره [illegible] | بار [illegible] از [illegible]
رخت بربست خزان شد چمن بیرون | [illegible] از آذر [illegible]
زیب [illegible] از بهمن و از کانون | [illegible]

ولله

بهار خرمی و بهجت و [illegible] | [illegible]
چمن [illegible] ریاحین [illegible] | [illegible]
[illegible] دگر [illegible] | [illegible]

ولله

وصالی [illegible]

پرکش ناکه بهجت ازو تمکین
انکه شد بهره از و محروم و جوی
خلق را در کنفش رحمت و نیکوی
بکند شاخ تعب از طرب و شادی

ولہ

شاخ مجد و شرف و فضل بپیراید
خاطر انجمن [illegible] خلق بیاساید
کوشش رفعت و اجلال چندین
خسروا روز نشاط است چه [illegible]
مطربان از پی رقص [illegible]
چند پیمانه [illegible]

ولہ

هی ببارند [illegible] گیری
جام جمشید [illegible] گیری
من کنم گاه دعای تو [illegible]

ولہ

هر چه ویرانه از و [illegible] به آبادی
کند از دل و بن و بیخ [illegible]
بخورد اندوه [illegible] نشود غمگین
بهنه گیتی از عدل بیاراید
[illegible] و آشوب [illegible]
از کران تا بکران جاه بیفزاید

ولہ

غم چه افزای [illegible]
بزم از ان یار پریچهره [illegible]
کو بیارند دف و چنگ و می نوشین
دف [illegible] می نوشی و می گیری
می ز فروردین تا آذر و دی گیری
شرف مجد ز دارای [illegible] گیری

ولہ

[illegible]

همای شیراز [illegible]

همای شیراز نامش میرزا محمد علی اشعار ملیح دارد

زاهد [illegible] حرام را
او از چه [illegible] را
[illegible] کدام را
[illegible] جام را
[illegible] بیار جام
لیکن [illegible] را
بدنامی [illegible] زاهد
ما بر خلاف [illegible] نام را
[illegible] بکبری
زنهار تا تمام [illegible] پیام را
[illegible] غلام را
[illegible] قیام را
[illegible] صبح و شام
دیگر [illegible] صبح و شام را
[illegible] پادشاه
در روز [illegible] انعام را
سلطان [illegible]
رنگین کند [illegible] حسام را
دیدی [illegible]
[illegible] انجام را

ولہ

طوطیان نغمه سنج گلشن رازیم ما
اندرین [illegible] آوازیم ما

[illegible]

همای شیرازی

مشکین خط و خورشید رود لبها بچو کاش چو … در چین بشکسته زلف بازار شب را

ولـه

یار پیمان بعشقم ملامت کرد ما … کاش بی پرده ببیند رخ دلبر ما

در تن ما ز ازل عشق تو با جان بسرشت … تا ابد عشق تو بیرون نرود از سر ما

دور از قافله ماندیم درین بادیه کو … خضر راهی که بسوی تو شود رهبر ما

چرخ خاکستر ما گر کند اکسیر چه او … گر بسوزند بعشق تو صنم پیکر ما

ولـه

تا پرده از جمال چو ابر نیسان گرفت … خورشید وار جهان و جمال جهان گرفت

مهجور است شمع سرخ خوش سازد انگار … دیدی چگونه آتش اندر زبان گرفت

در سایهٔ عنایت شه هر که یافت راه … ناش چه آفتاب گران تا گران گرفت

ولـه

کر زیست روان تا بسر جوش است … زد شب ماه وشی همچو قمر جوش است

رفت تا کبک خرامی بطلی چه چشم خروس … تو گفت که بر و رو نشان خرامش است

خوش است هر چه گریم بخنده آید یار … که خنده چم از گریه بحالت خوش است

از آن بغصه خوشم در دل اجابم است … که جای گنج نهان در دل خرابم خوش است

[illegible]

[illegible]

همای مروزی نامش میرزا محمد صادق از نجبای مرو است

یار ما تیر نگاه هم تو که بر خاک فکندی … چه قیامت کز نوشت رخ بفتراک فکندی

شد دل یار دل ما چشم سیاه تو سالار … رشته از چشم مره کحت از زار و دگر ندی

بند بگذار چه آی سوی نخچیر که داری … بر کف از زلف برار حلقه با بند بگمندی

جز محبت هیچ چیزی نپسندیم تو اما … از چه با دلشدگان هیچ بند تو لو پسندی

ناصحا پند تا چند زنو دای نگویان … هیچ دیوانه شنیدی که دهد گوش بپندی

ولـه ایضاً

شهر دل آشفته زمو که شنیده … یا بسته بموئی دل یک شهر که دیده

با خبر کسی دیده بجا نیست وگرنه … زینگونه چو لاله رنگ بی تو بریده

باشد ز نمکدان اثری بر لب فرقی … تا بار که دیگر لب لعل تو مکیده

می خوردن شبهای تو معلوم همه گونید … در شهر نکوئی تو همانا نرسیده

خوی بر رخ تو یا که قطره شبنم … یا ماه تابت بر لاله چکیده

ولـه

ما را دل تو از رده بو که آن نیز … در دام سر زلف تو شد بسته بموئی

یا رب ز چه رو بو که دلش از همه سو بود … رهی همه سوی تو در چشم تو بسوئی

[illegible]

همائی مروزی

کاشر آنانکه شب و روز بطوف حرمند | یاد آرند از آن قوم که در میقاتند
چه بگو گفته شهنشاه جهان انکه زدی | جمله شاهان جهان در طلب حاجاتند
خبر بیش آر ز اما شاه ز کار آگاهست | خسروان نیز گهی در صدد حاجاتند

ولـه

از شوخی چشم سیهی خسته دلی چند | داد ند دلی چند به پیمان کسی چند
والی بر مصطبطران قصر جهان چیست | افروخته با جور و جفا خشت و گلی چند
بر بیت فقایش بر عارفه در آن بزم | گرد آمده از کرده خود منفعلی چند
ایوان فلک بر شده دو دیده در اندر | زاده دل با نایره مشتعلی چند

ولـه قصایده

مژده از هر سو در آذر بایجان آید همی | کاینک اردلان پر تو فر شهان آید همی
ظل حق عباس ارجمند از بهر عراق | کامیاب و کامبخش و کامران آید همی
باد فرش فتح رایش تیره رو بالا اگر | جمع را بالا از درفش کاویان آید همی
روز هیجا گرد رخشان بیضه هندی بر آلاد | در نظر بازیچه رزم پهلوان آید همی
ناوک پرآن بدلهای سپاه آید گهی | تیره از ران رشتها کاشتان آید همی
سینه ها پرویزن از دو که سنان برق سان | مغز ها آشفته از گرز گران آید همی

همائی مروزی

گشته آذر گون گلستان را از آذاری مگر | غنچه را بر دوش افشان در کوش آویخته
قطره باران بآب آذرگون بشاخ ریخته | بر نهال باغ ما دارد کلک نیشتر ریخته
آب منصور دل از دم پرورشته رضوان جنان | جرعه اکنون در آن از حوض کوثر ریخته
قطره باران برگ سبزها گنجور شاه | بر زمرد گون لب لعلی عقد گوهر ریخته
بو المظفر خسرو خورشید فر فتحعلی | کرده خنجر فلک را خون خنجر ریخته
ارد شیر دل نوشیروان مملکت | خسروی کالبحه از عدل شرع آن مملکت

سنه ۱۲۴۹

بسته لعل گلبن غنچه خندان کرده باز | رونق بستان ز بخنده و خندان کرده باز
جنبش بال بهاری جیب کوه حوت را | لعل خیز از لاله چون کان بدخشان کرده باز
شحنه شه از کار رو آمد بنجیر از روی می | آسمان کار گلهای رنگی هم گلستان کرده باز
لوح ریحانی از ریحان خطان مادر گرفت | خاک را مشکین چو بال از روی ریحان کرده باز
نامه پرشید از صبا گلبن بر شتم صباح | بر بساط سبزه در شاخ گل افشان کرده باز
کوه از خفتان سایش بر نوید آمد بگوش | گر ظفر شاه جهان عزم گلستان کرده باز
جم نشان فتحعلی شه آنکه در عهد خوش | جمع بال از رونق بزم سلیمان کرده باز
آسمان آشفته شد از بال و بران راستم | تا که شد بر تاج شمس پاسبان مملکت

[illegible] همای مروزی ۱۳۰۵

تجلی از شوق بزم شاه بر زند زشرم
شاه را چون گشت روشن کز وقوع این خطا
پیکرش [illegible] دلو زبی بازه از تشریف خاص
چهره پنهان کرده ماه از سیلی غم تا شنید
شاه تجلی ترصیع بر زمین است آسمان
تیر زانرو مدیح شاه بر دیوان نوشت
چون توانم کام بخش آید بدرت جهان
آفتاب چتر خسرو سایه گستر شد بچرخ

با همه آتشی خلاقی عرق است آفتاب
سال و مه [illegible] در صف [illegible] است آفتاب
جلوه گر زان در درش شتابست آفتاب
نقره خنگ شاه را در زین رکابست آفتاب
در سپهر [illegible] ست آفتاب
صفحه ای در چرخ کهن کتابست آفتاب
گر نه از فیض عطایش کامیابست آفتاب
پرضیاتر [illegible] آفتاب آسمان [illegible]

بند پنجم

رود خدمت [illegible] بستان است آسمان
[illegible] شعاع
قیروان قیروان در پیشگاه خسروی
تا تواند بر شود کیوان ببام قصر شاه
خسرو [illegible] در نظر خندی اگر
گیتی از عدل تو تا معمور شد [illegible]

جنبش [illegible] است آسمان
[illegible] است آسمان
[illegible] است آسمان
کوه [illegible] است آسمان
نام شاهی [illegible] است آسمان
ز نور عدل [illegible] است آسمان

[illegible]

همای مروزی ۱۳۰۵ [illegible]

قراری بود دلها را در آن زلف
درین کاشانه یک شمع است و آن شمع
حدیث عشق [illegible] بود راز دل
ز بیداد تو گر دیوانه شد دل
خردمندان نه من دیوانه گشتم
فوجی روند لوا از کعبه و آخر
چه بود آیا [illegible] دوش گر دل

پریشان تخت از شانه بر خواست
پریشان این همه پروانه بر خواست
درآخر زان هزاران [illegible] بر خواست
هزاران گنج از این ویرانه بر خواست
که از کوی بتان فرزانه بر خواست
کشایش از در میخانه بر خواست
برآری نعره مستانه بر خواست

وله غزل

مرا کو کی چه دل لولی از دست
جهانی دل بموئی بسته دیدم
یکی ماهی درین بحر در هر سوی
ز دام [illegible] صیدی بر خواست
چه آید [illegible] آن شوخ
شه گیتی ستان فتحعلی شاه

مگر از دست [illegible] نمی توان رست
[illegible] جهانی نمی توان بست
جهانی بی صیدش بکف شست
[illegible]
پریشان کرد زلف [illegible]
[illegible] ز نوک سنان جست

وله غزل

[illegible]

خوشنودی جوزنی درهر دم | شنگرف برآوری ز زنگار
دین از تو قویست تا تو هستی | در پنجه شهریار قاجار

ای عرش بفرش تو رسیده | بر فرش تو عرش جا گزیده
از حسرت پایهٔ تو شد پیر | سکان کره‌ان قد خمیده
انگشت گزان ز پایهٔ تو | کیوان چه یکی شگفت دیده
با تابش شمسهٔ تو در خور | بنمود خور اگر ز که دمیده
تو در کنف شهی و شاهان | اندر کنف تو آرمیده
آن سرو که قشنه نام دارد | در عهد تو از جهان پریده
در سم سمند اوش غلطان | خورشید چو یک سر بریده
هر صبحدم از صفار رایش | صبح است [illegible] پیرهن دریده

سرو چمن برلاله از سنبل نقاب آورده‌ای | تیغ ابرو [illegible] از سحاب آورده‌ای
آهوی چشم نگارین [illegible] که خورد | لاله عنبر [illegible] آورده‌ای
نرگس دارد نظر سوی دلم هردم بناز | [illegible] آورده‌ای

با نفحهٔ عنبری و باعطر غالیه | با رنگ مشک نای و بابوی عنبری
با پیچ و تاب [illegible] و بانگشت کردمی | باگونه غراب و [illegible] سمندری
سنبل بر آفتاب بجوشد به برهرد | تو با آفتاب اندر وخورش تازه و تری
با اهرمن برویش [illegible] شگفت | تو اهرمن نژادی و جمشید گوهری
چوگان آبنوسی و از عاج گوی تو | زیرا همی بریزه زنخدان دلبری
هر حلقه است بحلقهٔ گیرا [illegible] | گوئی کمند پرخم دارای صفدری

در تهنیت عید مولود حضرت رسول و [illegible] شاهنشاه

عید مولود رسول تازی | باد فرخنده بشاه غازی
ناصر الدین شه قاجار که هست | ناصر دین نبی تازی
تا که در گشته نشیمن گه او | فخر بر چرخ کند [illegible]
بال از مولیش در عطاری | خاک از [illegible] دربزازی
اندران روز چو بازیچه است | در بر بخت [illegible] جانبازی
تیغ خون ریز برخ افروزی | رمح سر تیز بقد افرازی
دو رخ دیده [illegible] همکاری | [illegible] را همبازی
چون تو [illegible] | جانب صفها مرکب تازی

[illegible]

مه را که بت طرهٔ هندوی پرچین | مه را که بت غمزهٔ جادوی پرفنی
مه را که بت پرند ممرّدی | مه را که رخی چه تیزرو ملونی
مه را که ز رنگ فتن زلف و گیسوی | مه را که ز رنگ سمن گوش و گردنی

در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

که دست تو چو تیغ کافور باری | بیالوده الماس کین لعل ناری
بتی در بر آورده بر رغم کوهن | که کافور جعدش کند مشکباری
مجوعه و مجمع قمر طعنی جو | رخش مجمع و طره عنبر قماری
بر سنگ بوسیش لب در لعل چونان | که لعلی بر رخشنی و عنبر تتاری
رخش مجمع دری لعلش چو تابد | به رشته درون رشتهٔ در راری
که گوید که گاه بهاران نکو می | بدریچی نکو کابروان ژاله باری
بهاران می خون فزاید تن را | ز افزودن خون بداری و زاری
درین فصل تن سرد و خشک است و درش | کند گرم و تر چون درد گشت باری
منه بار غم بر دل از بیم دوزخ | که باری کریم است یزدان باری
ازین روزه روزه بود کبر طاعت | پس از روزه واجب تو هم می کنی
کنون نای نالد نه از وعظ واعظ | کنون بجمع مطرب بساز لحن قاری

بند دوم

[illegible]

[illegible]

هر کس رسد از گلشن بکمر منی از رب | در دامن خود چون بلعب دارد در دست
ز نغمه صحن چمن شهرت رفت آ | هر گز نکند بلبل بیچاره فراشت
از گوشه او ز دور با نکهت تماشی | از سرخی کلک گردد گلگون انگشت
از گلبن تا غنچه گل رنگ برآمد | از هر شاخ آتش شب هنگ برآمد

بند سیم

بر شاخ دگر شعر وفا نوس بیشه | بر بال تذروان دم طاوس بیشه
زنور نکوی بلبل و صلصل بگه نغم | شب شور دلی و بربط و ناقوس بیشه
در آب شمر عکس گلستان صحن باغ | گر نقش نیم آئینه معکوس بیشه
برابر درخشش نمرد تندر گوئی | بر جهت دامان آئینه دگوس بیشه
جاسوس حرا نجم صبا لیک ز رجعین | زانوی ازل جاسوس بیشه
سلطان بهار آنکه بر لشکر دی تاخت | چون لشکر گیری ره ره دوس بیشه
چون فصل چنین باغ جهان شد که تو بینی | شیخان ریائی در سالوس بیشه
پیمانه گرفتند ز ساقی و به پیمان | بر تقوی حوبین ز تو نا کوس بیشه
آری همه دانند که ایام بهار است | در فصل چنین تقوی خوش نیم کار است

بند چهارم

[illegible]

۳۶۸

بلبل بنوا سازی با فاخته شد جفت / صلصل بهم آوازی با قمره شد از است

مادحی گلگون کهی دلکش و دلکرا / ایکفا رجه ز رجمه چه زرین شده از است

رانش چو حصار است و ز رنش که بود است / در باله والاش درو کنگره شد از است

عیش آرد در جشن از مطرب و ساقی / هم میمنه ز آراسته هم میسره شد از است

شب تیره بجز که بود زلف کج او / خم در خم چون پنجره در پنجره شد از است

بستر دشو ز رخ دل موی غم از آن / غم گر همه موی است [illegible] شده از است

هرگز می و نجم را شوان دید بهم یار / می مهر درخشنده و نجم شب پره شد از است

تا مهر درخشان بکف ماه درخشان / چون لعل بدخشان بپیش در کان بدخشان

بند ششم

زان باله با رسنه یکی شیشه بیارید / زان قوت دل و قوت اندیشه بیارید

زین تشنه گی ار ما را زین سیر آب بجوئید / صد خمکده آرید نه ده شیشه بیارید

زان آتش سوزنده که گر شیر بنوشد / از گرمی تب سوز صد بیشه بیارید

زان راوق گلگون که گرش تلخ بنوید / صد کلبن و کبر برکنده از ریشه بیارید

زان تلخ ار کوهکن ار داده شیرین / صد کوه کلنگ بی یکی تیشه بیارید

از ظلم این شیخ صفا کار بر آسید / در محفلم آتشوخ جفا کیشه بیارید

[illegible marginal notes]

۳۶۸

با ناله چالنور خوشیم از همه ساری / در محفل ما نای و دف چنگ نباید

بشمنه ما را البی سنده و دیهیم / ما را بجز این افسر و اورنگ نباید

از ناله رنگین در گیتی همه ما را / جز ناله و جز باله رنگ نباید

سالی و سه بگذشت در مدرسه بگذشت / فریس از آنهم در دو سه بگذشت

فی المسمط فی النعت الرسول ﷺ

خورد بگهار دلوار سنجاب گون / گر به باغ و دشت میغی چنبه گون

گیتی از نسیم باغ رنگ سیما بگون / ای بت عقاب براحی عنا بگون

زان بت رخسار چی دوم انجمن / همچون گلبر سمن همچون آتش آب

ولہ

گام بیسیمین [illegible] محرم چون جام شد / رفت چون بام شد شب زمین عاج شد

جوی چه [illegible] / [illegible] چه [illegible] شد

[illegible] / ژاله دباران [illegible]

ولہ

ابر که [illegible] کوی در عدن / چرخ گیتی [illegible] عقد پرن

گر [illegible] پرشنه پیر گیهان برهن / پرجوش [illegible] بر مغفر [illegible]

بام چه روشنه در بوم چه روشنه تن / این [illegible] آن در [illegible]

[illegible marginal notes]

هدایت الطبرستانی ۳۶۸

ولـه

خالکی ای کرک سند نی ازی آب
شوشه الماس یافت جمله ستاخ و ستیغ
صحن سرا پر ز باغ چو هوا پر ز میغ
جسته ز نفرت کرز چالانده کیاه کریغ

ولـه

نقف را با نقش کفته چه زیر ببین
شام سیه کشته را شوخ سمنبر ببین
کوئی خاکستر است ریخته بر قیر ناب

عنبر آن چه بر ریاب

ولـه

چهره و مقام صبح یافت و کره و صوح
نغمه بوجان ... روح
پر کن طرکران چنان کشتی نوح

ولـه

کوشه کزیدن ز خلق آمد و شد کاهش
همچمن یاد دلبران نو نو آراستن
دست زلف ... کوش بیا ... ناب

ولـه

بار چه در بین تیر آب چه بر زنی تیغ
مانند آواز زاغ خاطر نبیب بر تیغ
هذا صوت عجیب هذا لحن عجاب

معجر بر زن بیا بام رفته چه عنبر ببین
تازه نهالان راست جفته چه عنبر ببین
چون سمن کش جامه لیک حشم چه عنبر ببین

ولـه

دف تا سماع الصبح هست زمان صبوح
از می کن آشتاع از بی فتح و فتوح
کاینک طوفان ابر کرد جهان ... را
خاشستن ... ناختن
خشود ز روا اندر برم خوش خوش پیراستن
تکیه از این ساختن بوسه از انکاش

ولـه

هدایت الطبرستانی ۳۶۸

ارطرق نظم شاه زری بی دبور آب
زیرا کامروز جهان هر کس مذهبی است
فکرت هر طالبی بطرف مطلبی است
نام هر کاتبی بر سر سخن مکتبی است

ولـه

خاطر هر شاعر بی ما ... مشربی است
صنعت هر کاسبی در روش مکتبی است
هست ... صاحب بزم کتاب

ولـه

از همه پیران اشد و زهمه شیران اشد
قامع لات و هبل قالع عزی و دد
این لطعام و شراب آن لطعان و ضراب

از نیش ... هیچ
بر همه خصمانش قهر بر همه یارانش ود
طاق فتح برم چه فاتح رزم احد

ولـه

پاک حسین و حسن ... درود
کنج صفا ... بزم وفا ...
بران حق اسلام بر این ... درود

کر نیم صورت ... دریا ... رو
کاخ ضد ... شاخ ... رو
نیز برا و لا ... تا که یوم الحساب

في اقتفاء حکیم منوچهری

خرم بیا ... اکر چند خر است
کر چم همی آرید که همی ... است
خو آذر و فخر سرد در ... است
کانون ... کران ... است
ناری که کنند کر کنون خون ... است
کاین ... ندارد ... کلزار

پیرایه‌ها نماند ز هر نقش چه باشجار
در باغ لاله بر که سبزه چمنت کو
دو رویه گشت کشته یا یاسمنت کو
آن رسته چون رشته نجم پرنت کو

وله

بر زرد چمن زرد شراب بکف رید
نارنج و ترنج و عجب و سیب و به آرید
بشمردن اگر باید پس بعد سه و چار
با خوشه زر خوشه زرین بسپارید

پس سفره اصفر به دو راه گذارید
زان هر غنک تخم خورد زر هزارید

وله

بر جنبد خزان شاخه بچه کرد کری است
شاخی است که از زر ندرد ادا جری است
لاله‌ش بین بر کش سمت و درفش بار

وله

آن سرخ گلت چو نشنید وان سترش کو
وان لاله چون لعل یمنت کو
چون زنچه عود چنین زرد چنین زار
ای رفته ز دستان چه بای لفت ارید
کو باغ خزان باش چه در بند بهارید
بیمر همی نوشید و قدحها شمارید

وله

پس قرن خانه بسته بهر های خسارت
پس صحن بر غم عیان باغ و کنارت
زر چوبه بیابانش بیو و زر نیخ بمنقار
در کلبه و چمن نوز ز نرگس اثری است
پیوسته مران نرگس جام زری است
حاشا ز نکیتی در چنین شجری است

وله

وادگنش که ز بر خیمه نکوف ر
انگور سیه جای نه زنگ نزادست
پرورد مر عقلا بپای او تن در دادست
شرح است هر آنچه که بر جان نهادست

وله

چو غالیه مو غالیه بو غالیه رنگ است
از سلمی و از لیلی هر یک کنگ است
حقه سمعان یک بر گر برسم اینار
جو یا تو مگر کارگه دیبا بافی
آبا تو مگر رشک منی کاین همه صافی
بر کا تو مگر هر دله جو مرد طوافی

وله

گر زنگ بنا کام بقلاب فتادست
پس جاه که گشته است و پس بخیال زادست
ما العنب ندیم بچون آن قار
تاکستان کو بنگه مگر نو به ز زنگ است
سنگین بیو و دیگلی مو هر شوخی شنگ است
ز نبو همیشان جای لطار هم بر شبک است

وله

رعدا تو مگر طبل زن و رقص همافی
بادا تو مگر تیشه عرق نگافی
گر جای همی بخی بر یکیا بسر و در

ولد ایضاً مسمط

سوی قطار جرخ بین نقطه آنروان چون
همه برکشید هرم همه تن کوه بیستون
زرد شنهای مختلف همه با جرع و با جنون
کلاه زنده همین زر ... چون
کج آلوده یک تیغ ... ما
چه سایانه اندران طلب و لوده ...

و له

دو بوسه ساغر زرتشان ده ... بن

زشیم ار بت ... بهاران بهار ده

سوی باغ آی و باغ را ز رخ لاله زار ده

به آن نار اگر چون ... آب نار ده

و له

دل من ... زنده

بچینین سینه و ... به کنده به

سپس جام و بوسه به زان لعل خوش سخن

زلفم ... قرم ... و شکنی

بب این ... تازه برکنی

به ... برهانی ز ... شکنی

و له

زلفا را ... گلستان نگار ده

... لب ... چار ده

هرچی زیر بار ... هرچی زیر بار ... ن

صنما بنده تو ام ز تو لطفی ... بنده به

بچنین زلف ... کلک ... فکنده به

چه ... جام می ... لب لعلت بخنده به

و له

چه بوی ... زلف ... و شکنی

بنوازدم ... و ... بزنی

که درین فن ... تو با قرار ... فن

من مسمط الخوارزمیه و الحیوقیه

زاهر ... ایران چه ... شدم خرم

کنجی شد بار ... شدم خرم

برنامه ... حقی ... درم

خط ... خطی ... داد زم

سامان سفر ساز ... خرم

در خشم ... ایران ادو ... خرم

هدایت طبرستانی

در ملک هداد ... عقب ... بوند

وان ... ایران ... شاهان ... ادک

بو ... بخوارزم ... بخارا

تن ... پیاده ... خارا

دره ... چون برق ... را

ماهی به ... کردم با عشق مدارا

غلمان بهشتند ... کامرد ... بوند

و له

... کل ... عنبر سارا

... چه دارا

... چه ... بارا

... نالان ... زارا

و له

چون ... لعل تو ... قند

... خند

این ... چند

... نور

... دارم ... دلم

از ... دارم ... دام

من ... صبح ... اغم

در خلوت ... بهرام

... بوی ... بخارا ... قند

... چون ... غانه ... قند

... تو ... نگنه

... بخاصام ... شند

و له

چونان ... مغرب ... ام

که ... و جام

... شام

... پیکر ... به پیکار

... روی ... کعبه امروز

به مسجد راه ... کرد

هدایت طبرسی ۳۰۶۸

تن سیمین او بی‌چه دارم آرزو دیدن — خبر دارم [illegible] که ارجام آید

ولە

که داند گر خورد خونم ملالش — دلم خون کرد و نبود انفعالش
که با سنگین دلی آمد ملالش — بدان [illegible] جان بهوش ببردم
زبس در کعش کویم با خیالش — حلا دیوانه داند هر که بیند
کاش بودم بجای پیراهنش
بر تنش ای خوشا [illegible] است

ولە

تا هوسی بوسه میزدم به تنش
که رسد بر لب شکر [illegible]
تا زنم بوسه بر لب و دهنش

هزار تشنه که بمیرم در طرف عشقم جان خود در سخن کنم پنهان

ولە

جان بر لبم رسید و نیامد به پرسشم
خود [illegible] دارم تحمیم [illegible]
گفتم زلبکه و صف خطش خط کند [illegible]

ولە

مجنون خبرت ده ال سنه در زخوش
سر گم فرو [illegible] کوی نگار خویش
کردم بحیله روز تو چون روزگار خویش
هر آن مرغی که خرد [illegible] دام [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
دلی دارم خراب و ویران که شو [illegible] آبادیش

ولە

بتر [illegible] گکنند [illegible] آزادیش
[illegible]
[illegible]

هدایت طبرسی ۳۰۶۸

با عهد تو عهدها شکستم

بگذشت همه در هجر عهد جوانی من — مردن بسی نکوتر از زندگانی من
جز دیگه بار برغان از برق آه [illegible] — دیگر چه حاصل داشت هم آشیانی من
در طرف [illegible] ضعفم زپا در آورد — آخر [illegible] آمد این ناتوانی من

ولە من قصاید

بازلف نگار ما زمی در سر گرفته — در عاشقان سپند دل در بر گرفته
چون مار قیر پیکر بر مه نهاله — چون نار سیم سیما بر بر گرفته
لولو درون حقه مرجان نهفته — آهن میان چشمه مرمر گرفته
در سر به انعزال منعزم کشیده — در وسمه آن هلال منعقر گرفته
بر گور [illegible] عقد لآلی کشیده — خورشید [illegible] زحیله به چنبر گرفته
طوق زلعبتان بگردن نهاله — در طوق گردن دل منتظر گرفته
خو طوق عنبرین [illegible] نبس [illegible] — برگردن از چه طوق دیگر گرفته
بر لعبت طوقی مجعد نهاله — بر دست کیوان معنبر گرفته
از روی چه تا به بر رع فتنه — وز فرق به حما با معجر گرفته
هر کز خیلی [illegible] بپه بپر دست بپرم — تا صبح شب [illegible] ساغر گرفته

من کلام هاتف کاشانی

چه شود بچهره زرد من نظری برای خدا کنی | که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی
ز تو گر تفقد اگر ستم بود این عنایت آن کرم | ز تو خوش بود همه گر ستم چه جفا کنی چه وفا کنی
همه جا کشی می لاله گون به ایاق مدعیان دون | شکنی پیاله ما که خون به دل شکسته ما کنی
تو شهی و کشور جان ترا تو مهی و ماه جهان ترا | ز ره کرم چه زیان ترا که نظر بسوی گدا کنی
تو کمان کشیده در کمین که زنی بتیر من غمین | همه غم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی

تو که هاتف از در او چنین زمان بهوس بجلد روی از ملامت دیگران
قدمی نرفته ز کفر آن نظر از چه سوی قفا کنی

مرا تا بگیتی روان در تن است | یکی ز آنکه در مدح است و دیگر هجا
که هرکس کند نیکی اندر جهان | وا اگر هرکه تخم بدی کارد او
تو حال ای عمر این سخن گوش کن | و یا آنکه خواریت دارم بسند
اگر مادر دهر زاید بسی | اگر من بری ها ی تو یک یک
اگرچه ترا قسمت از ما هجاست | ~~و تنها تو بود ای عمر در جهان~~

دو چیز است کآیین در سخن است
هجا یم سزا نیست مدحم کجا
به نیکی اد منی گشایم زبان
ز تیغ هجایم زبون آیدی
ترا مدح گویم بدین انجمن
بمش نگاشت کنم متمند
نیارد چو تو دون و ملعون کسی
بگویم در آن چیره مانند فلک
بگویم از آنکه چو تو صد بجا است
ز بعد تو آمد فرادان عمر

لبی در دیده هرگز سیه مست | و رشته نکته از عفرت تا سر
ایر باد صرصر گرچه هست شد | چه قوم عاد دیوان در سایر
لالای ترک فغفور خوب لبس | ستادن چند بنشین در مقابر
ره فیروز دستی بستم اله اکنه | بزن بر باب زن از مرغ نسیم
شراب لعل در شیشه هست و بر طاق | بر خیز لعل تو از جعفت مکلف
نخستین جام جو زان پس من ده | گران لب شهد کو زهر قاتر
کنیم ای ترک ترک دین امروز | در رشته مستغنی است از ما ورده کمر
درین برف هم این باران و سرما | بدین شغلند زندان جمله شاغر
صنم سیر بتی هر جا قدش نوش | زنخدان برفتن جمع جاه بابر
می رنگینش ان در جام سنگین | بهمین غنچه یاسمین اثاثر
تو گوئی لعل رخشان است باده | که در جنبش زالماس است منزل
همه ما نیست جز من هیچکس لا | درین بان ساقی شیرین شمایر
دو چشماش بلای دین و دانا | بر القیت عقال عقل عاقر
نوشته در فنون دلبر بها | خطت بر صفحه روت رسایر
جنانم بر رخش محو و غزلخوان | در برگهای نوروزی عادل

۱ – تاریخ فوت مرحوم حسنعلی [illegible] ۱۲۸۸

۲ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۲۹۳ [illegible] ذی الحجه

۳ – تاریخ فوت مرحوم حسنعلی [illegible] ۱۲۹۵

۴ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۲۹۶ [illegible] صفر

۵ – تاریخ فوت مرحوم محمد علی [illegible] ۱۲۹۷ [illegible] صفر

۶ – تاریخ فوت مرحوم لطفعلی [illegible] ۱۳۰۰ [illegible] محرم الحرام

۷ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۰۳ [illegible] جمادی الاولی

۸ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۰۵ [illegible] رمضان المعظم

۹ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۰۶ [illegible] ربیع الاول

۱۰ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۰۸ [illegible] محرم

۱۱ – تاریخ فوت مرحوم ابراهیم [illegible] ۱۳۰۹ [illegible] جمادی الاولی

۱۲ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۰۹ [illegible] شوال

۱۳ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۱۰ [illegible] ربیع الاول

۱۴ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۱۱ [illegible] رمضان

۱۵ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۱۵ [illegible] شوال

۱۶ – تاریخ فوت مرحوم [illegible] ۱۳۱۸ [illegible] ذی قعده

هو الباقی

[illegible]